ا [illegible]

این دیباچه خلاصة المجمع است که بطور تمام مجمع الفرس

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] استعمال غریب و مجاز است و از صنعت بدیعی [illegible] و از لغات عرب معرا است فارسی بحت است [illegible] تا فصل الخطاب [illegible] مخفی نماند که

آغاز سپاس [illegible] که انجمن کیهان را [illegible] دانایان دانش پژوه چون بزم [illegible] ایزد [illegible] داستان [illegible]

[illegible] که روی گردون را به پرتو خورشید [illegible] ماه [illegible] انجام [illegible] است

[illegible] بر [illegible] زبان [illegible] خوان [illegible] و دانا [illegible] جهان [illegible]

جهان آفرین [illegible] مؤلفه [illegible] جهان آرا [illegible] در [illegible]

[illegible] وصد هزار [illegible] فروزنده چهره ماه و مهر [illegible] روز [illegible]

[illegible] رهبر و رهنمای [illegible] چنیش [illegible] روشنی [illegible] گلستان [illegible] سروران سرور روان پیغمبران [illegible]

[illegible] کاران [illegible] دانشنده [illegible] راه [illegible] بازار [illegible] شکننده [illegible] گوهر

[illegible] جهان [illegible] ترافزای [illegible] گردان [illegible] زمان [illegible] مؤلفه فرستاده ایزد [illegible] پرورده [illegible]

[illegible] هزار [illegible] آن [illegible] و بران [illegible] از [illegible]

[illegible] بخشنده [illegible] و کان [illegible] دریا [illegible] خانه [illegible] بدگوهر [illegible] گشنده [illegible] پرنوا [illegible] کارخانه ایزد [illegible]

[illegible] سرافراز [illegible] شهنشاه [illegible] مؤلفه [illegible] فرهنگ بخش [illegible] دانش آموز [illegible]

[illegible] کارفرمای جهان [illegible] روان او [illegible] فرزندان [illegible] بزرگان [illegible] دیده [illegible]

[illegible] اما بعد [illegible] گردان [illegible] آسمان [illegible] و مهر و ماه [illegible]

[illegible] تألیف کتاب مجمع الفرس [illegible] سروری [illegible] الراغب [illegible]

[illegible] کاتب [illegible] مطلوب است [illegible] کلام [illegible] بعضی از [illegible]

[illegible] نسخه را از [illegible] حذف [illegible] مربوط است [illegible] لغت [illegible] استشهاد [illegible]

[illegible] نسخه [illegible] خلاصه [illegible] ضعیف [illegible] مقدمات [illegible] زند [illegible]

رساله که [illegible] ۱ کتاب [illegible] البلدان ۲ مؤید الفضلا تألیف [illegible] ۳ ادات الفضلاء تألیف

قاضی خان [illegible] دهلوی ۴ شرفنامه [illegible] تألیف ابراهیم قوام فاروقی ۵ معیار جمالی [illegible] شمس فخری

۶ تحفة [illegible] ۷ شرح [illegible] ۸ ترجمه [illegible] ۹ نسخه [illegible]

۱۰ نسخه ابو منصور [illegible] ۱۱ نسخه [illegible] ۱۲ نسخه میرزا ابراهیم بن میرزا [illegible] اصفهانی

۱۳ نسخه ابو حفص سغدی ۱۴ فرهنگ [illegible] ۱۵ جامع اللغات منظوم [illegible] ۱۶ نسخه [illegible]

[illegible] آن لغات را [illegible] مجمع الفرس رجوع فرمایند و [illegible] و محذوف [illegible] خواهند

[illegible] زبان قلم [illegible] انتخاب [illegible] این نسخه را موسوم بخلاصة المجمع [illegible]

گردد [illegible] جمشید [illegible] فریدون حشمت سکندر [illegible] دارا [illegible]

رفعت [illegible] بهرام [illegible] خورشید [illegible] عشرت [illegible] قمر طلعت [illegible]

[illegible] عزت [illegible] ثروت [illegible] الدولة العلیة العالیة [illegible]

عنایت [illegible] حاتم [illegible] مؤلفه [illegible] خوانده است روز [illegible]

دیده است [illegible] قرة العین [illegible] طبع او [illegible] زنده [illegible]

شگفت غنچه [illegible] کرم [illegible]

[illegible] دیباچه [illegible] مصنف [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] العبد [illegible] ۱۲۲۱

[illegible]

کتاب فرس سروری

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام هر دانشمند سخن ور و انتهای سخن هر خردمند هنرپرور شایسته و سزاوار است که مزین و محلی بسپاس بیحد و قیاس متکلمی باشد جل قدره که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از طبقات امم و طوایف بنی آدم را بلغتی از لغات و لسانی از السنه گویا گردانید و جناب عرش مآب امام انبیا و قافله سالار اصفیا سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت مهتر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور اتقیا محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله بلسان معجز بیان عربی که املح السنه و افصح لغات است منطق ساخت و آل فرخنده مآل و ذریه طیبه آنحضرت تخصیص ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خصوصا حضرت شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا لمؤلفه نظم آن سر رب العالمین آن شمع بزم افروز دین خورشید عصمت بر فلک باران رحمت بر زمین اعنی امام المتقین و امیر المؤمنین و ابا الائمة المعصومین و ابا الحسنین غالب کل غالب علی ابن ابی طالب علیه التحیه و السلام را در فصاحت و بلاغت بمرتبه رسانیده که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق

اعلی

غریق بحر حیرت و سرگشته بیدای دهشت شد صلی الله علیه و علی نبینا و آله اجمعین اما بعد بر رای معنی آرای ارباب فطرت و ذکا و ضمیر بیضا شعور اصحاب فطنت و ذکا مخفی نماند که چون فقیر حقیر کسیر القلب کثیر التقصیر بنده شاهی خانی محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس انچه در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار بلغت فرس بیشتر احتیاج میشد همت بر تفحص آن مصروف ساخت تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی در سنه ثمان و الف شانزده نسخه که تفصیل اسامی ایشان اینست اول شرفنامه احمد منیری تالیف ابرهیم قوام فاروقی دوم معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری سیوم تحفة الاحباب حافظ اوبهی چهارم نسخه حسین وفائی پنجم رساله ابو منصور علی ابن احمد الاسدی الطوسی ششم نسخه میرزا ابرهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی هفتم رساله محمد هندوشاه هشتم مؤید الفضلا تالیف محمد لاد نهم شرح سامی فی الاسامی المیدانی دهم رساله ابو حفص سعدی یازدهم اداة الفضلا تالیف قاضی خان بدر محمد دهلوی دوازدهم جامع اللغات منظوم نیازی حجازی و چهار رساله دیگر که اسم مصنف معلوم نبود بدست آمد و چون از مطالعه رسائل مذکوره بهره مند شد هیچکدام ازین بابت نبود که متتبع را از فرس لغات مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می افتاد چه بعضی از انچه در این بود در آن نبود و بر عکس غرض که هیچ یک از مؤلفان مذکوره چنین جمع نکرده بودند که هر که آنرا بدست آورد از کتب دیگر مستغنی

باشد و دیگر هشت حرف است که در فارسی نباشد مگر بنادر چنانکه شاعر
گوید **قطعه** هشت حرف است که اندر فارسی ناید همی * تا نیاموزی نباشی
اندرین معنی معاف * بشنو از من تا کدامست این حروف و یاد گیر * ثا و
حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف * بعضی از مؤلفان خواسته اند
که این حروف نیز در کتاب ایشان باشد لغات عربی در میان فرس آورده اند
و فرس را بعربی مخلوط ساخته اند و ظاهر است که کتب مبسوط در لغت
عرب بسیار نوشته اند و برا احتیاج باین چند لغت که در میان فرس در
آورده اند نیست بنابراین مقدمات بخاطر فاتر با وجود غموم متوالی
و هموم متواتر رسید که اگرچه امروز متاع هنر در نهایت کسادیست
بلکه هنر بی هنریست و لغات معتبرهٔ فرس این شانزده نسخه را باتمام
جمع کرده مکررات و لغات عربی و لغات مشهوره سهل را که در نوشتن آنها
نفعی نباشد حذف کند و از روی تتبع بسیار انچه بصحت رسیده بترتیب
حرف درج نماید و بعضی از اختلافات که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج
قید کند و بر اکثر لغات مستشهدات از اشعار اکابر که در رسایل فرس بنظر
رسیده و انچه در تتبع اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد
مامول و مطموع از کرم کریم بی منت و وهاب بی ظنت جلت عظمته
آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر عنایت پادشاه انام حامی بیضهٔ
اسلام فارس مضمار جهانبانی زیور سریر کشورستانی شهریار عرش
اقتدار معدلت **لمؤلفه** فی مدحه ابقاه فی خلود الحشمة الخاقانیة **غزل**
شاهی که چکد مرگ چو خون از سر تیغش * مریخ فشاند چو شرر آذر تیغش

پوشیده جهان هر دم از و خلعت فتحی * با آنکه برهنه است همی پیکر تیغش
نقش ملک الموت شود بر ورق خاک * هر قطره خونی که چکد از سر تیغش
هر دم چو گل چین ز رخسار نکویان * خورشید ظفر برد مد از خاور تیغش
دشمن بکف دست نهد کاسهٔ سر را * هر گاه شود جرعه فشان ساغر تیغش
مشاطهٔ صنع ازلی طلق فشاند * بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش
چون برف شکر را تف خورشید تموزی * شمشیر اجل آب کند آذر تیغش
آنکه جهان جان و جان جهان فدای نامش باد اعنی خاقان کشورستان
باعث امن و امان سلطان سلطان نشان السلطان ابن السلطان ابن
السلطان **ابو المظفر عباس شاه بهادر خان** خلد الله ملکه و اجری فی بحار السلطنة
فلکه **لمؤلفه** دایم رخش افروخته از جام بقا باد * انجام بقای او انجام بقا
باد * و بر رای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع
لغات فرس است **لمؤلفه** کرد توفیق چو داد اتمامش * مجمع الفرس سروری
نامش * امید از الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت مطالعه کنندگان
آنست که اگر بر سهوی یا ذلتی اطلاع یابند بقلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند
و از انجا که اخلاق زکیه و شیم مرضیهٔ هنرمند آنست که بر بی هنران خورده
نگیرند و برین ضعیف ببخشایند که در لغات فرس ضابطه که در لغت عرب
هست نمی باشد و اختلاف بسیار در حرکات و معانی آن در نسخ مؤلفان
واقعست و برین کمینه زیاده از بذل و جهد در تصحیح آنها نیست و غرض
ازین تالیف نه اظهار کمالست و نه کسب مال بلکه مراد بقای اثر و نظر ارباب
هنر است چنانچه حضرت سالک اطوار و قدوهٔ احرار و مرشد کامل اصحاب

محبت وپر مکمل ارباب مودت مقبول بارگاه بی نیاز شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی فرماید قطعه بماند سالها این نظم و ترتیب ؛ ز ما هر ذره
خاک افتاده جائی ؛ غرض نقشیست کز ما باز ماند ؛ که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحبدلی روزی برحمت ؛ کند در کار این مسکین دعائی

باب الالف مع الالف

افدستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا و سین حمد خدای عز
وجل و ستایش شگفت و نیکو چه این کلمه مرکب است از افد که بمعنی شگفت
باشد و ستا که ستایش باشد مثالش استاد دقیقی فرماید بیت جز از ایزد
توام خداوندی ؛ زان کنم بر تو از دل افدستا ؛ و صاحب معیار جمالی فخری
نیز فرماید بیت بر این کتاب اعانت نمود طبع مرا ؛ که جمع بندگی شاه راست افدستا
ایلیا سه معنی دارد اول نام حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب دوم
نام بیت المقدس باشد مثال این معنی حکیم اسدی فرماید بیت بدانگه که ضحاک
بد پادشا ؛ همی خواند آن خانه را ایلیا ؛ سیم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل آسا
سه معنی دارد اول مانند باشد گویند شیر آسا و مهر آسا شهید گوید بیت
عدوی او شود روباه بد دل ؛ چو شیر آسا خرامد او بمیدان ؛ دوم دهان دره
باشد و آن از ملالت یا از غلبهٔ خواب بود و آنرا خمیازه و پاسک بباء
فارسی و تای و دهان فاژ و فاژه نیز گویند مثالش بهرامی گوید بیت چنان
نمود بمن دوش ماه نو دیدار ؛ چو ماه نو که کند وقت خواب خوش آسا ؛ سیم
امر از آسایش باشد ارمیا بوزن اتقیا و بضم همزه نیز گفته اند نام پیغمبری از
بنی اسرائیل است ابستا بفتح همزه و کسر با و سکون سین و استا بوزن
و فرد التغییر زند است و زند و پازند دو کتاب بند از ابرهیم زردشت در دین

نی آلی

آتش پرستی مثال استا خسروانی گوید بیت چو گلبن از گل آتش بهار عکس فکند
بشاخ او بر دراج شد ابستا خوان ؛ و مثال استا شمس فخری گوید بیت
کند بیان معانی شه سطاوی او ؛ بدان مثال که الفاظ زند را استا ؛ و ابستا
را ابستاق گویند بعربی استا بکسر همزه و سکون از قری سمرقند است و منسوب
بان را استائی گویند ایرسا بکسر همزه و سکون یای حطی و رای مهمله سوسن
آسمان گون باشد و در اصل ایرسا نام قوس قزح باشد و سبب اختلاف
انواع رنگها که در آن سوسن است از سفید و زرد و بنفش و آنرا بنام قوس
قزح باز خوانده اند و چون کبودی الوان ثلثه مرقوم را امتناولست آسمان
گون خوانند انگشتوا بفتح همزه و کسر کاف فارسی نائی که بانگشت بزنند انوشا
بفتح همزه و ضم نون مذهب گبرانست آوا آواز باشد و هزار دستان را
لهذا هزار آوا گویند حکیم خاقانی فرماید بیت هر صبح سر ز گلشن سودا بر آورم
وز صور آه بر فلک آوا بر آورم آذرفزا آتش افروز باشد آشنا سه معنی
دارد اول شناوری کردنست چنانکه خلاق المعانی گوید بیت با علم آشنا
شو از آب بر سر آی ؛ کز آب بر سر آمدن از علم آشناست ؛ دوم اسم فاعل
یعنی آنکه او شناوری کند شاعر گوید بیت کسی کاندر آبست و آب آشناست
از آب ار چو آتش نترسد رواست ؛ سیم ضد بیگانه ایرا بمعنی زیرا
بهر آن باشد خواجه حافظ فرماید بیت شیراز معدن لب لعلست و کان حسن
من جوهری مفلسم ایرا مشوشم اندا کاه گل کردن و فاعل آن بمعنی دوم شیخ
سعدی گوید بیت درم بجور ستانان زر بزینت ده ؛ بنای خانه کنانند و بام

قصر اند ازوت فرا یعنی نانی که پیش از بر آمدن خمیرش پزند اشنا بفتح همزه
و سکون شین معجمه گوهر گران بها استیا بکسر همزه و سکون سین و کسر تا
کوهیست از کوههای میان هری و غزنه الوا بوزن حلوا گیاهیست بغایت
تلخ و آنرا بتازی صبر گویند امین گوید بیت زحل با قدر او دون و اجل با تیغ
او بیکس عسل با خشم او الوا شکر با عفو او کوثر و در نسخه دیگر نام سلاح دار
رستم باشد انگژوا بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون زای
فارسی بمعنی کوسفندان و جای کوسفندان نیز بنظر رسیده اژدها و اژدرها
معروفست دقیقی گوید بیت یکی صمصام اعدا کش عدو خواری چو اژدرها
که هر کز سیر نبود او ز مغز و از دل اعدا و اژدها بمعنی علم نیز آمده و در شرفنامه
و در نسخه دیگر مسطور است که اژدها سر علم باشد نه علم چنانکه شاعر گوید بیت
کشاده دهان اژدهای علم که شیر فلک را در آرد بدم و بخاطر چنین میرسد
که اژدهای علم استعاره باشد اقلیمیا بکسر همزه و لام و میم در نسخه میرزا
کرانی جسد زر و نقره باشد که بعد از گداختن باقی ماند اما در اختیارات
مسطور است که ریزه زر و نقره باشد و آن بانواع باشد فضی و ذهبی و معدنی
و نحاسی و علی نیز باشد که از زر و نقره و مرقشیشا که یکی از اجزای داروی
چشمست و آنرا حجر النور نیز گویند و نیکوترین وی آن بود که از جزیره
قبرس آرند و آنرا در آب یابند و بعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که
لاجوردرنگ باشد و بعضی گفته اند اقلیمیا کفکیست که از جوهر زر و نقره
بدید آید در وقتی که این دو را از معدن بیرون آرند و بعضی گفته اند که

ابزر

بزبر جوهر زر و سیم بایستد در وقتی که باتش زر و نقره را از جوهر آن جدا
کنند و آنرا اقلیمیا بحذف الف نیز گویند و نیز نام دختر آدم علیه السلم است
و در بعضی نسخ اقلیماپی بیای دوم نام دختر آدم است اندروا نکونسار
آویخته باشد و اندروای و دروای درین لغت اند خلاق المعانی گوید بیت
ای که از هر سر موی تو دلی اندرواست هر سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست
و در فرهنگ زفانگویا که از کتب معتبره فرس است بمعنی حاجت نیز
آمده و اندربایست و بایست و دروا و نیاز و اوایه و تلنگ و تلکه
هر دو بضم تا نیز باین معنی باشد ~~بضم همزه و سکون سین و ضم تا~~
~~نیز باین معنی باشد~~ استقیلا بضم همزه و سکون سین و ضم تا و کسر قاف
نام ترکیست از جبار زادان لشکر افراسیاب ایما بفتح همزه و سکون میم کمیه
و آنرا ایماج و ایمان نیز گویند انارگیرا خشخاش باشد اوریا نام شخصی
که در جنگ کشته شد و حضرت داود زن او را خواست و آن زن مادر حضرت
سلیمان است شاعر گوید بیت بگریم همی در فراقت چنان که داود بر تربت اوریا
ازارپا بکسر همزه و سکون را هر چه در پا کنند مثل شلوار شالش خلاق المعانی
گوید بیت چون گل در زر جور تو پیراهن حریر در پا چو سرو انکه ندارد ازارپا
آرا امر از آرایش باشد و آراینده که معنی فاعل باشد چون سخن آرا و بزم
آرا ابا بفتح همزه آش باشد چنانکه خلاق المعانی گوید بیت در مطبخ تو
چوب خورد تا ابا پزد آتش که از تکبر سرمایه اباست انوپا بفتح همزه و ضم
نون و بای فارسی گاوزبان تلخ را گویند آیا بمد الف کلمه تمنی باشد و بعضی
حرف ندا و آن عربیست مع الباء اندراب بفتح همزه شهریست بسر حد خراسان

ازجانب هند نزدیک غزنین شهنامه بیت ز غزنین سوی اندر آب آمدم
از آسایش اندر شتاب آمدم **ازوب** بوزن مرغوب جرب باشد و آنرا گر
پریون و گرارون نیز گویند **آشب** بوزن آمد موضعیست از نواحی طالقان
ایزدگشسب نام یکی از امرای بهرام چوبین است حکیم فردوسی گوید در صفت
صف بهرام **بیت** بیکدست بر بود ایزدگشسب که بگذاشتی آب دریا باسب
اسپرم آب بکسر همزه و فتح با و رای مهمله خلطی چند باشد که در آب جوشانند
و بدن بیمار را بدان شویند و آنرا انجنکار نیز گویند و بعربی نطول گویند بوزن
و طای حطی بوزن رسول **اسطرلاب** معروف و معنی آن ترازوی آفتاب باشد
چه اسطر بزبان یونانی ترازو باشد و لاب آفتاب و بعضی گفته اند لاب نام
حکیمی است که آنرا ساخته و بعضی گفته اند نام پسر ادریس پیغمبر است و واضع
آنست و آنرا اصطرلاب و صلاب نیز گویند **آشوب** شور و غوغا باشد که
تبازیش شغل گویند **آسیب** المی باشد که از پهلو به پهلو زدن بهم رسد و
تبازی آنرا صدمه خوانند مثالش امیر خسرو گوید **بیت** آسمان ز آسیب چگلش
راست چون شیشه ز باد چار جانب پس خزد کش وسعت میدان کند **آذر
گشسب** بوزن آتش پرست نام آتشکده ایست در بلخ که بانی آن گشتاسب
شاه بود و ذوالقرنین آنرا خراب کرد شیخ نظامی گوید **بیت** بهار دلفروز در
بلخ بود کزان سرخ گل را دهان تلخ بود زده موبدش نعل زرین بر اسب
شده نام آن آذر آذرگشسب و نیز مطلق آتشکده را گویند چنانچه حکیم
فردوسی فرماید در خطاب سیاوش بکرسیوز **بیت** همان اسب تو شاه اسب
منست کلاه تو آذرگشسب منست و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش

نیز بسیار آمده از آن جمله گوید در رفتن قاصد بجانب سام نریمان **بیت**
سواری بکردار آذرگشسب ز کابل سوی سام شد با دو اسب **ایغجاب**
بفتح همزه و سکون یاء و یای حطی و کسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ماوراء
النهر در حدود ترکستان و از اغلب بلاد ارزوی نزهت و وسعت و آبهای
جاری و ریاض خرم **آب** معروف و رونق و جاه و رواج حکیم انوری
گوید **بیت** گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر ور برای تو نباشد او
نخواهد جاه و آب و نیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد در مؤید الفضلا
بمعنی طریق نیز آمده و گویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان **آشکوب** بمد الف
و سکون شین معجمه و ضم کاف فارسی سقف و آسمانه باشد و بمعنی آسمان
نیز باشد ازرقی گوید **بیت** باد اندرو وزیده ز پهنای آشکوب ابر
اندرو گذشته ز بالای قیروان **مع الالف والکاف** **آکفت** بمد الف و کسر کاف
فارسی و بفتح کاف نیز بنظر رسیده رنج و بلا باشد استاد معزی فرماید
فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب در حالت گوی بازی **بیت**
شاها ادبی کن فلک بدخو را کآکفت رسانید رخ نیکو را گر گوی گناه کرد
بچوگان بزنش ور اسب خطا کرد بمن بخش او را سلطان چون اسب را
بمعزی داد این رباعی را گفت و خواند **بیت** رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم
گفتا که ز من بشنو این عذر خوشم من گاو زمینم که جهان بردارم یا
چرخ چهارم که خورشید کشم **الجخت** بوزن بدبخت با جیم فارسی طمع
باشد شمس فخری گوید **بیت** یگانه شیخ ابواسحق شاهی که از انس و جان
بدو دارند الجخت **الغخت** بوزن الجخت مرقوم فعل ماضی از اندوختن
باشد مطلقا هم او گوید **بیت** بجز وی کیست کاندر پادشاهی بعدل و

داد نام نیک الفخت است بوزن سست سرین باشد هم او گوید بیت از
پی افتخار و حشمت خویش ۞ شیر را داغ او بود بر اُست ۞ و در نسخهٔ میرزا بمعنی
تغفیر زند است و این بیت از شهنامه آورده بیت شهنشاه ایران سرو
تن بشست ۞ بمعبد خرامید باز ند و است اخسیکت مدینه ایست مشهور
در ماوراء النهر در ناحیه فرغانه و آن از نزه بلاد ماوراء النهر است و مولد اثیر است
انجوت و انجت هر دو بفتح خا جزیره باشد چنانچه شمس فخری گوید بیت
ز دریای تعظیم شاه کریم ۞ بود هفت گردون کمین آنجوت ۞ و در تحفه جزیره
ایست که آب اندران متعفن شده باشد اسفیددشت قریه ایست در نواحی اصفهان
انفت بوزن در بست تنیدهٔ عنکبوت باشد خسروانی گوید بیت عنکبوت
بلاش بر دل من ۞ گرد بر گرد بر تنید انفت آبدست بمد الف زاهد پاک
و وضو و استنجا کردن باآبست مثالش حکیم خاقانی گوید بیت نعیم پاک بستانی
چو گرد آلود بسپارد ۞ نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش ۞ و در نسخهٔ
میرزا زاهد پاک مجتنب از معاصی باشد آفتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف
که آفتاب میل کند او روی بدان جانب آورد و دیگر حربا باشد و او جانوریست
از جنس سوسمار که آفتاب را پرستد آب رفت سنگ آب خورده باشد در نسخهٔ وفائی
اباقت جامهٔ سطبر و سفت باشد ابغفت بوزن میرفت حاجت باشد که از
کسی خواهند آخردست صف نعال باشد در اواخر قمار آزاددرخت درختی است
که در گرگان آنرا از هر زمین خوانند و بفارسی درخت طاق و بعربی علقم گویند
و در سامی مسطور است که حنظل بار آن درخت باشد آذرمیدخت بفتح همزه و
سکون زا و فتح را و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز است که لشکر بدو بیعت
کردند و شش ماه حکم راندند و نیز نام شهریست که آن دختر بنا کرد در حوالی مسین

آهن

آهن جغب بضم جیم آلتی که زمین را بدان شیار کنند و آنرا ایلد و ابرو گاو
آهن نیز گویند اردی بهشت بعضی بضم اول خوانده اند و بعضی بفتح ماندن آفتاب
در برج ثور مثالش شیخ سعدی فرماید قطعه اول اردی بهشت ماه جلالی ۞
بلبل گوینده بر منابر قضبان ۞ بر گل سرخ از نم او فتاده لآلی ۞ همچو عرق
بر عذار شاهد غضبان ۞ و نیز سیم روز از ماه را گویند آخت و آهیخت هر دو
بمعنی تیغ بر کشیدن باشد مثال اول شاعر گوید بیت تیغ زبان آخت برای
جدل ۞ کای شده در شهرت کاذب مثل ۞ و مثال دوم شیخ سعدی فرماید
بیت چو غرش بر آهیخت شمشیر بیم ۞ بمعجز میان قمر زد دو نیم ۞ و شمس
فخری بفتح ها آورده و باتخت و در بخت قافیه کرده و گفته بیت ابو اسحق سلطان
که در رزم ۞ چو کینش تیغ بی باکی بر آخت ۞ بسان هندوان ترک فلک را
بچوب کین بمالید و بر آهخت ۞ بر بخت یعنی ادب کرد مع الطعم التازی بنام آکنج بوزن
نارنج امعای گوسفند که بگوشت و دنبه آگنده باشند و آنرا جرغند و جگراگند
و زونج نیز گویند و بعربی عصیب گویند شمس فخری گوید بیت خوری از خوان
گیتی هر چه خواهی ۞ اباقلیه و حلوا و آگنج آبج بوزن آمد قلابی که بر سر چوبی
سخت کرده باشند و بآن یخ در یخدان اندازند و باشد که بآن جرب کشند
هم او گوید بیت کشتی مراد از ساحل مغرب بکشد باز ۞ حکمش ز سر قدرت
بی زحمت آبج اخشیج بمد الف و سکون خای معجمه ضد و مخالف باشد
و چهار طبع را بواسطهٔ ضدیت اخشیجان گویند مثالش انوری فرماید بیت
با سه فرزند آخشیجان را ۞ چار مادر چنانکه نه پدر هست ۞ ناگزیر زمانه باد بقا
تا ز چار و نه و سه ناگذر است ۞ و در بعضی نسخ اخشیج بفتح همزه نیز باین معنی

آمده **ایکج** بفتح همزه وکسر حای حطی جلاب باشد کذا فی التحفه **اولنج** بضم همزه وکسر لام وسکون [illegible]
نون چوب چه شاخ انکور باشد در وقتی که آنرا کرفته باشند وآنرا بعربی عُمشوش [illegible]
کویند بضم عین مهمله وشین معجمه وسکون واو ومیم **اسریج** بکسر همزه سرنج باشد و [illegible]
آنرا اسلیقون نیز کویند **آهنج** بوزن نارنج اسم فاعل از کشیدن باشد یعنی
کشنده مثالش شیخ نظامی کوید **بیت** شه عالم آهنج گیتی نورد ؛ دران خاک
یکماه کرد آبخورد ؛ وبمعنی امر از کشیدن نیز آمده مثالش شمس فخری کوید **بیت**
شها کر بس قوی باشد حسودت ؛ بشغشا هنج تدبیرش بر آهنج ؛ ودر آدات
الفضلا بمعنی انداختن نیز آمده **الفنج** بوزن فرسنک اندوختن باشد ونیز اسم
فاعل از اندوختن باشد یعنی اندوزنده وکرد کننده وبمعنی امر بر اندوختن نیز
آید چنانکه شاعر کوید **بیت** میلفنج دشمن کر دشمن یکی ؛ فراوان ودوست از هزار
اندکی **ایزغنج** بکسر همزه وسکون یا وزای تازی وضم غین جوال باشد کذا فی
التحفه **اسفرنج** واسفرنک نیز کویند قریه ایست از قری سعد بسمرقندی **ایج** [illegible]
بوزن ریج بمعنی کرد اکرد روی وبیرون کشیدن باشد در نسخه میرزا **الج** بوزن
سیج پر غرور باشد کذا فی التحفه **آماج** بمعنی خاکیست که جمع کنند ونشانه تیر
بر آن نصب کنند ونیز آلتی باشد که برزیکران زمین را بآن کنند وبهر دو معنی
شاعر کوید **بیت** بر کندتیر تو بهر که خاک در آماج کاه ؛ بزرکر بر کنده پنداری بآماج و
کلند ؛ کلند کلنک باشد **آرنج** بندکاه ساعد وبازو وآرج نیز باین معنی آمده و
در نسخه میرزا مثالش امیر خسرو کوید **بیت** زبهر سنک ملخ کر آیدت در دست ؛
بسا کسان که شکستی بسنکشان آرنج **ارج** بوزن درج بمعنی قدر وقیمت
واعتبار باشد شمس فخری کوید **بیت** دل اکر نیست پسند تو بمن باز فرست ؛

جان ندارد

جان ندارد بر تو ارج بتن باز فرست ؛ وبمعنی بر کنده نیز آمده ودر بعضی نسخ
واین بیت سوزنی مؤید این قولست **بیت** بظل همای همایون جهانت
دو بازوی زاغ اسیر ارج کردم **اولنج** بوزن اورنک پستان باشد که آنرا
سکنکور نیز کویند **افسنج** بفتح همزه وفا وسکون سین مهمله ونون ابر مرده باشد
یعنی داروئی که چون در آب اندازند همه آبرا انجود فرو برد وبر چیند کذا فی
المؤید **باب الجیم الفاضی** **ایچ** بوزن ومعنی هیچ باشد مثالش حکیم سنائی کوید
بیت علم با تو نکوید ایچ سخن ؛ زانکه داند تو نه مرد ونه زن **مع الخا**
اخنوخ نام حضرت ادریس علیه السلام **استاخ** بوزن ومعنی کستاخ باشد و
بستاخ نیز کویند **انجوخ** بوزن انبوه چینی که بر روی وشکم افتد از پیری یا
از سببی دیکر وآنرا انجوغ نیز کویند شمس فخری کوید **بیت** سپهر کفت چو بخت
شهنشهم فیروز ؛ شنید عقل وبدو کفت هان مکوی شوخ ؛ که بخت شاه جوانست و
چهره اش شاداب ؛ کرفته روی تو از غایت کبر انجوخ ؛ ودر تحفه بمعنی پژمرده
شدن میوه نیز آمده **آزخ** بزای معجمه بوزن آوخ یعنی جوشیدکی که بر روی
واندام مردم پدید آید وآنرا زخ نیز کویند بحذف الف وبعربی آنرا ثؤلول کویند
وشمس فخری کوید **بیت** هان بصر که بخاک درت نشد روشن ؛ بجای مقل بنهد
اندرو فلک آزخ **اشکوخ** بوزن انجوخ خزیدن ولغزیدن باشد کویند اشکوخید
وشکوخ بحذف همزه نیز آید **آژیخ** بزای فارسی بوزن تاریخ آبی که در کنج
چشم خشک شود وآنرا ایخ نیز کویند وبعربی رمص کویند مثالش طیان کوید
بیت شده که بخار دماغ از دهان ؛ رخش زیر آژیخ چشمش نهان **آوخ**
آه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید **بیت** ما کشته نفیسم پس آوخ که بر آید ؛

از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم مع الدال المهمله ارد بکسر همزه بیست و پنجم
ماه را گویند من شهنامه بیت همی رفت سوی سیاوخش گرد ٭ بماه سپندار
در روز ارد ٭ و سیاوخش گرد محلیست بنا کرده سیاوخش ابورد شهریست
معروف از خراسان میان سرخس و نسا و گویند که کیکاوس زمین با قطاع
باورد بن جودرز مقرر ساخت و باورد مذکور این شهر را در آن زمین بنا کرد
و بنام خود کرد اندرخورد لایق و زیبا و آنرا ازدر و خورا و درخور و زدرد
شایسته و شایان و فراخور نیز گویند آفند بوزن اگند جنگ و خصومت
باشد مثالش شهنامه بیت دلیر و جهانسوز و پرخاش خر ٭ ندارد جز آفند
کار دگر ارغند بوزن فرزند دلیر و خشم افکن باشد آوند بوزن آگند کلی که بر
روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر آن نهند و نیز کل ته آب باشد و بالف
مقصوره نیز آمده آوند بوزن اگند کوزه آب و نیز بمعنی برهان آمده فردوسی
گوید باین معنی بیت چنین گفت با پهلوان زال زر ٭ چو آوند خواهی به تیغم نگر
و در مؤید الفضلا بمعنی سایر اوانی و ظروف آمده مثالش شاعر گوید بیت
شود سر سفالی که آوند می ٭ بر ما بود بهتر از تاج کی اشغند بوزن فرزند الکه
ایست از نواحی نیشابور مشتمل بر هشتاد و سه قریه که قصبه آنها فرهاد گرد است
افد و افند هر دو بفتح همزه و سکون فا شگفت باشد یعنی عجب آورد جنگ
و مبارزت باشد و آنرا ناورد نیز گویند شمس فخری گوید بیت دلیرانش که ناورد
پرخاش کنند ٭ از کینه با بهرام آورد اورند بوزن سوگند بها و زیبائی و تخت
و شکوه و زندگانی باشد شهنامه بیت سیاوش مرا همچو فرزند بود ٭ که با فر و
با برز و اورند بود ارد بوزن نرد آرد باشد یعنی غله آس کرده ابکند زمینی را

گویند

گویند که آب کنده باشد و آنرا آبکیر نیز گویند مثال معنی اول
شاعر گوید بیت ابکند زوران تاریک جای ٭ لغزلغزان چون
دران نهند پای ٭ آهمند بوزن ابکند جرقوم و دروغ گوی
باشد اسدی گوید بیت گفتش بوحشی که بدی آهمند ٭ ما که گلکارت
بودی بتری گزند آزمند بزای معجمه بوزن ابگند یعنی صاحب
آز و حریص مثالش حکیم سوزنی گوید بیت حاسد و بدخواه جاه تو بزرگ
است آزمند ٭ کز درین حسرت بمیرد باک نبود گو بمیر آکیند
بوزن پسند شد ار جهول را گویند مثالش اوحدی گوید بیت
جهان آکنیست و چون نیست تا گردد ٭ همچون این بود آکیند بار او شمس
فخری نیز گوید بیت چو تو صحتران نه پند چرخ ٭ این سخن خوش
گفته ام اکیند ٭ و در بعضی نسخ اکند نیز باین معنی است و این
بیت انوری مؤید قول اوست بیت عدد سالهای عمرش
باد ٭ همچو تاریخ پانصد و چل و اند ٭ و نیز جمال الدین عبدالرزاق
گوید بیت چه ماند عمر چو پنجاه و اند سال گذشت ٭ که گشت سرو
تر چون خیزران خمیده شمن ٭ و دیگر استادان بمعنی گفته اند
در ادات الفضلا اکند و اکیند را بمعنی عدد مجهول که میان سه
و ده بود و بمعنی سخن لکنت گفتن آورده و گفته اما شمس فخری
بمعنی امید داشتن آورده و گفته بیت فیض جودش ز سنگ خاره
همی بس ٭ گل امید شکفانند اکند اروند سه معنی دارد اول
دجله و رود باشد فردوسی گوید بیت اگر پهلوانی ندانند زبان

بتازی ترا اروند را وجه جوان دوم تجربه و آزمایش باشد هم او
گوید بیت بارمان و اروند مرد دمنده فراز آورد لونه گون سیم و زره
سیم کوه الوند را گویند و در معجم البلدان مسطور است که
اروند اسم جبل نزه خضر مطل علی همدان ارجمند مرکب
از ارج و مند چه ارج قدر و قیمت و مند کلمه ایست که دلالت
بر داشتن میکند استخوان رند همای را گویند اسمند بوزن
فرزند از قری سمرقند است و انرا اسمند بحذف همزه نیز گویند
اورمزد بضم همزه و میم و سکون واو و رای مهمله و معجمه نام
مشتری و روز اول از ماههای فارسیان مثال معنی اول سنائی
فرماید بیت که کند او رمزدت از سر مهر زین خران سیر و زان حرمان
نامار مع الذال اشتوذ بفتح همزه و تای قرشت و واو و
سکون شین معجمه دوم روز از پنجه مسترقه که روز جشن مغان است و پنجه
مسترقه را پنجه و فردیان و بعربی فردجان بضم فا و فتح را و
دال مهمله گویند اهنوذ بوزن اشتوذ مذکور روز اول از
فردجان مذکور باشد اسفندمذ روز سیم از فردجان ابر
قباذ برای مهمله و بعضی بمعجمه نیز خوانده اند اولکه ایست از توابع
ارجان که میان اهواز و فارس واقع است و بنا کرده قباد شهریار است
انامید بفتح همزه نام زهره باشد که او را ناهید و بید خت نیز
گویند اسپهبد بفتح همزه اسمیست مخصوص ملوک طبرستان همچو قیصر
و خاقان که مخصوص ملوک روم و ترک است و نیز نام ولایتی باشد

بطبرستان

بطبرستان کذا فی معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی مطلق سپهسالار
آمده است چنانکه حکیم فردوسی فرماید بیت که از تخم اسپهبد نامور
چلوبر نشیم به پیش تو در آیین جمشید نام نوائی و لحنی باشد
اشتاد بشین معجمه و تای قرشت بوزن بغداد بیست و ششم
روز از ماه باشد انگشرد بوزن نسترد با کاف فارسی و زای
فارسی صمغیست نباتات متعفن و بدبو بود و بعربی حلتیت گویند
و بشیرازی انگشت گنده گویند معتبر پیکر بیت خواجه چون چو نافه
بار کند مشک را انگژه حصار کند و در ترجمه صیدنه ابی ریحان
مسطور است که انرا انگژه داران گویند که صمغ درخت انگدان
است و انگدان ژو نیز گویند چه صمغ را بفارسی ژد گویند و انگژد
گرم و خشک است در درجه سوم آرایش خورشید نام نوائی و لحنی باشد
از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد بیت چو زد
آرایش خورشید را راهی در آرایش بدی خورشید ماهی استین
برزد یعنی مستعد کاری شد و این معنی مجازی باشد چنانکه ظهیر
فاریابی گوید بیت چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد نخست بر کلک
خونم آستین برزد اورند بفتح همزه و کسر واو و سکون را و فتح نون
خدعه و فریب باشد ابروزند یعنی رضا دهد و اشارت کند بیت
طبع تو بخشیدن صد گنج گهر ابروزند و گره بر ابرو نزند ازاد رود
نام مادر او المنهر باشد شمس فخری گوید بیت یک مهری بهاد از سر او
کلم که جهان را آن مهری به از جمله سمرقند و ازادرود اسفرود بکسر

همزه و سکون سین و واو و فتح فا و ضم رای مهمله جز علیست ... که ببازی شطرنج گویند اسب و فرزین نهند یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج ببازد و ببازی بر دلبستان سعدی بیت گدائی که بر شیر نر زین نهد ابو زید را اسب و فرزین نهد آموده یعنی بر آهیخته و اراسته بمعنی اول شیخ نظامی فرماید بیت فسونی چند با خواهش بر آموده فسون کردن ببابل کنده سود ابرود بوزن محمود و سنبل باشد و بمعنی نیز آمده آباد معمور باشد و آفرین را نیز گویند شیخ نظامی فرماید بمعنی اخیر بیت در جلوه آن عروس دلشاد آباد بر آنکه گوید آباد انار فرهاد درخت اناری که در بیستون واقع است و کیفیت آن چنانست که چون از شنیدن خبر فوت شیرین تیشه بر سر خود زد و دسته تیشه خون آلود شد و از کوه بزیر افتاد و سر آن در زمین نشست و چون از چوب انار بود بقدرت الهی از آن دسته درخت اناری بهم رسید و انار آن را چون باز کنند اندرون آن چون دل عاشقان سوخته و پر خاکستر باشد و این از شرفنامه منقولست اسپندارمذ مدت ماندن افتاب در برج حوت که فارسیان بکیاهشمرند و اسفندارمذ و اسفندار و اسپندار نیز گویند و دیگر روز پنجم از ماه فارسیان را گویند ابید بفتح همزه و بای تازی و سکون یای حطی شرار آتش باشد کذا فی المؤید مع الرا ازیر بعد الف و کسر زای فارسی دو معنی دارد اول زیرک و هوشمند باشد مثالش فردوسی گوید بیت

سپه را نگهدار و از ثیر باش شب و روز با ترکش و تیر باش دوم پر تیر کاررا گویند و در نسخه میرزا بمعنی گوی که در آن آب جمع شده نیز آمده و گفته که از ازثری و اژنیر نیز گویند و بمعنی بانگ کردن و غلبه نیز آمده اذر بوزن شور مشت بود که بدندان زنند کذا فی مؤید الفضلا آوار بضم همزه گرما باشد و بفتح حساب بود ایضا منه انپیر ببای موحده بوزن زنجیر پر کردن و کل تر و خشک باشد ایضا منه اودر بفتح همزه و سکون واو و کسر دال مهمله برادر پدر باشد ایضا منه آغار دو معنی دارد اول فرو شدن نم باشد بزمین عنصری گوید بیت عقیق وار بود این زمین ز بس که درو بروی دشت و بیابان فرو شد آغار دوم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته شده باشد از خون یا از آب آمار بمد الف در تحفه و در رساله وفائی بمعنی استقصا و تتبع در حساب باشد و آمارگیر یعنی محاسب و در شرفنامه آمار و آوار و آماره و آواره حساب باشد اما شمس فخری آمار را بمعنی مرض استسقا آورده و گفته بیت حسود جاه تو را آب در تموز خطی مباد جز بر میان قناره آمار و این خلاف جمیع مؤلفانست و غالبا شمس فخری را در این لغت سهوی واقع شده آور بوزن باور یقین باشد شمس فخری گوید بیت بنده او بود فلک بیشک چاکر او بود جهان آور و بمعنی آسمان هفتم نیز آمده ابو شعیب گوید بیت اگر دیده گردون برکار دارد از نهیبش پاره پاره گردد آور و نیز بمعنی سخن زشت آمده

حکیم عنصری گوید بیت نزدیک عقل جمله درین عهد باور است کامروز
هیچ جای بر اهن بر زنت می آورست آوازد بمعنی ستم باشد شمس فخری
گوید بیت شکوه تاج کیان وارث ممالک جم که از ممالک آوازه
کرده است آواز اختر فال و ستاره باشد و در دیت ر نیز گویند
چنانکه فردوسی فرماید بیت بتازید کاید بنزدیک شاه چو ترکان
بدیدند اختر براه و هم او گوید بیت چنین گفت هومان که این اختر است
که نیروی ایران بدو اندر است اسکدار بفتح همزه و ضم کاف
با دال مهمله قاصدی که در هر منزلی بجهة او اسبان آسوده باز دارند
که او بسرعت رود و انرا یام گویند عنصری گوید بیت [illegible]
[illegible] فرستد بدو فتاب اسکدار اما در صحاح
الاسامی مسطور است که اسکدار [illegible] تضع فیها
الکتب یعنی اسکدار کیسه [illegible] که در آن مکتوب گذارند و
این معنی نیز به بیت مذکور مناسبت دارد ابرشور نام رصدی
نیشابور باشد آسمار بمد الف و سکون سین مهمله آس باشد که
مورد نیز گویند ار از ادات شرط باشد و دیگر [illegible] باشد
شاهنامه بیت چو خسرو بیاید بنه [illegible] ببرم میانش بتیر بنده ار
ایضا شاهنامه بیت [illegible] جمشید فر که ببرید بیور میانش باره
بیور نام ضحاک است افدر بوزن صفدر برادرزاده و خواهرزاده را
گویند بوشعیب گوید بیت سلسله جعدی بنفشه عارضی کت
سیاوش افدر و پرویز جد آذر آتش و مدت ماندن آفتاب

در برج قوس

دربرج قوس که [illegible] یکماه شمرند و آن از ماههای خزان است و نیز نام روز
نهم از ماه باشد ارزه گر با کاف فارسی مفتوح بوزن پرده در در نسخه میرزا
بمعنی گنج اندیش باشد اندازه‌گیر کاهگل کننده ایم بوزن چهره کاه و [illegible] را
گویند و این لغت از شرفنامه منقول است اما در صحاح الاسامی ایمه بدال
مهمله بمعنی آن چوب آمده که بر گردن گاو نهند و انرا خیش نیز گویند و آن آهن
که بر آن چوب نصب کنند و زمین را بآن شکافند آهن ایمه گویند [illegible]
بکسر سین و فتح زاء شده اهر بوزن قهر جانوری مانند سگ که در [illegible]
از [illegible] پیش از آن بود و انرا شغال گویند اوبار بفتح
همزه بمعنی چیزی بگلو فرو برنده باشد در شرفنامه خاقانی فرماید بیت ان روح
[illegible] اما
در مؤید الفضلا مسطور است که اوبار بفتح خانه باشد و چیزی که [illegible] فرو
برد چون ماهی [illegible] آتش غالب و نیز امر باشد بفرو بردن [illegible] و در
ادات الفضلا بمعنی خانه آمده و بس آخور و آخر مبتنی و معلف دواب و آنرا
[illegible] نیز گویند بوزن [illegible] آماج سوراخ که برجامه [illegible] تا صیقل [illegible]
که بر کاغذ ماند انرا نیز آماج گویند لامعی گوید بیت [illegible] کرده [illegible]
کرده دل [illegible] آماج [illegible] آبگیر گوی باشد
که آب دران ایستاده باشد و آنرا از [illegible] و آبدان نیز گویند عماره گوید بیت
[illegible] برآمد چون رخ من گشت [illegible] استوار چند معنی دارد
اول محکم بود دوم امین را گویند مثالش حکیم سنائی گوید بیت این شرط
مؤمنی باشد که در ایمان تو [illegible] استوار دیگر

استوار و شش و بمعنی بر داشتن نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید بیت ای که
میگوئی چرا بر یاران شد من نگویم که تو داری استوار شد آدمی را عقل باید در بدن شد
ورنه جان در کالبد دارد حمار ایدر بوزن پدر بمعنی اینجا باشد حسن غزنوی
گوید بیت ور ده برون چو مهی در هزار سال شد ایک تو ایدری فلک ما و من ایدرم شد
اشترخوار خاری که شتر خورد او را فرکند اسبانبر بفتح همزه و سکون
سین و بعد از سین بای موحده و سکون الف و نون و ضم با شهری است که
کسری بنا کرده بود و طاق کسری در آنجاست و در اصل اسف انبور بوده و انبر بمعنی انبار
نیز گویند اشناگر و آشناور براب رونده را گویند افشرگر عصار باشد
اگور با کاف فارسی بوزن سطور خشت پخته را گویند افشار چاپ زننده
و فشارنده مثالش خلاق المعانی فرماید بیت بحر تو عجب آیینی کوه را آتش شد
ببرق آبشار و با بر آب افشار شد و نیز اهرار کاش و فاعل آن ازدر یعنی لایق
و سزاوار حکیم انوری فرماید بیت ریش از پی کندن چارپای شد سر از در
سیلی و ما دوم شد بحذف همزه نیز گویند ابیر بوزن تیر دانه‌های خرد باشد
که بر اندام بر آید و خارش و سوزش بسیار کند و آنرا بعربی بثری گویند ابر
بفتح معروف و در موید الفضلا و ادات و شرفنامه بمعنی جرد آمده مثالش
این بیت خواجه نظامی آورده اند بیت از آن ابر عاصی چنان زیر آب شد که
بار در کرد دست در قاب افگار جراحت پشت چارپا که از ثقل بار پیدا
شود لکن در تحفه و در کلده‌اک بمعنی مطلق جراحت آمده چنانکه رشید وطواط
گوید بیت هم بغم خسته هم بتن رنجور شد هم بجان خوار هم ز غم افگار آززور
بوزن سطور حریص و صاحب آز باشد و این مرکب است همچو رنجور و گنجور خلاق

[illegible]

المعانی فرماید بیت دهان تیر چنان باز مانده از پی چیست شد اگر نه بر جگر گوشه
عدوست آز ور آهون بر بوزن صابون گر نقاب باشد که نقب در زیر
در زمین بر دارند گوید بیت بدل در فکندی چنان چابک آن که آهن تین
آهون بر آن خاک را افسر و افکس معروفان مع الزا اسپروز
بکسر همزه و سکون سین و واو و فتح بای فارسی و ضم رای مهمله نام کوهی است
شهنامه بیت همی گفت کاوس لشکر فروز شد بر کاه هش کوه اسپروز شد
آگنز بفتح و ضم همزه و کاف فارسی در نسخه میرزا ابراهیم بود که زمین آب
بسمو ار کنند و در موید آنست که بدان چال را ارام کنند ارز
قیمت باشد فردوسی فرماید بیت پسنده کنم زین جهان مرز خویش شد بدانم
مگر مایه و ارز خویش انزرز بفتح همزه و زال و حیت و نصیحت باشد خاقانی
فرماید بیت مرطبیب دل انذرز گونه کرده است کزین سواد ترس
از حوادث سودات اسب انگیز سهار را گویند و بمعنی فاعل و امر نیز آید
که اسب انگیزنده و اسب را بنگیز در آورد باشد اورمزد بمعنی اورمزد
مرقوم باشد که مشتری است شهنامه بیت کهین بنده تو بود اورمزد که چون
شبانی و ادام چو بز از جرص باشد و خواهش و نیز نام شهری باشد ارنواز
نام خواهر جمشید که زن ضحاک بود مثالش فردوسی گوید بیت در ایوان
شاهی شب دیرباز شد بخواب اندرون بود با ارنواز اشترغاز گیاهی است
که از بیخ او آچار سازند کذا فی المؤید مثالش حکیم سنائی فرماید بیت بلکه
دادند مر ترا این قوم شد بول کاو و روغن اشترغاز الدکن و والدکن نام
پادشاهی مشهور اندوز جمع کننده و جمع کن باشد آغاز بمعنی ابتدا

باشد و بمعنی امر با تبه اکردن نیز آمده چنانکه ابو الفرج رونی گوید بیت
همه فرح مهمات مسعود است همکم اغاز هر چه اغازی اهواز بفتح
همزه شهری است از خوزستان که هر که یک سال در آن مقام کند عقلش
مختل شود و الیوم خراب است سوزنی گوید بیت نه دیر مانده تا پیش تو
خراج آید ز مصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز آبخیز بوزن آبریز
موج آب باشد که آنرا خیزاب و کوهه آب گویند آبخاز بفتح همزه و
سکون بای موحده نام ولایتی مشهور که اهل آن تعاقب
و ترسایان و ظلم مشهور خاقانی گوید بیت در ابخاز بیان ابخاز که ده
خوییم ز رو میان ابخاز است مع الزاء الفارسی آبیژ بکسر بای اول بوزن
جالیز شرر آتش باشد مثالش سراج قمری گوید بیت ز آتش جگر و
آبیژ چه حرکت سوختی سینه بجور و دل کان از زروی و نیز
دارو هیئت که آنرا بوی مادران نیز گویند ازنبیز بفتح همزه و رای
مهمله و سکون نون و یای حطی و کسر بای موحده طرخون باشد که
معروف ترخون است مع السین ارس بفتحتین رودخانه باشد خواجه حافظ
فرماید بیت ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک
آن وادی و مشکین کن نفس و بکون زرد اشک را گویند و بضم همزه
سرو کوهی باشد که بعربی آنرا ابهل گویند بفتح همزه و ها و سکون با آذر
طوس نام مردی باشد که مادر عذرا را با وداده بودند عنصری گوید بیت
پدر داده بودش که کودک نباد ز طوس آن حکیم بکی اندروس نام
مردی باشد که زنی داشت نام رود مام و مار و آتش افروختی با اندروس

بفتح

[illegible]

بفروغ آتش شبروی کردی وقتی اور متی شب باو برآمد و آن آتش را
بکشت و اندروس در میان آب غرق شد عنصری گوید نه من کمتر از اندروس
بمهر نه وامق و نه عذرا ابگرا اسپریس و اسپرلیس هر دو بمعنی میدان باشد
شمس فخری گوید رهی پادشاهی که سطح فلک بود بنده کان ترا اسپریس
آس تنها باشد انوری گوید بیت وامن تحت تو باک او گردد آس
آسمان و رجهای آسمان خصم تو سرگردان چو آس و دیگر بمعنی خرد
شدن دانه در زیر آسیا نیز آمده لبیبی گوید بیت و دوستان خرد پس و جای
شناس شده کواهم آسیای تو آس و در عجایب البلدان مرقوم است
که آس گیاهیست بغایت خوشبو و گویند عصای حضرت موسی علیه السلام
از درخت آس بود و در روم درختی است که در نهایت بزرگیست و در عالم
از او درخت بزرگتر نباشد و هر بهار شکوفه آرد و هر که آنرا میوه حامل بخسید
محتلم شود و این از شرفنامه منقولست اما در صیدنه ابوریحان مسطور است
که آس بعربی مورد را گویند اسکندروس نام پسر اسکندر که از دختر دارا
بود انولس شهریست مشهور در حدود مغرب الکرس نام پهلوان تورانی
آکس بمد الف و ضم کاف آلت خراشیدن سنگ باشد کذا فی المؤید الکارس
بفتح همزه و کسر رای مهمله گیاهیست که بتازی کما خوانند الماس معروف
و نام جنسی از فولاد جوهر دار و بر تیغ هم اطلاق کنند چنانکه ظهیر گوید بیت
همین بس که الماس خاطرم دارد چو خنجر ملک الشرق بر زبان گوهر و شیخ
نظامی نیز بدین معنی فرماید بیت از آن آتش که الماسش فروزد عدو گر
آهنین باشد بسوزد افسوس در نوع و سخره و بحذف همزه نیز آمده و نیز نام شهر

اقلیدس بضم همزه [illegible]

[illegible]

دقیانوس بشد بهر دو معنی انوری گوید بیت اخرافیوستان نباید از آنکه
ملک در دست هشت افسوسیت اشکنش بفتح همزه و کاف و سکون
شین معجمه و کسر نون در نسخه میرزا بمعنی دیوار برآوردن باشد اکدش دو تخم
از ترک و هند و شیخ نظامی فرماید بیت نظامی اکدش خلوت نشین است
که نیمی ترک و نیمی تنیست اندایش کاهگل کردن آرش بفتح را سپاهدار
طهماسب پادشاه ایران که تیر جلمت راست کرد و در وقت مصالحه
افراسیاب از آمل بمرو انداخت و نیز نام پسر دوم کیقباد و برادر کیکاوس
که او را کی آرش گفتندی مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید بیت
از آن شد نام آرش را جهانگیر که از آمل بمرو انداخت او تیر اکفنش
بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون برآوردن دیوار باشد و فرهنگ
کذا فی ادات الفضلاء اخروش خروش باشد منوچهری گوید بیت
شادی و خوش دلی امروز به از دوش کنم بچم دست نم تا به نبره و اخروش کنم
مع الغین آزیغ بمد الف و کسر زای معجمه نغزی باشد که از قول و فعل کسی در
دل نشیند شمس فخری گوید بیت از جفای زمانه چیلک رست بدل خسته نغزت و
آزیغ امرغ بمد الف و فتح میم اندوه از چیزی باشد که گوید بیت از عمر
نمانده است بر من مگر آمرغ ور کیسه نمانده است بر من مگر افغال و در تحفه
و معیار جمالی بهمین معنی آمده و قول کسانی موید ایشان است و شمس فخری نیز
گوید بیت سیل ستم حادثه بنیاد کهن ور مایه امید نمانده است جز آمرغ
اما میرزا ابراهیم بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف همه را اختیار کرده
آزغ بضم همزه و سکون زای معجمه گره‌ها که بدبو و بدطعم شده

[illegible]

باشد و آنرا بتازی خنز گویند بفتح خای معجمه و کسر نون و آخرش زای معجمه
ازغ بفتح همزه و سکون زای معجمه ببرند از شاخهای درخت انگور و آنرا
بعربی جلم گویند بضم جیم و سکون لام و فتح میم آمیغ بوزن تاریخ آمیخته بود
رودکی گوید بیت آه از جور این زمانه شوم همه شادی او عنا آمیغ
اما در تحفه بمعنی آمیزش آورده و این بیت عنصری شوید قول اوست بیت
چو آزیغ برنا شد آراسته دو خفته سه پاشند برخاسته و میرزا بهر دو معنی
آورده و این بدنیست که شامل هر دو بیت باشد انجوغ شکنج پوست روی
و بدن و آنرا انجوخ نیز گویند افروغ پرتو و تابش خواه از آفتاب و خواه
از ماه و آتش و غیره مثال هر دو لغت را ابوشکور گوید بیت چو بر روی
از پیری افتاد انجوغ نه بینی دگر در دل افروغ آزوغ و آزغ هر دو بمد الف
و ضم زای تازی آنچه از درخت خرما برند و بعضی هر دو را بزای فارسی آورده
اند آشوغ بشین معجمه بوزن آروغ کسی مجهول غیر معروف باشد اروغ بضم
و آرغ هر دو بادی باشد که از گلو برآید و آنرا اجل و رجک نیز گویند حکیم
انوری گوید فی الهجو بیت زامتلا هضم نیابد بدو صد گونه فقاع گر کسی
نان خورد و بر درش آروغ زند اباغ بوزن انواع زنانی که یک شوهر داشته
باشند هر یک دیگری را اباغ خوانند و آنرا اوسنی و بناغ نیز گویند و این
هر دو در محل خود خواهد آمد مع الفاء اسپرف بجای فارسی میدان باشد و اسپریس
نیز گویند و بجای صاد سین مهمله نیز بنظر رسیده ازدف بکسر همزه و سکون
زای معجمه و فتح دال مهمله میوه ایست که کوژ نیز گویند و بعربی زعرور گویند
مع القاف اطلاق بکسر همزه نام ولایتیست در ترکستان کذا فی ادات الفضلا

ایلاق بفتح همزه و سکون یای حطی نام شهریست در آدات شالش منوچهری گوید بیت اگر خان را بترکستان فرستد مهر کجوری پیاده از بلاساغون دواند تا بایلاقش و در شرفنامه نام درختی نیز باشد الملق بفتح همزه و لام دوم و سکون لام اول نام ولایتیست کذا فی المؤید مع الکاف التازی یا ها ازفنداک بمد الف و سکون زای تازی و نون و فتح فا قوس قزح باشد مثالش حکیم اسدی گوید بیت کمان ازفنداک شد ژاله تیر گل غنچه پیکان زره آبگیر اژدهاک ضحاک را گویند استاد دقیقی گوید بیت ایا شاهی که ملک تو قدیست نیابت برده بخت اژدهاکا و اورا پور اسب ده اک نیز گویند ایلک بعد از یا لام بوزن زیرک شهریست در ترکستان که خوبان آن مشهوراند منده و شاه گوید بیت بپای خسرو خوبان ایلک که چون تو جان شیرین کشت مهلک آتشک کرمک خورد که بشب چون چراغ تابد و شب چراغ و شب چراغک و شب تاب نیز گویند و دیگر مرضی معروف اک آفت باشد منصور شیرازی گوید بیت عدوی تو که چو هیزم شکسته بود مدام شور حادثه چون چوب زود در آتش اک افشک بفا و شین معجمه بوزن نغزک شبنم باشد کذا فی المؤید اسک بفتح همزه و سکون سین مهمله قاصد و الاغ اتابک مؤدب و آموزنده و ملوک شیراز را بواسطه آن اتابک میخوانند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سنجر او را حاکم شیراز کرد و او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد آسک بعد از الف سین مهمله بوزن آهک موضعی است نزدیک ارجان و ارجان شهریست که میان او و میان شیراز شصت فرسنگ است و عوام ارغان گویند اورنک بفتح همزه و راباد پیچ باشد و آن ریسمانی باشد که از درخت آویزند و بر آن نشینند اشتک بعد از شین تای قرشت بوزن چشمک جامه که طفلان را بدان پیچند اندیک

بنون و دال

ایشک [illegible] چوبی که بر سر دیوار [illegible]

بنون و دال بوزن نزدیک در نسخه میرزا بمعنی بوک باشد که بعربی عسی و لعل گویند اما در آدات الفضلا بمعنی باید که آمده و از کلام استادان نیز این مستنبط میشود چنانکه استاد عماره گوید بیت گر خوار شدم پیش بت خویش روا بود اندیک بر مهر خود خوار نباشم و حکیم خاقانی نیز گوید بیت گر خلّه حیات مطرا نکردت اندیک رنجهای ازین کسوت بها ارتجک بکسر همزه و جیم و سکون رای مهمله و فتح تا برق باشد اژیراک بمد الف و کسر زای فارسی و سکون یای حطی و بعد از یا رای مهمله بانک ستوران باشد کذا فی المؤید الفضلا ایژرک بزای فارسی بوزن زیرک شرر آتش باشد انجوک بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم نام دشتی باشد کذا فی المؤید آداک بدال مهمله بوزن خاشاک خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره گویند ایضا منه اخسیک بوزن اسیکت شهریست بماوراء النهر آنک بوزن تارک مصغر آن که اشارت بعید است ضد اینک و دیگر آبله که بر اندام برآید و بمعنی اسرب عربیست آفتاب گردک آفتاب پرست باشد که بعربی حربا گویند مع الکاف الفارسی یا ها افرنگ بوزن فرسنگ فر و زیبائی و حشمت باشد دقیقی گوید بیت فر و افرنگ تو گیر د دین منبر از خطبه تو آراید آژنگ بوزن نارنگ چینی که بر روی و ابرو افتد از پیری و خشم و بمعنی اول فرخی گوید بیت بزرگواری کردار او و بخشش او زروی پیران بیرون برد همی آژنگ استخوان رنگ در لسان الشعرا بمعنی استخوان رند قوم آمده که همای باشد استرنگ بکسر همزه و سکون سین مهمله و نون و فتح تا و رای مهمله یبروح الصنم باشد که در ملک چین روید بصورت مردم و هر که آنرا بکند بمیرد لهذا وقتی که آنرا بجویند حوالی آنرا خالی کنند و سگی گرسنه را حاضر کنند

وریسمانی بر آن گیاه بندند و سر دیگر در گردن آن سگ بندند و اندک
نانی پیش آن سگ اندازند دورتر تا بواسطهٔ برداشتن آن نان سگ
زور کند و آن گیاه را بکند فی الحال سگ بمیرد و از این جهت آنرا سگ
کن نیز گویند عسجدی گوید بیت هند چون دریای خون شد چین چو دریا
بار او * زین قبل روید بچین بر شبه مردم استرنگ * و بحذف همزه
نیز آمده ازرقی گوید بیت ازان جهت که ترا بندگان ز چین آرند *
بشبه مردم روید ز حد چین سترنگ ازرنگ بزای معجمه و رای مهمله بوزن
بادرنگ خیار سبز باشد کذا فی المؤید آهنگ دو معنی دارد اول توجه
و قصد بود شیخ سعدی فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک *
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک * دوم بمعنی آوازی بود که گوینده در
اول گویند کی بر کشد مثالش ظهیر فاریابی گوید بیت چو زهره وقت
صبوح از افق بساز د چنگ * زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ آذرنگ بمد الف
و فتح ذال معجمه و را د مار و هلاک باشد شمس فخری گوید بیت ز ترکیب دست
شه و تیغ او * فلک کرد دفع غم و آذرنگ * و در اکثر نسخ آدرنگ بدال
مهمله د مار و هلاک باشد و بذال معجمه روشن باشد و این بیت فردوسی
مؤید قول اوست که بیت فروغی پدید آمد از گوشنگ * دل
سنگ گشت از فروغ آذرنگ و بمعنی آتش در کلام اکابر نیز یافت
میشود و از آنجمله مسعود سعد گوید بیت چو گو کرد زد محتشم آذرنگ * که را
خاکم افکند چون بادرنگ اورنگ تخت بود شهید گوید بیت ای از رخ
تو تافته زیبائی و اورنگ * افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

ونیز نام عاشق گلچهر باشد مثالش خواجه حافظ فرماید بیت اورنگ
کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو * حالی من اندر عاشقی داو تمامی میزنم *
آونگ آویخته باشد شاعر گوید بیت جانم چو بدار هجرت آونگ
شود * صحرای جهان بر دل من تنگ شود انارمشک امان مصرست
و نارمشک نیز گویند آرنگ بوزن نارنگ حاکم ملکی را گویند و بمعنی
گونه که رنگ باشد شاعر گوید بیت از من خوی خوش گیر از انکه گیرد * انگور
ز انگور رنگ و آرنگ ارتنگ بوزن فرسنگ نگارخانهٔ مانی که نقاش
چین بوده چنانچه شاعر گوید بیت زبس جادو نیها و نیرنگ او * بدو بگرویدند
ارتنگ او * و در رسالهٔ حسین وفائی ارژنگ بثای مثلثه آمده و گفته که
بمعنی صور تهاء مانیست و بتخانه را نیز گویند و دیگر کتابیست که در آن اشکال
مانی بوده و این اصح معانیست و حکیم اسدی گفته که در لغت دری
این کتاب را جز این یک نام بیش ندیدم و باید دانست که در لغت
فرس حرف ثا جز در ارثنگ و ثغ نیامده است و بدین سبب ثای
ارثنگ بزای فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد و شمس فخری
گوید که ارژنگ نام دیویست تا اینجا سخن حسین وفائی بود ارغنگ و
ارژنگ نگارخانهٔ مانی باشد در نسخهٔ میرزا شیخ سعدی گوید بیت کر
التفات خداوندیش بیاراید * کتابخانهٔ چینی و نقش ارژنگیست
اژنگ بوزن فرنگ همان آژنگ مرقوم ممدود که گذشت جامع شرفنامه
گوید بیت اگر در جبین تو افتد اژنگ * فتد لرزه اندر تن شاه زنگ اشک
آب چشم و قطرهٔ باران اوشنگ بوزن اورنگ ریسمانی باشد که بدو

جامه وانکور وجز آن بر آن آویزند واو را او تنک وزره وثره وو تنک
نیز کویند مع اللام باب اسبغول بفتح همزه وسکون سین وفتح با وضم غین
معجمه بزرقطونا باشد که آنرا اسیفوس نیز کویند وبهرامی اورا به پیش تشبیه
کرده بیت دمی نیارم کردن بخانه هیچ مقام ؛ از انکه خانه پر از اسبغول
جانورانست ودر صیدنه ابی ریحان مسطور است که وجه تسمیه آن
باسبغول آنست که غول کوش باشد وچون آن شبیه بکوش اسب باشد
اسبغول کویند ال بکسر همزه نام خدای عزوجل بزبان سریانی وایل
نیز کویند کذا فی المؤید آخال بوزن پامال سقط بود یعنی افکندنی فرخی
کوید بیت از بس کل مجهول که در باغ بخندد ؛ نزدیک همه کس کل معروف
شد آخال آغیل بوزن قاپیل بکوشه چشم نکریستن از روی خشم حکاک
کوید بیت نرمک اورا یکی سلام زدم ؛ کرد زی من بنیم چشم آغیل
آغال بوزن آخال در بند کردنست چیزی را بر چیزی چون چشم را
بر کریستن ونیز کسی را بر کسی باشفتن آوردن وبتازی آنرا اغوا نامند
مثالش شاعر کوید بیت ترک آغال وفتنه سازی کن ؛ جامه خلق
خود نمازی کن آغل بوزن فاعل جای کوسفندان باشد اسبیل
بعد از سین مهمله بای موحده بود بوزن مندیل دزد اسب را کویند که
بغیر از اسب دزدیدن کاری دیکر نکند کذا فی التحفه اوژول بضم همزه
وزای فارسی شتاب باشد ایلول مدت ماندن آفتاب در برج
سنبله که رومیان یکماه شمرند انگشتال بفتح همزه بیمارناک بود ابو العباس
کوید بیت زخانمان مراتب بغربت افتادم ؛ بماندم اینجا بی برک و

سازانکشتال

سازالکشتال اردبیل معروف و آن اول شهریست که فیروز جد نوشیروان
بنا کرد ونام آن از آن فیروزکرد وبعضی کفته اند منسوبست باردبیل بن
یمن بن لنطی بن یونان اخکل بفتح همزه وسکون خای معجمه وضم کاف دانه کندم
باشد یعنی آنچه بر سر دانهای جو وکندم باشد وداسه نیز کویند ارمایل نام
پادشاهزاده که مطبخی ضحاک بود دو شریکی داشت کرمایل نام که هر روز از دو
نفری که بمطبخ می آوردند از جهت کشتن ایشان یکی آزاد میکردند وبکوه وبیابان
میفرستادند وکویند کردان صحرانشین از آن جماعت اند آجل بجیم تازی
بوزن آمد بادی که از کلو بر آید وآنرا آروغ وآرغ وارچک نیز کویند مثالش
شاعر کوید بیت بسته دایم دهان خویش از بخل ؛ کز کلو بر نیایدش آجل
اشتردل یعنی بددل باشد مثالش خسروانی کوید بیت خصم اشتردل تو کر
خر نیست ؛ از چه روا فرشش شده ست افسار انکل بکاف فارسی بوزن
صندل حلقه باشد که کوی کریبان در آن اندازند وآنرا انکله نیز کویند مثالش
خلاق المعانی کوید بیت در انکلهای زلف مشک بیزت ؛ در افکند زنخ
کوی دلها مع المیم باب استام بوزن بسطام یعنی ساخت مرکب از زر یا از
نقره مثالش شاه ناصر خسرو کوید بیت بغرش واسب واستام وخزینه ؛
چرا فزایی چنین از فخر سینه ؛ وبحذف همزه نیز آید اوستام بوزن بوستان
معتمد باشد ابوشکور کوید بیت با فزای خوانند اورا بنام ؛ هم از نام وکردار
هم اوستام ؛ ودیکر بمعنی لکام آمده شاه ناصر خسرو کوید بیت چون بر آنختی
زتن خرم ای پسر ؛ یافتی وپا واسب واوستام انکام بوزن ومعنی هنکام
باشد خلاق المعانی کوید در تعریف دندان بیت همه ثابت قدم انکام

کوشش * همه در وقت راحت لذت افزای **اقنوم** بقاف و نون
بوزن محروم اصل هر چیز و کتاب یهود و آن سه باشد خاقانی گوید بیت
سه اقنوم و سه قرقف را بر هان * بگویم مختصر شرحی موفا **اوام** بفتح همزه قرض
باشد و وام نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید بیت تا درین شهر
آمدم از بس اوام * من رهی بفروختم کاشانه **اندام** کاری آراسته
و بنظام باشد چنانکه گویند این کار باندام است **آزرم** انصاف و حیا
و نگاه داشت و نرمی و در بعضی نسخ حرمت باشد انوری گوید بیت
ای بزرگی که از بلندی قدر * آسمان را نداشتی آزرم **آذرم** بمد الف و
سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله نمدزین باشد اما شمس فخری گوید زینی باشد
که نمدزین آن دو نیم باشد و گفته بیت زین اسب کتلجی شه را * از گهر
بسته آذرمت **آستیم** بسین مهمله و تای قرشت بوزن تسلیم آستین
باشد خسروی گوید بیت خیز و پیش آر آن می خوشبو * زود بگشای
خیک را استیم * و در نسخه ابو حفص سعدی بمعنی دهن ظروف آمده و بهمین
بیت متمسک شده و شمس فخری میگوید که جراحتیست که مندمل شده باشد
و در میان آن چرک مانده باشد و در نسخ بعضی اشیتم بشین معجمه بمعنی
ریمیست که از جراحت رود و شمس فخری گوید بیت بس که پیوسته ریم ریزد
خصم * گشت چشم عدوش چون آشیتم * و در شرفنامه آن سرماتی باشد که بر
جراحت زنند و بیاماسد و در لسان الشعرا ریمی باشد که از جراحت رود
اسپرم بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی ریحان باشد و آنرا
شاهسپرم و شاهسپرغم نیز گویند مثالش شاعر گوید بیت بر رخش آن

طره پرخم

طره پرخم نگر * بر ریاض خلد اسپرغم نگر * و اما شاه ناصر بفتح را گون
غین آورده و گفته بیت پیکان شود آنکه روزی ابر دهر بوفا * برف ار
بارد بر آن شاه اسپرغم مرغزی * و در صیدنه ابی ریحان مسطور است
که اسپرغم اسم مطلق ریحان است و شاهسپرم نام یکی از اقسام
ریحانست که برگ خورد دارد و بغایت خوشبوست و آنرا شاهسپرم
نیز گویند **آشام** بمد الف آشامیدن و آشامنده مثال معنی اول امیر
خسرو فرماید بیت چون شوانم که نفس را رام کنم * خود را چه بهرزه شهره عام
کنم * زایل نشود دیر کی خاطر من * گر چشمه خور فی المثل آشام کنم * و در
نسخه میرزا بفتح همزه باین هر دو معنی آمده **انجام** آخر کارها و با فدم و فرجام
مرادف اینست مثالش شیخ عطار فرماید بیت زهر چیزی که داری
کام و ناکام * جدامی بایدت گشتن بانجام **الم الم** یعنی پی در پی
و فوج فوج و زود زود **انجر آدم** میوه ایست که در هندوستان مانند
خطلت گرد و سرخ رنگ و در میان آن نقطه سفید می باشد **آدرم** بمد الف
و سکون دال مهمله آلتی که نمدزین بآن دوزند مانند درفش **مع النون**
آهون بوزن کانون رخنه و نقب باشد دقیقی گوید بیت حور بهشتی
گرش به بیند پشک * خواهد اندر زمین ببارد آهون * و آهو نیز لهذا
میگویند نقاب را **ابناخون** بفتح همزه و سکون با و ضم خا حصار و قلعه
باشد بهرامی گوید بیت ز سوی هند کشادی هزار شهرستان * ز سوی
سند گرفتی هزار ابناخون **اردشیران** نوعی از مروست **آخیدن** بمد الف

وفتح ها و دال وکسر جیم کشیدن باشد در موید الفضلا بمعنی انداختن آمده
اوباریدن بضم همزه ناله وزاری کردن وبفتح همزه افکندن وفرو بردن آستان
بوزن کافرستان پدرزن وامق که عاقبت لوامق اورا بکشت عنصری
کوید بیت بفرمود تا استان بکاه * بیامد بنزدیک رخشنده ماه *
ودر تحفه استنان آمده بفتح همزه وسکون سین وتشدید تا اژکهن و
اژدهن واژکهان هر سه بزای فارسی اول بوزن اهرمن ودوم بوزن الکن
وسیم بوزن زعفران هر سه بمعنی بیکار وکاهل وباطل بود شاکر بخاری
کوید بیت بدل نبودن مردی وشاطری ای مه * ببوسه دادن جان پدر
بس اژکهان آذریون کل خیری باشد در تحفه ودر رساله حسین وفائی
آمده که آذرکون وآذریون کلیست زرد رنک که در خراسان همیشه
بهار کویند وشیرازیان خیری وکاوچشم کویند وآذرکون بمعنی آتش
رنک نیز باشد مثال اول ظهیر فاریابی کوید بیت هوای طاعت تست
آن نسیم جان پرور * که از میانه آذر بروید آذریون آیین رسم وعادت
باشد بستان بیت کس این رسم وترتیب آیین ندید * فریدون با آن
شکوه این ندید * ونیز نهره را کویند بفتح نون ورای مهمله وآن چیزیست
که بآن روغن ودوغ را از یکدیکر جدا کنند کذا فی التحفه ودر نسخه حسین
وفائی باینمعنی بجای یای اول نون بنظر رسیده آبان مدت ماندن
آفتاب در برج عقرب ونیز روز دهم از ماه را کویند مثال معنی اول شاعر
کوید بیت کرم خونم چو آب در مرداد * سرد آهم چو باد در آبان ایرمان

برای مهمله

برای مهمله بوزن میزبان حسرت باشد ودر نسخه میرزا بمعنی عاریت
آمده مثال معنی اخیر خلاق کوید بیت ای شرع پروری که کذشت از
جناب تو * اقبال هرکجا که بود ایرمان بود آجنکان بوزن آونکان
قریه باشد از قری سرخس واجنقان معرب اوست آب طبرستان چشمه ایست
روان برکوهی که اکر بانک بر آن زنی بایستد باز چون خواهش کنی
روان شود وهمچنین الی غیر النهایه آب مرغان نیز چشمه ایست در قهستان
سیرم فارس که بجهت دفع ملخ باطراف برند ومرغی چند ملازمت آن
آب کنند که ملخ را کشند ویا کریزانند آباداییدن ستودن وستوده آمده
اشن بشین معجمه بوزن رسن جامه باشکون باشد که در پوشند ودیگر
خربزه نارسیده انکدان بفتح همزه وسکون کاف فارسی در موید نسناس
باشد یعنی دیو مردم ودر اختیارات مرقومست که انکدان آنرا انکوان نیز
کویند ومعرب آن انجدانست که آنرا در ختیت حلیت کویند وبفارسی
انکژد کویند وانکژد صمغ آنست آذرآبادکان آتشکاه باشد چه آذر آتش
باشد وبادکان وبایکان حافظ وخازن پس معنی آن بیت النار باشد
وچون در آذربایجان آتشکده بسیار بود آنرا نیز آذرآبادکان کویند
چنانکه حکیم فردوسی فرماید بیت یکماه در آذرآبادکان * ببودند شاهان
آزادکان آفریدون فریدون باشد شهنامه بیت ز دهقان پرمایه کس را
ندید * که شایسته آفریدون سزید انبودن بنون وذال معجمه نمودن
اصل وآفرینش شاعر کوید بیت بودنت در خاک باشد عاقبت * همچنان

کز خاک بود انبوذنت **انکلیون** کتاب ترسایان باشد حکیم سنائی گوید
بیت تا دم عیسی چلیپا گرشد اکنون بلبلان ٭ بهر انکلیون سرائیدن بتر سائی
شدند ٭ و شمس فخری یعنی جامهٔ آورده که از هفت رنگ بافته باشند و گفته
بیت کشد بساط چمن از برای مجلس شاه ٭ بهر بهاری فراش باغ انکلیون ٭
انبوئیدن بفتح همزه بوئیدن باشد فخر زرکوب گوید **بیت** از دست خیال وی تا
وقت سحر ٭ گلدستهٔ وصل تو همی انبویم **الفنجدن** و **الفغدن** هر دو بفتح همزه بمعنی
کسب کردن باشد مثال اول را ابوشکور گوید **بیت** درستی عمل گر خواهی ای
یار ٭ ز الفنجدن علمست ناچار ٭ مثال دوم شاه ناصر خسرو گوید **بیت**
تو بی تمیز به الفغدن ثواب مرا ٭ اگر بدانی مزدور رایگان شده **اپیون**
مهاتوی باشد یعنی افیون **انکبین** بوزن انگبین انار بر بیت **انطلیون**
قوس قزح باشد **استیهیدن** بکسر همزه و سکون سین و کسر تای قرشت و ها
و ستیهیدن لجاج کردنست مثال اول مولوی معنوی فرماید **بیت** هر که
باشد شیوه استیهیدنش ٭ دیده خود را بپوش از دیدنش **آب دندان** صفای
دندان و دیگر بمعنی مفت و زبون و مغلوب آمده مثالش انوری گوید **بیت**
حادثه در نرد ٭ در دو فشه در شطرنج غم ٭ بدسگالت را حریف آب دندان
یافته **آتش دهقان** آتشیست که دهاقین بعد از حصاد غله بر تعبیهٔ آن زنند تا
زمین قوت گیرد **اشک شیرین** یعنی گریهٔ شادی **افدیدن** بفا و دال مهمله
بوزن رنجیدن شگفتی کردن و تعجب نمودن **اندخسیدن** بفتح همزه و دال
اول و دوم و کسر سین و سکون نون و خا و یا پناه گرفتن باشد **آبسکون**

بالالف دوم

بمد الف و کسر تا و سکون سین قریه باشد از قری طبرستان میان او و جرجان
سه روز راهست و دریای آبسکون بآن منسوبست و بفتح الف نیز آمده
آرن برای مهمله بوزن دادن مرفق باشد اغاصی گوید **بیت** زمانی دست
کرده جفت رخسار ٭ زمانی جفت زانو کرده آرن **آینن** بعد از الف نون
بوزن آیین ظرفی باشد سفالین مانند خمی که دوغ در آن کنند و جنبانند
تا روغن از او جدا شود مثالش طیان گوید **بیت** سبوی و ساغر و آیینی و
غولین ٭ حصیر و جای روب و خیم و پالان ٭ معنی خیم و غولین در محل خود
خواهد آمد **ارمون** بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم میم زری باشد که قبل از
کار بمزدوران دهند و آنرا بعربی عربون و اربون نیز گویند **انیسان** بنون
و سین مهمله بوزن ایشان مخالف باشد اما در تحفه و معیار جمالی سخن
بیهوده و دروغ باشد شمس فخری گوید **بیت** نه در جودش بود هرگز تدنق
نه در قولش بود هرگز انیسان **اروین** برای مهمله و واو بوزن پروین
تجربه باشد **آذر همایون** نام ساحره از نسل سام که خادم آتشکده پاسبان
بود و چون ذوالقرنین بانجا رسید او را بلیناس حکیم داد و از این جهت
بلیناس جادو لقب او شد **آردن** برای و دال مهملتین بوزن خارکن کفگیر
باشد و آنرا پالون و پالاون و پالوانه نیز گویند و آن آلتیست حلوا   یبان کا
گر شکر و غیره بدان صاف کنند و اردن بقصر نیز گویند **آغاریدن** هر دو بمد الف
و را و دال مهملتین فرو شدن نم باشد بزمین و نیک سرشتن و حرکت
کردن مثال معنی دوم شاعر گوید **بیت** ز آغاریدن آن دست با خون
شده یکی در ختانش طرخون **آغالیدن** بمد الف و کسر لام بر جنگ تیز کردن

وتیز شدن وسخت بشورانیدن باشد مثالش ابوشکور گوید بیت
برآغالیدن‌ش استیز کردند * بکینه چون پلنکش تیز کردند آوردیدن
بمد الف حمله کردن بود آبتین بوزن پاکدین نام پدر فریدون باشد
مثالش خاقانی گوید بیت خاصه سیمرغ کیست جز پدر روستم *
قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین آبدان بوزن کاروان آبادان
ونیز کوی که آب باران دران جمع شود وآنرا آبگیر وآژیر وآژیره نیز
گویند ازرقی گوید نظم چو ابر فندقی سیمین هر آبدان ریزد * برآرد از
دل فیروزه شکل سیمین رنگ * مشعبدیست که بر خورد مهرهای رخام
بحقهای بلورین همیکند نیرنگ آویزگن بکسر کاف فارسی یعنی آنکه هرکرا
ببیند ازو در آویزد وازوی چیزی خواهد آذر برزین بضم بای موحده
آتشکاهیست که آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که برزین نام
داشت ساخت مثالش حکیم انوری گوید بیت ای نمودار رحمت و
سخطت * آب حیوان و آذر برزین * وحسین وفائی بفتح با آورده وگفته
که وجه تسمیه آنست که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد
آن زین را بآتشکده بردند تا زمان ولادت حضرت رسالت بگذاشتند
که آن آتش خاموش شود وبخاطر این ضعیف میرسد که این قول حسین
پر معتمد نباشد بواسطه آنکه حکیم فردوسی مؤید معنی اول فرماید بیت
یکی آذری ساخت برزین بنام * که با فرخی بود وبا رای و کام آبرسون
طلق باشد یعنی زر ورق آخریان بمد الف وسکون خا وکسر را کالا باشد
وکاله نیز گویند واخریان بقصر نیز آمده چنانکه خلاق المعانی گوید بیت

چون

چون میدهی مرا تو عطاهای بهترین * جز به گزین چه آرمت آخر ز اخریان
آکندن انباشتن وپر ساختن باشد آمودن بمیم ودال مهمله بوزن
آلودن یعنی آراستن وآراسته شدن مثالش دقیقی گوید بیت
در آمودن آن همایون بنا * نماند ایچ باقی بگنجینها * ودر مؤید الفضلا
آمودن را بمعنی آمیختن وآمیخته شدن نیز آورده استرون بضم همزه
وتای قرشت نازاییدن را گویند مثالش خسروی گوید بیت گشته از
زادن مخالف تو * مادر روزگار استرون آونگان آویخته باشد
آویش سعتر باشد اهرمن بفتح همزه ورا واهرمن بکسر را واهریمن هر سه
دیو باشد مثال اول ودوم شیخ سعدی گوید بیت دو کس بر حدیثی گمارند
گوش * ازاین تا بآن اهرمن یا سروش * مثال سوم معزی گوید بیت
مگر ناگه کمین آورد بر عفریت سیاره * مگر در شب شبیخون کرد بر مریخ اهریمن
آزمون امتحان باشد مثالش ازرقی گوید در تعریف اسب بیت از
کمین بیرون جهد چون باد روز معرکه * گر کسی گوید ز بهر آزمون او را کمان
ارمان بوزن فرمان پشیمانی وحسرت ورنج بردن باشد مثالش شهنامه
بیت بارمان وارونه مرد هنر * فراز آورد گونه گون سیم وزر * وبمد الف
نیز گویند آخْتن وآهیختن برآوردن تیغ از غلاف مثال اول با فردوسی
گوید بیت ز آهختن تیغها از غلاف * که قاف را در دل افتاد کاف
وآختن نیز باین معنیست مثالش شیخ سعدی فرماید بیت کرش
بر فریدون بدی تاختن * امانش ندادی به تیغ آختن ابگون نشاسترا
گویند اختر کاویان یعنی علم کاویان که درفش کاویانی نیز گویند ومنسوبست

بگاوه آهنگر مثالش دقیقی گوید بیت زروی تو ای سرفراز کیان :
بردفرخی اختر کاویان ارمن ولایتی باشد در قبچایه آذربایجان که ابریشم
ارمنی منسوب بآنست مثالش شیخ نظامی بیت خواص کن ملک جهان را
بر عموم : هم ز ملک ارمن و هم شاه روم آب برین بسکون بای اول و فتح
دوم کناره رود که زیرش مجوف بود و هر دم پاره آب ازان بیرون افتد
آبشتن بمد الف و کسر با و سکون شین معجمه نهفتن و جای چیز نهفته و آبشتنگاه
که بمعنی متوضاست و بعد ازین خواهد آمد از این مرکبست آشوردن بشین
معجمه و را و دال مهملتین بوزن آموختن یعنی خمیر کردن هرچه باشد آغازیدن
بمد الف و کسر زای معجمه یعنی آغاز کردن و ابتدا کردن آفندیدن بمد الف
و فتح فا و دال ثانی جنگ و خصومت کردن و بوزن پسندیدن نیز آید
مثالش لبیبی گوید بیت در دل او آن نصیحت کار کرد : ترک آفندیدن و
پیکار کرد آبدستان ابریق و آفتابه و مطهره باشد مثالش خاقانی گوید بیت
نعیم پاک لبستانه چو گرد آلود بسپارد : نه شرم از آبدست آید نه ننگ از
آبدستانش اشنان بضم همزه گیاهیست مشهور که رخت بآن شویند
و اشنه نیز گویند اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت اشنانش بر نکرده سر از باد و
خاک : کز شعله سموم شدی در زمان شجار ایدون بوزن میمون در لغت
و فانی بمعنی اکنون باشد و در تحفه و رساله میرزا بمعنی همچنین باشد
و از اشعار استادان نیز این معنی ظاهر میشود چنانچه حکیم فردوسی
گوید بیت و رایدون که اسپم نیاید پدید : سر از البسی سر بجوا هم برید
و شیخ سعدی نیز مناسب این معنی فرماید بیت و رایدون که دشوار

آید سخن

آید سخن دگر آنچه دشوارت آید مکن افغان فریاد و زاری و نیز قبیله معروف
که در قندهار باشند افسون سحرست و حیله مثال معنی اول را
حکیم انوری گوید بیت از نهیب معده او هر شبی تا بامداد : اهل شهر و
روستا بر زنان همه افسون کنند : و بمعنی دوم صاحب گلشن گوید بیت
همه افسانه و افسون و بندست : بجان خواجه کاینها ریش خندست
آذین بکسر ذال معجمه آرایش باشد که در شهرها کنند بهنگام عیش و خواره
نیز گویند سوزنی گوید بیت. بر گل نسرین ز عنبر بند و آذین ای عجب :
و انگهی نظاره کرداند بدان آذین مرا آژندیدن بزای فارسی گل در میان
دو خشت افگندن اندهان بفتح همزه و ضم دال جمع انده باشد چنانکه
جانور را جانوران و مردم را مردمان گویند شاعر گوید بیت روزی
سه چار انده تو داشت هر کسی : آن سور بر طرف شد و آن اندهان نماند
آژیریدن بمد الف و کسر زای فارسی و را هشیار کردن باشد افرندیدن
بفتح همزه و رای مهمله و کسر دال زیب دادن و آراستن افژولیدن بفتح همزه
و ضم زای فارسی و کسر لام برانگیختن باشد و دور کردن گرد که بر جامه
و امثال آن نشیند و در گردن نیز آمده و فژولیدن بحذف همزه
و فا مثله آزدن بزای معجمه و دال مهمله بوزن آمدن رنگ کردن و
خلانیدن سوزن و امثال آن و ازدن بقصر و آزیدن و آژیدن هر دو
بوزن باریدن درین لغتست ارمغان راه آورد که بعربی عراضه گویند
مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت از سفر می آیم و در راه صید افگنده ام
هست صید چرب پهلو کارمغان آورده ام اکسون بکسر همزه جامه

سیاه که ملوک و سلاطین جهت تفاخر پوشند مثالش ظهیر گوید بیت
برسم خدمتی اندر پی جنیبت تو ؛ فکنده دهر زروز اطلس و زشب اکسون
و در معیار جمالی جامه ایست مثل دبیقی و حسین وفائی گوید که نوعی
از دیبا بود **الان** بفتح همزه نام ولایتیست از ترکستان زمین و بعضی
گفته اند نام شهریست شیخ نظامی فرماید بیت بگرد اگرد خرگاه کیانی
فروهشته نمدهای الانی ؛ و نیز نام کوهیست و بمد الف نیز آمده **افسان**
مسن باشد یعنی سنگی که کارد بآن تیز کنند و آنرا اسان و فسان
نیز گویند مثالش خاقانی فرماید در مدح پدرش بیت رنده مریخ رند
چون شود دش کند سیر ؛ چرخ کند ساعتی از زحل افسان او **آمون** بوزن
ہامون رودی که بر کناره خوارزم گذرد و آنرا اموی نیز گویند **ابناردن**
و **ابناشتن** اول بسکون رای مهمله و فتح دال و دوم بسکون شین معجم
و فتح دال پر کردن جائی بخاک و غیره مثالش سعید هروی گوید بیت
زانباشتن چاه زنخدانش بمشک ؛ معلوم شد که دل برون ناید ازو
اران بفتح همزه و تشدید را ولایتیست وسیع که مشتملست بر بردعه
و گنجه و شمکور و پیلقان و میان اران و آذربایجان شهریست
که آنرا ارس میگویند مثالش شرف شفروه گوید در هجو مجیر الدین بیلقانی
بیت شهری که به از هزار اران باشد ؛ کی لایق همچو تو گران جان باشد
سرمه چکنی که در صفاهان باشد ؛ میل تو بمیل است فراوان باشد
و علت گفتن این رباعی آنست که مجیر باصفهان آمد و این رباعی در
هجو مردم اصفهان گفت بیت گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد ؛ لعلیت

ادنا

مروت که از آن کان خیزد ؛ کی دانستم کاهل صفاهان کورند ؛
با این همه سرمه کز صفاهان خیزد ؛ بعد از آن رباعی مرقوم را شرف
شفروه در هجو او گفت **اردجان** به را و دال مهملتین و جیم تازی بوزن
بندگان نوعی است از اشکال و اسرار علم نجوم کذا فی آدات الفضلا
اندریان نام مبارزیست تورانی **ارطیون** براو طای مهملتین و یای
حطی بوزن ارغنون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی باشد رومی که دانا
ترین حکمای روم بود کذا فی آدات الفضلا **انجختن** بفتح همزه و جیم و
تای قرشت و سکون نون و خا بر جستن باشد **الفاختن** و **الفختن**
بلام و فا و خای معجمه و تای قرشت اول بوزن در ساختن دوم
بوزن برجستن کسب کردن باشد مثالش ابوشکور گوید بیت
اگر قارون شوی ز الفختن مال ؛ شوی در زیر پای خاک پامال
ارغن و **ارغنون** هر دو نام سازی از سازهای افلاطون که رومیان
دارند مثال ارغن حکیم خاقانی گوید بیت اگر ناهید در عشر تکه چرخ
سراید شعر من بر ساز ارغن **ایران** بنون و رای مهمله بوزن قهران
روز سی ام از ماه **آسمان** معروف و روز بیست و پنجم از ماه **انوییدن**
بفتح همزه و ضم نون و کسر یای حطی اول و دوم بمعنی ناله و زاری کردن
باشد **اوژندیدن** بفتح همزه و زای فارسی و دال مهمله دوم و کسر اول و سکون
نون بمعنی افکندن باشد **اورندیدن** برای مهمله بوزن اوژندیدن
مرقوم بمعنی فریب دادن باشد مثالش ابوشکور گوید بیت ز روز
واپسین آگهش خبر نیست ؛ جز اورندیدنش کار دگر نیست **افشین**

بغاو شین معجمه بوزن تسکین نام یکی از کرمان مثالش سوزنی گوید بیت ای
مه بهنرمندی از صاحب و از صابی * وی به بجوان مردی از خاتم و از افشین اهرن
بعد از ها رای مهمله بوزن کندن نام داماد قیصر ارزینون برای مهمله و معجمه و
نون و یای حطی بوزن انگلیون نام دختر پادشاه مغرب که در حباله بهرام گور
بود انجیدن بوزن رنجیدن بیرون کشیدن باشد در شرفنامه و بمعنی ریزه
ریزه کردن نیز آید مثالش شیخ نظامی گوید بیت علاج الراس او انجیدن
گوش * دم الاخوین او خون سیاوش انجردن بنون و جیم و راو دال
مهملتین بوزن شمشیر زن سوراخ کردن باشد اندودن اندائیدن و طمع
کردن اهزون بضم همزه و زای معجمه و سکون ها عقیم باشد یعنی نازاینده باشد
کذا فی التحفه اسفراین شهریست مشهور از نواحی نیشابور منتصف طریق
جرجان و بعضی گفته اند اسپراین چه اسپر سپریست و آیین عادت و رسم
چون مردمش ایم سپردار شدند لهذا آن شهر موسوم باین اسم باشد ارمین
برای مهمله و میم بوزن غمگین نام پسر چهارم کیقباد شاه برادر خورد کیکاوس
اردوان نام یکی از ملوک مشهور آس افزون بمد الف و فتح سین مهمله و زای
معجمه و سکون فا آهنی باشد که سنگ آسیا را بآن تیز کنند و آنرا اژینه
نیز گویند اندیهدن بوزن خندیدن بمعنی سخن بشک گفتن باشد آژکن
بزای فارسی و کاف دری باشد شبکه که از پس آن کنند الف کوفیان کنایه
از چیزی کج باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت عجم و نقط زر سپید و
شنجرف زد مرا * گردون کج کرد چون الف کوفیان تم * و در مؤید الفضلا
بمعنی قضیب آمده ایلخان نام ملوک مغول هر که باشد آذربایجان نام ولایت

مشهور و در

مشهور و در معجم البلدان آذربیجان بوزن عندلیبان تصحیح کرده و گفته
که معرب آذربایکان است چه آذر آتش است و بایکان حافظ و خازن
پس معنی آن بیت النار و حافظ النار باشد آشیان معروف و آنرا
آشکند و بکند نیز گویند اومان بوزن دوران قریه ایست از قری
همدان مولد اثیر اومانیست مع الواو ها آهو معروف و دیگر عیب باشد
خواه در کالا و خواه در مردم ابوشکور گوید بیت یک آهوست خوار اچو
ناریش پیش * چو پیش آوریدی شد آهوش پیش اخکنکدو بفتح همزه و سکون
خا و فتح کاف و سکون نون و ضم دال چیزی باشد از مس یا چوب ساخته
و سری گرد کوچک دارد و دو دسته دارد که سنگریزه بسیار در آن
تعبیه کنند چون آنرا می جنبانند آوازی میدهد و طفلانرا بدان مشغول
میسازند شمس فخری گوید بیت ظفر از رایت دلشاد باشد * بسان
طفلکان از اخکنکدو آبخو جزیره باشد عمعق گوید بیت گوئی که هست
مردم چشم چو آبخو * یا خود چو ماهییست که دارد در آب خو آذربو بذال معجمه
آذربویه باشد و آن بیخ خاریست و گلی زرد دارد و بشیرازی چوبک
اشنان گویند ازناو بزای معجمه و نون بوزن غرقاو و بعضی ازناوه
گفته اند ناحیه ایست از نواحی همدان آمیزه مو بزای تازی مردم دو موی را
گویند مثالش استاد دقیقی گوید بیت اگر شاه هر هفت کشور بود * چو آمیزه
مو شد مکدر بود انذرو بفتح همزه و ذال معجمه و ضم رای مهمله در نسخه میرزا
فاذ زهر باشد اوسو بضم همزه و سین مهمله ربودن و ربایش و اُسو
بحذف واو نیز آمده انگشتو بفتح همزه و ضم کاف فارسی و تای قرشت

بمعنی مالیدن باشد **اشتو** بفتح همزه وضم تای قرشت وسکون شین معجمه
انگشت دان باشد در نسخه میرزا اما در آدات الفضلا مسطور است که اشتو
بضم همزه انگشت باشد که زگال نیز گویند وبفتح همزه بعضی خوانده اند **ازدو**
بزای معجمه ودال مهمله بوزن اردو در نسخه میرزا اصمغیست که حلوا هم
از آن پزند **انداو** بفتح همزه وسکون نون وبعد از نون دال مهمله تره
تیزک باشد که آنرا کیکیز بزای مهمله نیز گویند واهل سیستان تره میره
خوانند وبعربی جرجیر گویند **ارغاو** بفتح همزه وسکون رای مهمله وبعد از
راغین معجمه جوی آب باشد کذا فی الآدات مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت**
زعشق دو رخ چون ارغوانت بر دو رخم ❊ زهر دو دیده دو ارغاو خون
شدست روان **آوو** بمد الف وفتح واو اول نام شهریست **مع الها**
آگشته بکاف فارسی بوزن آغشته محکم بسته باشد مثالش شمس فخری
گوید **بیت** کردن دشمن بزنجیر بلا ❊ اشتقام او بکین آگشته است **الفخته**
بلام وفا وخای معجمه بوزن پرورده اندوخته باشد هم او گوید **بیت**
تا جهان باشد بجان کن اصطناع ❊ نام نیکو در جهان الفخته **آبشتگاه**
بمد الف وکسر با وسکون شین ونون وفتح تا متوضا باشد قریع الدهر
گوید **بیت** نه همی باز شناسند عبیر از سرگین ❊ نه گلستان بشناسند
ز آبشتگاه ❊ ودر تحفه اشبکاه نیز بدین معنی آمده **آلغونه** بغین معجمه
گلگونه باشد شمس فخری گوید **بیت** رخسار روزگارت بادا همیشه گلگون
چونانکه روی خوبان از لون آلغونه **آکنده** بکاف تازی بوزن تابنده
وبضم کاف نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله ابو العباس گوید **بیت** روز

باگنده شدم یا قم ❊ آخر چون پاتله سفلگان **آواره** بوزن ستاره
دیوان حکم باشد یعنی بارگاه شهید گوید **بیت** همی فزونی جوید آواره
بر افلاک ❊ که تو بطالع میمون در آن نهادی پای ❊ ودیگر بمعنی دفتر
حساب نیز آمده که حسابهای پراکنده دیوانی بر آن نویسند وحالا
آنرا اوارجه میگویند وبهر دو معنی بمد الف نیز آید چنانچه بمعنی دفتر
بمد الف معزی گوید **بیت** بس دیر نماندست که ملک ملکان را ❊ آرند بدیوان
تو آواره ودفتر ❊ ودر رساله حسین وفائی بمعنی آهن پاره باشد که از
سوراخ نعل بیرون آرند **آب زه** بمد الف وکسر زای معجمه یعنی آبی که از
چشمه بر آید **آبنام** یعنی گذر آب هر جا که باشد **اوره** بفتح همزه ورا روی
قبا که ابره نیز گویند **ارزه** بوزن هرزه کاه گل ونیز نام درختیست وبعضی
گویند نام سرو است **اسکن** بکسر همزه وفتح کاف ونون گرد برکه تبارزیش
پرم گویند وآن آلتیست نجارانرا **ایلم** بعد از همزه میم بوزن قبله
آلم باشد **اندخسوار** بفتح همزه ودال ورای مهملتین وسکون نون وخا
وسین مهمله پناه وحصار باشد مثالش لبیبی گوید **بیت** زخشم این
کهن گرگ شکاره ❊ ندارم جز در تو اندخسواره **آرد هاله** بمد الف
وسکون را ودال وفتح لام طعامی باشد مانند کاچی که بعربی سخینه
بفتح سین مهمله ونون وکسر خای معجمه گویند **آرددوله** بضم دال دوم بمعنی
همان آرد هاله مرقوم باشد **آسغده** بسین ودال مهملتین وغین معجمه بوزن
نابرده هیزم نیم سوخته باشد معروفی گوید **بیت** ایستاده میان گرمابه ❊
همچو آسغده در میان شور **افرنج** بفتح همزه ورا وجیم وسکون فا ونون

نام شهریست که مادر عذرا انجا بوده و بنا کرده نوشیر انست عنصری کوید بیت
بافرنجه افراطن نامدار ٭ یکی پادشاهی بدی نامدار ٭ و در دستور نام ولایت
از زنکبار و در زفان کویا نام زمینی باشد در بلاد عرب آرغده بوزن ناکرده
حریص باشد منوچهری کوید بیت آرغده بر ثنای تو جان منست از انکه ٭
پرورده مکارم اخلاق تو منم الفقده بفتح همزه و فا و دال و سکون قاف
اندوخته باشد شمس فخری کوید بیت ابو اسحق شاهی که زجنابش ٭ سلاطین
سلطنت الفقده باشند انجره بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون و یا
و کسر جیم حلقه در باشد شمس فخری کوید کنایه بجسم ممدوح بیت ولی تابنکرد از
استقامش ٭ هلالش خرزه در انجره باشد اوبه بضم همزه و کسر با قریه ایست
از قرای هرات انژه بفتح همزه و زای فارسی و سکون نون عدس باشد
که آنرا نشک نیز کویند استه بفتح همزه و تا استخوان خرما باشد که آنرا خسته
نیز کویند و بعربی سکه خوانند بکسر سین مهمله و کاف مشدد آهنیانه بمد الف
و فتح ها و بای موحده و سکون نون و بعد از نون یای حطی خمیازه باشد
و آنرا آسا و دهان دره نیز کویند ایغده بکسر همزه و فتح غین و دال مهمله ستوده
کوئی و بیکسار باشد شمس فخری کوید بیت تا بنا شد ایغده مانند خاک شوخ
صبور ٭ تا بهده نبود بنزد هیچکس چون بهده ٭ باد در حکمش بده هر بهده
کار دسپهر ٭ دشمنش خوار و خجل دایم بسان ایغده آودره بمد الف و سکون
واو و فتح رای مهمله راه کذر آب باشد آلغده و آرغده اول برای مهمله و دوم
بلام و هر دو بغین معجمه و دال مهمله بوزن نابرده و ارغنده بوزن برکنده
بمعنی خشم باشد هر سه کذا فی التحفه و در نسخه دیکر بمعنی جنک آور و خشمناک

آمده و این

آمده و این صحبت مثال دوم را فردوسی کوید بیت سوی رزم آمد چو آرغده شیر
کمندی ببازو سمندی بزیر ٭ و مثال سیوم را هم او کوید بیت سراپرده
سبز دیدم بزرک ٭ سپاهی بکردار ارغنده کرک ٭ و در رساله حسین وفائی
ارغده و ارغنده بوزن لرزنده بمعنی خشم آلوده باشد و در آدات
الفضلا ارغده بوزن سرزده نیز باین معنی آمده و ارغنده بوزن برکننده
را بمعنی مستی که طالب شراب باشد نیز آورده اندمه بنون و دال
مهمله و میم بوزن دبدبه یاد آوردن باشد غم کذشته رودکی کوید بیت
بهترین یاران و نزدیکان همه ٭ نزد شان دارم سریک اندمه انیشه
بنون و یای حطی و شین معجمه بوزن همیشه جاسوس باشد شهید کوید بیت
در کوی تو انیشه همیکردم ای نکار ٭ دزدیده تا مکرت بپنم ببام و در ٭
و در شرفنامه ابسته آمده بباى موحده و سین مهمله بوزن فرشته و
کفته که آنرا آبسته بوزن وابسته و آیشه بوزن عایشه نیز کویند انکاره
بنون و کاف فارسی بوزن همواره جریده حساب و نامه اعمال باشد
باشد استاد لبیبی کوید بیت زان پیش که پیش آیدت آن روز پر از هول
بنشین و تن اندرده و انکاره به پیش آر ٭ و در شرفنامه بمعنی انکارش باشد
یعنی افسانه و سرکذشته و کسی که از کذشته چیزها نیز میکوید کوید انکاره
میکند و شمس فخری نیز باین معنی کفته بیت هر کجا مجمعی بود ز شهان
همه ازوی کنند انکاره آغاره برای مهمله بوزن نا داده آن دوالی باشد
که کفشکران در میان چرم و روی کفش کذارند و بر یکدیکر دوزند تا مانع
دخول آب و خاک شود آمیژه بمیم و زای فارسی بوزن پاکیزه بمعنی دو موی

باشد که بعربی کهل گویند شمس فخری گوید بیت هر که با بندگان شاه جهان
دارد اخلاص و نیت و ویژه * پر گردد و لی یقین نبود * در جهان
رنگ مویش آمیژه انجیده بوزن رنجیده کند نای گو بیست کذا فی
الاختیارات و بعضی ریزه ریزه کردن نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید
بیت زمین خسته از خون انجیدگان * هوا بسته از آه رنجیدگان آغنده
بغین معجمه بوزن و معنی آگنده باشد مثالش خسروی گوید بیت دل
ز مهر جهانیان کنده * زانکه از یاد دوست آغنده آلیزنده بمد الف
و کسر لام و فتح زای هوز و دال مهمله و سکون نون یعنی جهنده و بد خوی
و بر استر و خر بیشتر اطلاق کنند مثالش ابوشکور گوید بیت چو آلیزنده
شد در مرغزاری * نباشد بر دلش از بار باری اغره بضم همزه و سکون
غین معجمه و فتح رای مهمله ریشی باشد که بر گردن یا شکم مردم بدید آید و
آنرا بعربی نکفه گویند بفتح نون و کاف و فا اماسه بدو سین مهمله بوزن نهاده
بگوشهٔ چشم نگریستن باشد کذا فی الآدات ارمرده دارویست که چون
در آب اندازند تمام آب را انجود بر چینند کذا فی المؤید افچه بضم همزه و سکون
فا و فتح جیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند برای رمیدن مرغان ایضا
منه آگنه بکاف فارسی و نون بوزن عاقله محلوجی که در میان ابره
و آستر نهند مثالش سوزنی گوید بیت شد زمستان و زجودت پنبه
میخواهم * ابره و آستر و آگنه میخواهم اماره بعد از همزه میم بوزن ستاره
حساب باشد آنرا امار و اوار و اواره و اماره نیز گویند مثالش
لبیبی گوید بیت اگر خواهی سپاهش را شماره * برون باشد از حد اماره

آکنج

آمخته بوزن ناپخته مخفف آموخته باشد انگوژه بفتح همزه و سکون کاف و ضم
کاف و فتح زای فارسی و نون گوی گریبان و تکمهٔ کلاه باشد انگشته بنون
و کاف و شین معجمه بوزن خرپشته آلتی بود که برزگران خرمن را با آن بباد دهند
آرمده برای مهمله بوزن ناکرده آرمیده باشد استاد عنصری گوید بیت
بود مرد آرمده در بند سخت * چو جنبنده گردد شود نیکبخت آسمانه سقف
خانه باشد مثالش شاعر گوید بیت تا همی آسمان توانی دید * آسمان
بین و آسمانه مبین آخته بوزن ساخته بیرون کشیدن باشد انوری
گوید بیت تا بتاج هدهد و طاووس در کین عدوت * تیرهای پر زدست و
تیغهای آخته آلفته بوزن و معنی آشفته آمنه بمیم و نون بوزن آمده توده
هیزم شکافته باشد و میرزا ابراهیم بمد و قصر بمعنی پشتهٔ هیزم آورده آینسه
بمد الف و کسر نون و سکون یا و سین چیزی را گویند که بسته باشد و بد شوا
واشود و در تحفه گوید که چیزی بسته باشد مثل مداد یا خون و امثال آن
و در مؤید الفضلا اینسه بنون و سین مهمله بوزن قرینه و اینسه بوزن [illegible]
باین معنی آمده کذا فی الآدات انگشبه بفتح همزه و کاف و با و سکون نون
و شین معجمه برزیگری بود که او را سرمایه نیک بود و رهبان و کارکنان
بسی بودش و بسین مهمله نیز آمده آتش افروزنه چیزی باشد که بدان آتش
افروزند و آنرا فروزینه نیز گویند آنسته بوزن دانسته در نسخهٔ میرزا
بیخ گیاهیست خوشبو و آنرا اشنگ نیز گویند آفروشه بمد الف و کسر فا و ضم
را و فتح شین نام حلواییست که از آرد سازند و آنچنان باشد که اول
آرد و روغن بریزند و پس آنرا در ظرفی کنند و بدست بمالند تا دانه دانه

شود پس عسل در آن کنند و در پاتیل می پزند تا خشک و سخت شود شاه
ناصر خسرو فرماید بیت این آفروشه ایست که زاغست خوالگرش * هر دو قرین
یکدگر و ینگ در خورند * خوالگر بوزن راهبر مطبخی و خونسالار باشد استاره
بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار داشته باشد آهنجه بمد الف و فتح ها
و جیم و سکون نون پهناکش جامه که جولاهان دارند و در شرح سامی فی
الاسامی گوید که آن ریسمانرا گویند که جولاهان در آخر کار بندند و بر سقف
خانه نیز بندند ایوره بفتح همزه و واو و رای مهمله بمعنی آراسته باشد کذا
فی اداة الفضلا استوه بضم همزه و تا بمعنی و امانده و افسرده باشد
مثالش شهنامه بیت ز بس کان سپه کوه تا کوه شد * ز انبوه او کوه آستوه
شد انگامه بوزن و معنی هنگامه ایمه بوزن خیمه یاوه باشد و یافه نیز گویند
کذا فی التحفه خاقانی گوید بیت ایمه مگو که آسمان اهل برون نمیدهد * اهل چو
نامد از عدم چیست خطای آسمان * اگرچه معنی مرقوم برای این لغت
بعنوانی که در بیت مذکور و دیگر ابیات استادان واقع شده بر مناسبت
ندارد اما چون در تحفه و دیگر نسخ باین معنی آمده و معنی دیگر بنظر راقم
نرسیده بود بنا براین بهمان طریق نوشته شد انبره بنون و بای موحده
و رای مهمله بوزن چنبره شتر موی ریخته باشد غواص گوید بیت بر کنار
جوی بینم رسته تا بادام و سیب * راست پنداری قطار اشتر انبره
اند آبه بفتح با قریه ایست از قری ساوه که حالا آنرا آوه گویند آموده
بوزن آلوده یعنی آراسته و آمیخته شده مثال معنی اول شیخ نظامی
گوید بیت دو حرکه داشتی خسرو مهیا * بر آموده بگوهر چون ثریا انگله

بنون و کاف

انگله بنون و کاف فارسی بوزن مرحله گوی گریبان و کلاه که آنرا جوز
کره نیز گویند مثالش شاعر گوید بیت افلاک چیست خواسته گرد سپاه اوست
خورشید چیست انگله بر کلاه اوست ایارده بیای حطی و را و دال
مهملتین بوزن اوارجه تفسیر زند است و نیز کتابی بدین مغان خسروانی
گوید بیت چه مایه زاهد و پرهیزکار و صومعگی * که زند خوان شده در
عشقش و ایارده گوی * زنسک بکسر نون و سکون سین مهمله جزوی
از کتاب گبران باشد انبوه و انبه هر دو بمعنی مردم بسیار آمده و بر
غیر مردم نیز اطلاق کنند آمیانه بها و یای حطی و نون بوزن رازیانه
استخوانیست که بر بالای دماغ واقعست و آنرا بتازی قحف گویند انباره
برا و دال مهملتین بوزن و معنی انباشته یعنی پر کرده و بمعنی بانگشت
نیز آمده آخسمه بمد الف و سکون خا و فتح سین مهمله و میم و بقصر همزه نیز
آمده شرابی که از ارزن و جو سازند و در بعضی نسخ اخمسه بتقدیم میم بر سین
بنظر رسیده آژده بزای معجمه و دال بوزن زنگ کرده و بمعنی خلانیده
شده از سوزن و غیره نیز آمده و آنرا اژده و آجده و آچیده نیز گویند
مثالش انوری گوید بیت از ملاقات هوا روی غدیر راست چون
آژده سوهانست * و بمعنی اول بقصر نیز آمده اشنه بضم همزه و سکون
شین معجمه و فتح نون همان اشنان مرقوم انبیره بنون و بای موحده
و رای مهمله بوزن رنجیده خاشاکی که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند
و بگل و کاه گل براندایند اسباه بکسر همزه و سکون سین و بعد از سین
بای تازی لشکر باشد و سگ را نیز اسباه گویند و تخفیف داده اند

اسبه شده و در کتاب مجامع البلدان مسطور است در تصحیح اسم اصفهان که قال
حمزة بن الحسن اصبهان اسم مشتق من الجندیه وذلک ان لفظ اصبهان
اذا رد الی اسمه بالفارسیه کان اسباهان وهی جمع اسباه واسباه
اسم للجند والکلب ویخفف فیقال اسبه **افگانه** بوزن افسانه بچه آدم یا
حیوان که از شکم افتاده باشد مثالش امیر خسرو دهلوی گوید بیت فلک را
سهمش ار در خانه افتد ٭ حوادث زاشکمش افگانه افتد ٭ وبحذف همزه
نیز آید **اردشیر خره** بضم خای معجمه و فتح رای مهمله شد نام الکایست عظیم از
الکای فارس که شیراز و میمند و صیمکان و برخان و سیراف و کازرون
و کام فیروز از انست و اسم کرده اردشیر است و بعضی گفته اند اسم کرده نمرود
بن کنعانست **آغزده** بغین معجمه و رای مهمله بوزن آورده جامه شنگ
و تازه باشد مثالش سوزنی گوید بیت بدرد خواست مگر کاهش از بسی نرمی
که بستر زرین تو بود آغزده ٭ و در مؤید الفضلا مسطور است که در فرهنگ
قواس بجای تازه پاره آمده **آزاد میوه** ثلیت و حلوائی **آستینه** بمد الف
و سکون سین و یای حطی و کسر تای قرشت و فتح نون تخم مرغ باشد و در مؤید
بشین معجمه نیز آمده **انوشه** بنون و شین معجمه بوزن ربوده خرم و خوشحال
باشد مثالش فردوسی گوید بیت بدو گفت شاها انوشه بدی ٭ همیشه
ز تو دور دست بدی ٭ و بمعنی آفرین نیز آمده حکیم فردوسی فرماید بطریق
طعنه در حکایت فریدون و جواب پیام سلم و تور بیت انوشه که کردید
گوهر بدید ٭ درود از شما خود بدینسان سزید ٭ و در شرفنامه بمعنی پادشاه
نو و جوان آمده و در رساله حسین وفائی بمعنی خنکان و طوبی آمده **آمه**

بوزن نا

بوزن نامه دوات باشد و آنرا خوایستان و خوایسته نیز گویند **آبسته**
ببای موحده و سین مهمله بوزن وارسته جاسوس و چاپلوس باشد
در شرفنامه و آنرا آیشه بوزن عایشه و ایشه بوزن شیشه نیز گویند
و در مؤید الفضلا آبسته زمین راست کرده جهت زراعت باشد و بکسر
با بمعنی آبستن شده و بمعنی زهدان که بعربی رحم گویند آمده **افراه** بفا
و رای مهمله بوزن اشباه طعامی که از برای محبوسان پزند کذا فی التحفه
آگزینه بزای فارسی و نون بوزن آدینه آلتی باشد که بدان آسیا را
تیز کنند و آسیازنه نیز گویند **انجره** بوزن پنجره تخمی است که تداوی
بآن کنند **آسمان دره** کهکشان باشد که بعربی مجره گویند **آشیهه** بشین
معجمه و ها بوزن پاکیزه آواز اسب باشد که شیهه و شنه و غرشت نیز
گویند و بعربی صهیل گویند **آشه** بوزن کاسه در نسخه میرزا زمین ترتیب
کرده از برای زراعت کردن و در مؤید الفضلا آبسته بوزن وارسته
باین معنی آمده **افراخته** و **آغشته** و **آماده** معروفاند **آسیمه** خیره
باشد و در بعضی نسخ بمعنی دیوانه مزاج و شوریده و متحیر و مدهوش نیز
بنظر رسیده مثالش خاقانی گوید بیت ای مه دوران چو من آسیمه سر است
نسبت جور بدوران چکنم **انداوه** بنون و دال مهمله و واو بوزن افسانه
ماله که بدان اندود کنند **اوس** بفتح همزه و سین مهمله یعنی ربودن **اشنه**
بشین معجمه بوزن رینه گیاهیست که کمان گران بر بازوی بدر رفته
بندند و بتازی اشق گویند **ایزاره** بکسر همزه و فتح رای مهمله منفصل از
جدران خانه از جانب اسفل بگچ وغیره **اشکره** بکسر همزه و سکون شین

معجمه وفتح کاف ورای مهمله در نسخهٔ میرزا مرغان شکاری باشد **آوردگاه**
یعنی معرکهٔ جنگ فردوسی گوید **بیت** نهادند آوردگاهی بزرگ * دو جنگی
بکردار درنده گرگ **مع الیا** ها **افسای** بفتح همزه افسون خوان باشد مثالش
حکیم انوری گوید **بیت** کز حسودت بسیست عاجز نیست * اژدها از جواب
مارافسای **انبوی** بنون وبای موحده بوزن بدخوی بمعنی بوی گرفته باشد
منجیک گوید **بیت** گل انبوی شد لالا اندر چمن * سمنسای شد باد آتش بجای
کذا فی التحفه امّا ازین بیت معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته چنانکه
فخر زرکوب نیز گوید **بیت** از دست خیال روی تو وقت سحر * گلدستهٔ
وصل تو همی انبویم **انباردگی** برای مهمله وکاف فارسی بوزن ومعنی انباشتگی
باشد یعنی پری وبسیاری نعمت **لیاری** بیای حطی ورای مهمله بوزن
ابادی چیزیست مانند لعاب که بر پشت چشم بندند واکثر سیاه باشد
ارمغانی یعنی راه آورد که بعربی عراضه گویند مثالش خلاق المعانی گوید
بیت چو فکرت بمعراج معنی خرامد * بهم حور عین آورد ارمغانی **آبی**
بمعنی به باشد **آموی** شهریست برکنار جیحون وجیحون از منسوب بآن میخوانند
مثالش شاعر گوید **بیت** در جهانی که آب چشم منست * آب آموی در نگنجد
اسپری بکسر همزه ورای مهمله وفتح بای فارسی در شرفنامه بمعنی تمام شدن
باشد حکیم انوری گوید **بیت** انکه قوم نوح را از شد باد لا تذر * در دو دم
گرد از زمین آسیب قهرش اسپری * امّا ازین بیت معنی معدوم و نیست
مفهوم میشود نه نیست شدن وتمام شدن **اشکینی** بکسر همزه وکاف فارسی
ونون وسکون یای حطی اوّل ودوّم وتای قرشت بمعنی خانه داری

وخداوندی

وخداوندی واتکین خداوند وخانه دار باشد **آوری** بوزن داوری
یعنی موقن وصاحب یقین چه آور یقین باشد که گذشت مثالش ابو
شکور گوید **بیت** کسی کو بمحشر بود آوری * ندارد بکس کینه وداوری **اسپنوی**
بکسر همزه وفتح بای فارسی وضم نون نام کنیز تژاو داماد افراسیاب که
بغایت جمیله بود چون تژاو گریخت پشرن اورا دستگیر کرد **ازدمی**
بزای معجمه ودال مهمله ومیم بوزن محرمی جانوریست ودر مؤید برای مهمله
آمده **ایرمان سرای** خانهٔ عاریت باشد مثالش خاقانی گوید **بیت** بنگر چه
ناخلف پسری کز وجود تو * دار الخلافه پدرست ایرمان سرای **آئینهٔ سکندری**
آن آئینه ایست که بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر منارهٔ اسکندریه
که در حدود فرنگ برکنارهٔ دریا بنا کردهٔ اسکندرست وبدستیاری
ارسطو آنرا ساخته بودند ونصب کرده بودند آخر پاسبانان غفلت
ورزیدند تا فرنگیان فرصت یافته در آب انداختند واسکندریه را برهم
زدند آخر ارسطو آنرا از آب بیرون آورد **آمای** آراینده وساخته کننده
مثالش شیخ نظامی گوید **بیت** کواکب راز قدرت کارفرمای * طبایع را
بصنعت گوهر آمای * وبمعنی امر بامودن نیز آمده یعنی بیارای وساخته
کن مثال این معنی عتیقی گوید **بیت** گفت مشاطه را که خلد آرای * یعنی
آن لعبت چگل آمای **برفراخی** یعنی خوشدلی وخوش منشی وخوشخوئی **اندروای**
یعنی آرزومندی وحاجت وبمعنی نگفتن وآویختگی نیز آمده مثال معنی
اوّل شاکر بخاری گوید **بیت** ز اندروای ار خواهی نجاتی * ترا باید ز
جود او براتی **باب الباء الموحده التازی مع الالف** ها **بالا** معروف ونیز اسب

جنیبت باشد مثالش فردوسی گوید بیت ببالای رزم اندر آورد پای
خروشان و جوشان در آمد ز جای بتا بعد از با تای قرشت بوزن ثنا
بگذار ابوشکور گوید بیت تبا روزگاری بر آید برین ٭ کنم پیش هر کس
هزار آفرین باد پروا روزنی که در عمارت بر طرف باد نهند باد پیما یعنی
بیفایده و بیحاصل مثالش لبیبی گوید بیت یکی باد پیمای کم زن بود ٭
که از کینه با خویش دشمن بود برنا بفتح و ضم با جوان باشد مثالش شیخ
سعدی گوید بیت بران حمل کردند برنا و پیر ٭ که پروای خدمت ندارد
فقیر بیا بیای حطی بوزن ثنا پر باشد بضد خالی در نسخه میرزا ابغا
بغین معجمه بوزن دغا ضم و مخنث باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت
هر که در کون بلد بغا باشد ٭ کرمکی شهر ما باشد بسا یعنی ای بس و نیز
نام شهریست از فارس که آنرا فسا نیز خوانند بوی سا سنگی را گویند
که عطر را بدان سایند بار خدا یعنی خداوند و مولا و شعرا ممدوح را بدین
معنی بار خدا گویند حکیم انوری گوید بیت اجل از بار خدای اجل اندر گذشت
گر تو گوئی که زمین در کند رد این سود است بنبا بنون و بای موحده بوزن
فردا آشیست که در بن کوهی پزند برزویلا نام مبارزیست از لشکر افراسیاب
برج ثریا دهان شاهدان و خوبان و نیز برج ثور است مع الباها بتکوب
بتای قرشت و کاف بوزن محبوب ریچالی است که از مغز گردکان و شیر
و ماست راست کنند مثالش شمس فخری گوید بیت بر دشمن در او شد روز
تیره از غم ٭ لوزینه در مذاقش بتکوب می نماید بیوراسب بکسر با و سکون
یای حطی و سین و فتح واو و را نام ضحاک باشد و وجه تسمیه آنست که او

صاحب ده هزار اسب بود چه بیور یعنی ده هزار است مثالش حکیم
خاقانی گوید بیت دوش محمد از در مهر نبوت است ٭ آن دوش بیور
اسب بود جای اژدها بوب بوزن خوب بساط و فرش باشد که خانه
را بدان آرایند مثالش رودکی گوید بیت شاه دیگر روز باغ آراست
خوب ٭ تختها بنهاد و برگسترد بوب بی ادب یعنی بی ادب و بچاه بار اب
اسم ناحیه بزرگ و سیعست ورای نهر جیحون و آنرا فاراب نیز گویند
مع التاها بت بفتح با آنها رجولان باشد مثالش عماره گوید بیت ریشی
چه گونه ریشی چون ماله بت آلود ٭ گوئی که دوش تا روز آن ریش
کوه پالود بجست بفتح با و جیم و سکون سین مهمله در زفانگو یا آوا
هر چیز باشد و در شرفنامه بخست بخای معجمه نیز باین معنی آمده و در
سامی فی الاسامی بخست آمده بضم با و تشدید خا و مخصوص آواز دماغ
خفته ساخته و آنرا بعربی غطیط گویند بفتح غین معجمه و کسر طای مهمله اول
و سکون یای حطی برخت برای مهمله و ها بوزن بدبخت یعنی ادب کرد
شمس فخری گوید بیت بسان هندوان ترک فلک را ٭ بچوب کین
بمالید و برخت برکست برا و سین مهملتین بوزن بربست یعنی
معاذ الله و مبادا باشد مثالش هم او گوید بیت کسی چون او بود
در ملک هیهات ٭ شهی چون او بود برخت برکست بلفخت بلام
و فا بوزن برتخت یعنی بیندوخت و گرد کرد مثالش رودکی گوید بیت
خود خور و خود ده کجا بود پشیمان ٭ هر که نداد و نخورد از آنچه که بلفخت
بدست بفتح با و دال و سکون سین و جب باشد که بعربی شبر گویند

مثالش شیخ سعدی گوید در غزل بیت بدستی را که در مشتی بگنجد ٭ چو
انگشت فرو برده بخاتم سدخت بوزن می بخت زهره باشد که اورا ناهید
گویند برکالیت بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام نیز زهره باشد برکاشت بوزن برغست
برداشت یعنی برگردانید مثالش حکیم فردوسی گوید بیت عنان را بپیچید و
برکاشت اسب ٭ بیامد بکردار ایزد گشسب برغست برا و سین مهملتین
و غین معجمه بوزن بربست در تحفه و معیار جمالی گیاهیست که بچهار
پایان دهند و بیشتر خورش خر بود و گل زرد دارد مثالش شمس
فخری گوید بیت برای دشمنان کاو طبعش ٭ ز تخم حنظل آرد دهر برغست
و در نسخهٔ حسین وفائی تره بهاری بود که طعم آن تیز بود و آنرا بپزند و
خورند و چون خشک شود بگاو دهند و کفته که سبزی روی آب را
نیز برغست گویند و در اختیارات مسطور است که آن گیاه را بعربی قناء
بری و غلول و کلول گویند بیاغاشت بغین و شین معجمتین یعنی سرشت
و تر کرد از آب یا از خون مثالش مظفر هروی گوید بیت شهنشهی که چو
برداشت روز کین خنجر ٭ بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر تکوت همان
تکوب که در باگذشت بادست و بادبست اول بمعنی مسرف و متلف و دوم
بیحاصل و تهی دست باشد مثال اول شاعر گوید بیت از پری ناید بهم دست
چنار بادست ٭ بس که بر بغداد لطافت ساخت ابر درفشان ٭ و مثال
دوم ابن یمین گوید بیت تکیه بر چار چیز می نکنی ٭ که شوی زین امید باد
بدست ٭ بر وفای زن و تعصب عام ٭ خوبی امرد و تواضع مست
برنجاست در نسخهٔ میرزا دوائی باشد که آنرا بوی مادران و بلنجاست

نیز گوید

نیز گویند اما در اکثر نسخ برنجاسف آمده که بجای تا فا باشد و این اصحت
بخشت بیای حطی و خا و شین معجمتین بوزن انگشت در نسخهٔ وفائی
چیزی باشد مثل چوبی از یخ برکنده مثالش شمس فخری گوید بیت چنان
بنیاد ظلم از کشور خویش ٭ بفرمان الهی کرد بخشت بشاخت یعنی بشناخت
مثالش حکیم فردوسی گوید بیت باکرام شاهانه بنواختش ٭ بر خویش برتخت
بشاختش بشاست یعنی بنشست مثالش منوچهری گوید بیت
فاخته کاهمبر بشاستشد ٭ نای زنان بر سر شاخ چنار مع الالم الالکی بیمارغنج
بفتح غین معجمه و سکون نون بمعنی بیمارناک باشد و در دمند مثالش رودکی
گوید بیت چو گشت آن پری روی بیمارغنج ٭ بپرید دل زین سرای سپنج بفنج بفتح
با و سکون فا کف دهان و خیو باشد که از دهان مردم در وقت تکلم
پاشنده شود و در نسخ دیگر باین معنیست اما شمس فخری گوید کسیست
که در وقت تکلم آب از دهانش پاشیده شود و گفته بیت تنک میرفت
آب از دیده میریخت ٭ چنان کاب از دهان وقت سخن بفنج بزوج برای
هوز بوزن منهج یکی از اعظم بلاد هندست که نیل و لک از آن آرند و
مراد از لک رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی زند و رنگرزان
و نقاشان بکار برند بچ بفتح با اندرون دهان باشد شمس فخری گوید
بیت بی مدحت تو هر که دهان را بگشاید ٭ و ندانش کند چرخ برون یک
یک از بچ ٭ کذا فی التحفه اما در سامی بمعنی گوشت روی باشد نزدیک
کناره لب و بعضی پالایش آب و زهاب نیز آمده بوغنج و فوشنج دو قصبه
اند نزدیک هرات بناج بفتح با و نون و سکون الف و نون دوم دوان را

۱

گویند که یک شوهر داشته باشد شمس فخری گوید بیت بقا نسازد با خصم شیخ ابواسحق بدان صفت که نسازد بناغ پیش بناغ باغنج و باغنج هر دو بفتح غین معجمه و دوم بسکون نون انگور نیم رسیده باشد بشنج بشین معجمه و نون بوزن شکنج تابش روی باشد در نسخهٔ میرزا آمده در سامی مسطور است که بشنج خشکی باشد که بر روی افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و این بصحت اقربست از قول میرزا بغنج بغا و نون بوزن منهج ماری که در باغها باشد و گزند نرساند شمس فخری گوید بیت دعا و مدح او را او رد خود ساز که افعی با تو باشد کم ز بغنج بادسنج خام طمع و کسی که اندیشهای خام کند و متکبر مثال معنی اول را شاعر گوید بیت بود یکی هرزه دو بادسنج برده بسی در طلب گنج رنج بژوج بفتح با و ضم زای فارسی در نسخهٔ میرزا پیدا کردن باشد باج خراج باشد و نیز زری که راهداران از رهگذریان ستانند و آنرا باژ و ساو نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت چو دشمن خر روستائی برد ملک باج و ده یک چرا میخورد برخج برای مهمله و خا و فا بوزن برجست گرانی و ثقلی که مردم را در خواب واقع شود و آنرا بعربی کابوس و ضاغوط گویند شمس فخری گوید بیت چنان در خواب شد ظلم از نهیبش که پنداری ورا بگرفت برخج و آنرا بفرس سکاچه و فرهانج و فرنجک و خنج نیز گویند بلاج بعد از با لام بوزن علاج بوریا که در مسجدها افکنند و آنرا دُج و دوخ نیز گویند بوغنج بضم با و غین معجمه و سکون نون شونیز باشد بادروج بسکون دال و ضم رای مهمله بستان افروز باشد بتنج بفتح با و تای قرشت و سکون نون افشردن باشد

بلنج

بلنج بفتح با و لام و سکون نون اندازه و قدر چیزی باشد در نسخهٔ میرزا مع الجیم الفارسی بلنج آمده بسیج بسین مهمله یعنی سازکارها مثالش شیخ سعدی گوید بیت بسیج سفر کردن اندر نفس بیابان کرفتم چو مرغ از قفس و دیگر بمعنی امر از سازکار نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید بیت بدو گفت روز و مپندیش هیچ اگر هوشیاری و رفتن بسیج و بمعنی غافل نیز آمده که سازکار کننده باشد چنانچه شیخ نظامی گوید بیت ترا روی گردون گردش بسیج نماند و نماند بسنجیده هیچ بجیج بضم و کسر هر دو با و جیم اول نیز فارسی بدو معنیست یکی سخنی باشد که پوشیده از مردم گویند و دیگر لفظی است که شبانان بز را بدان خوانند مثال هر دو معنی شمس فخری گوید بیت در رشته انصاف جمال الحق والدین هرگز سخن ظلم نگویند به بجیج از معدلتش گرگ شبان همچو شبانان خواندی بزکان کله را جمله به بجیج بادیج بسکون دال ریسمانی که در ایام نوروز از بام آویزند و کودکان و زنان بر آن نشینند و در بعضی زبانها کاز خوانند و بکرمانی کواجو و باصفهانی جنجولی گویند ابوالمثل گوید بیت ز تاک خوشه فروشته و ز باد نوان چو هندوانی بر بادیج بازی گر و در آدات الفضلا بازنیج و ازنیج هر دو بسکون زای معجمه و کسر نون باین معنی آمده بازپیچ بسکون زای تازی و کسر بای فارسی مهرهٔ چند است که بر ریسمان بندند و از بالای گهواره آویزند که کودکان بآن بازی کنند و بعربی دودات گویند اما در سامی فی الاسامی مسطور است که بازپیچ حی خشبات یضم بعضها

الی بعض ویوضع علیها شیء اما من خشب عریض او غیره من اللباس لیکون
للصبی بمنزلة المهد **بالخ** بفتح با و خا و سکون لام زاج سیاه باشد **بلوج**
قومی اند بغایت بی عقل از مردمان بیابانی که قافلها را زنند و اکثر شجاع
و تیرانداز باشند و ایشانرا کوچ بلوچ نیز گویند و در نسخهٔ میرزا علامتیست
که بر سر تیزی طاق و ایوان نصب کنند و نیز پاره گوشتی که بر ختنهگاه زنان
روید و در مؤید نام ولایتی از ایران زمین نیز باشد و در آدات الفضلا
بمعنی پاره گوشتی که از سر خروس رسته باشد نیز آمده **مع اللام بلخ** بوزن
چرخ بهره باشد و حصه و ماهی را نیز گویند و بضم شبنم را گویند کذا فی آدات
الفضلا **پیدخ** بیای حطی و دال مهمله بوزن پیدراسب شد و جنگی باشد
بلخ اوانی شراب چون صراحی و قرابه و نیز شهری که برامکه از انجا بودند و
مفتوح العنوه است و چیحون بر دوازده فرسنگی او گذرد و او را قبة الاسلام
گویند **مع الدال بشاورد** بضم با و فتح واو و سکون را زمین پشته پشته
باشد **بنید** بکسر با و فتح یا و سکون نون بمعنی هستند باشد مثالش
حکیم انوری گوید **بیت** چه بزرگی بود دران بنید ❊ هم درین آشیان و ماوا
جای **بازرند** بسکون زای معجمه و فتح رای مهمله سینه بند باشد شاعر گوید **بیت**
در کام با حلاوت شهد شها دست ❊ در مهد بسته اند برین شکل بازرند
بناوند بکسر با و فتح واو و سکون نون دوم یعنی بازدارند چیزی را در
جائی مثل آب در گوی نگه دارند **بوند** یعنی باشند و دیگر مر صاحب هستی
و نخوت را گویند **بوزمند** برای معجمه و میم بوزن رفورمند گیاهی باشد خوشبو
و در مؤید بیای فارسی آمده **برد** بوزن نزد یعنی ازراه دور شو انوری گوید

مسرحکم

مسرح حکم تو صد بار فزون ❊ چرخ را گفته بود کز ره برد **بادغرد** بدال و رای
مهملتین و فتح غین معجمه بوزن رادمرد خانهٔ تابستانی باشد ابوشکور
گوید **بیت** بسا جای کاشانه و بادغرد ❊ بدو اندرون شادی و نوش
خورد **بزغند** بضم با و غین معجمه و سکون زای معجمه نام درختیست در نسخهٔ
میرزا و بیای فارسی نیز بنظر رسیده **باورد** بوزن ناورد همان ابیورد
که مرقوم شد **برد** بضم با و سکون رای مهمله چیستان باشد یعنی لغز
که از یکدیگر پرسند و آنرا بعربی آبده بمد الف و کسر با و دال مهمله نیز گویند
کذا فی الاسامی **برکند** برای مهمله و کاف فارسی بوزن فرزند رشوت باشد
و بدکند بدال نیز آمده مثالش شمس فخری گوید **بیت** تا بپیند یک نظر
رخسارشان ❊ روح قدسی جان به برکند آورد **بوزکند** بزای معجمه و کاف
تازی بوزن گوسفند ایوان باشد و بیای فارسی نیز آمده **بند** معروف
و نیز نام ولایتی باشد و بمعنی مکر و حیله و زرق و فریب نیز آمده و باین
معنی صاحب گلشن گوید **بیت** همه افسانه و افسون و بند است ❊ بجان
خواجه کاینها ریشخند است **بساوند** بسین مهمله و واو بوزن دماوند قافیهٔ
شعر باشد استاد لبیبی گوید **بیت** همه باد و همه خام و همه سست ❊ معانی
بازگونه با بساوند **باد آورد** گنج باد آورد باشد و آن یکی از گنجهای هشتگانهٔ
خسرو پرویز است مثالش فقیه گوید **بیت** ریزی ار در دل تو باشد درد
خاک بر روی گنج باد آورد ❊ و نیز نام گیاهیست که در کوه بهار روید و
بتازی آنرا شوکة البیضا خوانند و چون آن گیاه در وزن بغایت
سبک باشد آنرا باد آورد گویند **بلاشجرد** بسکون شین معجمه و کسر جیم قریهایست

برچهار فرسنگی مرو که آنرا ملک بلاش بن فیروز بنا کرد که یکی از ملوک بود
بزماورد بضم با و واو و سکون زای معجمه و مهمله گوشت و تره و خاگینه
باشد که در نان تنک پهن بپچند که بعر پا آنرا نواله گویند و باز آنرا بکارد
پاره کنند و خورند بادکند بضم کاف و سکون نون یعنی بادی که در شکم
و خصیه بپچد و خصیه از آن ورم کند مع الذال بالاذ اسب جنیبت باشد
که پیشاپیش پادشاهان کشند شمس فخری گوید بیت شهنشهی که کشد
بخت در مواکب او چو نقره خنک سمند فلک دو صد بالاذ و در تحفه
بمعنی اسب پالانیست بشکلیذ بکسر با و لام و سکون شین معجمه بمعنی
رخنه باشد که از سر انگشت و ناخن بهم رسد مثالش کسائی گوید بیت
یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش بر زنخ پیل غوش نقط زده بشکلیذ
کذا فی التحفه اما در نسخه حسین وفائی بمعنی نشان و رخنه در افگنده باشد
بسر ناخن یا بانگشت و بیت مذکور بمعنی اخیر مناسبت دارد نه بمعنی
اول بلکفذ بلام و فا بوزن درشرفا مر رشوت باشد و در تحفه بولکفذ
بضم با و سکون واو و لام و فا و کسر کاف مثالش ابو العباس گوید بیت
بو الحرب یار تو بود از مرو تا نشابور سوگند خور که صدره بو الکفذ از و
نخوردی باربذ نام مطرب پرویز که سرود مسجع گفتی و آنرا سرود خسروانی
گویند مثالش ازرقی گوید بیت بشاخهای سمن مرغکان باغ پرست
بلحن باربذی برکشیده اند آهنگ بلیاذ بعد از لام یای حطی بوزن
بغداد جامه ساده باشد برهوذ و پهوذ اول برای مهمله بوزن فرمود
و دوم بپای حطی بوزن می بود هر دو جامه باشد که آتش بدان رسیده

باشد

باشد و زر روشده اما نسوخته مثالش شمس فخری گوید بیت کفند بلا را که
تن و جان عدو سوز کشا که چه وقتست هنوز انچه که پهوذ بردمیذ یعنی
روئید و نیز بمعنی در غضب شد باشد مثال معنی دوم شهنامه بیت
چو رستم پیام سپهبد شنید چو دریای آتش ز کین بردمید باذغد و باذغر
هر دو بسکون دال و فتح غین معجمه و بادرن بسکون دال و فتح را بر سه جایست
که از همه طرف بانجا رسد بازخمیذ بسکون زا و فتح خا و کسر میم یعنی کسی که عطسه
شخصی را باز نمود و بطعنه حکایت او کرد بخفد بخا و فا بوزن بکشد یعنی
عطسه کند و خفیدن عطسه کردن باشد مثالش منجیک گوید بیت چون
بخفد صبح سعادت اثر غالیه سا گرد د باد سحر بنلاذ بوزن و معنی بنیاد
باشد مثالش فرالاوی گوید بیت لادرا بر بنای محکم نه که نگهدار لاد
بنلاذ است کذا فی التحفه و در زفانگویا بمعنی پشتیبان آورده و این
بیت رودکی را مثوید خود آورده بیت بنلاذ تو شد تربیت خواجه ولیک
بنلاذ توست همچو بنیاد تو باد و بنداد نیز باین معنیست بخجذ بخا
و جیم بوزن بخشد ریم آهن را گویند شمس فخری بیت که آهنگران شکر جود
تو گویند بکوره دران زر شود جمله بخجذ بیذ پنج معنی دارد اول درخت
معروف دوم بمعنی باشید بود چنانکه حکیم فردوسی گوید بیت میان
بسته دارید و بیدار بیذ همه در پناه جهاندار بیذ سیم نام دیو است
مازندرانی مثالش هم او گوید بیت بدرید پهلوی دیو سپیذ جگرگاه
پولاد و غندی و بیذ چهارم مترادف باد باشد و معنی باد و پند و بیهوده
و ناسودمند باشد مثالش هم او گوید بیت که بهرام دادش بایران نوید

سخن گفتن او شود باد و پید ٭ پخم کرمکی باشد که در پشمینه افتد و آنرا پو
بوزن دیو نیز گویند مثالش مظفر هروی گوید بیت هوا چنان زبرودت
که آدمی خواهد ٭ که همچو پید به پشمینه در شود پنهان براز د یعنی زیبد
مثالش خلاق المعانی گوید بیت می برازد ترا اگر سیم بری ٭ ترک شیرین
زبان سیمبری بیاغازید بغین معجمه و رای مهمله یعنی برهم سرشت و نم
کرد از آب یا از خون پجاد پجاده بود و آن نوعی از یاقوت باشد
که کاه رباید و در بای مع الباء شرح آن خواهد آمد شمس فخری گوید بیت
شمول معدلت او بغایتی برسید ٭ که از تعرض کاهست برحذر پجاد
برک پید پیکانیست که آنرا پید برک نیز گویند شیخ نظامی گوید بیت
بدی گر خود بدی دیو سفیدی ٭ به پیش برک پیندش برک پیدی بیاذ
بوزن زیاد یعنی به بیداری فردوسی گوید بیت که افراسیابش بسر بر نهاد
نبودی جدا زو بخواب و بیاذ ٭ و امیر معزی نیز گوید بیت خلد را پسند
بخواب انگور را پسند بیاذ ٭ بخت را پسند بیاذ انگور را پسند بخواب بیداد
ظلم و نیز نام شهری از ترکستان که رستم آنرا فتح کرده و پادشاه آن
کافور نام داشت و آدمی خوار بود فردوسی گوید بیت دزی بود واز
مردم آباد بود ٭ کجا نام آن شهر بیداد بود بسد بضم با و فتح سین
مشدد و بسد بتخفیف سین مشدد مرجان باشد و آنرا کامه نیز گویند
و بعضی مرجان گویند منبت آن قعر دریاست رسنی افکنند و بر کشند
و چون باد بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد سرخ گردد کذا فی عجایب
البلدان مثالش حکیم انوری گوید بیت فرو گست بعناب عنبرین

سنبل ٭ فرو گشت بجو شاب بستدی شکر بیرزد بیای حطی و رای مهمله
و معجمه بوزن بیرزن براده باشد که روی گران از سوهان جمع کنند
و بر ورمها مالند و بعضی داروئی که بر دمید گهها مالند تا به شود و ممکن
آن نشیند و روی گران برای وصل نگار بر بندند نیز بنظر رسیده بغداد
نام شهری مشهور و نیز نام خطی از خطوط جام جم مثالش خاقانی گوید بیت
دجله دجله تا خط بغداد جام ٭ میدهید و از کسان یاد آورید بنام ایزد
یعنی بنام خدا این کلمه را در وقت تعجب گویند حکیم سنائی گوید بیت
چو نت آراسته ای غلام ایزد ٭ چشم بد دور وه بنام ایزد باد معروف
و نیز روز بیست دوم از ماه مثالش رافعی گوید بیت همیشه تا بود از پیش رسن
مهر و سروش ٭ چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد ٭ معنی این بیت در باء مع اللام
برای لغت بهرام مذکور خواهد شد بدرود بکسر با و ضم رای مهمله یعنی وداع باشد
مثالش خواجه حافظ گوید بیت ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ٭ جای
آنست که بدرود کنی زندان را برو فرود یعنی فراز و نشیب باشد مثالش
شیخ نظامی گوید بیت چون بود درست کاو بارت ٭ بندیش برو فرود
کارت بذ بفتح با ضد نیک و رکوی نیم سوخته و تخت کهنه و سوده و گشته
که در آن آتش زود گیرد و بضم مختصر بود و نیز گیاهیست که زیر چخماخ نهند
تا آتش زود گیرد و آنرا پود و پوک و خف نیز گویند بارود بوزن داود
نمک چینیست مع الالف بالار بوزن ناچار مرسب باشد یعنی چوبی که
با آن بام خانه را پوشند و آنرا افلوره نیز گویند شمس فخری گوید بیت
زمین خانه و باغ از زبرجد است و عقیق ٭ عجب مدار که هست از زمردش
بالار بادغر بدال مهمله و غین معجمه بوزن کاشغر بادگیر باشد مثالش

شاعر گوید بیت از آتش حرص و حسد ای خاکسار انگیش * بر باد دادی خویش را پیوسته همچون باد غر * و آنرا باد غد نیز گویند و گذشت برخور بوزن فغفور بهره بود یعنی شریک و انباز شمس فخری گوید بیت ز ملک و چلش و جوانی مملکت برخور * که از شهان جهان نیست کسی برخور * و در نسخهٔ حسین وفائی و شمس فخری و لسان الشعرا چنین آمده اما در شرفنامه بوزن انبر آمده بشتر بشین معجمه و تای قرشت بوزن جعفر نام جھتر میکائیل است مثالش شاعر گوید بیت گرچه بشتر را عطا باران بود * مر ترا زر و گهر باشد عطا * کذا فی التحفه اما ابو حفص سغدی بشتر را بمعنی ابر آورده و همین بیت مرقوم را باستشهاد آورده بافکار بفا و کاف تازی بوزن رازدار جولاه باشد مثالش استاد لبیبی گوید بیت بافکاری بود در شهر هری * داشت زیبا روی و رعنا دختری بناور بضم با و فتح واو و بعد از با نون دمل بزرگ باشد که بر بدن برآید و آنرا بعربی جبن گویند بکسر جاء مهمله و سکون با موحده و کسر نون بادبر بسکون دال مهمله و ضم بای تازی کسی را گویند که همه روز فخر کند و منصب خود بر مردم عرض کند و آنرا بعربی فیاش گویند بفتح فا و یای حطی بوزن عیاش بشار بشین معجمه بوزن بهار بمعنی سیم کوفته باشد در نسخهٔ حسین وفائی فرخی گوید بیت هنوز پیشرو سیان بطوع نکرد * رکاب آنرا نیکو بدست خویش بشار * اما صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی نثار آورده اند شمس فخری گوید بیت بشیر باد صبا مژده گل آورد ست * همی فشاند در پایش ابر شاخ بشار باستاره و بیستار یعنی فلان و بهمان مثالش هم او گوید بیت با وجود ت از شهان

باستان

باستان بر زبان نارد فلک جز باستار بتیار بتای قرشت و یای حطی بوزن اسرار رنج و مشقت چنانچه ابو الفرج گوید بیت بوزن علایش لیبرزا انهای ظلم سک * بعون رایش بتیارهای دهر سلیم بیور بوزن زیور بمعنی ده هزار باشد مثالش فردوسی گوید بیت کجا بیور از پهلوانی شمار * بود در زبان دری ده هزار * و نیز ضحاک را گویند مثالش هم او گوید بیت نه من پیش دارم ز جمشید فر * که بر دید بیور مثالش باز و وجه تسمیهٔ ضحاک باین نام در بیوراسب گذشت بکار بکسر یای تحتانی مستولی کن مثالش رشید وطواط گوید بیت بازگردان ز حرب لشکر خویش * بردل از لهو لشکر بکار بهار معروف و دیگر بتخانه باشد شمس فخری بهر دو معنی گوید بیت رسید موسم نوروز کز نسیم بهار * شود بساتین آراسته بسان بهار * و در آدات الفضلا نام خانه ایست در ترکستان و گل زرد و در شرفنامه نام جزیره ایست و در تحفه گوید که خانهٔ منقش پر نگار را گویند و دیگر بمعنی آتشکده نیز آمده و مؤید این قول شیخ نظامی گوید در اقبال نامه بیت بهار دل فروزند بلخ بود * کزان سرخ گل را دهان تلخ بود * زده مؤبدش لعل زرین براب * شده نام آن آذر آذرگشسب * و در زفانگویا بهار بتای کلیست که آنرا بعربی کاو چشم گویند و در لسان الشعرا نام خطیست در هندوستان باختر مشرق باشد مثالش حکیم لامعی گوید بیت خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم * پیدا شد اندر باختر برآستین شب علم * لفظ باختر و خاور را متاخرین بر عکس اخذ کرده

اند خاور مشرق را میداناند و باختر مغرب را وحال انکه متقدمین
باختر مشرق را گویند و خاور مغرب را کذا فی التحفه اما انچه بصحت
پیوسته آنست که باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین
خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله حکیم خاقانی خاور را بمعنی مشرق گفته
در این بیت که بیت ماه چون در جیب مغرب برد سر * آفتاب از جانب
خاور بزاد * و حکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب
در این بیت گفته بیت چو مهر آورد سوی خاور گریغ * هم از باختر بر زند
باز تیغ بیر بوزن شیر جای خواب باشد شمس فخری گوید بیت تو آن شهی
که همیشه دعات میگویند * مسافران همه در راه و خفتگان در بیر * و در بعضی
نسخ پیر بمعنی صاعقه نیز بنظر رسیده چنانکه دقیقی گوید بیت بباری بر
سر دلخواه جز زر * چنان چون بر سر بدخواه جز پیر * و صاحب تحفه میگوید
که تیر بتای دو نقطه صاعقه باشد بختور بخای معجمه و تای قرشت بوزن
فغفور رعد باشد کذا فی التحفه بور اسپی که رنگ او بسرخی گراید مثالش
جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت خواهی که بر کتف فکنی اطلس و قصب
خواهی که در طویله کشی سیس و خنگ و بور * و در آدات الفضلا مسطور است
که تذرو را نیز بور گویند بادسر یعنی شکبر بادفر بسکون دال و فتح فا بادبزن
بزرگ که از سقف خانه آویزند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بدو
خیط ملون شب و روز * در کشاکش بسان بادفره است بدآغار بدال مهمله
و غین معجمه بوزن وفادار بمعنی بدسرشت باشد ابوشکور گوید بیت
یکی زشت روی بدآغار بود * تو گوئی بمردم گزی مار بود بر پستان

زن جوان

زن جوان و بلندی و بالای هر چیز و کنار مردم و پهنای هر چیز و نفع و ثمر
و برنده و بر و بمعنی استعلا نیز آمده بار بزرگ و بار رفعت باشد مثالش
انوری گوید بیت بارانده مکش که بار دگر * بر نماندت از غم ایزد بار * و بمعنی
وقت ملاقات و در آمدن پیش کسی نیز باشد هم او گوید بیت داشت کوئی
که ز بسیاری انجم پستی * در که خواجه ز بسیاری شاهان که بار * و میوه درخت
و بستهای قماش و غیره و بارنده و ببار نیز آمده بروار بوزن و معنی فروارخانه
تابستانی باشد بلادر در نسخه میرزا درختی مشهور و پیرایه عروسان باشد
که از زر سازند و در مؤید بمعنی زرینه که عروس بسر بندد و نوعی از بار درخت
نیز بنظر رسیده بند امیر بندیست که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نام ساخته
ساخت برکه اردشیر نام شهریست بلشتر بضم با و تا و سکون شین معجمه دیگ
اندام باشد کذا فی المؤید بلقندر بفتح با و قاف و دال مهمله و سکون لام و
نون لفظیست که در قبح و دشنام استعمال کنند و در مؤید بمعنی بی دیانت
باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت بزر و مال مردمان اندر * همت
را اعتقاد بلغندر بهاگیر و بهاور یعنی پیش بها بهر بوزن شهر نام ولایتی باشد
در شرفنامه و نیز نصیب و برخ و حصه شیخ نظامی گوید مثال معنی اخیر را بیت
عراق از ربع مسکون هست بهری * و زان بهره مداین هست شهری باحور
بحای مهمله بوزن ساطور در نسخه میرزا انجاریست که بهنگام گرما از زمین خیزد
و باحور نیز گویند و در آدات بمعنی سختی گرما باشد مثالش انوری گوید بیت
باغ دولت را که آب آن لعاب کلک تست * با نمای عهد نیسان حاصل
باحور باد بادبر بسکون دال مهمله و ضم بای موحده چیزی که از چوب تراشند

واطفال ریسمان بران پیچند وازدست گذارند تا بر زمین گردان شود
وآنرا گردنا نیز گویند باددار بسکون دال اول یعنی هیچ انکار و پر باد را
نیز گویند مثال هر دو معنی را شاعر گوید بیت دلا از تکبر مشو باددار •
همه ملک این خاک را باددار بادسر یعنی سبک سر و بی وقار شاه ناصر
خسرو گوید بیت نگوید تا بر ویش ننگرم من • نه چون هر ژاژخائی باد
ساری بشخوز بضم با و خای معجمه و سکون شین آبی که از دواب بازماند
در وقت خوردن و آنرا بعربی پس سور گویند بالاور بفتح واو کوزه پر آب
باشد کذا فی المؤید بازدار بوزن رازدار زارع و دهقان باشد و بازیار
مقرب آنست و جمعش بیازره باشد مثالش خواجه سلمان گوید بیت
باغ چون راغش خراب و کشت چون دشتش سراب • زاغ آنرا باغبان و زاغ
این را بازدار بامار بوزن نامار در نسخه میرزا پهلوی باشد که در قزوینیان
رامندی گویند بکتر بکاف و تای قرشت بوزن جعفر پارهای آهن موصل
که مخمل بر روی آن کشند و روز جنگ پوشند مثالش ابوشکور گوید بیت
بسر بر نهاده ز زر مغفری • ز فولاد کرده ببر بکتری بندار بضم با یعنی خانه
دار و مملکت دار شاه ناصر خسرو گوید بیت بر سر گنجی که یزدان بر دل احمد
نهاد • جز علی گنجور نه وجز علی بندار نیست بندر بضم با و دال و سکون
نون نام شهریست در عرب کذا فی التحفه مع الالف باز معروف و دیگر بمعنی
باج نیز آمده و باج بعربی کش دکی میان دو دست باشد از سر انگشتی تا
سر انگشتی دگر چون از هم بگشایند مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت اگر
بلفغدن دانش بکوشی • بر آئی زین چه هفتاد بازی • و باشد برای عار

مزناکره

نیز آمده و دیگر بمعنی گشاده و معاودت و بازنده و بیاز نیز باشد و بمعنی
فرق کردن و وا ماندن و نارسیدن نیز آمده خلاق المعانی باین
دو معنی گوید بیت کسی که دست خود از دست راست داند باز • باختیار
ز مقصود خود نماند باز تبغوز بتای قرشت و فا بوزن فغفور پیرامن
دهان باشد و دیگر منقار مرغ را نیز گویند سوزنی بمعنی اول گوید بیت
نهاده اندر زن و بچه پهن از سرما • بسان سگ بچه تبغوز بر در سوراخ
و در تحفه گوید که تبغوز مرغان را منقار بود و مردم را و چهارپایان را دهان
بادان فیروز نام اصلی اردبیلست که فیروز بنا کرده و بادان فیروز نام کرده
والحال اردبیل گویند برز بضم با بلندی مردم و چهارپا و غیره مثالش
ابوشکور گوید بیت منش باید از مرد چون سرو راست • اگر برز و بالا
ندارد رواست • و در نسخه میرزا مسطور است که برز بفتح کشاورزی و
بلندی بالای مردم که آنرا برز بضم نیز گویند و بمعنی تخم درخت و زیبائی
و ماله که بدان اندود کنند نیز باشد کذا فی شرفنامه و در لسان الشعرا
بفتح زیبائی و ماله مذکور باشد و بضم بلندی بالای مردم و بلندی تنه درخت
و بمعنی بلندی مجرد آمده مثال معنی اخیر فردوسی گوید بیت چو خورشید
برزد سر از برز کوه • میانها ببستند توران گروه براز بفتح با بمعنی
نیکو کن باشد مثالش فرخی گوید بیت مجلس عشرت بسیج و چهره معشوق
بین • خانه رامش براز و فرش دولت گستران • و گویند کار مرا براز
یعنی نیکو کن و زیبا کن و نیز چوبی باشد که کفشگران در پی قالب
نهند از جهت اندام کفش و نجاران نیز در میان چوب دیگر نهند در وقت

شکافتن بندرز بفتح وضم با وفتح دال وسکون نون ورا جوال دوز باشد
ودر سامی فی الاسامی بندوز بواو واقع شده بمعنی ریسمانی که جوال
بآن دوزند بشغنز بشین معجمه ونون بوزن برخیز بوی مادران باشد
که آنرا برنجاسف نیز گویند بدوار بدال مهمله وواو بوزن ابنار جای
آرام ونشیمن وقرار باشد در تحفه اما در شرفنامه بروار وبتواز تبا
هردو آرامگاه ونشیمن باز باشد که بعربی میقعه گویند بکسر میم وفتح قاف
وعین مهمله وبپای فارسی نیز آمده وشمس فخری بدواز بدال آورده
بمعنی آرامگاه مطلق وگوید بیت ملاذ سیف قلم خسرو ستاره حشم ۞ که
هست خلق جهان زا جناب او بدواز ۞ ودر رساله حسین وفائی پرواز
بپای فارسی بدو معنیست یکی نشیمن ونشستگاه ودیگر پر باز کردن
طیور باشد برگ ریز یعنی پائیز خزانی گوید بیت برگ ریز است شاخ
دانشش را ۞ این خزان از بهار بایستی بغاز بغین معجمه بوزن براز چوبی
باشد که درودگران در حین شکافتن چوب در رخنه آن نهند شمس
فخری گوید بیت عدو شکاری که زدست وبازوی خصمش ۞ کند همیشه
نجار حادثات بغاز ۞ ونیز چوبی را گویند که کفشگران در پس قالب
نهند برپوز برای مهمله وبای فارسی بوزن ومعنی بتفوز مرقوم بگماز
بکاف فارسی ومیم بوزن پرواز شراب باشد مثالش فردوسی گوید بیت
نوازنده چنگ در چنگ چنگ ۞ ز دل برده بگماز چون زنگ زنگ ۞
وهم او گوید بیت به بگماز بنشست یکروز شاه ۞ همیدون بزرگان
ایران سپاه ۞ وهم او فرماید بیت تو با این سواران بس اجمند ۞ بیار ای

دل ا

دل ابر بگماز چند ۞ اما صاحب شرفنامه ومیرزا ابراهیم بمعنی غم واندوه
ومهمانی آورده اند واین خلاف جمهور است بغیاز بغین معجمه وبای
حطی بوزن انباز شاگردانه باشد شمس فخری گوید بیت بهر طریق که خواهی
همیشه مال دهد ۞ به بخشش وبصله خیر وصدقه وبغیاز ۞ وفغیاز وبرمغاز
نیز باین معنی آمده بنیره بنون ویا بوزن بشیر بمعنی هرگز بود وبجای
نیز در میان سخن بکار برند ابو شکور گوید بیت نه این را بجا زر دروزی نیز
نه او را ۞ نه او را زود رهی بود نیز بقلنقار بدو قاف ولام ونون بوزن
سنگ انداز جانوریست ابلق وگردن وپای دراز دارد ومنقارش
پهن باشد وحلالست ورنگش بکبودی مایلست ومیرزا ابراهیم گوید
که این لفظ ترکیست باخرز نام شهریست مشهور ودر شرفنامه نام گوشه
ایست از چهل وهشت گوشه نغمات بادنوره معروف ونیز نام نوائی
ولحنی باشد برمور برای مهمله ومیم بوزن هرمور در نسخه میرزا علف دوآب
باشد وبپای فارسی نیز آمده بیواز بعد از یا واو بوزن شیراز اجابت
باشد وپاسخ بهرامی گوید بیت بامید رفتم بدرگاه او ۞ امید مرا جمله بهواز
کرد مع الزاء المعجمه بابرش بضم با برف ریزها که از هوا ریزد ودر حین شدت
سرما بوش بفتح با گرداب باشد کذا فی الآدات باژ دصید وخراج بود که
بحکام دهند فردوسی گوید بیت بیچارگی باژ وساو گران ۞ پذیرفت
باید ترا پیکران مع السین باباس بضم میم پای بسته وبیچاره بود که
نه در وطن خود تواند بود ونه بیرون تواند رفت مثالش دقیقی گوید بیت
بیت خدایگانا بابس بشهر بیگانه ۞ فزون از این شوان نشست

دستوری بادرس بسکون و فتح دال و تای قرشت نام یکی از مبارزان
و نیز شهریست در حدود روس و بعضی نام ولایت ترکستان گفته اند
که روباه انجائی پوستین خوب دارد و برطاس بطای حطی نیز آمده و
حکیم سوزنی گوید بیت ای شیر فلک روبه برطاس تو * جمشید فلک
غلام نخاسی تو * و پوست آن روباه را نیز برطاس گویند بجس بفتح
با و سکون جیم یعنی نرم پینی و سستی باشد کذا فی المؤید برکس برای
مهمله بوزن هرکس یعنی نعوذ بالله باشد مثالش استاد رودکی گوید
بیت گرچه نام دست آن ناکس * بشود سیر از و دلم برکس باذغیس
بسکون ذال معجمه و کسر غین ناحیه ایست مشتمل بر قری بسیار از اعمال
هرات و مرو الرود و قصبه آن بون و باسین باشد که بلده اند قریب
بیکدیگر و گفته اند اصل آن بادخیز بوده یعنی محل مهبوب ریاح بخلاوس
بخا و سین مهمله و لام بوزن اشکبوس نام آن پادشاهیست که عذرا
را بقهر برده بود برس بوزن ترس مهار باشد در نسخه میرزا و در سامی
فی الاسامی یعنی چوبی باشد که در پینی شتر میکنند مثالش انوری گوید
بیت چون کستی مهار و بربیدی * ز نو و پینی به پیلی اندر برس بالوس
بوزن سالوس کافور مغشوش را گویند و بشین معجمه نیز آمده برنیس برای
مهمله و نون بوزن برجیس بلوط است بشناس بوزن اشناس نام آستانی
و نهایان باشد بخس بفتح با و سکون خای معجمه پژمرده شده و فراهم
شده را گویند از زخمی یا از سببی شمس فخری گوید بیت چون جان
نزهد دشمن این شاه به بدروز * زبیفان کردلش گشت زآسیب فنا

بخس

بخس برس بضم با و سکون رای مهمله ثمر سرو کوهیست و ورس نیز گویند
کذا فی المؤید بس بضم با سیخی که کباب بر آن کشند و بلسک نیز گویند
و بعربی سفود خوانند بفتح سین مهمله و ضم فا برس یعنی بپرس شاه ناصر
خسرو گوید بیت بررس که چه بود نیک از آن اسماء * منکر بدروغ عامه و غوغا
بالوس بلام بوزن عروس شخصی را گویند که بچرب سخنی مردم را از راه
برد مثالش شمس فخری گوید بیت بچاپلوسی خود را همی کند برکار * و لیک
نکو نبود کار چاپلوس و بالوس بیوس بیای حطی بوزن عروس طمع و
امید بود بچیزی از هر نوع که باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت گربه
به پیوس شوان بود * هم درین بیشه بود شیر غرین * و هم او گوید بیت
به پیوسی از جهان دانی که چون آید مرا * همچنان کز بار کین کردن امید
کوثری باذغس بسکون ذال معجمه و کسر غین در تحفه بمعنی بادگیر باشد بالبوس
بسکون لام و ضم با در نسخه میرزا ولایت قندهار باشد برنوس برای مهمله
و نون بوزن افسوس و برونوس هر دو در نسخه میرزا نام لشکری باشد
و در مؤید الفضلا مسطور است که کلاه است بشین معجمه برشکریست و
در آدات الفضلا نام سری از سران لشکر باشد و بشین معجمه نیز
آمده بلیناس نام حکیمی که جلیس و انیس سکندر بود و او را بلیناس جادو
نیز گویند مع الشین مهملا باوش بضم همزه بوزن جاوش خیار بزرگ
باشد که بجهت تخم نگهدارند و خوشه انگور را نیز گویند کذا فی شرفنامه
برنیش بضم با و کسر رای مهمله و نون و سکون یا براندن شکم و بریدن
آن باشد در نسخه میرزا بادکش بوزن و معنی بادزن باشد و بعربی چه

مروحه گویند بدخش بفتح با و دال مهمله کوهیست کانی که معدن آن
کوههای شرق باشد و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید مثالش خاقانی گوید
بیت صبح ستاره نمای خنجرت اندران * گاه درخش جهان گاه بدخش
مذاب * مذاب بضم وذال معجمه بوزن لعاب بمعنی گداخته باشد براش برای
مهمله بوزن خراش در نسخه میرزا بمعنی پاشیدن و فرو نشاندن باشد
بانقش بسکون نون وکسر قاف نن باشد که شور و بریان کنند و خورند
و دوش نیز گویند و بعربی جبه الخضرا گویند بزفروش عطار را گویند کذا فی
الآدات بدست باش یعنی آگاه باش و تقصیر مکن خواجه حافظ گوید بیت
گرت ز دست برآید مراد خاطر ما * بدست باش که خیری بجای خویشتن است
پیدموش یعنی گربه پیلو کذا فی المؤید بزمش بضم با و سکون زای معجمه
وکسر میم در تحفه بمعنی مقابل باشد بچش موش جانوریست مانند موش که در
زیر درخت پش می باشد و تریاق پش باشد بلاش در تحفه نام
شهریست و نام یکی از ملوک نیز باشد بندش بوزن نغزش در نسخه
میرزا پنبه زده و گرد کرده باشد برای رشتن و آنرا باغند و غند
و بندک و کندش نیز گویند بن کوش بمعنی اطاعت و انقیاد و ادب
تمام باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت اندر طلبت بجان بکوشم *
و انگاه ضرورت از بن گوش * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنباله کار
خویش گیرم بخش بوزن رخش معروف و ماهی باشد و برج نیز گویند
کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید بیت آفتاب آید بخشش زی بره *
روی گیتی سبز گردد یکسره * برخش برا مهمله بوزن بدخش پشت

اسب را گویند کذا فی التحفه بتکیش بتای قرشت و کاف و یای حطی در
تحفه تیردان باشد اما اشعار بجز گتش نکرده بش بفتح با هندبی باشد که
از جهت محکمی بر صندوق و قماز نند و پش بپای فارسی نیز آمده ابو المؤید
گوید بیت زابنوس دری اندران فراشته بود * بجای آهن سیمین همه
بش و مسمار * و بضم با موی گردن و یال اسب را گویند مثالش حکیم اسدی
گوید بیت بجای نعل نو ربسته بر پای * بجای ارغوان پروین بسته بر
بش نوباش بنون بمعنی ماش باشد در نسخه میرزا بوش بفتح با کر و فر را گویند
مثالش امیر خسرو گوید بیت خسروا سعد و رشان میداد کز بوش دروغ
خانهاشان بس که پرشد مردمی را جا نماند مرغ الغیل ها بالغ بضم لام در
نسخه وفائی شاخ گاو خالی کرده باشد که بدان شراب خورند عماره گوید
بیت با چنگ سعد یانه و بالغ شراب * اما بجای گاکر خود خواجه
با صواب * و در نسخه میرزا مسطور است که بالغ بفتح لام و لاتیست شماله
و بکسر لام پیمانه بود که از چوب یا شاخ سازند و بدان شراب و غیره
خورند و در مؤید الفضلا مسطور است که ببای فارسی و فتح لام آمده
بندروغ بنون و دال و را مهملتین بوزن سندروس چوبها باشد
که براه آب کذارند تا آب براه دیگر برود مثالش رودکی گوید بیت
آب هرچه بیشتر بیرون کند * بندروغ سست گشته بفکند بریغ برا
مهمله بوزن دریغ در نسخه وفائی خوشه انگور است بشترغ بفتح با و سکون
شین معجمه و ضم تای قرشت اسپرک باشد کذا فی المؤید بزغ بفتح با و زا
هوز در نسخه میرزا بند آب باشد و غوک را نیز گویند اما در سامی فی الاسامی

برغ بفتح با و سکون رای مهمله آمده و بمعنی کوی بزرگ که در آن آب جمع شود و سربرغ یعنی انجا که آب از جوی یا از چشمه در برغ رود **بزداغ** بزای معجمه و دال مهمله بوزن گستاخ و بفتح با نیز بنظر رسیده در نسخه میرزا مصقل باشد که بآن زنگ زدایند **مع القاف** **بپت و یک وشاق** یعنی بیست و یک صورت شمالی از جمله چهل و هشت صورت فلک هشتم که آن را فلک البروج خوانند مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** با بیست و یک وشاق زسقلاب ترک وار ٭ بر راه دلی کمین بمفاجا بر افکند **بو سحاقی** و **بواسحاقی** طایفه اند و گفته اند در نیشابور چند کان پیروزه هست یکی را کان بوسحاق نامند و پیروزهٔ بواسحاقی منسوب بآن مثالش خواجه حافظ گوید بطریق ایهام **بیت** راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود **بشبوق** بشین معجمه و بای موحده بوزن خندق قریه ایست از قری مرو و گاه هست که بشبه نیز گویند **برق** علم باشد مثالش خاقانی گوید **بیت** تف غضب تو در کف صبح ٭ بر برق صبح سوخته پرچم **بارک** بکسر رای مهمله باریک باشد مثالش رودکی گوید **بیت** خلخیان خواهی و جماش چشم ٭ گرد سرین خواهی و بارک میان **بتوک** بتای قرشت بوزن قبول در نسخه حسین وفائی طبق چوبین باشد بر مثال دف که بقالان دارند و اجناس در آن کنند مثالش استاد منجیک گوید **بیت** من فراموش نکردستم و کی خواهم کرد ٭ آن بتوک جو و آن تابه اشنان ترا ٭ و بتقدیم تا بر با نیز بنظر رسیده **بسک** بفتح با و سکون سین دسته جو و گندم درو ده کذا فی آدات الفضلا **بسک**

ع لطائف [illegible]

ز نقطه با

بفتح با و سین مهمله گیاهی است که بعربی اکلیل الملک گویند **پناسک** بنون و سین مهمله بوزن پطاقت دریچه باشد **بنجک** بنون و جیم تازی پنبه زده و گرد کرده برای ریسیدن **برک** بوزن نمک رود خانه است خسروی گوید **بیت** چون نمک خود تبه شود چه علاج ٭ چاره چه غرقه را زرود برک ٭ و بمعنی سهیل نیز آمده مثالش عمید گوید **بیت** طاسک مه شکسته شد در سر و پای مرمهی ٭ ده بمحیط بسته شد گرد ستاره برک ٭ و باین معنی جامع شرفنامه بیای فارسی آورده و گفته **بیت** بتابد اگر چند در شب پرک ٭ برمهر رایت بود شب پرک ٭ و دیگر بمعنی قسمی از گلیم بنظر رسیده **باسک** بضم سین خمیازه باشد مثالش لبیبی گوید **بیت** چو باسک کند ما من از خمار ٭ قرار از مرنو نماید فرار **بچرک** بجیم فارسی بوزن مرفق سخره و فریب خورده باشد در شرفنامه آما در آدات الفضلا بکسر با و جیم و سکون را آمده **بخرک** بخا و رای مهمله بوزن مردک بادام کوهی باشد در نسخه میرزا **بلکنجک** بضم با و سکون لام و نون و فتح کاف و جیم چیزی ظرف باشد در نسخه وفائی مثالش شهید گوید **بیت** ای صورت تو چو صورت کاونجک هستی تو بچشم هر کسی بلکنجک ٭ و در نسخ دیگر بولنجک و بوالکنجک نیز بنظر رسیده **بورک** برای مهمله بوزن کوچک شتل باشد فخر الدین هندو شاه گوید **بیت** با اهل بزم ده چون دست بردی ٭ نقود چرخ هشتم را به بورک واثیر الدین نیز گوید **بیت** ندانم تو از وی چه بردی ولیکن ٭ که از جهان برکه شد ز بورک ٭ و نیز بمعنی آن زنگار شکلی که بر روی نان و امثال آن از کهنگی نشیند آمده **بیوک** بیای حطی بوزن بتوک عروس باشد مثالش

رودکی گوید بیت بس عزیزم بس گرامی شاد باش • اندرین خانه بسان بوک • و در بعضی نسخ بکاف فارسی نیز آمده بوک بوزن دوک یعنی
باشد و بعربی عسی و لعل گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت بسیار بوک
مگر چند سال برداردم • مرا چرا ی نداد دست زندگانی نوح تخاک بتای
قرشت و خای معجمه بوزن دنبال نام موضعی است نزدیک کابل کذا
فی شرفنامه برندک بفتح با و را و دال مهملتین و سکون نون پشته و کوه
خورد باشد کذا فی المؤید بلغاک بلام و غین معجمه بوزن دنبال فریاد و
غوغای عظیم که یکبار زبر آید و بلغاق نیز گویند بلکک بلام و کاف
تازی بوزن امشب آب نیم گرم باشد و بلکل بوزن فلفل نیز باین معنیست
بسدک بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله در نسخه میرزا بمعنی دسته جو
و گندم درو ده باشد بیسرک بسین و رای مهملتین بوزن بیقرار در نسخه
میرزا اشتر بچه یکساله و دوساله باشد مثالش معزی گوید بیت
پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش مترلم • بر بیسرکی محملم بر کوه و صحرا گام زن
اما در نسخه دیگر بمعنی شتری بنظر رسیده که مادر او ناقه عربی باشد
و پدرش دو کوهان و در شرفنامه بمعنی کره خر نیز آمده باسک بسین مهمله
بوزن هلاک تاجی که از ریاحین ترتیب کنند و در روز عشرت بر سر نهند
مثالش شمس فخری گوید بیت همچو خاک جناب شاه جهان • خاک
پایت مراست تاج بساک بابک پدر باشد مثالش شیخ سعدی گوید
بیت پسر گفتش ای بابک نامجوی • یکی مشکلت می بپرسم بگوی •
و شاه عظیم را نیز گویند و اردشیر را از آن بابکان گویند کذا فی شرفنامه

ابلق

برفنجک بفتح با و فا و جیم و سکون رای مهمله و نون کابوس را گویند بکوک
کاف اول نیز تازی بوزن قبول نشانه تیر باشد بروشک بفتح با و
شین معجمه و ضم رای مهمله خاک باشد کذا فی التحفه بلوک بلام بوزن
قبول جامی باشد که بدان شراب خورند مثالش عسجدی گوید بیت
می گسار اندر بلوک شاهوار • خور بشادی روزگار نوبهار • و در بعضی
نسخ بدو کاف آمده بلک بکسر با و فتح لام در نسخه میرزا جامه نو باشد
و در شرفنامه چیزی نو بود که خوش آید دیدنش و نوباوه نیز گویند و
بتازی طرفه خوانند بلونک بفتح با و نون و ضم لام شمشیر چوبین باشد
بندک بنون و دال مهمله بوزن مردک پنبه زده و گرد کرده باشد
برای ریسیدن و پاغنده و گندش نیز گویند بشتک بضم با و فتح تای
قرشت و سکون شین معجمه خمره باشد و بفتح با نیز آمده کذا فی المؤید
والآدات بیانک بیای حطی و نون بوزن خیانت گیاهی بود که
از آن بوریا سازند ایضا منها بنکلک بضم با و کاف فارسی
و سکون نون و فتح لام در نسخه میرزا درخت گل باشد و در شرفنامه
مسطور است که میوه غلیظست مثل سپستان که آنرا بوی گل نیز
گویند بردک برا و دال مهملتین بوزن مردک در نسخه میرزا افسانه
و اغلوطه بود که از یکدیگر پرسند و بعربی لغز گویند و در لسان الشعرا
و آدات بفتح با افسانه و بضم با لغز باشد پلک بفتح با و لام قسمی
از تیر که آنرا پیکان دوشاخ باشد و آنرا فیلک نیز گویند شمس
فخری گوید بیت ایا شهی که بدوزی بروز کین و مصاف • بر آسمان

مه و خورشید را چنگ بپلک **بک** بفتح با وزغ باشد که بتازی ضفدع
گویند شمس فخری گوید **بیت** کسی که چون بطان با توکج رود بشکن
بسنگ پشتش و در بارگین فکن چون بک **برمک** برای مهمله و میم بوزن
مردک در نسخهٔ میرزا نام ولایتی باشد و نام مردی که در انشا و فضل
و شعر و کرم ضرب المثل بود و خالد پدر او بود اما در تاریخ مسطور است
که وجه تسمیهٔ جعفر برمک آنست که او بشام که در آن حین دار السلطنهٔ
حکام بنی امیه بود آمد و خواست که سلیمان عبد الملک را به پیند چون
در مجلس اجازه یافت سلیمان فرمود تا او را بیرون کردند بعد از ان
حضار پرسیدند که وجه اخراج او چه بود سلیمان گفت که او زهر همراه
داشت گفتند چون دانستی گفت دو مهره بر بازوی من بسته که هر گاه
زهر یا طعام مسموم حاضر شود در مجلس من این مهرها حرکت میکنند
چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها حرکت کردند بعد از ان
بجهت ایضاح این امر از جعفر پرسیدند گفت قدری زهر در زیر نگین
انگشتری من هست تا در هنگام شدائد بر مکم لهذا او و اولاد او
ملقب ببرمک شدند **کلک** همان بنکلک مرقوم است **بلسک** بفتح
با و کسر لام و سکون مهمله فراشتوک باشد که بعربی خطاف گویند و آنرا
پرستک نیز گویند کذا فی الآدات **بنک** بفتحتین مصغر بن که شور
کرده بریان کنند و خورند و بترکی چتلاقوچ گویند **بوسلیک** نام نوایی
از نواهای موسیقی **بزرک** نام یکی از حبوب که روغن چراغ از آن
گیرند و بتازی کتان گویند **باک** ترس و بیم باشد مثالش شیخ

سعدی گوید

سعدی گوید **بیت** تو پاک باش و مدارای برادر از کس باک * زنند جامهٔ
ناپاک گازران بر سنگ **بلارک** نوعیست از فولاد و بغایت
جوهردار باشد مثالش خلاق گوید **بیت** تیغ بلارک ار چه زگوهر توانگر
پیوسته هم ز پهلوی کلکت کند تراش * و بر شمشیری که از آن فولاد
باشد نیز اطلاق کنند چنانکه حکیم خاقانی گوید **بیت** روضهٔ آتشین
بلارک اوست * با وجود شکاف ناوک اوست * اما شیخ نظامی
بمعنی جوهر تیغ آورده و گفته **بیت** بلارک چنان تافت از روی تیغ *
که در شب ستاره ز تاریک میغ **بلک** بوزن سلک شرر آتش باشد
کذا فی التحفه **مع الکاف الفارسی** **بستر آهنگ** انچه بر روی لحاف و نهالی
پوشند که گرد بر آن ننشیند و آنرا چادر شب نیز گویند مثالش لیبی
گوید **بیت** خوشا حال لحاف و بستر آهنگ * که میگیرند هر شب در
بر تنگ **بزنگ** بکسر با و فتح را در نسخهٔ میرزا ذخیره و جرس و کلید
باشد و بعضی بزای معجمه کلید را گویند و بضمتین ذخیره را و نیز نام
ولایتی که قطب جنوبی از انجا طالع شود **بشک** بوزن رشک شبنم
باشد مثالش خسروانی گوید **بیت** از نسیم ریاض دولت تو * بر
رخ گل در ثمین شگ بشک * و در آدات بمعنی باشد که وحمره نیز
آمده و بضم با موی جعد باشد یعنی پیچیده و درهم **بلک** بضم با و لام
و سکون شین معجمه سیخ کباب آهنین باشد در نسخهٔ وفائی و بکسر تین
نیز بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا بکاف تازی آمده
و در صامی فی الاسامی بلسک بکسر با و لام و سکون سین مهمله بنظر

رسیده اما در آدات الفضلا بضم با و لام و سکون سین مهمله آن چوب
باشد که جان بریان در شور آویزند **باشنک** بشین معجمه بوزن نارنج
خوشه انکور خود خشک بر تاک باشد شمس فخری کوید بیت بنام
تو کر شاخ رز نهند دهقان ❊ عقیق و لولو روید ز شاخ زباشنک
و بمعنی خیاری که از برای تخم کذارند نیز آمده **بادرنک** بسکون دال و نون
و فتح رای مهمله ترنج باشد و خیار معروف بمعنی اول شمس فخری کوید بیت
اکر بهر تسکین صفرا کنی ❊ بلیمو مرکب کند بادرنک ❊ ز ترکیب دست تو
تیغ او ❊ فلک کرد دفع غم و آذرنک **بهشت کنک** بسکون تا و فتح کاف فارسی
دار الملک افراسیاب باشد **برک** معروف و دیکر ساز مهمانی و اسباب
مطلقا مثال معنی اخیر شیخ سعدی کوید بیت بهیکل قوی چون تناور
درخت ❊ ولیکن فرومانده بی برک سخت **بزشک** بزای فارسی بوزن
زرشک طبیب باشد و او را بجشک نیز کویند مثالش استاد لبیبی
کوید بیت بر روی بزشک زن میندیش ❊ چون بود درست پیش ایارت
برشک برای مهمله و تای قرشت بوزن فرسنک ازار ماندی باشد از
کرباس و غیره که بر کودک بچیند مثالش رکن الدین کوید بیت زدوده مان
جلال تو آسمان طفلیست ❊ فکنده دایه صنعش ز کهکشان برشک
بکنک بکاف تازی و نون بوزن درنک حیوان دم بریده باشد کذا
فی المؤید الفضلا **باذرنک** بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون همان بادرنک
مرقوم یعنی ترنج **بشلنک** بشین معجمه و لام بوزن پلنک قلعه ایست در
هند عنصری کوید بیت بکوه و ساده ز تو مرک بر نخواهد کشت ❊ همی در

آید

آید از روی تو از او آژنک ❊ اکر بخواهی بر دشت ساده شو بنشین ❊
و کر بخواهی در شو بقلعهٔ بشلنک **بازرنک** بزای معجمه بوزن بادرنک سینه
بند طفلان باشد کذا فی التحفه **بازیچه روم و زنک** یعنی بحره روز و شب **برنک**
بوزن و معنی برنج کابلی باشد **پیدبرک** قسمی از اقسام پیکان تیر باشد که برک
بید را ماند شناسه بیت یکی پید برکی نشانده بتیر ❊ که از سهم او تیر چرخ جست
پر **پیرنک** بوزن نیرنک هیولائی را کویند که نقاشان پیش از کشیدن
صورت کشند و آن از رنکی نباشد مثالش حکیم سنائی کوید بیت
انکه پی رنک زد ترا پیرنک ❊ باز نستاند از تو هرکز رنک **مع اللام** **بشکول**
بشین معجمه و کاف تازی بوزن معقول قوی هیکل و رنج کش و جلد و حریص
در کار باشد شمس فخری کوید بیت چون در ارزاق پیش و کم نشود فارغ
البال مردم بشکول ❊ چه که بر بخت نازخی خوش ❊ چه که در کل نهی تو
دست و پژول ❊ پژول کعب پا باشد و خواهد آمد **برک نیل** دارویست
که تبارزیش و سمه خوانند کذا فی المؤید الفضلا **بلکل** بکاف فارسی بوزن
فلفل یعنی آب کرم باشد **پل** معروف و نیز چوبی باشد که با آن کشتی
رانند کذا فی المؤید **بلال** آذربویه باشد و آن بیخ خاریست که بشیرازی
چوبک اشنان کویند **بوخل** بضم با و فتح خای معجمه خرفه باشد که بعربی بقلة
الحمقا کویند **بسل** بسین مهمله بوزن عمل کاورس باشد کذا فی التحفه **برطایل**
بفتح با و سکون رای مهمله و کسر یای حطی نام جزیره ایست در هندستان
که انجا از درختی بانکی عظیم آید ایضا منه **برغول** برای مهمله و غین معجمه بوزن
معقول در نسخه حسین وفائی آشی باشد که از کندم و جو نیم کوفته پزند و کندم

وجو نیم کوفته را رغول گویند مثالش حکاک گوید بیت آسیای سیم
کو درا * که برغول و که بسر مرکنم * و در نسخهٔ میرزا حلوائیست که از آرد سازند
و آنرا فروشه نیز گویند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بیای فارسی
آمده بل بکسر با یعنی بهل و بگذار حکیم سنائی گوید بیت بل تا کف پای
تو ببوسم * انگار که مهر لا الکاهم بدسکال یعنی بدگوی و بداندیش مثالش
حکیم فردوسی گوید بیت یکی شربت آب از پی بدسکال * به از عمر هفتاد و
هشتاد سال بشول بشین معجمه بوزن رسول یعنی کند از نده کار باشد
و بمعنی پسنده و داننده نیز آمده مثالش ابو شکور گوید بیت کار بشولی کر
خرد کیش شد * از سر تدبیر خرد پیش شد بالال بوزن پامال نیز سقف
خانه باشد بهرام تل مناره که بهرام گور از سر ترکان بر آورده بود بجال بجیم
تازی بوزن و معنی زگال که انگشت باشد بسمل بمعنی مذبوح آمده در
یک نسخه و جای دگر آن باشد که بتیغ کشته شود بابل بکسر با و بعضی
بضم خوانده اند میان عراقست و عراق وسط عالمست پس بابل
بمنزلهٔ مرکز باشد دایرهٔ عالم را و یونانیان مشتری را بابل میگویند کذا فی
عجایب البلدان و در نزهت القلوب مسطور است که بابل از اقلیم
سیم است و از مداین سبعه عراقست و بر کنار فرات بجانب شرقی
واقع است و اکنون خرابست و از توابع شهر حله است بر سر تلی که قلعهٔ
آن شهر بوده چاهی عمیق است و گویند هاروت و ماروت در آن محبوسند
مثالش خواجه حافظ گوید بیت در بنا یدم شدن سوی هاروت بابلی
صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت بشل بشین معجمه بوزن عمل در نسخهٔ حسین

وفائی بمعنی

وفائی بمعنی در آویز باشد مثالش شمس فخری گوید بیت گرت باید که بگذری
زنهار * دست خود در رکاب شاه بشل * و نشل بنون نیز بنظر رسیده
و بمعنی دو چیز که بر هم کنند نیز آمده بال از آدمی بازو و از مرغ پر و
دیگر امر از بالیدن باشد یعنی ببال مثال معنی آخر ناصر الدین بجه گوید
بیت ای سرو بباغ سینه ام بال * تا دل شودت بسبزه پامال پغال
بوزن قیقال بغین معجمه در نسخهٔ حسین وفائی رمح باشد یعنی نیزه مع المیم
بادزم بسکون دال و فتح زای معجمه کار بیهوده باشد در نسخهٔ وفائی مثالش
عنصری گوید بیت چون بایشان باز خورد آسیب شاه کامکار * جنگ ایشان
عجز گشت و سحر ایشان بادزم بافدم بسکون فا و ضم دال عاقبت کارها
باشد در نسخهٔ وفائی و در ادات الفضلا باقدم آمده که بجای فا قاف
باشد مثالش رودکی گوید بیت گرچه هر روز اندکی بردار دش * بافدم
روزی بپایان آردش پچم بکسر با و فتح جیم فارسی کاری بنظام باشد
شاکر بخاری گوید بیت چرا شکر کنم نعمت ترا شب و روز * که از تو اختر
من سعد گشت و کار بچم * زیرا که چم بمعنی نظام و رونق است و نیز امر
باشد بچمیدن که خرامیدن باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
یکی سر برار از گریبان غم * بآرام دل با جوانان بچم بجکم بجیم و کاف
تازی بوزن شبنم خانهٔ تابستانی باشد مثالش رودکی گوید بیت
از تو خالی نگار خانهٔ جم * فرش دیبا کشیده بر بجکم بدرام بدال و را مهملتین
بوزن اندام خرم و آراسته و مجلس دلکشا را نیز گویند مثالش انوری

گوید بیت ای ز طبع تو طبعها خرم ٭ وی ز عیش تو عیشها بدرام ٭ و بمعنی
توسن نیز آمده شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت چرخ بدرام تا که شد رامش
از کواکب چو خلد شد بدرام ٭ بشم بوزن چشم سپیدی را گویند که بامداد بر
سبزه نشیند مانند شبنم فرادی گوید بیت چون مورد بود سبز و کهن موی
من همه ٭ دردا که برنشست بر آن موی سبز بشم ٭ و نیز نام موضعی است میان
ری و طبرستان و بغایت سردسیر است بخم بفتح با و سکون خا نام ولایت
مشک خیز بشترم بشین معجمه و مهمله و تای قرشت و رای مهمله بوزن اشتلم در
نسخه میرزا دمیدگی اندام باشد یعنی جوشش اعضا اما در سامی فی الاسامی
بضم با و فتح تا و رای مهمله آورده و گفته که آن را بعربی شری گویند بادنجم را ازیانج
را گویند و بعربی رازیانج گویند بغنج بفا و خا بوزن شبنم بمعنی بسیار باشد
استاد منجیک فرماید بیت بدان ماند بنفشه بر لب جوی ٭ که بر آتش نهی گوگرد
بغنج ٭ و دیگر ازاری باشد که نثار چنان بر چوبها بندند تا نثار بدان
از هوا ربایند عنصری گوید بیت از درم کردن بغنج ٭ نه شکر چید هیچکس
نه درم بهرام پادشاه مشهور و مریخ را نیز گویند مثالش سراج الدین
قمری گوید بیت ای زبدهٔ وجود جهانت بکام باد ٭ کیوان ترا مسخر و بهرام
رام باد ٭ و دیگر روز بیستم از ماه باشد مثالش رافعی گوید بیت همیشه تا
بود از پیش رشن مهر و سروش ٭ چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد ٭
مخفی نماند که رشن روز ۱۸ از ماه باشد و مهر ۱۶ و سروش ۱۷ پس
مهر و سروش پیش از رشن باشند و بهرام روز ۲۰ باشد و رام روز ۲۱

وباد

و باد ۲۲ پس رام و باد بعد از بهرام باشد بادودم غرور و تکبر باشد فردوسی
گوید بیت بپا راست آن جنگ را پیلسم ٭ همی راند چون شیر با بادودم بادژنام
بکسر دال و سکون زای فارسی و نون در نسخه میرزا شراب سرخ و صفرا باشد
و در سامی فی الاسامی بادژنام بدو دال غلبهٔ خون باشد که بر اندام پیدا
شود و از آن ریشها تولد کند و در مؤید الفضلا بادژفام و بادژوام
بکسر دال اول بفا و دوم بواو سرخ باشد بام بامداد باشد شیخ اوحدی
گوید بیت نیمشب دیدهٔ مؤذن شام ٭ دیده زینسوی شام و زانسو بام
بام چشم یعنی پلک چشم که بتازیش جفن گویند براهام نام جهودی که بهرام
گور مال او را گرفته بلنبک سقا داد مثالش خاقانی گوید بیت بهرام نکرد
ببراهام چونکه چشم ٭ برخان و خوان لنبک سقا بر افکند ٭ و نیز ابراهیم را گویند
بزم یعنی مجلس شراب و جشن بخور مریم گیاهیست که پنج انگشت ماند و در
شرفنامه مسطور است که گیاهیست که مریم در آن دست زده پنج گشته
و بوی خوش دارد و آن را پنجهٔ مریم نیز گویند بسته رحم زن عقیم را گویند مثالش
رکن الدین گوید بیت ای در نظر جود تو پی قدر درم ٭ و ز زادن شبه تو جهان
بسته رحم برسم بر او سین مهملتین بوزن مرهم کتابی که آتش پرستان
در حین پرستش آتش و جز آن بدست گیرند مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
سر و تن بشوییم برسم بدست ٭ چنان چون بود مرد یزدان پرست بشکم
بکسر با و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی صفه باشد مثالش شهاب
الدین مؤید گوید بیت خانه چون سرای جان خرم ٭ بشکمش غیرت
فضای ارم بفم بکسر با و فتح فا دلتنگ و فرومانده بجخوارزم دریاچه ایست

که آب آموی انجا جمع شود **بشتالم** بشین معجمه و تای قرشت و لام بوزن شمام
طفیل باشد **بلخم** بلام و خای معجمه بوزن مرهم فلاخن باشد در نسخهٔ میرزا
شالش مؤید الدین گوید **بیت** کلاه بانان او نهند از قدر : مهر و مه را
چو سنگ در بلخم **برکم** براء مهمله و کاف بوزن پرچم بمعنی باز داشتن
باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت** کم شود گر نه عدل او باشد : خیل یأجوج
ظلم را برکم **بوم** مرغ مشهور و از جنس جغد باشد و دیگر جایگاه و زمین را
گویند و در تحفه گوید که مرغیست که بشب شکار کند و بروز شواند پرید
از انکه هیچ نه بیند و سر بزرگ دارد بسان گربه و چشم و گوش دارد و در
رسالهٔ میرزا ابراهیم زمین بشیار ناکرده باشد که ضد مرز است و جغد را نیز
گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی **بیت** مست در حکم شیخ ابو اسحاق : هر چه
آن نام بوم و بر دارد : آنچنان گشت عدل او که بروز : پردهٔ پیش بوم
بر دارد : اما بمعنی جغد عربیست و اکثر مؤلفان بفرس آورده اند **برم** براء
مهمله بوزن شرم گوی بزرگ باشد که آب در آن جمع شود و آن را برغ نیز گویند
بزوشم بضم با و سکون زا و شین معجمتین و فتح واو پشم بز باشد **باشام** بشین
معجمه پرده باشد مطلقا **مع النون** **بادخون** و **بادخن** بدال مهمله و خای معجمه
اوّل بوزن واژون و دوم بوزن بادزن رهگذار باد باشد یعنی بادگیر استاد بازکون
کسائی گوید **بیت** عمر چگونه جهد از دست خلق : باد چگونه جهد از بادخون
باهکیدن بها و کاف بوزن وادریدن بمعنی شکنجه کردن باشد در نسخهٔ
وفائی **بخسان** بخا و سین مهمله گداختن و گدازان باشد در نسخهٔ وفائی
و شمس فخری همین بمعنی گدازان آورده و گفته **بیت** مخالف ار چه که خود را

۹۰ ...

چو سنگ می پنداشت : ز تاب آتش قهرش چو موم شد بخسان : آما در
آدات الفضلا بیای فارسی و شین معجمه آمده **بزمایون** بزای معجمه و میم
و یای حطی بوزن افلاطون نام گاوی که فریدون بشیر او پرورده شد
شمس فخری گوید **بیت** تو رستمی و فریدون و بارگیر ترا : ز احترام بخوانند
رخش و بزمایون : و در مؤید بکسر با و سکون رای مهمله آمده **برهون** براء
مهمله و ها بوزن مقرون دایره باشد شمس فخری گوید در تعریف حصار **بیت**
فرود چرخ محل حوادث آمد و آن : بصد هزار جهان خارجست از این برهون
و استاد عمعق نیز گوید **بیت** مردم چشم چو مرکز بلکه چون برهون شود : مرکز و
برهون ز عشقت هر شبی گلگون شود : و در تحفه بمعنی پرکار نیز آمده و
در یکی از نسخ که اسم مؤلف معلوم نبود این بیت عمعق را باستشهاد معنی
پرکار آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره انسب باشد و در شرفنامه
بمعنی هاله و آرایش نیز باشد و در نسخهٔ حسین وفائی برهون بیای تازی
بمعنی کمرگاه آورده و بیای فارسی بمعنی دایره **بشوتن** بشین معجمه و تا
بوزن ربودن در نسخهٔ وفائی بوزنه باشد **بشولیدن** بشین معجمه و لام
بوزن بموئیدن بمعنی دیدن و دانستن باشد **بلندین** بضم با و فتح لام
و سکون نون و یا و کسر دال مهمله پراسن در باشد شاکر بخاری گوید
بیت در آن افراشته درهای سیمین : بسی جوهر نشانده در بلندین
بامئین بمیم و همزه بوزن نازنین قصبه ایست از اعمال هرات بر ناحیه
بادغیس اما شاه ناصر خسرو با مین آورده باسقاط همزه و گفته **بیت**
دیگر چو تو کیست چون تو گشتی : مغی و فقیه بلخ و بامین **بهرمان**

.بوزن قهرمان یاقوت سرخ وحریر زنکار رنک باشد در نسخه شمس فخری
وکفته بهر دو معنی بیت تا بود خورشید ومه بر کز زمان تا بود کان عقیق و
بهرمان پیش تیغ خسرو کیتی بود کوه خارا بر مثال بهرمان وبعربی
کل کافیشه راکه از آن معصفر کیرند بهرمان کویند بهمن در نسخه وفائی
نام کلیست که در زمستان نیز باشد ونام پسر اسفندیار وماه یازدهم
از سال فارسیان که ماه دوم زمستان باشد واین هر سه معنی را حکیم
خاقانی کوید بیت نشکفت اکرچه آهوی چین ترا دم چون سر بخور دسنبل
بهمن در آورم چون زال بسته قفس ناله زان کنم تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم
نی نی کر باغمت مرا انس لاجرم مریم صفت بهار به بهمن در آورم ودیکر روز
دوم از ماه را بهمن کویند ودر نسخه میرزا آمده که بهمن داروئیست که بدن را
فربه کند وباد را دفع کند وباه را بیفزاید ونیز نام قلعه ایست در حدود اردبیل
ودیکر مدت ماندن آفتاب در برج دلواست برقندان در نسخه میرزا روز آخر شعبان
باشد وآنرا سنک انداز نیز کویند برمخیدن بمیم وخا بوزن برکیدن یعنی
عاق والدین شدن باشد برزین برای مهمله ومعجمه بوزن دریدن غربال
باشد در نسخه میرزا وبعربی بلهال وغربال کویند برین یعنی بالائین کویند
سپهر برین وبهشت برین مثالش ظهیر کوید بیت راست کوئی مظلهایست
سیاه سر برافراخته ز چرخ برین بنوان بعد از با نون بوزن دزدان در
نسخه میرزا بمعنی خرمن باشد بامیان بکسر میم وبعد از میم یای حطی نام الکا
ایست در کوهستان میان غزنه وبلخ که میان آن وبلخ ده منزلست
وبر یکی از کوههای بامیان صورت دو بت کنده بودند یکی را خنک

بزدها

بت ودیکر را سرخ بت میکفتند مثالش سیف اسفرنک کوید بیت
مردم نادان اکر حاکم دانا ستی شحنه یونان بدی خنک بت بامیان
وسرخ بد وخنک بد نیز آمده که بجای تا دال باشد بوهمن وبوهمین اول
بضم با وفتح میم وها ودوم بکسر ها وسکون یای حطی در نسخه وفائی هر دو بمعنی
زمین لرزه وزلزله باشد ودر تحفه همین بوهمین باین معنی آمده ودر
نسخه میرزا بوهمن بمعنی هروده باشد که سرکین در آن باشد بونی بوزن
خون بمعنی بن باشد مثالش دقیقی کوید بیت موج کریبی برآمد از لب
دریا ریک همه لاله کشت از سر تا بونی بادبان خیمه کشتی وسر آستین
وکریبان مثال معنی اخیر حکیم ازرقی کوید بیت زابکینه عکس آن چون نور
بر دست افکند دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان بخسیدن
وبخسایدن هر دو بجای معجمه وسین مهمله اول بوزن ترسیدن ودوم
بوزن ترسایندن در نسخه میرزا بمعنی خرامان رفتن وکرازیدن باشد
ودر مؤید الفضلا بیای فارسی آمده بردیدن برا ودو دال هر سه مهمله بوزن
لرزیدن بمعنی از راه دور شدن باشد برنون برای مهمله ونون بوزن
مقرون در نسخه میرزا حریر باشد ودر آدات الفضلا بجای نون
یای حطی بنظر رسیده بخون بجای معجمه بوزن زبون مریخ باشد در
نسخه وفائی بخشان بوزن رخشان بمعنی فراهم کشیده وپژمرده و
لرزان باشد از غم کذا فی التحفه ودر آدات الفضلا بجای فارسی آمده
مثالش رودکی کوید بیت از وبی اندهی بکزین وشادی با تن آسانی
به تیمار جهان دل را چرا باید که بخشانی ودر نسخه حسین وفائی بجای

فارسی آمده **بوکان** بوزن خوکان زهدان باشد یعنی رحم شمس فخری
گوید **بیت** زنان حامله را بیم بد ز بیش از وقت : ز مهر او بدر آیند اجنه
از بوکان **بانکان** بوزن و معنی بادنجان باشد مثالش سوزنی گوید
بیت جیب کلاشی ای کاشه سرت بنکان : که عاشق کله گون شدی
چو بانکان **باد برین** باد صبا باشد شمس فخری گوید **بیت** بزیر چرخ
برین بمثال فرمانش : بروی خاک نیارد وزید باد برین : و حکیم
سنائی نیز فرماید **بیت** از غلامان سبک یکی بگزین : که رود ذری
نشا چو باد برین **باد فروردین** بفتح فا و واو و سکون رای مهمله و کسر
دال باد دبور بود کذا فی التحفه رودکی گوید **بیت** بگیتیست چنین آید و
گردنده بد نیسان : هم باد برین آید و هم باد فوردین : و یوسفی غروهی
نیز گوید **بیت** خلقاش گرد جامه زنگاری : ای شده تیز باد فوردینا
بالان یعنی بالنده و نموکننده مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** سرو
بالان که ز بالا سرش آید بستون : دایگان زاتن نالانش بر بازدید
برون بکسر با و ضم رای مهمله گویند برون تو یعنی برای تو کذا فی التحفه مثالش
رودکی گوید **بیت** یاد کن زیرت اندرون تخته : تو بروخوار خوابنیده
ستان **بژن** بزای فارسی بوزن رسن گل سیاه ته حوض باشد که
آنرا لای گویند کذا فی التحفه **بلکن** بوزن الکن منجنیق باشد شمس فخری
گوید **بیت** ز سیل خیز فنا ایمنست قصر بقات : چنانکه حصن فلک
ز صدمت بلکن : و در شرفنامه بمعنی سر دیوار باشد **باشتین** بشین
معجمه بوزن آستین باری که از میان درخت بیرون آید کذا فی التحفه

بستان شرزن

بستان شرزنه نام نوائیست که مطربان نوازند **بزن** بفتح با و زای تازی
چوبی باشد که بآن زمین شیار کرده هموار کنند کذا فی التحفه **بن دندان**
یعنی اطاعت و انقیاد تمام و رغبت بسیار مخزن اسرار **بیت** فتح
بدندان دیتش جان کنان : از بن دندان شده دندان کنان **ببر بیان**
جامه بود از پوست ببر که رستم پوشیدی و بعضی گویند پوست اکوان
دیو بود و بعضی گویند از بهشت آورده بودند کذا فی التحفه اما از
این بیت حکیم فردوسی چنان ظاهر میشود که از پوست پلنگ باشد
بیت یکی جامه دارد ز چرم پلنگ : بپوشد همی اندر آید بجنگ **برپروشان**
بفتح بای تازی و فارسی و سکون رای مهمله اول و ضم دوم و شین
معجمه است باشد کذا فی التحفه مثالش شمس فخری گوید **بیت** اگر دعوی
کند رایش بنوبت : شود خورشید و ماهش بر پروشان :
و استاد دقیقی نیز گوید **بیت** شفیع باش بر شه مرا برین ذلت :
چو مصطفی بر دادار بر پروشان را : و در نسخه حسین وفائی بروستان
آمده بفتح بای فارسی و واو و سین مهمله و نون مشدد **بدخشان** نام ولایتی
میان خراسان و هند که انجا کان لعل و طلا بود و گوسفند باشد
دران ناحیه که بر او سوار شوند از غایت بزرگی و میر صدر الدین
محمد شیرازی علیه الرحمه در جواهرنامه خود آورده که نسبت لعل
ببدخشان نه از آنست که کانش انجاست بلکه بواسطه آنست
که از معادن ببدخشان نقل کنند و انجا فروشند **برازیدن** بفتح
با و دال و کسر زای معجمه زیبا نمودن باشد **براغالیدن** و **براغلیدن** بر و

بفتح با تحریص کردن و برغلانیدن بوزن پرورانیدن نیز باین معنیست برشخان براء مهمله وشین وخاء معجمتین بوزن ارمغان مقاییست میان ایران وتوران بسوریدن بفتح باو دال مضموم سین مهمله وکسر راء مهمله نفرین کردن باشد کذا فی الآدات الفضلا بدران یعنی راننده بد و دیگر بسره ایست مثل ترب بدبو باشد کذا فی الآدات بنکس بکسر با و سکون تا و فتح کاف در نسخه میرزا از طعام سر باز زدن از غایت سیری و در مؤید بنکیدن وبنکندیدن را باین معنی آورده و بنکس را بمعنی امر ازاین دو لغت آورده یعنی از طعام سر باز زدن بنکان بنون وکاف فارسی بوزن سندان طاسی باشد که دهقانان بن آن را سوراخ کنند و تقسیم آب بان کنند و در نسخه حسین وفائی بپای فارسی آمده و فنجان معرب آنست مثالش خلاق المعانی گوید بیت برسر آمد ز تهی مغزی حکمت چه عجب ز آب چون گشت تهی آید بنکان برسر و در نسخه میرزا بمعنی صحن روئین آمده واین بیت سراج قمری مؤید این معنی است بیت طشت زر شرق پر آتش برای سینه ام هر سحر از بیش این پیروزه بنکان میرسد برهمن نام حکما و دانشمندان هندیان و بت پرستان باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت بتقلید کافر شدم روز چند برهمن شدم در مقالات زند و در نسخه وفائی بمعنی بتکده ایست در هند واین بیت معزی را باستشهاد آورده بیت بهار چین کن از آن روی بزم خانه خویش اگرچه خانه تو نو بهار برهمنست اما در تحفه برهمن بتخانه باشد بوقلمون دیبای رومی یعنی جامه که هر زمان برنکی نماید

وکی

وکسی که هر زمان برنکی نماید نیز بوقلمون گویند مثال معنی اول منوچهری گوید بیت فری زان تیغ وی هنکام هیجا چنان دیبای بوقلمون ملون بادافراه بدال مهمله وشین معجمه بوزن نادادن جزای نیکست ضد بادافراه که جزای بدست شاه ناصر خسرو گوید بیت ان کن از طاعت و نیکی که نداری شرم چون به بینیش در آن معدن بادافراه وجمال الدین عبدالرزاق نیز گوید بیت وکر بلذت مشغولی احتلامست آن جنب خواب در آئی بروز بادافراه و بپای فارسی نیز بنظر رسیده برگستوان پوششی بود که روز جنگ بر اسب پوشند مثالش عبد الواسع گوید بیت تا بدان گاهی که از خون بر تن شیدیز او شد بسجاده مرصع غیبه برگستوان بزان بوزن رزان جهنده باشد وحالا بکثرت استعمال وزان میگویند بشلیدن بشین معجمه ولام بوزن بخشیدن دوسانیدن و چسپانیدن باشد مثالش اغاجی گوید بیت در گل غربت ز پا بشلیدنم نیست ممکن روی یاران دیدنم بچن یعنی پتن پسر کو بزدودن و بزدائیدن دور کردن زنگ از آئینه و تیغ و امثال آن بژمان بزای فارسی بوزن قربان غبطه باشد بعربی و آن صفتیست در آدمی که چون نزد کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه آنکس از آن محروم شود و او را باشد و این مذموم نیست و در آدات الفضلا بپای فارسی آمده مثالش بهرامی گوید بیت بر بچش زلف تست شب را غیرت بر تابش روی تست مه را بژمان پرن بکسر با وضم را مختصر پروین باشد بون بفتح با و سکون واو بهره باشد کذا

کذا فی التحفه **برزن** بوزن کردن سر کوچه و محله باشد انوری فرماید بیت
ای ترک می بیار که عیدست و بهمنست ٭ غایب مشو نه موسم بازی و برزنست
و در آدات الفضلا مسطوراست که برزن در رسالة النصیر بمعنی هجرات
بان بانک باشد کذا فی التحفه **بانیساوشان** نام نوائی و لحنی باشد **برانجیدن** یعنی
برکشیدن مطلقا مثالش نجم الدین گوید بیت چون برانجیدن جگر کشش
دید ٭ آب گردید زهره ضیغم **بلبن** بفتح بای اول و دوم و سکون لام
خرفه باشد که آنرا پرپهن نیز گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا گویند
برجیدن براو دال مهملتین و جیم تازی بوزن بردریدن یعنی لمس کردن
و دست مالیدن **برزیدن** بوزن و معنی ورزیدن باشد یعنی مواظبت
کردن در کاری **برمغان** براء مهمله و غین معجمه و میم بوزن ارمغان هار
بزرگ باشد **تبایدن** بتای قرشت و دو یای حطی بوزن دمانیدن
یعنی بگذاشتن **بیون** بیای حطی بوزن فسون افیون و اپیون نیز
گویند و گذشت **بسغدیدن** بسین مهمله و غین معجمه و دالین مهملتین
بوزن بلرزیدن ساخته شدن و مهیا گشتن **بشکلیدن** بفتح با و دال
مهمله و سکون شین معجمه و ضم کاف و کسر لام جلدی نمودن و در کار حریص
بودن **بشیون** بشین معجمه و بای دوم و یای حطی بوزن فرفیون در
شرفنامه بمعنی فربه باشد و در مؤید الفضلا بشیون آمده بوزن
افیون کذا فی الآدات **بکتوسان** بتاء قرشت و سین مهمله بوزن
مخموران نام مردی کیش دانا کذا فی شرفنامه **بکتوجان** بفتح با و کسر
کاف و واو و جیم تازی و ضم ها و بعد از جیم تاء قرشت در شرفنامه

یعنی وبزد

یعنی خرپشته باشد **بون** بوزن خون روده‌های گوسفند که سرگین در آن باشد
و حال بوکان مرقوم که رحم باشد **بنشاختن** بکسر با یعنی بنشاندن مثالش
لبی گوید بیت چو باز آمد از حمله و تاختن ٭ بفرمودش از پای بنشاختن خلتن
به آفرین خواهر اسفندیار بن گشتاسب که ارجاسب او را اسیر برد
و در دز روئین محبوس کرد بعد از آن اسفندیار بانجا رفت و ارجاسب
را کشت و به آفرین را بیرون برد **بگزین** یعنی آنکه نیکو اختیار کند و سیم
سره کند و بتازی نقاد گویند و نیز بمعنی مختار و گزیده باشد خلاق
المعانی فرماید بیت چون میدهی مرا تو عطاهای بگزین ٭ جز بگزین
چه آرمت آخر زاخریان ٭ و معنی اخریان گذشت **برسان** برا و سین
مهملتین بوزن افسان دوشاب اعلی را گویند و بضم با اژدها باشد
و باین معنی بروسان بوزن عروسان نیز آمده **بازن** بوزن بادزن
سیخ آهن و چوب که بر آن مرغ بریان کنند و آنرا چلوجوب و جلوجوب
اول بجیم فارسی و دوم بجیم تازی نیز گویند استاد معزی گوید بیت
معلق است و گرفتار و عاجز و گریان ٭ دل عدوت زبیم کاندران
فریب و فنست ٭ گهی چو مرغ هوا و گهی چو مرغ بدام ٭ گهی چو مرغ قفس
که چو مرغ بابزنست **بارمان** بوزن کاروان نام پهلوان تورانی
بنگن بنون و کاف فارسی آن آهن پهن که آنرا دسته گز باشد
و در دو طرف آن ریسمانی بسته باشند یکی دسته آن بگیرد و
دیگری آن ریسمان کشد و آن زمین را هموار کنند و آنرا گراز نیز
گویند بضم کاف فارسی و تشدید رای مهمله و بعربی مِنسفة و مِسواة

خوانند هر دو بکسر میم اول و سکون نون و فتح سین مهمله و فا و دوم بسکون
سین مهمله **باپرزن** بای فارسی نیز تازی و زای هوز بوزن با دیدن ضمان را
گویند **باپزان** مثله **باردان** بوزن کاروان صراحی باشد در نسخهٔ میرزا
و در مؤید الفضلا بباء فارسی بمعنی جوال آورده از هر چه باشد و گویند
که حکیم خاقانی بمعنی صراحی استعمال کرده **باغ شیرین** نام نوائی و لحنی باشد
از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید **بیت** چو کردی باغ شیرین
را شکربار * شدی باغ از زمین بوسش شکرخوار **بویان** بوکننده باشد
انوری گوید **بیت** نور و ظلمت بوتیه قدرت * خاک کویت چو عاشقان
بویان **باستان** قدیمی باشد امیر معزی گوید **بیت** عقل نپسندد که من
نوشیروان گویم ترا * گرچه کس چون او نبود از خسروان باستان **بارگین**
بسکون را مهمله و کسر کاف فارسی آبگیری باشد که در اندرون شهر بود
باشد و نیز کوی که آب باران و حمام و امثال آن در آن جمع شود حکیم
خاقانی گوید **بیت** خویش را هم جنس خاقانی شمارند از سخن * بارگین را
از نیسانی شمارند از سخا **بلاساغون** بلام و سین مهمله و غین معجمه شهریست
عظیم ورای نهر جیحون قریب بکاشغر استاد معزی گوید **بیت** رو بیابان
یکسر گریزند از خطر سوی خطا * قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون شود
بنگشتن بنون و کاف فارسی و شین معجمه و تا بوزن پر کردن بمعنی
فرو بردن باشد و بضم کاف نیز خوانده اند کذا فی اداة الفضلا
مع الواو **بخنو** بخاء معجمه و تاء قرشت بوزن بدخو رعد باشد
شمس فخری گوید **بیت** در رشک کلک تو نا کند ابر * که خاطرش نام کرد

بخنو

بخنو * و در یکی از نسخ بخنو بنون بنظر رسیده بوزن شبرو و باین بیت
رودکی متمسک شده **بیت** چون ببانگ آید از هوا بخنو * می خور و
بانگ چنگ و رود شنو * و در نسخهٔ حسین وفائی بخنو شوی مادر باشد
بچه کو حرامزاده را گویند و آنرا خشوک و پسنده و پسندره و فغاک
نیز خوانند **بو** بوزن دیو کرمکی باشد که در جامهٔ پشمین افتد و بعضی
آنرا پید خوانند **بیاستو** بکسر با و بعد از با یای حطی و سکون سین
مهمله و ضم تا در نسخهٔ وفائی دهان دره باشد معروفی گوید **بیت**
پاستو نبود خلق را مگر بدهان * ترا کنون بود ای کون بسان دروازه
و صاحب تحفه بمعنی کند دهان آورده و شمس فخری نوید این معنی گوید
بیت گفتم ترا به بخشش و کوشش با بر و شیر * نسبت کنم ولیک نمی
آیدم نکو * زیرا که آن چو دودی باشد سیاه رنگ * وین نیز گربه ایست
به نسبت بیاستو **برمو** براء مهمله و میم بوزن بدخو بمعنی انتظار باشد
در نسخهٔ میرزا **بنو** بفتح با و ضم نون خرمن باشد و بنوه نیز آمده ایضا منه
باهو بضم ها چوب دستی که شتربانان بدست گیرند حکیم سوزنی گوید
بیت هر که از پشت دلش بارو لای تو فکند * زخم باهو خورد از حادثه
چرخ بلند **بخجکاو** بضم با و سکون خای معجمه و فتح تای قرشت و کاف
فارسی یعنی اخلاطی که با یکدیگر بجوشانند و بدن بیمار را بآن شویند
و بعربی آنرا النطول گویند بنون و طاء مهمله بوزن قبول کذا فی السامی
و بخاطر میرسد که بیای فارسی باید **بادرو** بسکون دال و ضم راء مهمله در
نسخهٔ میرزا تره ایست همچو ریحان که آنرا بادرونه و بادرنجبویه نیز گویند

مثالش شمس فخری گوید بیت کیوان برای تره شیلانت روزبار * از کشت زار اجرام آورده بادرو بنگو بنون وکاف فارسی بوزن بدخو بزر قطونا باشد بو بفتح با پوست شتربچه که درست کشیده بکاه وجز آن پر کنند و پیش ناقه بر بندند تا او بتصور بچه شیر بدهد برو بضم با و برا مهمله ابرو باشد شمس فخری گوید بیت خورشید را بلرزد از بیم استخوان * با او اگر بعربده پرچین کنی برو بتو بکسر و فتح با و ضم تا در نسخه میرزا بمعنی دبه روغن و شیشه گلاب و قبه مانندی که بر سر عصا و دسته تازیانه و امثال آن نهند آمده و نیز سنگ دراز که با آن دازو گویند و آنرا بنه نیز گویند و بعربی مقمع خوانند بوبو باء دوم نیز تازی هدهد باشد و این اسم از آواز او مشتق است مثالش سراج قمری گوید بیت بر شاخ ثنای تو اگر نیست نوازن فرق سر او باد بده شاخ چو بوبو بیرو براء مهمله بوزن زیلو کیسه باشد کذا فی التحفه برنو براء مهمله و نون بوزن بدخو دیبای شک باشد که آنرا برنون نیز گویند و گذشت مع الهاء بادافراه عقوبت و مکافات باشد ببدی ضد پاداشت است و آنرا بادافراه و بادفره و بادفراه نیز گویند انوری گوید بیت ز شیر کین بستاند بشیر شادروان ز آب گرد بر آرد بباد بادافراه * و بادافراه نیز گویند که الف دوم نیز ممدود باشد چنانکه شاعر گوید بیت بجای مرهی پاداش نیکی * بجای هر بدی بادافراهی بادریس بکسر دال و را مهملتین و فتح سین مهمله در نسخه وفائی تابی باشد که زنان بدوک بهند اما

در اکثر

در اکثر نسخ بمعنی آن چیزی مدور باشد که در گلوی دوک کنند که منع ریسمان کند و شیرازیان بدریسه گویند و بعربی فلکه گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت سرگشته گرد چرخم چون چرخ بادریسه * فریاد ازین فسونگر زین فعل سبز چادر * و در شرفنامه بمعنی آن کرده چوبین آمده که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند باره حصار و اسب و حق و شان چیزی چنانکه گویند فکری درباره او باید کرد و ملا محمد کشمیری شهوری تخلص بمعنی حصار و حق و شان فرموده بیت شهر هستی شد شهوری را خراب از هجر تو * وقت آن شد گر کرم فکری کنی درباره اش * و بمعنی اسب حکیم فردوسی گوید بیت پی باره کو براند بجنگ نماید بر آن روی جنگی پلنگ برغمه بفتح با و زاء معجمه و سین مهمله و میم و سکون غین معجمه آن سبزه که در میان آب روید و بزغ که غوک باشد در آن پنهان شود بسارده بفتح با و دال مهمله و سکون راء مهمله و بعد از با سین مهمله زمینی باشد که آب داده باشند و در شرح سامی مسطور است که بسارده هی الارض التی ارسل فیها الماء بوخله بضم با و فتح خاء معجمه و لام خرفه باشد که آنرا بلبن و پرپهن گویند بکشه بکاف و شین معجمه بوزن پرده ریشی بود که بر گردن و شکم پدید آید و بعربی نکفه خوانند بفتح نون و کاف و فا باکیده بکاف بوزن بالیده در نسخه وفائی حریر تنک منقش و یاقوت سرخ باشد باشگونه یعنی مقلوب و بازگرداننده مثالش شیخ نظامی گوید بیت گر ابا شگونه بود پیرهن * بود حاجت بازگشتن بتن باخس بخاء معجمه و سین مهمله

بوزن فاخته در نسخهٔ میرزا راه غیر متعارف باشد **باخه** بفتح خا سنگ
پشت باشد مثالش امیر خسرو گوید **بیت** چون باخه چون بهمت زادی
زبیضهٔ دین ٭ دان خصم جان هوارا چون ماهیان هوا را **بادآبه** یعنی
آبله هلاک کننده و باداوله نیز گویند **بجخته** بوزن تخته گوسفند سه ساله
یا چهار ساله مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت** چون گرگ گرسنه اندر
فتد میان رمه ٭ چه میش و چه بره دندانش را چه بجخته چه شاک ٭ و در
نسخهٔ میرزا هر چیزی که پوست کنده باشد و نیز دنبهٔ فربه آمده **بجیده** بجاء
معجمه بوزن کشیده درشت فام پنبه و پشم زده باشد **بهرم** بفتح با و را مهمله
و میم و سکون ها در نسخهٔ میرزا مته درودگران باشد و ماهه نیز گویند و با آن
چوب را سوراخ کنند **بالیده** هر چیز که بالا بلند باشد مثالش شاعر گوید **بیت**
رخسار و قدت که ز گل و سرو کش عارت ٭ بالیده نهالیست که ماهش
بارات **بجاده** در نسخهٔ حسین وفائی کهربا باشد امیر صدر الدین محمد
در جواهر نامهٔ خود آورده که بجاده نوعی از یاقوت است و از این بیت
فردوسی نیز این معنی ظاهر میشود **بیت** تو گفتی که بجاده بارد همی ٭
بسنگ اندرون لاله کارد همی ٭ و حکیم انوری نیز گوید **بیت** پاس تو گر اندیشه
کند در کان ٭ رنگ نخ بجاده شود کاهی ٭ اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد
آنست که بجاده یاقوت سرخیست که کاه نیز رباید حکیم خاقانی بمعنی
کاه ربا گفته **بیت** اقلیم کشائی که ز جا سوی عدلش ٭ بجاده نیارد که
کند کاه ربائی ٭ پس بنابراین کهربا زرد را بجاده نتوان گفت **تیار**
بتاء قرشت و یای حطی و را مهمله بوزن بجاره در نسخهٔ حسین وفائی

بلابه

بلا باشد و چیزی که مردم آنرا دشمن دارند و در تحفه بلا و دیو باشد
مثالش کسائی گوید **بیت** برگشت چرخ از من بیچاره چون کنم ٭
آهنگ جنگ دارد و بیچاره چون کنم **بالکانه** در نسخهٔ حسین وفائی
دریچه باشد که از درون خانه بیرون را توان دید و بیرونیان نتوانند
که درون را به بینند و در تحفه مسطور است که مراد از بالکانه دریچه آهنین
باشد که چوبین را پنجره گویند مثالش استاد رودکی گوید **بیت**
بهشت آئین سرائی را بپرداخت ٭ ز هر گونه در آن تمثالها ساخت
ز عود و عنبر او را آستانه ٭ درش سیمین و زرین بالکانه **بخل** بجا
و لام بوزن و معنی خرفه باشد که آنرا پرپهن نیز گویند کذا فی التحفه
بده بفتحتین درختی است سخت که هیچ بر ندارد شمس فخری گوید **بیت**
که ز فیض دست او یک قطره بارد بر زمین ٭ میوه باغ بهشت البته
بار آرد بده **براه** براء مهمله بوزن هباج زیب و نیکوئی و برازش باشد
مثالش عنصری گوید **بیت** کار زرگر بزر شود براه ٭ زر بزرگر سپار و
کار بخواه **بجه** بجیم تازی بوزن پشه مدینه ایست میان فارس
و صفاهان **بسته** بوزن دسته حریر منقش باشد که در تختهاء
مشبک دربندند و رنگ در نقشها زنند چنانکه رنگ برآورد و در
استراباد و گرگان سازند کذا فی التحفه **بلاده** بلام و دال مهمله بوزن
قتاده فاسق و بدکار باشد شمس فخری گوید **بیت** چنان ایمن شد
از عدلش که برخواست ٭ ز گیتی فتنه و دزد و بلاده **بلایه** بلام و باء
دوم نیز تازی بوزن قتاده نابکار و مخاش باشد کسائی گوید **بیت**

کس بسک اندر فکن که گیر کسانی * نیز نگاه کس زمانه بلا به بخسه
بباء حطی و خاء معجمه و سین مهمله بوزن نشسته درمانده و عاجز باشد
خسروانی گوید بیت دل خسته و محروم بخسته و گمراه * گریان بسپیده دم
نالان بسحرگاه باسره بفتح سین و راء مهملتین کشت زار بود مثالش شمس
فخری گوید بیت پیوسته کشت زار امیدش ز آب کام * سیراب باد تا که بود
نام باسره پچله همان پیلک که گذشت یعنی پیکانی که سر او بسر پل ماند
مثالش هم او گوید بیت سالکان مسالک تحقیق * فارغند از شراب و
تفشیله * دفع شیطان کغز ادارند * درکمان مجاهدت پچله بسغده
بسین مهمله و غین معجمه بوزن نسفته بسیچیده و آماده و ساخته شده
بجهه کاری و شغلی مثالش حکیم عنصری گوید بیت که من معقد مر خویش را
فرستادم * بدانکه آمدم را بسغده باشد کار بازه بفتح زاء معجمه چوبی متوسط
باشد که بدست گیرند و آنرا دو دستی نیز گویند شاعر گوید بیت
نشسته بصد خشم در کازه * گرفته بچنگ اندرون بازه بروفه براء مهمله
وفا بوزن شکوفه دستار و میان بند باشد کذا فی التحفه بهده بها حطی
و باطل باشد چه بده بمعنی حق است فردوسی گوید بیت مهر خواهی مکن
بی مهری * بده خواهی ز من و بیهده بدوره بفتح با و راء مهمله در نسخه حسین
وفائی خوردنی باشد که در ابزاری کرده بسته باشند بغام بغین معجمه
و میم بوزن زبانه غول بیابانی باشد کذا فی المؤید بزه بضم با و فتح
زاء معجمه زمین پشته دار و میوه خوشبو باشد در نسخه میرزا بگبگه بدو
کاف تازی و باء دوم نیز تازی بوزن مصطبه روغن با کشک پخته

باشد کذا

باشد کذا فی شرفنامه بوزمه بضم با و فتح زاء معجمه و میم گیاهیست خوشبو
کذا فی المؤید بلغنده بعد از با لام و غین معجمه بوزن پراکنده زرمه
باشد یعنی بسته قماش و غیره مثالش سوزنی گوید بیت راه باید
برید و رنج کشید * کیسه باید گشاد و بلغنده * و در مؤید بمعنی چیز
که بسته شده باشد چون بلغم و جز آن نیز باشد بهمنجنه روز دوم
بهمن را گویند و ملوک فرس مبارک داشتندی و بهمن سرخ و سفید
در طعامها کردندی استاد منوچهری گوید بیت رسم بهمن گیر و از سر
تازه کن بهمنجنه * ای درخت ملک بارت عز و بیداری سنه پیغاره
بفتح با و راء مهمله و سکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه سرزنش باشد
حکیم انوری گوید نظم چو عزم خدمت آن بارگاه دیدم را * که سخن سقفش
پیغاره زمین و سماست * بدست حادثه بندی نهاد بر پایم * که همچو
حادثه گاهی نهان و گه پیداست برونده براء مهمله و واو و نون بوزن
شرمنده سله و سبد باشد و در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی بسته
قماش باشد که بعربی رزمه گویند بزغه بزاء و غین معجمتین بوزن پنبه
آن چوبی که شاخ درخت انگور را بر آن افکنند تا بزمین نرسد و بضم
با دهره باشد بزمه بزاء معجمه بوزن پرده گوشه بزمگاه باشد همای
همایون بیت ارم نقشی از بزمه بزم او * قیامت نموداری از رزم او
بزیشه بزاء و شین معجمتین بوزن بریده در نسخه میرزا آرد گنجد باشد
بسه بسین مهمله بوزن شبه گیاهیست که آنرا بسک نیز خوانند و
بعربی اکلیل الملک گویند بشخوده بشین و خاء معجمتین و دال مهمله بوزن

بنموده پایمال کرده و بناخن کنده باشد در نسخهٔ وفائی بمعنی دوم
بهرامی گوید بیت کرد بشخوده رخ خود آن نگار؛ گشت گلزارش
بشکل لاله‌زار بشمه بوزن چشمه پوست خام که آنرا اسیرم گویند کذا
فی شرفنامه بشتره بفتح با و را مهمله و سکون شین معجمه و کسر تا قرشت
در نسخهٔ میرزا چنگالی باشد که بخورند بندمه بنون و دال مهمله و میم
کوی گریبان باشد و بندمه نیز گویند بحذف یا ایضا منه بوزه شرابی
باشد که ترکان سازند و در شرفنامه بمعنی تنهٔ درخت نیز آورده و گفته
که بهای فارسی نیز آمده پوژه بضم با و زاء فارسی و فتح نون شکوفه
باشد که هنوز ناشکفته باشد و آنرا بعربی برعم گویند بضم با و عین
مهمله و سکون راء مهمله بونده بواو و نون بوزن خورنده در نسخهٔ میرزا
بمعنی مرد باهستی باشد بساره بسین و راء مهملتین بوزن کناره صفه
باشد کذا فی التحفه بواره بوزن بیچاره غریب و تنها باشد بویه بواو
واو یاء حطی بوزن پویه آرزومندی باشد مثالش ابوزری گوید بیت
ای درحرم جاه توامنی که نیاید؛ از بویهٔ او خواب خوش آهوی حرم را
و در اکثر نسخ بعد از واو یا آمده اما نسخ فخری بعد از واو با موحده
آورده و گفته که بوبه بدو معنیست یکی هدهد و دیگر آرزومندی بیت
بدارائی که از انعام عامش؛ بود طوق حمام و تاج بوبه؛ که بیش از
حد و از اندازه دارم؛ بدرگاه شه آفاق بوبه برمخیده بمیم و خاء
معجمه بوزن برکشیده فرزند عاق و مخالف و خودرای باشد مثالش
ابوشکور گوید بیت مرا او رایکی برمخیده پسر؛ ز مهر جهان بریده گرینه در

باقلی

باقلی غله مشهور باشد بته بتاء قرشت بوزن پشته سنگی باشد که
برروی آن چیزها صلایه کنند و آنرا بتو نیز گویند بسنده بوزن رسنده
یعنی کافی و تمام مثالش فردوسی گوید بیت بسنده کنم زین جهان
مرز خویش؛ بداند مگر پایه و ارز خویش بسل بسین و لام بوزن
بسته دانه‌ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و در حوالی کرمان
و لرستان مانند عدس و باقلا پزند و خورند و آنرا املک نیز خوانند و
بعربی خلر خوانند بضم خاء معجمه و فتح لام مشدد و آخرش راء مهمله کذا
فی الاختیارات بسوده بفتح با و دال و ضم سین مهمله بمعنی دست زده
و سوراخ کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه مثال معنی اول خلاق
المعانی گوید بیت لعل ترا شبی بسبودم من و هنوز؛ بیسلیم از
حلاوت آن گربه وار دست؛ و در نسخهٔ حسین وفائی بهای فارسی
آمده بیرژه بضم با و سکون یا حطی و راء مهمله و فتح زاء فارسی چیزیست
مانند صمغ بغایت منتن و بدبو که آنرا بعربی قنه گویند بکسر قاف
و فتح نون مشدد کذا فی السامی برته بتاء قرشت بوزن پرده نام
مبارز تورانی بزیچه بجیم فارسی بوزن بریده بزغاله باشد بشولیده بشین
و لام بوزن بشوریده یعنی دیده و دانسته بنوه بفتح با و ضم نون بمعنی
خرمن باشد در نسخهٔ میرزا ابهرامه براء مهمله بوزن هنگامه ابریشم
باشد در شرفنامه مثالش شاعر گوید بیت کفن حله شد کرم بهرامه را
که ابریشم از جان کند جامه را باغنده بغین معجمه بوزن آگنده پنبه
زده و گرد کرده باشد از برای رشتن بدرزه بفتح با و دال و راء معجمه و سکون

بامر بوزن نامه در نسخهٔ میرزا بمعنی [illegible]

راء مهمله بهره باشد و در لسان الشعرا مرقومست که بدر زه چیزی باشد
که در جامه و ازار گره بندند و در نسخهٔ میرزا باین معنی بیای فارسی
آمده باتوته بضم تاء قرشت اول و فتح دوم همان بالاور که گذشت
یعنی کوزهٔ پر آب و بجای تاء اول بای موحده نیز بنظر رسیده کذا
فی المؤید بادسر بدال و سین و راء مهمله زحمتیست که اسب را باشد
ایضا منه اما هیچ اشعار بحرکتش نکرده بپیچیده بیای دوم فارسی
یعنی پیچیده ایضا منه مثالش حکیم خاقانی گوید بیت شاهست
عدل انگیخته دست فلک بر بچته ٭ هم خون ظالم ریخته هم ملک آباد آشته
بزه بفتحتین جور و حیف باشد شاعر گوید بیت ای خون دوستانت
بگردن مکن بزه ٭ کس بر نداشتست بدستی دو خربزه بجسال بنون
و سین مهمله و لام بوزن دنباله در نسخهٔ وفائی یعنی کهن و سالخورده باشد
رودکی گوید بیت بکشته زین پرند پسبز شاخ بید بجسال ٭ چنان
چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر ژاله بادام بدال مهمله و میم بوزن
کاشانه در نسخهٔ وفائی مرقع درویشان بود که از چند رنگ بهم دوخته
باشند و در شرفنامه جنسی از ابریشم باشد شیخ نظامی بمعنی اخر میفرماید
بیت ای که ترا ابرشش جامه نیست ٭ حکم برابریشم بادام نیست بادروزه
در نسخهٔ میرزا جامهٔ کهنه باشد و جامه که همه روز پوشند و در نسخهٔ جیبن
وفائی یعنی قوت هر روزه باشد مثال معنی اخر حکیم سنائی گوید بیت
یکی جامه و ین بادروزه ز قوت ٭ دگر این همه بیشی و بیش نیست بارنامه
بوزن کارنامه تفاخر و نازش باشد حکیم انوری گوید بیت بارنامه

بکشد

بکشد بار خدائی که سپهر ٭ هست از پای و رکاب پدرش گشته دوتای
باشومه بضم شین معجمه و فتح میم سرپوش زنان باشد چون چادر و غیره
و باشامه نیز بنظر رسیده مثالش ویسه و رامین گوید بیت دریده
ماه پیکر جامه در بر ٭ فکنده لاله گون باشامه بر سر بربسته در نسخهٔ
میرزا چیزی باشد که نمو نکند چون جماد ضد بررسته بررسته گیاهی
بی ساق باشد ایضا منه برم براء مهمله و میم بوزن جرم مثقب
درودگران کرمته و ماهه نیز گویند ایضا منه بزنامه بوزن و معنی سرنامه
یعنی انچه بر سر نامه نویسند که آمرزیده باد که این کتابت بفلان
محل برساند و آنرا بعربی عنوان گویند بلم بلام و میم بوزن بسته
همان بلمه بود یعنی درازی ریش مثالش رکن الدین بکرانی گوید
بیت گر نه ابله بود چه خواهد بود ٭ بلمه ریش و درازستانی بخنوه بضم با
و نون و سکون خاء معجمه و واو برق باشد کذا فی الآدات و بفتح
با و نون و واو نیز بنظر رسیده بخور شیشه چیزی از عطریات
باشد در شرفنامه که در مجلس با آب تر کرده بر آتش نهند تا مجلس را
معطر کند بادمراه در نسخهٔ میرزا باد شمال باشد بنگاه انجا که رخت
نهند و منزل و مکان مثالش شیخ سعدی گوید بیت ز بنگاه حاتم
یکی پیر مرد ٭ طلب ده درم سنگ فانید کرد بنه بضم با و فتح نون رخوت
و اسباب باشد خسرو شیرین بیت بنه در یک شکارستان نمی ماند ٭ شکارستان
شکارستان همی راند ٭ و بمعنی جا و مکان نیز آمده مخزن اسرار بیت
ظلمتیان زا بنه پرنور کن ٭ جوهر یا زا غرض دور کن برموزه براء مهمله

و میم و زاء معجمه بوزن جلغوزه پسر ساوه شاه و در مؤید بیای فارسی
آمده بهنانه بدو نون بوزن افسانه میمون باشد و کلیچه و نان سفید را
نیز گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید بیت هست بر خوان سایلان درش
قلیه خوب آش و بهنانه ٭ دشمنش گرچه آدمی شکلست ٭ هست
کمتر بسی ز بهنانه باشه مرغی باشد که شکار کند و بعربی باشق گویند
بادفره بسکون دال مهمله و فتح فا و راء مهمله چوبکی باشد که رشته
بر آن بسته باشند و کودکان آنرا تاب دهند تا در گردش آید و آواز
از آن آید و آنرا فره نیز گویند مثالش کسائی گوید بیت کو
بنغمهای او چو چرخ روان ٭ هم خوابست و باد و بادفره بیشه
جنگل و نیستان و نیز نی باشد که شبانان نوازند مثال معنی
اخیر را حکیم خاقانی گوید بیت چون بیشه ضمیر من آوا بر آورد ٭
جان معزی انجا معزی کند برقص برنده بفتح با و را و دال مهملتین
معروف و دیگر پروانه چراغ را گویند کذا فی المؤید بازیره اول زاء
معجمه و دوم راء مهمله بوزن پاکیزه پاره از شب باشد گویند بازیره
نخستین و بازیره واپسین باغره بسکون غین معجمه و فتح راء
مهمله آن زحمتی که از زحمت دیگر متولد شود برباره بفتح با و راء مهمله
دوم حجره دیگر و بروار نیز گویند مثالش حکیم سنائی گوید بیت
هست برباره او راز من از بام فلک ٭ همه شاه جهان ساکن
برباره دوست برانه بوزن کرانه در نسخه حسین وفائی نام شهریست
مثالش عنصری گوید بیت سپه کشیده چه از تازی و چه از بلغار

چه از برانه

چه از برانه چه از آبگند و از فاراب مع الیا ها بیستکانی بکسر با
و سکون یا و سین مهمله و تاء قرشت آنچه بلشکر دهند و جیره
نیز گویند مثالش استاد منوچهری گوید بیت یکی را ازین بیستگانی
بخشی ٭ یکی را دوباره دهی بیستکانی بیدطبری نام یکی از اقسام
هفده گانه بید که آنرا بید مشک و گربه بید نیز گویند کذا فی
شرفنامه اما میرزا ابرهیم بمعنی بید موله آورده مثالش ظهیر گوید
بیت همچو مستان صبوحی شده افشان خیزان ٭ شاخهای
سمن تازه و بیدطبری ٭ و این بیت بمعنی دوم مناسبت بیشتر
داد برخی آنچه بعوض چیزی بکسی دهند و فدا شیخ سعدی گوید
در ترجیع بیت جان برخی روی یار کردم ٭ گفتم مگرش وفاست چون
نیست ٭ بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم بارانی
کلاهی که در روز باران بسر گیرند حکیم انوری گوید بیت تا چه ابریست
کانشان همه باران بارد ٭ آسمان بر سر خورشید کشد بارانی ٭
و در نسخه میرزا نام قبیله از ترکان نیز باشد بالای معروف و نیز
اسب جنیبت باشد کذا فی التحفه بی بی زن نیکو باشد مثالش
هاتفی گوید بیت باز نشگفت خواجه کای بی بی ٭ دل براین نکر
از وطن کیسی برخفچی بفتح با و خا و سکون راء مهمله و فا و کسر جیم فارسی
بمعنی ستیزگی و ستیزه کاری باشد کذا فی المؤید برکی براء مهمله
و کاف فارسی بوزن عربی کلاه دراز باشد که زهاد بر سر گیرند و بتازی
برنس گویند کذا فی السامی چنانکه شیخ سعدی گوید بیت حاجت

بکلاه برکی داشتنت نیست ۔ درویش صفت باش و کلاه تتری ار بیوکانی

یعنی عروسی استاد عنصری گوید بیت ساخت انکه یکی پوکانی ۔ هم

برآئین و رسم یونانی بن کوهی گیاهیست بغایت چرب که از آن آش

پزند کذا فی المؤید بغتری بغا و تاء قرشت و راء مهمله بوزن جعفری

چوبی پهن باشد که دندانها دارد که چون جولاهه پود پیلد ازد آنرا

بسوی خود کشد تا جامه سخت شود و آنرا کفتری و افزار نیز گویند بگنی

بفتح با و سکون کاف فارسی و کسر نون نوعی از شراب باشد که آنرا

پلید گویند بعربی مثالش طیان گوید بیت مست گشتم ز جرعهٔ بگنی

شد مزاج ز بنگ مستغنی بادگنجی بکسر دال و جیم و ضم کاف تازی و

سکون نون آن باد را گویند که در پشت گیرد و باعث آن شود که

پشت از آن خم شود باب الباء الفارسی مع الالف ۔ پروا توجه و التفات

باشد مثالش شاعر گوید بیت داد ما آن شوخ بی پروا نداد ۔ بس که

بی پروا ست داد ما نداد ۔ و دیگر بمعنی فراغت نیز آمده مثالش دقیقی

گوید بیت ابو سعد انکه از کیتی بدو برکشته شد بدها ۔ مظفر انکه شمشیرش

ببرد از دشمنان پروا ۔ و ناپروا یعنی بیفراغت و سراسیمه پورغنا نام

زال زر باشد پلیپا پاله شراب سخت بزرک باشد در نسخهٔ میرزا و نیز یکی از

اسلحهٔ زنگیان باشد مثال این معنی شیخ نظامی گوید بیت بر وزد پلپای

خویشتن را ۔ بپای پیل برد آن پیلتن را پیلوا دارو فروش باشد در

شرفنامه پینوا بکسر با و ضم نون آش کشک باشد چه پین کشکست

و وا آش مع الباء پایاب بن حوض و دریا باشد که بعربی قعر گویند

خفاف

خفاف گوید بیت کل کبود که بر تافت آفتاب بر او ۔ ز چشم و دیده نهان

گشت در بن پایاب ۔ و بمعنی طاقت و توانائی نیز آمده چنانکه حکیم

فردوسی گوید بیت که این پایه خود نیست پایاب او ۔ درنگی کند چرخ

را تاب او پایشیب نام عقبه ایست دشوار مثالش حکیم خاقانی

گوید بیت دست بالا همت مردان که کرده زیر پای ۔ پای اشپی

کان عقوبت جای شیطان دیده اند مع التاء پخیست بفتح با و سکون

یای حطی و سین مهمله و ضم خاء معجمه در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی گرفتاری

باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی متعفن شده و محبوس و بندی را نیز گویند

پنجنکشت تخمیست که بشیرازی تخم دلآشوب خوانند و فنجنکشت

معرب آنست و بعربی ذو خمسه اوراق خوانند کذا فی الاختیارات

پای خوست و پای خست هر دو بفتح خاء معجمه بوزن پای پست بمعنی زمینی

یا چیزی باشد که بپا کوفته باشند شمس فخری گوید بیت ابو اسحق آن

شاه عادل که شد ۔ بپای علوش زحل پای خست پساوست بمعنی

بسته باشد پیشاردست بمعنی نقد باشد مثالش لبیبی گوید بیت

ستد و داد جز به پیشاردست ۔ داوری باشد و زیان و شکست

پخت بضم با ماضی پختن و لکد را نیز گویند ایضا منه پشت بضم با

معروف و دیگر بلده ایست در نواحی نیشابور و چون این بلده بمچون

ظهریست مر نیشابور را لهذا موسوم باین نام شد و مشتمل باشد بر

دویست و بیست و شش قریه و همچنین نام قریه ایست از قری با

غیس در نواحی هرات پست بفتح ضد بلند و بکسر آرد جو و گندم بریان

کرده باشد انوری گوید بیت داغ داری بسرین بر شوانی شد حرد ·
پست داری بدهان در شوانی زد وای پلشت بمعنی پلید باشد
کسائی گوید بیت با دل پاک مرا جامهٔ ناپاک رواست · مد برا زا
که دل و دیده پلیدست و پلشت پوست دو معنی دارد اول بمعنی
همیشه بود چنانکه ظهیر گوید بیت از نسیم شمایلت پوست · در خوی
خجلت آهوی چین · دوم بمعنی الحاق بود یعنی پیوند پشت بت
کلیمی باشد که برزیگران چیزی در آن نهند و بر پشت بندند پردخت
مختصر پرداخت باشد حکیم فردوسی گوید بیت بپاراست روی زمین را
بداد · چو پردخت ازان تاج بر سر نهاد پاداشت جزای نیکی باشد
ضد باد افراه وآنرا پاداش و پاداشن نیز گویند بوزن نادادن
مع الجیم ماها پازاج بزاء معجمه بوزن تاراج دایه باشد مثالش منصور
شیرازی گوید بیت بناز مادر ایام طفل بخت ترا · بزرگ میکند
اندر کنار چون پازاج پخج بفتح با و سکون خا چیزی را گویند که بر
زمین پهن شده باشد بواسطهٔ ضربی که بآن رسیده باشد مثالش
عنصری گوید بیت اگر بر سر مرو زد در نبرد · سر و قامتش بر زمین
پخج کرد مع الخاء ماها پیخ بکسر با آبی بود غلیظ که بر مژهٔ چشم خشک شود
عماره گوید بیت همواره پر از پیخست آن چشم فژاکن · گوئی که دو
بوم انجا دو خانه گرفتست · وآنرا پیخال نیز گویند و معنی فژاکن
در مقام خود خواهد آمد پرنیخ بوزن زرنیخ تختهٔ سنگ باشد کذا
فی التحفه مثالش رودکی گوید بیت فکنند فولاد پرنیخ سنگ ·

آهن

نگردند در کار نو بد در رنگ پرنداخ بفتح با و را و سکون نون سختیان
باشد کذا فی التحفه پاسخ جواب باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت
زبانش کرد پاسخ را فرامشت · نهاد از عاجزی بر دیده انگشت
مع الدال ماها پرند براء مهمله بوزن سمند حریر تنک ساده بود خسرو
شیرین بیت پرند آسمان گون بر میان زد · بشد در آب و آتش
در جهان زد · و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده ازرقی گوید بیت مبارزان
قدر قدرت قضا حمله · برای تیغ خود از خنجرت پرند برند پژند
بزاء فارسی بوزن پرند نوعیست از برغست وآنرا بتازی قتاری
گویند مثالش عسجدی گوید بیت نه هم قیمت لعل باشد بلور ·
نه هم رنگ کلنار باشد پژند · کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی خیار
صحرائی آورده و گفته بیت بوی خلقت بهر زمین که گذشت ·
نی شکر آورد بجای پژند · و در نسخهٔ میرزا پژند بجای تازی و راء
فارسی گیاهیست خوشبو که آنرا برغست و درغست نیز گویند
پشند بشین معجمه بوزن پسند لیف خرما که از آن رسن بافند
وآنرا کیال و کباک نیز گویند پنجه بند بضم با عصابه را گویند یعنی آنچه
بر پیشانی بندند چه پنجه بوزن غنجه پیشانی باشد عسجدی گوید بیت
به پنجهٔ ظلم چون به پنجه تیم · به بند در برغم ظلم پنجه بند پهند بعد از با
ها بوزن زرند دام آهو باشد کذا فی التحفه پژاوند بزاء فارسی بوزن
دماوند چوب پس در باشد شمس فخری گوید بیت در هم شکند ار چه بود
حصن عدو را · از سد سکندر در و از قاف پژاوند · و حسن وفائی

پژوند را نیز باین معنی آورده و گفته که پژاوند آن چوبی را گویند که گازران
بر جامه زنند پازند وزند دو کتابند از ابراهیم زردشت در دین
آتش پرستی مثالش حکیم انوری گوید بیت کسوف و حرف از قضا
بگرداند • مرجا زند و جندا پازند پروند براء مهمله و واو بوزن
فرزند امرود باشد کذا فی التحفه پشماگند بکاف فارسی آنچه در میان تنگ
بار و پشت ستور نهند و اندرون آنرا پشم آگنند مثالش شیخ سعدی
گوید بیت که بیجان آدم ز محنت و بند • داغ بیطار و بار پشماگند
پشخورد اندک طعامی که بر سبیل چاشت خورند کذا فی شرفنامه
مثالش حکیم انوری گوید بیت دست دادش کرده در اطلاق زرق
ممتلی مرآز را از پشخورد • و در نسخه میرزا بمعنی بسلم فروختن آمده پکند
بوزن پسند مقامی است از توران زمین پاغند بضم غین و سکون
نون پنبه زده باشد مثالش شمس فخری گوید بیت چه لاد بر تیغ سپاه هند
چه پولاد • چه کوه بر کرز غلامانش چه پاغند پند نصیحت باشد
و دیگر علیواج را گویند مثال معنی اخیر فرخی گوید بیت تا نبود چون
فرخ کرکس • تا که نباشد نظیر باز خشین پند پای مرد اجرتی که بتقاصد
دهند پاکند بوزن آگند یاقوت باشد شاکر بخاری گوید بیت
کجا تو باشی کرند بی خطر خوبان • چه ست را چه خطر هر کجا بود پاکند
و در مؤید بپای تازی آمده پایمرد بفتح میم و سکون راء مهمله شفیع
و یاری ده آمده مثالش حکیم انوری گوید بیت کشم که پای مرد و سلت
که باشدم • کشا که نیست جز کرم او کسی دگر پاره زرد آنچه یهودان

برکتف

بر کتف دوزند امتیاز را و آنرا بعربی غیار گویند مثالش حکیم
خاقانی گوید بیت گردون یهود یانه بکتف کبود خویش • آن
زرد پاره بین که چه عمدا برافکند پاره آرد طحاییست که فقرا بقدار
گندم از آرد راست کنند و پزند و آماج نیز گویند مع الذال پاینده شکرات
و فاینده معرب آنست بستان بیت ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد •
طلب ده درم سنگ پاینده کرد پاد نگاهبان و بزرگ باشد و
پادشاه لذا این مرکبست پهلوکند و پهلو تهی کند یعنی کناره کند مثال دوم
شیخ نظامی گوید بیت شه از رزم او به که یکسو کند • که آن پهلوان پیل
پهلو کند پیشداد یعنی اول کسی که تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول بغور
مظلوم رسید و هوشنگ را فارسیان پیشداد میگفتند یعنی عادل
اول که بعد از و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر
و امثال ایشانرا پیشدادیان گویند پود ضد تار باشد و نیز
آنچه تبرکی قاوکرا لازمه چخماخت شمس فخری گوید بیت شکی نیست
که آتش زنه سنگ بلا را • جز جان و تن دشمن جاش نبود پود •
و آنرا پد نیز گویند پناهید یعنی پناه آورد مثالش حکیم فردوسی گوید
بیت بدید از بد و نیک بازار او • بیزدان پناهید در کار او
مع الراء المهمله پادیر چوبی بود که در زیر بنائی که قصور کرده باشد نهند
مثالش استاد رودکی گوید بیت نه پادیر باید ترا نه ستون
نه دیوار خشت و نه زاهن در انجه خوار یعنی گدا و بمعنی داماد نیز
آمده مثال معنی اول شیخ سعدی گوید بیت اگر دست همت بداری

زکار کدا پیشه خوانندت و پخته خوار پیر بضم با و سکون یا مدرسه
جهودان باشد کذا فی المؤید پیشیار بوزن پیشکار قاروره بیمار
باشد شمس فخری کوید بیت دشمنت در رنج مرگست و چه سود
بردنش پیش حکیمان پیشیار و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی مزدور
و شاگرد آمده و او را پیشکار نیز کویند پسندر بوزن سکندر پسر
زن باشد مثالش عنصری کوید بیت جز بماندر نماند این جهان
کینه جوی با پسندر مهر دارد همچو با دخشندر اپدندر بوزن پسندر
شوی مادر باشد استاد لبیبی کوید بیت از پدر چون از پدندر دمنی
پسند همی مادر کینه بر او مانند مادندر شود و در جمیع نسخ بوزن غضنفر
آمده اما شمس فخری بوزن برادر آورده و کفته بیت کریان بدست
پیلتو پیوسته تخت ملک همچون یتیم طفلی در دست بد پدر پروار
پرورش باشد مثالش عمادی شهریاری کوید بیت سودای تو از برای
قربان بستست زمانه را به پروار و در تحفه مجمره عود نیز آمده
و در شرفنامه بمعنی قاروره بیمار آمده و در مؤید الفضلا بمعنی خانهٔ
تابستانی نیز آمده پراور پرنده و تیز پرو تیز رو باشد همای همایون
بیت کی با چراگر چراگر شدی کی با پراور پراور شدی پرم
برا مهمله و میم بوزن سرور اشتظار باشد پور پسر باشد و در نسخهٔ
میرزا بمعنی نادان گرفتن خود را و بمعنی دراج نیز آمده پایزار یعنی
پا افزار پی سپر و پاسپار هر دو بمعنی لگد کوب باشد حکیم انوری
کوید بیت کردون که پی وهم مهندس نسپردش اندیشه تا نیاید ترا

پی سپر

پی سپر آمد پاکار و پایکار آنکه سراج را جاروب کند کذا فی شرفنامه
پای و پر طاقت و قدرت باشد شهنامه بیت ستودان همی سازدش
زال زر نداردهمی جنگ با پای و پر ستودان بمعنی کورستان
باشد پیکر قالب و کالبد از هر چه باشد و آنرا شدیه نیز کویند
مثالش مسعود سعد کوید بیت بیاران باد پای کوه پیکر زمین کوب و
ره انجام و تکاور پندآور بفتح با و را مهمله و واو و سکون نون شمشیر
کوهردار باشد شمس فخری کوید بیت کوه چون پرنیان شود چون یافت
قوت دست او پرند آور پیکار جنگ باشد مثالش شیخ سعدی
کوید بیت به پیکار دشمن دلیران فرست هزبران بناورد شیران
فرست پذیرفتکار و پذرفتکار بکسر قبول کننده باشد مثال دوم
شیخ نظامی کوید بیت چو روشن کشت بر شاپور کارش
بصد سوکند شد پذرفتکارش پنجر بوزن خنجر قفس باشد در نسخهٔ
میرزا پرخاشخر یعنی جنگ آور و شجاع حکیم فردوسی کوید بیت دو
پرخاشخر با یکی نیکخوی گرفتند پرسش نه بر آرزوی پلنگر بوزن
ستمگر با کاف فارسی نام پادشاه زنگ که سکندر در میدانش
کشت پالار همان باللار باشد که کذشت پای افزار معروف و
دیگر آن چوبی باشد که جولاهان پای بر آن نهند در وقت کار
کردن پرستار کنیزک باشد چنانکه حکیم فردوسی کوید بیت پرستار
زاده نیاید بکار و کر باشدش خود پدر شهریار پرگر بوزن زر
کر طوق مرصع که ملوک فرس در کردن می انداختند استاد دقیقی کوید

عدو را از تو بهره غل و زنجیر ❊ ولی را از تو بهره تاج و پرگر پیله ور یعنی کسی
که سوزن و ابریشم و مهرها بخانها کرداند و فروشد شیخ سعدی گوید بیت
چو در بسته باشد چه داند کسی ❊ که جوهر فروشست یا پیله ور پریدار
یعنی کسی که جن داشته باشد خواجه سلمان گوید بیت ساقی بزم پری
جام پری وار بود ❊ چون پری دار کف آورده بلب آن باشد
پیشکار یعنی مزدور و شاگرد مثالش استاد رودکی گوید بیت
نه ماه سیامی نه ماه فلک ❊ که اینت غلامست و آن پیشکار ❊ و بمعنی
معاون و ممد نیز آمده حکیم انوری گوید این معنی فرماید بیت بجل و عقد
جهان از زمانه ایست دگر ❊ که پیشکار قضا و مدبر قدر هست مع الزاء پیواز
بیاء حطی و واو بوزن شیراز مرغ عیسی باشد که خرپواز نیز گویند
پروز براء مهمله و واو بوزن مرکز سجاف باشد مثالش خاقانی
گوید بیت کوی گریبان تو گر بنماید فروغ ❊ زرین پروز شود دامن
روح الامین ❊ و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده در نسخهٔ وفائی و این بیت
فردوسی گوید خود آورده بیت بدو گفت من خویش گرسیوزم ❊
بشاهی کشی پیکان پروزم ❊ و صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی سجاف
آورده اند و بهمین بیت مذکور متمسک شده اند و این پر مناسبتی
ندارد و در نسخهٔ میرزا بمعنی وصلها که براطراف جامه دوزند از اصل
ابره یا رنگی دگر و جامهٔ ملون نیز آمده پرآمد قفیز یعنی زندگانی سپری
شد و پیمانه پر شد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت که کاریست این خوار و
دشوار نیز ❊ که بر تخم ساسان پرآمد قفیز پاز و پالیز هر دو بزاء فارسی

نیز آمده فصل خزان باشد بشیز پول ریزه که از مس یا برنج سازند
و خرج کنند بستان بیت چنان روزگارش بکنجی نشاند ❊ که بر یک
بشیزش تصرف نماند پرز بضم با و سکون راء مهمله آنرا گویند که بر روی
سقرلاط و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن پیدا شود مثالش حکیم
انوری گوید بیت از چه خیزد در سخن حشو از خطاهای طبع ❊ و ز چه باشد
پرز بر دیبا ز ناجنسی لباس پوز گرداگرد دهان حیوانات باشد و در
ادات الفضلا بمعنی ساق درخت نیز آمده مع الزاء الفارسی پژ
بفتح کوه و سر کوه باشد خسروانی گوید بیت سفر خوشست کسی را که
بر مراد بود ❊ اگر سراسر کوه و پژ آید اندر پیش ❊ و دیگر چوبی بود زرد که
بآن مداومت کنند و بعربی وج گویند پوژ همان پوز مرقوم است
مع السین پرواس براء مهمله و واو بوزن الماس در نسخهٔ وفائی دو
معنی دارد اوّل سودن دست باشد که آنرا بعربی لمس گویند ابو
شکور گوید بیت هر کجا گوهریست بشناسم ❊ دست سوی دگر
نپروا سم ❊ و شمس فخری بمعنی دست سودن باین عنوان آورده که
به پلشند نرمست یا درشت نه مطلق دست سودن و گفته بیت
نبود اطلس که دون سرای بارکش ❊ بسی اگر چه قضا کرد اندر آن
پرواس ❊ دوم بمعنی پرداختن و فراغ یافتن باشد مثالش شاه
ناصر خسرو گوید بیت بعدل او بود از جور بدکنش رستن ❊ بجز او
بود از شر این جهان پرواس پلوس چرب زبانی و فریب باشد
شمس فخری گوید بیت بچاپلوسی خود راهی کند بر کار ❊ بلی همیشه

بود کار چا بلوس پلوس **پخس** همان پخس مرقوم بمعنی دوم و در مؤید
فرو پژمردن و پژمردن چیزی که در خوشه باشد و بمعنی عشوه که از وی نیز
هم باشد و در نسخهٔ وفائی بمعنی پژمرده باشد از غم نیستی و در نسخهٔ
میرزا مزروع بی آب حاصل شده و چیزی ناقص باشد **پیس**
معروف و در نسخهٔ میرزا خرمای بوجهل باشد که از پوستش ریسمان
کنند **پاس** نگاهبانی و حراست باشد و حسین وفائی گوید که پاس
یک بخش شب را گویند و آنکس که در آن وقت بیدار باشد پاسبان
گویند اما بخاطر این ضعیف میرسد که حرف اول حسین وفائی که
پاس یک بخش شب را میگویند درستست چه در کلام اکابر واقع
شده که چون پاسی از شب گذشت چنانکه شیخ نظامی گوید **بیت**
چو پاسی از شب دیجور بگذشت ٭ از آن در شاه دل بخور برگشت
اما اینکه هر که در آن وقت بیدار است پاسبان میگویند معلوم
نیست بواسطهٔ آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس و حراست
همچو باغبان و میزبان و این بیت انوری مؤید این قولست
که **بیت** ای بر سر دولت از آغاز دوران داشته ٭ طارم قدر ترا
هندوی هفتم چرخ پاس **مع الشین** **پریش** یعنی پریشان کننده
چنانکه انوری گوید **بیت** باد بر سنده تو هم نرسد ٭ باد فکرت نه
باد خاک پریش ٭ و شمس فخری بمعنی چیزی از یکدیگر جدا کردن و
افشاندن آورده و گفته که پریش و پریشان یک معنیست
و گوید **بیت** مگر که در سر زلف بتان ز باد صبا ٭ نماند در همه ملکش دگر

مجال

مجال پریش ٭ اما بخاطر میرسد که پریشانی بیشتر مناسبت
باین بیت که پریشان کردن و جدا کردن و افشاندن و دیگر
بمعنی برپاش و برافشان آمده که امر از افشاندن باشد **پاغوش**
بغین معجمه بوزن خاموش غوطه خوردن باشد شمس فخری گوید **بیت**
نه هر که غوطه خورد در برآورد ز بحار ٭ بسا کسی که بود مردن وی از
پاغوش **پژوهش** تفحص و تجسس باشد کمال اسمعیل گوید **بیت** بجز
بخدمت تو بنده انتما نکند ٭ بهر کجا که پژوهش بود باصل و نژاد
پوزش عذر آوردن باشد مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** خداوند
بخشنده دستگیر ٭ کریم خطابخش پوزش پذیر **پرندوش** بوزن کفن
پوش شب پیشین که بعربی البارحة الاولی گویند چه بارحه دوش
باشد و بارحة الاولی پیش از دوش و آنرا بفرس پرندوش
گویند حکیم انوری گوید **بیت** دیدم از باقی پرندوشین ٭ شیشهٔ
نیمه بر کنارهٔ طاق **پرپرناوش** در مؤید الفضلا فلک باشد اما
اشعار بجز گفتش نکرده **پیلغوش** بکسر با و سکون یا و لام و ضم غین
معجمه سوسن منقش باشد و آن گلیست از جنس سوسن که آنرا سوسن
آسمانگون خوانند و بر کنارهٔ آن نقطهای سیاه باشد مانند خال
که بر روی خوبان باشد و درختهای کوچک دارد و آنرا پیلگوش
نیز گویند شمس فخری گوید **بیت** وصف خلق شاه میکردند دوش
سنبل و نسرین و ورد و پیلغوش ٭ بلبلی بشنید و در زاری فتاد
وز خلالوشش برآمد صد خروش ٭ خلالوش بانگ و مشغله باشد

و در تحفه و در نسخهٔ وفائی نیز چنین آمده اما در شرفنامه و آدات الفضلا
پغلوش آمده بتقدیم غین بر لام باین معنی و پیلکوش بمعنی نیلوفر
و نام گلی و دارویی نیز آمده پرخاش حرب و جنگ باشد مثالش
شیخ سعدی گوید بیت چو پرخاش بینی تحمل بیار * که سهلی ببندد
در کارزار پاداش جزای نیکی باشد که آنرا پاداشت و پادافش
بوزن نادادن نیز گویند مثالش انوری گوید بیت ای بتو زنده
سنت پاداش * وی بتو مرده رسم پادافراه پخش همان پخج
مرقوم که پا کوفته باشد و پهن شده گویند شمس فخری گوید بیت
حسود اگر نبود با تو خالص اندر مهر * عجب مدار که ویژه نیاید از پالوش
پالش بوزن نالش بمعنی افزونی و افزایش باشد در نسخهٔ میرزا
پخته جوش شراب تیز جوشاینده باشد ایضا منه پرتاش براء مهمله
و تاء قرشت بوزن پرخاش نام ولایت ترکان باشد کذا فی المؤید
پیاز موش بیخی باشد که بتازیش عنصل گویند و بعضی گویند نام داروی است
که بتازی اسقل نامند پیش بضم با در نسخهٔ میرزا جعد باشد و بعضی
موی گردن اسب و طرف که برکمر زنند و فرومایه را از هر چیز باشد
کذا فی المؤید پیراسش بکسر باء و ها و پیرایش بکسر یای حطی هر دو بمعنی
پیراستن باشد مطلقا و دباغت پوست را نیز پیراسش گویند
و دباغ را پوست پیرا گویند مع الغین پناغ بعد از با نون بوزن
چراغ دبیر باشد یعنی نویسنده مثالش منصور شیرازی گوید بیت
ضمیر تو بود آن بلبلی که گاه بیان * به پیش او بود ابکم زبان تیر پناغ

دیها

و دیگر بمعنی تار ابریشم آمده مثالش شاعر گوید بیت تو سیمین فغ
من چو زرین پناغ * تو تابان مهی من چو سوزان چراغ * و در نسخهٔ حسین
وفائی بمعنی ریسمان خام که بر دوک ریسند مانند پیضه و ماشوره نیز باشد
مع الفاء پای باف جولاه را گویند ابو شکور گوید بیت گشا ور زرو انگور
پای باف * چو پیکار گشته سرشان بکاف پف بادی که هنگام
چراغ کشتن و غیره از دهان بیرون کنند مثالش ملا جامی گوید بیت
هر که بر روی مه فشاند تف * یا کند بر چراغ انجم پف مع الکاف التازی
پاهنگ بوزن آهنگ در نسخهٔ وفائی شکنجه باشد پنیرک نام نباتیست
که بعربی آنرا ملوکیه خوانند بضم میم و لام و کسر کاف و فتح یای حطی و پنیرک از
آن گویند که میوهٔ آن شبیه باشد به پنیر و آنرا آفتاب گردک نیز گویند
زیرا که بهر سمت که آفتاب گردد آن میل بآن سمت کند پک و لک بی نیم
و رعنائی باشد مثالش شمس فخری گوید بیت جهان چو خاک در تست و
عرصهٔ ملکت * چرا نکوهد عقلش به تهمت پک و لک * و در تحفه بمعنی
تک و پوی و آلات خانه نیز آمده اما شمس فخری بمعنی آلات خانه بتقدیم
لک بر پک آورده و این اصحت بواسطه اینکه حالا هم لک و پک میگویند
و گفته بیت چو لوت و پوت شود تار و مار در دهر * چه میکند خروبز
یا چه میکند لک و پک * اما در آدات الفضلا مسطور است که پک
بضم با پی هنر و رعنائی و بکسر با بند انگشت باشد پچشک بضم با و جیم
فارسیین و سکون شین معجمه سرگین گوسفند و بز و امثال آن پرند
بفتح با و نون و سکون راء مهمله جانوریست که پیشاپیش شیر روان

شود و آواز کند تا بدانند که شیر می آید پس جانوران بگریزند و بعربی
فراتی گویند بفتح نون و فا و بعد از فا راء مهمله پایرک بکسر باء و فتح راء مهمله گیاهی
که از آن بوریا سازند کذا فی المؤید پالیک بوزن باریک پا افزار چرمین
بود رودکی گوید بیت از خز و پالیک انجای رسیدم که همی ٭ موزهٔ چینی میخواهم
اسب تازی و در تحفه بمعنی پای تابه که آنرا الفافه نیز گویند آمده پوشک گربه
باشد شمس فخری گوید بیت خدایگانی شاهنشهی که شیر فلک ٭ بزیر دامن لطفش
خزیده چون پوشک پوک بوزن دوک غله که در چاهی پنهان کنند و سرش
بپوشند منجیک گوید بیت بر مرگ پدر گرچه پسر دارد سوک ٭ در خاک نهان
کندش مانندهٔ پوک ٭ و دیگر در نسخهٔ وفائی بمعنی بادی باشد که از دهان بر
آتش دمند تا برافروزد آغاجی گوید بیت گر بر فکند کرم دم خویش بکوکرد
پی پوک زکوکرد زبانه زند آتش ٭ و بمعنی حراق نیز باشد یعنی سوخته که آتش
در آن زنند شمس فخری گوید بیت غم اگر یار من بود چه عجب ٭ میل آتش
بود همیشه بپوک ٭ و بخاطر این ضعیف میرسد که بیتی که حسین وفائی
باستشهاد معنی دوم آورده بمعنی حراق مناسبت دارد و بمعنی بادی
که از دهن بیرون کنند برای آتش افروختن مطلق مناسبت ندارد
و در مؤید بمعنی سوخته و غله که در چاهی پنهان کنند بپای تازی آمده
پلالک و پرالک همان بلارک که جنسی از پولاد جوهردار باشد
که از آن شمشیر سازند حکیم اسدی گوید بیت ازان آهن لعل گون
تیغ چار ٭ هم از روهنی و بلارک هزار پچواک بجیم فارسی و واو بوزن
افلاک ترجمه زبانی بزبانی باشد پرگوک براء مهمله و کاف بوزن ملگوک

عمارت باشد

عمارت باشد پلوک بعد از با لام بوزن قبول در نسخهٔ میرزا اتالالاری
باشد که بر بام سازند پنجپایک خرچنگ را گویند پیلگوشک گل
ریباس باشد که بعربی بوزالرتپاس گویند بفتح نون کذا فی المؤید پوپک
بای دوم تازی بوزن کودک هدهد باشد هندوشاه گوید بیت الا
تا باز گویند از سلیمان ٭ که با بلقیس وصلش داد پوپک ٭ کذا فی التحفه
و در مؤید الفضلا بهر دو بای تازی آورده و بمعنی دختر دوشیزه
گفته پاسک بضم و فتح سین مهمله خمیازه باشد پتپک باء دوم نیز فارسی
و تاء قرشت بوزن خشتک پاره از خوشهٔ خرما و انگور باشد در شرفنامه
و در مؤید بهر دو بای تازی آمده پشک بوزن اشک جغد باشد پرستوک
خطاف باشد و آن مرغیست سیاه و سفید که بخانهها بچه کند و در خانه
کردن بانگ کند پلک بکسر باء معروف و بعربی جفن گویند بفتح جیم و سکون فا
پسنگک ژاله باشد و آنرا تگرگ نیز گویند پاچک سرگین ماده گاو خشک
شده باشد و نیز سرگین زده گرد کرده که آنرا پاوچک و غوشاک و غوشا
نیز گویند مع الکاف الفارسی پلشنگ بشین معجمه و لام بوزن خرچنگ بمعنی
پس افتاده باشد پرنگ بکسر با و فتح راء مهمله و سکون نون گوهر
شمشیر و فروغ آن کذا فی المؤید پک بفتح زن نار پستان و بندق
که بچگان بآن بازی کنند یعنی گروهه ایضا منه پشتک در تحفه تیشه
باشد و شمس فخری گوید که افزاریست تیز که بنایان بآن سوراخ در
دیوار کنند و گفته بیت در آورد بخطش پاره سپهر از پای ٭ پیک
اشارت پی دست برد پتک و پشنگ ٭ و نام پادشاه مشهور که پدر

افراسیاب باشد **پالنک** و **پالاهنک** دوالی باشد که بر کنار لکام بسته
باشد که بدان اسب را بندند معزی کوید **بیت** کشی ز روم بخارزم بت
پرستان را • فسار در سر و در دست نیز پالاهنک • و در جامع اللغات
نیازی حجازی مسطور است که لکشان را نیز پالهنک کویند **پاچنک** بجیم
فارسی بوزن نارنک دریچه کوچک باشد در کوشک چنانکه یک چشم
از آن نکرند کذا فی التحفه شمس فخری کوید **بیت** هزار کونه کل از شاخ چهره
بنموده • چو لعبتان کلندام نازک از پاچنک • و در نسخه میرزا بمعنی
پا افزار چرمین نیز آمده و بهر دو معنی پالنک مرادف آنست کذا فی
المؤید **پرآهنک** آن آهنی که کفشکران در پس کفش نهند تا بآن
کفش را فراخ کنند و قالب را در آن کنند و بتازی موتل کویند بفتح
میم و کسر همزه **پاسنک** انچه در کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن **پلنک**
بعد از با نون بوزن درنک دریچه باشد کذا فی المؤید **پلنک مشک**
نباتیست که بعربی اسجلاط کویند بکسر سین مهمله و جیم و سکون نون
و در سامی فی الاسامی مسطور است که پلنک مشک هو نبت له نور
کهیئة الورد یشبه لونه لون التمر و ریحه ریح المسک مثالش حکیم خلاق
کوید **بیت** عطر کند از پلنک مشک بغداد • و اهوی مشک ایداز
فضای صفاهان **پالاپال** چیزی سخت بود که بسیار پاید **بیت**
بفر و هیبت شمشیر تو قرار کرفت • زمانه که پر آشوب بود و پالاپال •
و دیکر در تحفه بمعنی پالوده سخت آمده **پکمال** بکاف و میم بوزن بدحال
افزار کفشکران که بدان خط کشند و بتازی مخط کویند **پوپل** باء دوم

بم فارسی

نیز فارسی بوزن و معنی فوفل باشد **پکول** بوزن قبول همان پلوک
که در باب کاف کذشت **پخال** بجای حطی و خاء معجمه بوزن قیفال
فضله مرغ باشد امیر خسرو کوید **بیت** روز کور فسق کی بیند مقام
نور شرع • کنبد مسجد پر از پخال مرغ شب پرست • و نیز آبی باشد
که در کنج چشم جمع شود و آنرا پیخ نیز کویند **پرکال** بوزن و معنی پرکار
باشد **پژول** بزاء فارسی بوزن قبول کعب پا باشد شمس فخری
کوید **بیت** چون در ارزاق بیش و کم نشود • فارغ البال مردم
پشکول • چه که بر تخت ناز خسپی خوش • چه که در کل نهی دو دست
پژول • و در مؤید الفضلا بندق باشد که بدان بازی کنند یعنی
قوبه و دیکر پستان نرم را کویند و در لسان الشعرا نار پستان
باشد **پجول** بوزن دبل شتالنک باشد یعنی کعب پا کذا فی
المؤید **پل** و **پول** طاقی که بر روی آب بندند شهنامه **بیت** یکی
پول دیکر بباید زدن • شدن را یکی راه و باز آمدن **مع المیم** **پایدام**
مرغی که صیاد بر دام بندد از برای صید کردن و آنرا خروهه نیز کویند
و بعربی ملواح کویند بکسر میم و سکون لام و آخرش حاء مهمله **پیلارام**
بلام و راء مهمله بوزن بی آرام نام حصار عظیمست **پیلسم** نام
یکی از مبارزان مشهور که با رستم جنک کرد و رستم او را کشت فردوسی
کوید **بیت** بپاراست آن جنک را پیلسم • همی اندر چون شیر با باد
دم **پنام** تعویذ دفع چشم زخم باشد در نسخه وفائی مثالش
شهید کوید **بیت** بتا نکار از چشم بد بترس همی • چرا نخواهی با

خویشتن تو چشم بنام **پژوم** بفتح با و ضم زاء فارسی فقیر و خوار باشد مع النون **پالیزبان** باغبان و دهقان و صاحب کشت و نیز نام نوائیست که مطربان نوازند شاعر گوید بیت رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیمشب ٭ بر سر پالیزبان کمتر زند پالیزبان **پرواسیدن** برا و سین مهملتین و واو بوزن پرتاپیدن یعنی درست سودن بر چیزی از جهة آنکه به پسندد زشت یا درشت مثالش شهاب الدین گوید بیت زپرواسیدن آن نازک اندام ٭ شکفتا اندر کفم گلهای بادام **پرون** براء مهمله و واو بوزن گردن نام پشن بن کیو باشد کذا فی الآدات **پژوهیدن** یعنی تفحص و تجسس بلیغ کردن مثالش شهاب الدین گوید بیت در پژوهیدن اسرار علوم ٭ شوی از کاهلی آخر محروم **پژمان** بزاء فارسی و میم بوزن فرمان غمناک و اندوهگین باشد مثالش شمس فخری گوید بیت نشسته خسرو دلشاد بر سریر شهی ٭ عدو گریخته بر کوه خسته و پژمان **پژاکن** بفتح با و کاف فارسی بمعنی زشت و پلید باشد مثالش ابوشکور گوید بیت لطیف و جوانم چو گل در بهار ٭ پژاکن نیم سالخورده نیم **پریشیدن** براء مهمله و شین معجمه بوزن خریدن فشاندن و پریشان کردن باشد **پایون** بضم یاء حطی بمعنی پیرایه و زیور باشد کذا فی الآدات الفضلا **پرداختن** بزاء معجمه و خاء و تاء قرشت بوزن شناختن بمعنی گداختن باشد کذا فی المؤید **پژمان** بزاء فارسی و میم بوزن خموشان بمعنی فقیران باشد **پژولیدن** بفتح با و دال و ضم زاء فارسی و کسر لام

۱۰ ازدهکتن

پژمرده شدن و کردن و در مؤید الفضلا بمعنی نرم شدن نیز آمده **پندیدن** بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن کذا فی شرفنامه **پوزن** بوزن سوزن زمین پاک کرده از برای زراعت **پوشکان** بضم با و شین معجمه موقوف و کاف فارسی نام مقامیست در نزدیک نیشابور **پشم شدن** پراکنده شدن و ساختن و جدائی ورزیدن **پالاون** بوزن نادادن آلتی باشد حلوائیان را اگر بکفگیر ماند **پای ماچان** بمیم و چیم فارسی جائی که درویش گناه کار را باز دارند و کوش خود را بدست گیرد حکیم خاقانی گوید بیت هوا خواست تا بر صف بالا بر تری جوید گرفتم دست و افکندم بصنعت پای ماچانش ٭ و مولوی معنوی مثنوی نیز گوید بیت آدم از فردوس از بالای هفت ٭ پای ماچان از برای عذر رفت **پرچین** بوزن پروین خاری که بر سر دیوار باغ نهند و آنرا فلغند نیز خوانند شاه ناصر خسرو گوید بیت یاری ندهد ترا بر این دیو ٭ جز طاعت و جبال یس ٭ گرد دل خود ز دوستیشان بر دیو حصار ساز پرچین ٭ و نیز میخی که بر جائی زنند و پایه آنرا از طرفی دیگر کج کنند گویند پرچین شد **پرنهن** بفتح با و نون فارسی و سین و کسر راء مهمله و هاء خرفه باشد و آنرا بعربی فرفخ و رجله گویند و در صیدنه ابی ریحان مسطور است که آنرا فرفین نیز گویند بفتح هر دو فا و سکون راء مهمله و یا و این معرب پرپهن است حکیم خاقانی گوید بیت زمیغها که سپهر ز تخم پرپهن است ٭ چو تخم پرپهن آرد برون سپند لعاب **پریون** براء مهمله و یاء حطی بوزن مغبون گرباشه که بعربی جرب گویند **پایندان** بپاء حطی

ونون بوزن بادنجان میانجی و آنرا پایمرن نیز گویند و بعربی ضمان
گویند کذا فی شرفنامه مثالش مؤید الدین گوید بیت رزق رادت
تو پایندان شد * علم را الکلک تو پایندان باد پشن بشین معجمه بوزن
رسن نام مقامی که میان طوس و افراسیاب در آن جنگ بود
و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران گودرز در آن جنگ کشته شدند
و این جنگ را جنگ پشن و جنگ لادن نیز گویند بیت مژگانت
گذر کند همی از جوشن * مانند پسنان گیو در جنگ پشن پرده شانان
یعنی سطربان پغن بفتح با و غین معجمه و سکون یا و حطی سداب را
گویند و فیجن معرب اوست بخشیدن بخا و شین معجمتین بوزن
بخشیدن خود را رنجانیدن باشد بخشانیدن کسی را در رنج داشتن
کذا فی الآت الفضلا و هر دو لغت بسین مهمله نیز بنظر رسیده
پسودن بسین مهمله بوزن پسودن در نسخه میرزا بمعنی میل کردن باشد
پارنجن بفتح راء مهمله و جیم و پاورنجن هر دو خلخال باشد کذا فی شرفنامه
پالاییدن بکسر باء تازی زیادت کردن و شدن باشد ایضا منه
پرشیدن بوزن خراشیدن فشاندن باشد پردختن یعنی خالی
شدن و فارغ گشتن از علایق و اشغال مثالش فردوسی گوید بیت
دل از داور بها بپرداختند * بآیین یکی جشن نو ساختند * و نیز
با کسی در ساختن و بمعنی آراستن و مرتب گردانیدن نیز باشد
پریشیدن بمعنی جلا و پریشان گردانیدن و شدن و پخود گشتن
کذا فی شرفنامه پشین بشین معجمه بوزن زمین نام پسر کیقباد

برادر خورد کیکاوس که لهراسب و گشتاسب پسران اویند پشین
بشین معجمه بوزن ریمن لیف خرما که از آن ریسمان بافند کذا فی شرفنامه
پهلو کردن یعنی گریختن و کناره کردن پایان یعنی آخر هر چیز و کرانه نیز
گویند مثالش مسعود سعد گوید بیت نیست پایان شغل من پیدا
هست یک شغل کش نه پایان نیست پیرامن و پیرامون گرداگرد
را گویند مثال اول شیخ سعدی گوید بیت در میر و وزیر سلطان را
بی وسیلت مگرد پیرامن * مثال دوم رابوشکور گوید بیت به پیرامون
آن دز بود کوهی * گزان بد در دل گردون شکوهی پژوین بزای فارسی
و واو بوزن قزوین در نسخه وفائی بمعنی چرکین نیز بنظر رسیده
مثالش حکیم سنائی گوید بیت چشم آرد دوات بن سوراخ *
قلم سست و کاغذ پژوین پای بوزان با دوم نیز فارسی و زای
معجمه در نسخه وفائی بمعنی بابانگ سهمناک باشد این لغت جائی
دیگر نیز بنظر رسیده پشتوان چوبی باشد که بجهت استحکام
دیوار در زیر آن گذارند مثالش خلاق المعانی گوید بیت
چنین خلل که به بنیاد دین در آمده بود * گر اعتماد برین پشتوان
نبودی وای * و پشتیوان و پشتیبان نیز گویند مثالش شیخ
سعدی گوید بیت چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان
چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان پرن براء مهمله بوزن
رسن پروین باشد مثالش خلاق گوید بیت نگاه فکر اگر بنات
نعش خورم * بنوک کلک بنظم آورم چنان پرنش پالودن یعنی صاف

کردن پیغون بغین معجمه بوزن میمون عهد و شرط و پیمان باشد
در نسخهٔ میرزا پلوان بضم با و سکون لام پشتوارهٔ کاه باشد کذا
فی المؤید پری خوان یعنی افسون خوان پیان و پاسبان و
پروین معروف پوستین معروف و دیگر عیب را گویند چنانکه
انوری گوید بیت از عقاب پوستینش گر نکو گوید به بود * گرچه در دریا
تواند کرد خربط کازری پروان براء مهمله و واو بوزن مردان شهریست
نزدیک غزنین کذا فی التحفه مع الواو ها پالو بضم لام چیزی که بر بدن
براید همچو عدسی و آنرا آزخ نیز گویند و بعربی ثولول گویند مثالش
شمس فخری گوید بیت بر رویت هر که روشن نیست چشمش * بود مقلد
بچشمش در چو پالو پرو بفتح با و سکون راء مهمله پروین باشد مثالش
شمس فخری گوید بیت فروغ رای منیرش اگر جهد در باغ * بجای خوشه
ز تاکش همی برآید پرو پینو بعد از یا نون بوزن زیلو دوغ ترش
خشک را گویند که کشک باشد مثالش هم او گوید بیت تو چون شهد و
نباتی و حسودت * بود سخت و ترش مانند پینو پاراو بسکون
راء مهمله و فتح همزه زن پیر باشد کذا فی التحفه پاتو بضم تاء قرشت
منزل عطارد باشد و نیز منزل بهرام مثال این معنی شمس طبسی گوید
بیت گر تیر فلک عرض دهد منصب کلکش * پی آب شود خنجر بهرام
بپاتو پیو بیاء حطی بوزن رفو کلوخ باشد در نسخهٔ میرزا پهلو
بفتح اول و سیم نام ولایتی باشد در شرفنامه که زبان پهلوی بآن
منسوبست و فهلوی معرب آنست شهنامه بیت بفرمود تا قارن

جنکجوی

جنکجوی * ز پهلو بدشت اندر آورد روی * و در معجم البلدان
مسطور است که پهلو بضم لام نواحی اصفهان باشد و بفتح لام شجاع
و دلاور شاعر گوید بیت دل پهلو بسی بساز آورد * ساز لهوش
بسی فراز آورد پرستو معروف و بتازی خطاف گویند مثالش
شمس فخری گوید بیت همای فتح در ایوان جاهش * نهاد است
آشیان همچون پرستو پرتو روشنائی و فروغ از هرچه باشد
مثالش سیف اسفرنگی گوید بیت بیاض صبح نمود از دل شب دیجور
چنانکه پرتو نور از سواد دیدهٔ حور پرمیو بفتح با و سکون راء مهمله و یاء
حطی و کسر میم مرضیست که آنرا سوزاک نیز گویند و بعربی حرقة البول
گویند پیلو بوزن زیلو چوبی که بدان مسواک کنند و بعربی اراک
گویند در حقایق الاشیا مسطور است که پیلو بار درخت اراک
باشد کذا فی مؤید الفضلا مع الالف ها پالاده بدال مهمله بوزن نهاده
اسب جنیبت باشد عنصری گوید بیت ابلق ایام را تا بر نشیند
میرود * سبز خنگ چرخ پیشش قدر پالاده * و در نسخهٔ حسین وفائی
بمعنی اهل غیبت و فساد باشد پره حراق باشد و نیز درختی را
گویند که هیچ بار نیارد شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت خسرو اعظم
جمال دنیی و دین آنکه هست * آتش تیغ ورا جان و تن اعدا پره *
پناهنده یعنی پناه گیرنده باشد یعنی پناه بکسی برده شیخ نظامی
گوید بیت در گذر از جرم که خواهنده ایم * چارهٔ ما کن که پنا
هنده ایم * و بمعنی پناه دهنده نیز آمده هم او گوید بیت پناهنده را

یاد کرد از نخت ❊ نیت کرده بر کامکاری درست **پراکوه** بعد از
با راء مهمله وضم کاف یعنی آن روی کوه که بکو باشد و در شرح سامی
فی الاسامی مسطورست که پراکوه هو من الجبل حیث ینسفح الیه
الماء ای ینسکب **پیشباره** بکسر با و سکون یاء حطی و شین معجمه
وفتح راء مهمله حلوائی باشد تنک و نرم از آرد و روغن و دوشاب
و آنرا بعربی شفارج گویند بضم شین معجمه و بعد از شین فا و کسر راء
مهمله **پاغنده** بوزن آگنده پنبه که گرد کرده باشند برای ریسیدن
شمس فخری گوید **بیت** فلکه ریسان بکر فکر مرا ❊ باشد از مهر و ماه
پاغنده **پریشیده** پریشان شده باشد و بر باد داده **پالوانه**
بوزن شادمانه مرغکی سیاه باشد که دایم در هوا پرد و چون بنشیند
نتواند که برخیزد و گویند غذای او باد است شمس فخری گوید **بیت**
شهنشاها تو عنقائی برتبت ❊ حسود در که تو پالوانه ❊ و در تحفه
پالوایه بیاء حطی آمده و گفته که او را پیلوایه نیز گویند اما شمس
فخری با زمانه و چمانه قافیه کرده و در رساله میرزا ابنون و یا هر دو
بنظر رسیده **پهنه** بفتح با و نون چوب کفچه مانند که بدان گوی
بازند و بتازی طبطاب گویند و در آدات الفضلا بمعنی گوی باختن
نیز آمده اما معنی اول اصحست چه حکیم فرخی باین معنی گوید **بیت**
بنات النعش چون طبطاب سیمین ❊ نهاده دست زیر و پهنه از
بر **پروازه** بوزن دروازه طعامی که از پس کسی بتفرج برند کذا
فی التحفه و در نسخه حسین وفائی پروازه دو معنی دارد اول در منه

که از پی

که از پی عروس برند و این معنی خالی از غرابتی نیست و دوم طعامی
که از پس کسی بتفرج برند و حالا در شیراز کسی که یکسان بلیارد
او را پروازه گر میگویند اما در شرفنامه بمعنی آتشی باشد که در پیش
عروس افروزند **پسریچه** بسین و را مهملتین و یاء حطی و جیم
فارسی بدکار و سفله باشد بعد از با لام بضاعت قلیل و نیز
موی اطراف سر این هر دو لغت از مؤید نوشته شد و هیچ
اشعار بحرکتش نکرده **پنچه** بوزن غنچه پیشانی باشد شاعر گوید
بیت به تیغ طره ببرد ز پنچه خاتون ❊ بگرز پست کند تاج بر سر
چیپال ❊ و شمس فخری نیز گوید **بیت** آن خسروی که سرخ ز خون عدو شد
گرد ❊ سلطان نوبهاری پیکان غنچه را ❊ بر آستان درگه شاه
جهان پناه ❊ سایند مهر و ماه شب و روز پنچه را **پیغاله** بفتح با
و لام و سکون یاء حطی و بعد از یا غین معجمه قدح شراب باشد
پژمایه بزاء معجمه و یاء حطی و بعد از زا میم بوزن همسایه گاوی
که فریدون بشیر او بزرگ شد فردوسی گوید **بیت** یکی گاو پژمایه
خواهد بدن ❊ جهانجوی را دایه خواهد بدن ❊ کذا فی التحفه اما در
مؤید الفضلا بکسر باء تازی و سکون راء مهمله آمده **پرغونه** براء
مهمله و غین معجمه بوزن معشوقه زشت بود و فرخج نیز گویند **پرزه**
بوزن خرزه در تحفه بمعنی شباف باشد **پالواسه** بلام و سین مهمله
بوزن شاه کاسه تاسه باشد یعنی غم و اندوه شهاب الدین مؤید
گوید **بیت** مر مرا ای دروغ گوی سترگ ❊ پالواسه گرفت از این

ترفند * کذا فی التحفه و در اکثر نسخ تالواسه تبا آمده پروده بوزن
پرکنده قماشی بود که بزازان قماش در آن پیچند شمس فخری گوید بیت
کیسه ام زو پرست از بدره * خانه ام زوست پر ز پرونده پاده
بفتح دال مهمله گله گاو و یا خر باشد و گله بان را پاده بان گویند و در
مؤید بمعنی چراگاه شتران و اسپان آورده پرهوده بوزن
فرسوده سخن بیهوده باشد و دیگر جامه باشد که از تپش آتش
رنگ گردانیده باشد و سوخته باشد پژوه بفتح با و ضم زاء فارسی
تفحص و تجسس باشد شیخ نظامی گوید بیت سپهبد بر آمد چو بر تیغ
کوه * بشد نزد آن پیر دانش پژوه * و بمعنی امر از تفحص نیز آید
مثالش منوچهری گوید بیت جام گیر و جای دار و نام جوی و کامران
بت فریب و کین گداز و دین پژوه و رهنمای پشتواره آنقدر بار
که به بندند که بر پشت بر توان داشت پشنجه بوزن شکنجه
در نسخه وفائی آبگیری بود که جولاهان دارند و در سامی فی الاسامی
دسته گیاه باشد که شومالان بر آن شور بر کار فشانند پیشگاه
در نسخه وفائی فرشی باشد که در پیش افکنند معروفی گوید بیت
بدیدم یکی خانه محتشم * نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه * و در شرفنامه
بمعنی صدر مجلس آمده و بمعنی فرشی که بر صدر گسترانند نیز آمده مثال
معنی اول الحکیم سنائی گوید بیت پیشگاه دوست را شاید
چوب درگاه عشق * عافیت را سر نگون سار اندر آویزی بدار *
پیغه بوزن تیغه چوبی باشد خود رنگ پوسیده که در ولایت

خوزستان

خوزستان بجای پده و حراق بکار برند پرکنه بفتح با و نون
و کسر کاف فارسی یعنی درهم کوفته از عطریات در نسخه میرزا پایره
بیاء حطی و راء فارسی بوزن جایزه در نسخه میرزا چیزی باشد که
غنان بدان استوار کنند و ریسمان دامن خیمه پلمه بسیم و
سین مهمله بوزن وسوسه سست و پاکم کردن و دروغ گفتن
و متهم ساختن باشد در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا پلمه آورده
بحذف سین پوسانه بسین مهمله و نون بوزن بوداده بمعنی فروتن
و فریب دادن باشد در نسخه میرزا پیواسته بعد از یاء حطی
واو بوزن پیراسته برج و حصار و فصیل را گویند ایضا منه
پای افزاره بازاء فارسی چوبی که جولاهه در وقت کار پای
بر آن نهد کذا فی السامی پلیته بوزن و معنی فتیله چراغ که
بعربی ذباله و فتیله گویند پذیره استقبال باشد شهنامه بیت
پذیره شدن را چپره شدند * سپاه و سپهبد پذیره شدند *
و در نسخه میرزا بمعنی قبول امر کسی نیز آمده پله بکسر با و فتح لام درخت
پیدی که بر کشش پنجه را مانند قران السعدین گوید بیت پنجه گشادست
درخت بله * راست بخون ناخن شیر بله پنجاهه یعنی اعتکاف
زاهد ترسایان که پنجاه روز باشد خاقانی گوید بیت پس از
چندین چله در عهد سی سال * روم پنجاهه گیرم آشکارا پشیزه
چیزیست که میان تیغه و دسته کارد وصل کنند برای استواری
و نیز چیزی باشد که در دامن خیمه دوزند تا پایزه بر آن استوار

کنند کذا فی الآدات و در تحفه بمعنی درم ماهی آمده مثال این معنی انوری کوید
بیت سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند * پشیزه در نشود بر مسام ماهی
شیم پیغوله بوزن بیهوده کوشه و کنج خانه حکیم انوری فرماید در طلب
شراب بیت یخ فلاشیم در پیغوله * با حریفی کو رباب خوش زند
چرخ مردم خوار کوئی خصم ماست * تا چو برخیزیم بر هم شش زند * بی شرابی
آتش اندر ما زدست * کیست کو آبی برین آتش زند * و پیغله نیز کویند
بحذف واو مثالش حکیم فردوسی کوید بیت کزینم که کیهان یکی پیغله
کنم هر چه دارم بکیتی یله * و در نسخه میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده کذا فی آدات
الفضلا پرکاله و پرکاله هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند از هر چه
باشد و آن را اکثر نیز کویند کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق
پاره بنظر رسیده چنانکه سراج الدین کوید بیت دیده ام در غم فراق
تو کرد * پر ز پرکاله جکر دامن پاتله و پاتیله هر دو دیک حلوائیان
باشد در نسخه حسین وفائی ابو العباس کوید بیت دی چو باکنده
شدم یافتم * کهر چون پاتله سفلکان * اما از این بیت مطلق
دیک مفهوم میشود پرسته بوزن شکسته بمعنی پرستیده باشد
پناه معروف و دیکر بمعنی امر نیز آید یعنی پناه بر مثالش حکیم فردوسی
کوید در وصیت کاوس بمیلاد بیت بدو کفت اکر دشمن آید
پدید * ترا تیغ کینه بباید کشید * بهر بد بزال و برستم پناه * که
پشت سپاهند و زیبای کاه پالیده صاف کرده و صاف شده
باشد و در آدات الفضلا بمعنی افزوده نیز آمده پیوسته بمعنی

پیوند

پیوند کرده شده باشد امیر خسرو کوید بیت زان زره پولاد
که پیوسته شد * راه خصومت ز میان بسته شد * و دیکر بمعنی
همیشه باشد مثالش حکیم انوری کوید بیت باد پیوسته از
سرشک حسود * روی بدخواه تو چو پشت پلنک * و در تحفه بمعنی
کسی باشد که از بسیاری کریستن نتواند سخن کفتن و اکر کوید کره بر
سخنش افتد پوده بمعنی چوب پوسیده شده باشد در تحفه و
در موید الفضلا بمعنی سخت سوده و ریخته باشد پاره معروف
و نیز رشوت باشد حکیم عنصری کوید بیت هر انجا که پاره شد اندر
درون * شود استواری ز روزن برون پالوده معروف و نیز
پاک کرده از غش باشد مثالش شمس فخری کوید بیت ز پردهای
زجاجش راوق عنبی * مهابت تو به نیروی تیغ پالوده پیله و
پله در تحفه هر دو کرمی باشد که ابریشم از او کیرند و شمس فخری بمعنی
ابریشم آورده و کفته بیت زانکه ایشان چو کرم قز تلنند * از ره
حرص کرد خود پله * و در سامی فی الاسامی پیله آن ابریشمی باشد
که کرم آن را بر خود بتند و این اصحست مولانا کاتبی نوید این کوید
بیت وجود جاهل اکر در نخ فسیج بود * چو کرم پیله شمر کو درون
پیله درست * و در نسخه میرزا ابراهیم مسطور است که پیله نوعی از کیاه
و زمین کشاده خشک که در میان دو آب باشد و جرکی که از زخم
رود و کرم ابریشم و بتازی نیز آید پغنه بفتح با و نون و سکون
غین معجمه پایه نردبان باشد در نسخه میرزا پیرایه آرایش و زیور باشد

حکیم انوری گوید بیت بهتر از گوهر تو دست قضا هیچ پیرایه بر زمانه
نبست پیرزه بفتح با و یاء حطی و زاء هوز و سکون راء مهمله چیزی که
در ازار بند یا جامه گره بندند کذا فی المؤید بخشوده بخا و شین
معجمتین بوزن فرموده بخش و پهن کرده باشد مثالش شمس فخری
گوید بیت بروز رزم چو بر بادپای گشته سوار بپای اسب سر بد
سکال بخشوده پناهیده یعنی پناه گرفته شهنامه بیت چو دیده بد و
نیک بازار او بیزدان پناهید در کار او پرداخته یعنی تهی کرده
و خالی ساخته حکیم انوری گوید بیت تا خاک زآمد شد هر کاین و
فاسد پرداخته و پر نکند پشت و شکم را و بمعنی ساخته و جلا داده
نیز آمده مثال ساخت شیخ نظامی گوید بیت چو شد پرداخته آن
نامه شاه زشادی بادبان زد بر سر راه و بمعنی مشغول شده و در
ساخته نیز آمده مثالش شاعر گوید بیت دل از هر دو عالم تهی ساخته
بیاد خداوند پرداخته پیراسته یعنی آراسته شاعر گوید بیت زپولاد
بودند پیراسته چو گنج شهنشاه پر خواسته و نیز باغی را که شاخهای
زیادهٔ درختان آنرا بریده باشند پیراسته گویند چنانکه حکیم انوری
گوید بیت ای جهان از عدل تو آراسته باغ ملک از خنجرت پیراسته
پوشنه بضم با و فتح شین معجمه و نون سرپوش باشد پیچه بکسر با
و فتح جیم فارسی عشقه باشد که بر درخت پیچد و خشک گرداند و آنرا
فرغند و غساک نیز گویند و بمعنی طرهٔ زلف نیز باشد که بپیچند و پیکد
گره زنند کذا فی المؤید پلسته بیاء حطی و لام و سین مهمله و تاء

از ز

قرشت بوزن نشسته رخساره باشد و آنرا دیم و دیمه نیز گویند
در اکثر نسخ باین معنی بنظر رسیده و در انیس العاشقین مسطور است
که شعراء قدیم ساعد را پلسته خوانده اند چنانکه عنصری گوید بیت
چو بر روی ساعد نهد سر بخواب سمن را ز پلسته سازد ستون
اما از السنه اکثر مستعدان بمعنی انگشت مسموع شده و این بیت
اسدی مؤید این قول است بیت به پلسته سنبل همی دسته کرده
بدر باز پلسته راخسته کرد پاچابه بفتح با گوی که جولاهان در وقت
کار در آن روند پدرزه بفتح با و دال مهمله و زاء معجمه و سکون راء مهمله
همان پیرزه که گذشت پدرم بدال مهمله و میم بوزن جرمه در نسخهٔ
میرزا ابهره باشد پرزه بضم با و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه در
نسخهٔ میرزا پارهٔ از جامهٔ کسی باشد و صاحب شرفنامه و تحفه بمعنی
پرزی آورده اند که از جامهٔ پشمین یا ابریشمین برخیزد و شمس
فخری بفتح با آورده باین معنی و گفته بیت آسمان قدر ترا چون مخملیست
از نجوم آورده بر رخ پرزه پره پره کلید باشد اثیر اخسیکتی گوید
بیت گر رای روشنت نه کلید جهان بود در کام قفل شب
شکند پرهٔ نهار و دیگر بمعنی صف باشد حکیم انوری گوید بیت
گر پره زند لشکر عزمش نبود تنگ جز داخل او نیز ز دیف سر طارم
و در نسخهٔ میرزا آمده که دایره ایست که از مردم بجهت شکار مرتب
شود و خطی که از مردم بجهت همین راست شود و بعربی صف
گویند پژه بفتح با و زاء فارسی آستر قبا و غیره باشد در نسخهٔ میرزا

ودر آدات الفضلا بمعنی زمین پشته نیز آمده پالونه همان بالاون
مرقوم که افزار حلوائیان است و مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد
وچیزها بدان صاف کنند مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت
دیده پالونه سرشک امل ، طبع پیمانه عذاب سرشت پاچیله بکسر جیم
فارسی وفتح لام پا افزار باشد شیخ نظامی گوید بیت برون نه پا
ازین پاچیله تنگ ، که کفش تنگ دارد پای را لنگ ، و مولانا
رومی گوید بیت دردرون کعبه رسم کعبه نیست ، چه غم از غواص را
پاچیله نیست پژولیده بزاء فارسی ولام بوزن پژوهیده نژم شده
وپژمرده شده باشد پژوهنده بوزن فروشنده بازپرس کننده و
تفحص نماینده مثالش شیخ نظامی گوید بیت پژوهنده بود حجت
نمای ، در آن انجمن گشت شاه آزمای پاخره با خاء موقوف وفتح
راء مهمله نشستگاه که پیش در باشد پاژه بوزن و معنی پاچه که بعربی
کراع گویند پادکانه بوزن شادمانه درزفانگو یا بام بلند بود و در
شرفنامه دریچه باشد پرازده براء مهمله و زاء معجمه و دال بوزن
نگاشته پاره خمیر باشد که بجهت نان گرد کنند کذا فی المؤید پلغده
بفتح با و لام و دال و سکون غین معجمه کنده شده گویند مرغ بیضه را
پلغده کرد یعنی کنده کرد و بچه بیاورد مثالش سوزنی گوید بیت
دو خایه کرده پلغده شده که اندر وقت ، شکست وریخت همانا
سفیده و زرده پنجه معروف و دیگر در مؤید الفضلا نوعی از
رقص عجم باشد که دستها یکدیگر گرفته رقص کنند و در شرح مخزن

غلولمای سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ دارند پشت مازه
با تاء موقوف سلک مهرهای پشت که بتازیش صلب خوانند
شاعر گوید بیت در آن یکی ز طعن سنان و زخم تبر ، ز پشت مازه
گردان گریز جوید باه پیاده معروف و نیز نام گلیست کذا
فی المؤید و بمعنی یکی از انواع بید نیز بنظر رسیده مثالش سیف
اسفرنگی گوید بیت از پی بید پیاده در بهار خلق تو ، بادهای
دی عنان اشهب عنبر کشند پیسه یعنی سیاه و سفید باهم آمیخته
که بتازیش ابلق گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت جاه تو
سایه ایست که خورشید را بعمر ، امکان پیسه کردن آن نیست
در شمار پژوهیده خردمند و زیرک باشد که تتبع و تفحص علم و حکمت
بسیار کرده باشد شمس فخری گوید بیت دولت و نصرت و سعادت را
نیست کاری بغیر جویدن ، تا که باشند معتکف باشند
بر در خسرو پژوهیده پیمانه کیل و قفیز باشد یعنی ظرفی که بدان
چیزی پیمایند مثالش رکن الدین گوید بیت پیمانه خرمن غمت
شد دل من ، بگشا ز سر لطف و وفا مشکل من پسغده بکسر با و فتح سین
و دال مهملتین و سکون غین یعنی ساخته شده و مهیا شده مع الیا
پری سای و پری افسای یعنی آنکه افسون خواند از برای تسخیر جن لبیبی
گوید بیت کی چو مرد پریسای گونه گونه صور ، همی نماید زیر نگینه
بلاب پیرای پیراینده بود یعنی زینت دهنده و آنکه شاخهای
زیاده را از درخت بر دبستان پیرای گویند مثالش حکیم

انوری گوید بیت برده رضوان بهشت از پی پوسته گری
در تو هر فضله که انداخته بستان پرای پژوهندگی تفحص و تجسس
باشد شیخ نظامی گوید بیت در و گرد باید پژوهندگی که از ما
ندارد شکوهندگی پوی پوی یعنی شد آمدن و دوان دوان حکیم
فردوسی گوید بیت همه پیش من جنگجوی آمدند چنان خیره و
پوی پوی آمدند پذیرای فرمان بردار باشد شیخ نظامی گوید بیت
شه نامور نام او فیلقوس پذیرای فرمان او روم و روس
و بمعنی مقبول نیز آمده پیازکی نام لعل قیمتی که سرخ باشد
منسوب بقریه پیازک که در دامن کوهی که کان این لعل در آن
کوهست واقعست پیشانی معروف و دیگر شوخی را گویند خلاق
المعانی گوید بیت نگارا چند ازین پیمان شکستن به پیشانی دل
پسندان شکستن و شیخ سعدی میگوید بیت طاعت آن نیست
که بر خاک نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست
پای معروف و دیگر بمعنی مقاومت نیز آمده چنانکه گویند با فلان
پای ندارم خلاق المعانی گوید بیت سهلست پای داری تو در مقام
وصل چون دست برد جز به پیش برار پای پارگی بسکون را و کسر
کاف فارسی بمعنی قحبگی باشد کذا فی المؤید پژوی بزاء تازی و
واو بوزن مروی فرومایه از مردم باشد ایضا منه پیهی بفتح با و کسر
ها حنظل باشد و آنرا ابلی خربزه تلخ گویند پالاد یعنی صاف کننده
وصاف کن و در ادات الفضلا بمعنی اسب جنیبت باشد و بمعنی

افزاینده

افزاینده نیز آمده پلانی بوزن کلانی اسب کند رو باشد پینکی
غنودنی سبک که تا ازپیش سنه گویند کذا فی المؤید پیکانی یکی
از اقسام لعل را گویند مثالش خلاق گوید بیت ز تاب خشم
تو پیکانهای لعل شود بچشم خصم تو در لعلهای پیکانی باب التاء مع الالف
ترا بفتح تا دیواری باشد سخت بزرگ که در پیش چیزی یا کسی
کشند شمس فخری گوید بیت محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین
که سد عدلش یاجوج فتنه را تراست ترفبا آشی را گویند که ترشی آن
از ترف باشد و ترف قراقروت بود و آن طعام را بعربی
مصلیه گویند بفتح میم و یاء حطی شده و سکون صاد و کسر لام
ترکش جوزا ستارگانی که در برج جوزا بصورت ترکش باشند
تنکلوشا بفتح تا و کاف فارسی با شین معجمه علم خانه رومیان
باشد در نسخه وفائی و در یکی از نسخ تنکلوشا و از تنک دو
کتابند از رومیان و این بیت خاقانی را نوشته خود آورده
بیت بنام قیصر آن سازم تصانیف به از ارتنگ روم و
تنکلوشا و بعضی گفته اند تنکلوشا نام حکیمیست که این کتاب
تصنیف اوست اما در مؤید الفضلا مسطور است که تنکلوشا
علم خانه رومیانست در صورت گری غیر ارتنگ تیلا بعد از
یا لام بوزن زیرا در نسخه میرزا چنبر رس باشد ترا مرکب از تو و
راست در کتابت و تلفظ واو می افتد در نسخه میرزا بمعنی خود را
نیز آمده شیخ نظامی گوید بیت گفت با من فروش باغ ترا

تا دهم روشنی چراغ ترا ٭ و در مخزن اسرار نیز گوید بیت چشم ترا پاکتر
از جان کنی ٭ چون که چهل روز بزندان کنی تنخشا نام دعاییست
خلاق المعانی گوید بیت بجای حلقهٔ ابریشمین بکف تسبیح ٭ بجای
زخمه بدستش دعای تنخشا تر و بالا یعنی زیر و زبر و نیز کنایه از اضطراب
و بیقراری کذا فی المؤید تیما بفتح تا و سکون یاء حطی و بعد از یا میم
دشت و بیابان باشد کذا فی المؤید مع الباء ترآب بوزن خراب
تراویدن آب و امثال آن از ظروف باشد و در نسخهٔ وفائی شمس
فخری گوید بیت خدایگانی شاهی که چشمهٔ حیوان ٭ غلام رشحهٔ کلکش
بود بوقت تراب ٭ و در تحفه آبی یا روغنی باشد که بپالیش
از ظروف اندک بچکد تکاب بفتح تا زمینی بود که آب
در آن فرو رود و جای جای بماند حکیم انوری گوید بیت چو آب خیز
توسیل ظفر برانگیزد ٭ از آن کمینه تکابی فرات و جیحون باد ترب
بوزن حرب مکر و حیله و زرق و تزویر باشد تیب و شیب
یعنی سرگشته و مدهوش شمس فخری گوید بیت آصف اگرچه صاحب
تدبیر و رای بود ٭ با عقل و فطنت تو در اتیب دان و شیب تاب
گرمی و فروغ و پیچ و طاقت باشد و این چهار معنی را عنصری در
این دو بیت آورده بیت گفتم متاب زلف مرای پسر متاب ٭
کفشا ز بهر تاب تو دارم چنین تباک ٭ گفتم تهی برابر دلم آن تابدار
زلف ٭ گفتا که مشک ناب ندارد قرار و تاب تنگیاب آنچه بدشواری
حاصل شود مثالش خاقانی گوید بیت صاحب ستران همه بانگ

پریشانی

پریشانی زنند کین حرم کبریاست بار بود شکیاب توخت بوزن
دوخت یعنی گذارد و ادا کرد مثالش حکیم سنائی گوید بیت
عقلش حقش توخت و نیک بتاخت ٭ عجز در راه او شناخت
شناخت ٭ و بمعنی کشید نیز بنظر رسیده مع التاء تبست
بباء موحده و سین مهمله بوزن نشست تباه باشد در نسخه
وفائی و بمعنی چیزی زشت و سست و تباه و از کار شده
نیز بنظر رسیده مثالش شاعر گوید بیت دریغ من که مرا مرگ
زندگی تلخست ٭ که دل تبست و تباهست و دین تباه و تبست
تفت گرم شد و گرد و بشتاب دوید نیز گویند مثال معنی آخر
فردوسی گوید بیت بدستوری شاه دیوان برفت ٭ به پیش
جهاندار کاووس تفت تملیت و تخبیلت بمعنی بار اندک
باشد ترت و مرت یعنی پراکنده و بزیان آمده تبت بکسر تا
و بای مشدد شهریست در حدود چین بغایت خوش هوا و مشک
خیز مثالش ناصر خسرو گوید بیت یعنی این باد که گوئی دم یار مستی
یاش بر تبت و خرخیز گذار مستی تنکست بفتح تا و کاف و سکون
نون و سین نام مقامی که بلور آبی که جنسی از بلور است در غایت
شهرت از آن آرند کذا فی المؤید مع الجیم التازی ترفنج براء مهمله
و فا بوزن زرسنج راه باریک و دشوار باشد در نسخهٔ وفائی
مثالش شمس فخری گوید بیت ره مقصد بود نزدیک و آسان تا
نباشد و روی سامان و ترفنج تلاج بلام بوزن خراج بانگ

ومشغله باشد طیان گوید بیت آمدش شب دیر بابانک و تلاج در بجنباند بام و خراج تاراج معروف تورج نام پسر بزرگ فریدون که او را تور و توز نیز گویند و توران زمین بحصه او معین شد تورج بعد از واو یاء حطی گیاهیست که بتازی عشقه گویند کذا فی المؤید تنج یعنی پیچیدن و فراهم فشردن شمس فخری گوید بیت کهی میزن بپای کین و میکش که شمشیر میکش بدست قهر و می تنج وچنین وفائی ترنج را باین معنی آورده و این بیت عنصری را مؤید خود آورده بیت بتندید عذرا چو مردان جنگ ترنجید بر پاره شد تنگ و در شرفنامه تنج بمعنی فشردن باشد و ترنج بفتحتین فراهم فشاندن باشد مع اللام تالخ نام درختیست که عرب آنرا غضا گویند بوزن رضا ترخ بوزن چرخ نام گیاهیست تسلیخ بعد از سین مهمله لام بوزن تطبیخ سجاده و مصلا باشد کذا فی المؤید شمس فخری گوید بیت زبهر محتسب قهر او نهند زهره بجای چنگ و دف و جام مصحف و تسلیخ وبشین معجمه نیز بنظر رسیده مع الدال ترفند براء مهمله و فا بوزن فرزند مکر و حیله باشد در تحفه و ترفنده نیز گویند و در نسخه وفائی بمعنی دروغ و محال بنظر رسیده و بمعنی بیهوده نیز آمده چنانکه حکیم انوری گوید بیت پس چه کفاره این چه کفر بود تا چه بیهوده باشد و ترفند و حکیم سوزنی گوید بیت طبع پر مسعود از گفتن ترفند چون بدرگ شاعر شده در کوه دماوند و در مؤید الفضلا ترفند بقاف و ترکند و ترونده بمعنی مکر و حیله آمده و ترفند بفا نیامده تند بمعنی

تیز باشد

تیز باشد و دیگر سر کوه را گویند مثال این معنی را حکیم فردوسی گوید بیت تو با شاه بر شو ببالای تند زهامون و لشکر مشو هیچ کند تنند بدو نون بوزن نهند عنکبوت باشد آغاجی گوید بیت زبار یکی و پستی هردو پایم تو میگویی مگر پای تنند است تنند و خند هردو بفتح اول ابناء عند چون رخت و بخت و معنی آن تار و مار باشد شمس فخری گوید بیت از صرصر فنا همه گشتند تار و مار وز شد باد قهر اجل جمله شد و خند تنومند تن درست و توانا و شاد و خرم باشد در نسخه وفائی و بمعنی دارنده تن نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید بیت تنومند را قدر چندان بود که در خانه کالبد جان بود تکند بفتح و کسر تا و فتح کاف در نسخه میرزا آشیانه مرغان باشد تبنند بفتح تا و با و سکون نون همان تنند باشد که گذشت یعنی مکر و حیله ترند بفتح تا و کسر راء مهمله مرغیست کوچک جهنده که آنرا اذا البره نیز گویند و بعربی وصع گویند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله مع الذال تندید بضم تا خشم گرفت و تیز شد عنصری گوید بیت بتندید بروی چو شیر نژند برد دست و چشم اد انوش کند و در تحفه مسطور است که چون درخت شکوفه بیرون آورد گویند تندید عنصری گوید بیت بصد جای تخم اندر آورد بخت بتندید شاخ بر آورد درخت تپید بباء فارسی بوزن شنید در نسخه میرزا بمعنی جنبید و از جای بر جست و کمین کرد عنصری گوید بیت چو آواز سم ستوران شنید فلاطوس را دل یکی بر

تپید تراود و تراید مستقبل تراویدن و تراپیدن باشد یعنی آب
وغیره تراوش میکند مصرع از کوزه همان برون تراود که در وست
تنبد بنون و باء موحده تازی بوزن خند خاموش بودن
وخاموشی کذا فی الآدات تن در دهد یعنی راضی شو و حکیم انوری
کوید بیت پایه قدر ترا از مه نشان میخواستم کفت او کی در دهد
تن را بدین خلقان خیام تن زند یعنی خاموش شود مثالش شیخ
عطار کوید بیت عشق آتش در همه خرمن زند ٭ اره بر فرقش نهند و
تن زند ٭ و این هر دو لغت از قبیل استعارتست مع الالف تار
میان سر و تارک ابوشکور کوید بیت زدن مرد را چوب بر تار خویش
به از باز کشتن ز کفتار خویش ٭ و دیکر بمعنی تار ابریشم و ریسمان
و بمعنی تاریک نیز باشد مثالش فردوسی کوید بیت شب تار بود و
چو قطران سیاه ٭ نه پروین بدید ار بود و نه ماه تیر تیر ماه و دیکر نصیب
و بهره باشد حکیم قطران کوید بهر دو معنی بیت لاله سرخی یافته بهره ز تو
وقت بهار ٭ آبی از من یافته زردی بکاه تیر تیر ٭ و دیکر بمعنی عطارد
و سهم باشد باین دو معنی شمس فخری کوید بیت بزخم تیغ ز خورشید نور
بستانی ٭ بنوک تیر بسقف فلک بدوزی تیر ٭ و دیکر تیره و تاریک
باشد مثالش هم او کوید بیت ز موج بحر کشتی عمر آن بجهد ٭
که باشدش ز شنا و دعات لنکر و تیر ٭ و دیکر سیزدهم روز از ماه را
کویند و دیکر بمعنی فصل خزان آمده شمس فخری کوید بیت خزان موافق
رای ترا بود چو بهار ٭ بهار دشمن ملک ترا بود چون تیر ٭ و در نسخه

و میرزا نام

میرزا نام مرغی باشد تیمار غم و اندیشه و غمخوردن و محافظت
کسی کردن بمعنی اول حکیم انوری کوید بیت سایه رمح و عکس شمشیرش
کر برافتد بر جبال و بحار ٭ سنک این خاک کردد از انده آب
آن تیره کردد از تیمار ٭ و بمعنی دوم هم او کوید بیت انکه دارند در
مراتب ملک ٭ بندکانش ملوک را تیمار تور بوزن نور معشوقه
جای باشد مثالش حکیم قطران کوید بیت هیچ توری را نفرماید فلک
پیکار تو ٭ کر بفرماید شود چون مردم مستور تور ٭ و همان تورج
مرقوم و تیر ولایت توران و نام دختر ایرج که پسر او منوچهر است
و در مؤید الفضلا بمعنی مهمانی و نیز نام کیاهی باشد تشتر
بشین معجمه بوزن ابتر نام حضرت میکائیلست و این لغت در
باب با نیز آمده تیور و تیر هر دو بکسر تا و ضم یاء حطی نام مرغیست
شبیه بطاووس ماده کوچک و او را بعربی شفنین کویند بکسر
شین معجمه و نون و سکون فا و یاء حطی تندیور بضم تا و یاء حطی و
سکون نون و دال مهمله و واو بر جستن باشد و بعد از دال باء
موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید تره شیر بکسر شین معجمه
تره ایست تلخ مانند طرخون کذا فی المؤید تار تار یعنی ذره ذره
و پاره پاره حکیم سنائی کوید بیت بنکرید اکنون بنات النعش
وار از دست مرک ٭ تیرهاشان شاخ شاخ و تیرها سان تار تار
تندر و تندور هر دو بضم اول و اول بفتح سیم رعد باشد مثال
اول را کمال اسمعیل کوید بیت همی تبرد قد زهره شاخ کونی ٭ که ترسد

زآواز شد شکوفه ۞ و مثال معنی دوم طیان گوید بیت خورد سیلی
زنند بسیار طنبور ۞ دهد تیز و نیارد همچو شدور ۞ و شمس فخری نیز
گوید بیت چو با یاد تو باشد غم نباشد ۞ شب تاریک و ابر و برق و
شدور ۞ و در آدات شدور و شذر بفتح و ضم دال هر دو را باین
معنی آورده و گفته که بلبل را نیز شدر گویند تیزویر تیز هوش باشد
شهنامه بیت همان بچه شیر ناخورده شیر ۞ شناسد همی مؤید
تیزویر تار و تور یعنی سخت تاریک و تیره شهنامه بیت بمیدان چنین
گفت بهرام گور ۞ که اکنون چو شد روز ما تار و تور تغور بفتح تا و ضم فا آل
باشد که بعربی طین گویند تخار بخاء معجمه بوزن خمار نام پادشاهی
باشد که مبارز لشکر کیخسرو بود تبیر بباء تازی بوزن فقیر دهل
و نقاره باشد و تبیره نیز گویند بوزن کپره تالار خانه یا تختی
که بر سر چهار چوب یا پشتر سازند از چوب تزندر بفتح تا و
زاء معجمه و دال و سکون نون صعوه را گویند و این لغت از
لسان الشعر امنقولست تکمر بضم تا و سکون کاف و فتح میم تیر
معروف که پیکان ندارد و آنرا انجار نیز گویند تمر بکسر تا و سکون
میم در مؤید الفضلا علتی باشد که چون عمر مردم بچهل رسد در چشم
بدید آید و بینائی نقصان پذیرد تبر بکسر تا و سکون بای موحده
نام مرغیست و بعربی زرزار تیر گویند کذا فی المؤید ترمشیر بفتح
تا و راء مهمله و سکون میم و یاء حطی و کسر شین معجمه در شرفنامه دارویی
بود که آنرا اکسیر خالص سازند کذا فی الآدات و بسین مهمله نیز

بنظر رسیده تنکبار بوزن سنکسار انکس که هر کس راپش خود
راه ندهد اقبال نامه بیت وجود تو از حضرت تنکبار ۞ کند پیک
اندیشه را سنکسار تتار ولایتیست مشک خیز مثالش خلاق
گوید بیت در پای تا فکنده آن زلف مشکبار ۞ بر میزنی ز ناز بمشک
تتار پای ۞ و منسوبست بترکان و آن ترکان را نیز تتار گویند مثالش
شیخ سعدی گوید بیت که در سینه پیکان تیر تتار ۞ به از ثقل ماکول
ناسازگار ۞ و تتر نیز آید مثالش هم او گوید در هجو مخنثی بیت
گر تتر بکشد آن مخنث را ۞ تتری را دگر نباید کشت ۞ چند باشد چو
جسر بغدادش ۞ آب در زیر و آدمی در پشت تر بفتح تا مرغکیست
خورد و کم سکون و آواز خوش دارد و سه قسم باشد و ترندش
نیز گویند تار و مار از قبیل توابعند یعنی ناچیز و پراکنده محمد هندوشاه
گوید بیت عالمی کردی ز تاب تیغ بران ترت و مرت ۞ کشوری کردی
ز سهم تیر پران تار و مار تبار اصل مردم باشد شهنامه بیت چو اندر
تبارش بزرگی نبود ۞ نیارست نام بزرگان شنود مع الزاء التازی
تیریز اول تیریز جامه باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت هست
پیراهنی و شلواری ۞ نیست بر هر دو نیفه و تیریز ۞ و دیگر مرغان باشد
در نسخه وفائی و این قطعه معزی مؤید این معنی آورده بیت
مگر که مرغان اندر ضیافت نوروز ۞ بریده اند سر زاغ بر سر کهسار
که بسته اند همه پر زاغ بر تیریز ۞ که کرده اند همه خون زاغ بر منقار
تبفوز بباء موحده و فا بوزن و معنی همان تبغوز که در باب الغین المعجمه

گذشت و در تحفه تمغوز باین معنی آید تنگیز بوزن سنگریز پالاون
باشد و آن آلتیست حلوا پیانرا مانند کفگیر که بدان روغن و امثال
آن صاف کنند کذا فی المؤید تخرمز بجا و راء مهملتین و میم بوزن
تسلسل و در مؤید و دیگر نسخ بمعنی حرامزادگی باشد و گفته اند
که این لفظ موضوع فارسیانست مشتق از حرامزاده تاز بمعنی
فرومایه باشد که عرب آنرا سفله خوانند و بمعنی تازنده و تاز که امر
نیز آمده کذا فی الادات توز اندوزنده و کشنده مثالش حکیم انوری
گوید بیت ای براعدا و اولیا پیروز در مکافات این و آن شب و
روز بر یکی جود فایضت غالب وز دگر جای قاهرت کین توز
و دیگر بمعنی پوست درختی که بر کمان پیچند نیز آمده مثالش خلاق
المعانی گوید بیت گرد چو روی توز کان پشت پای آن
کو شود ز ناوک سر افکار پای تز بفتح همان تر که در باب را گذشت
مثالش رودکی گوید بیت چون لطیف آید بگاه نوبهار بانگ
رود و بانگ کبک و تز و دیگر بمعنی دندانه کلید نیز آمده مثالش
شاعر گوید بیت دهکار پی دهست و شتربان پی شتر پالان پی
خرات و کلید تهی ز تز تموز بفتح گرما و مدت ماندن آفتاب در سرطان
که رومیان تموز ماه خوانند مثالش شیخ سعدی بیت عمر برفست و
آفتاب تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز ترکتاز تاخت آوردن
بود بر سبیل غارت و بمعنی جولان نیز آمده حکیم سنائی گوید بیت
ترکتازی کنیم و برشکنیم نفس زنگی مزاج را بازار تغوز همان

تغور

تغور که در باب را گذشت یعنی کل مع الزاء الفارسی ماها تکژ بکسر کاف
دانه انگور باشد شمس فخری گوید بضم کاف و گفته قافیه ندارد
اما در سامی فی الاسامی بفتح تا و کسر کاف تصحیح کرده اند چنانکه
ابو العباس گوید بیت تکژ نیست گوئی در انگور او چه شیره
دیدیم یکسر زرش و تکژ نیز باین معنیست ترژ بکسر تا برگ
درخت و گیاه نو رسیده باشد مع السین ماها تکس بوزن نگس
استخوان انگور را گویند بهرامی گوید بیت آن خوشه بین چنانکه
یکی خیک برنبید سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس بر گونه
سیاهی چشمت غژب او هم بر مثال مردمک چشم ار تو تکس تیماس
پشه باشد که بعربی اجم میگویند ابو العباس گوید بیت نهاد
روی بخدمت چنانکه روبه پیر بتیم و انگران آید از در تیماس
وانگه پوستین دوز باشد ترس بضم تا و راء مهمله زمین سخت
باشد که کلنگ بر آن کار نکند و در مؤید و نسخه میرزا بفتح تا و هم
را آمده تس بضم تا در نسخه میرزا خیو بجانب کسی انداختن باشد
تلاس بوزن هراس شهریست در ترکستان تاس تاسه باشد
و آنرا تالواسه و تالوسه نیز گویند و همه بمعنی بیطاقتی باشد عنصری
گوید بیت تاسه گیرد ترا چو حق شنوی من نگویم رواست شنو
تو تاس تخس بفتح تا و سکون خا تافتن دست از غم و آنرا
بخس بباء موحده نیز گویند مع الشین ماها تش بوزن غش تیشه
بزرگ که بآن درخت شکافند شمس فخری گوید بیت خرم چگونه

باشد خصمت که چرخ دارد * از بهر حرق خرقش پوست آتش و تیش
توش طاقت و توانائی باشد ناصر خسرو گوید بیت در
طاعت بطاقت و بی توش چرائی * ای کاه ستمکاری با طاقت و
با توش تکش همان تکس مرقوم و نام یکی از ملوک تنکلوش
همان تنکلوشا مرقوم تبش بکسر با گرمی باشد تاش خداوند
و یار و خانه باشد کذا فی المؤید ترمش بفتح تا و سکون را
مهمله و ضم میم نام گیاهی است که آنرا لوز و ترمس بسین مهمله نیز گویند
توخش بفتح تا و واو و سکون خاء معجمه در زفانگو یا بمعنی کشیدن
باشد تخش بوزن رخش کسی که بالا نشیند گویند تخشید
تفش بوزن کفش طعنه و بکسر فا گرمی باشد مع الغین مهمله تاغ هیزم
کوهی باشد که آتش آنرا اگر ضبط کنند مدتی بماند خلاق المعانی گوید
بیت دارم اسپی که استخوان در پوست * هست چون در جوال
هیزم تاغ * و آنرا توغ نیز گویند مثالش منجیک گوید بیت گوئی که همچون
فلان شدم ز همان * هرگز چون عود کی تواند شد توغ * و در تحفه ترغ
بفتح تا و سکون را معجمه نیز باین معنیست تغاغ بعد از تا فا بوزن
چراغ قدحی باشد که از آن شراب خورند کسائی گوید بیت دلشاد
دار و پند کسائی نگاه دار * یک چشم زد جدا مشو از رطل و از تفاغ
تیغ شعاع مهر و ماه باشد هم او گوید بیت نرم نرمک ز پس کوه
بچالاک گوید * گفتی از میغ همی تیغ زند گوشه ماه * و بمعنی شمشیر و سر
کوه نیز آمده فردوسی گوید بیت بیفشاد و پیش جدا گشت ازو *

سوی تیغ

سوی تیغ با تیغ بنهاد روی تفتغ بضم هر دو تا و سکون غین
در نسخه وفائی و قیر بزرگ را گویند که هر یک از آن چهار خروار
غله گیرد اما در مؤید الفضلا بفتح هر دو تا آمده مع الفا مهمله تلاتوف
بفتح تاء اول و ضم دوم و بعد از تا لام کسی است که خود را چرکین
و پلید دارد تا مردم از او نفرت کنند شمس فخری گوید بیت نباشد
فیلسوف انکس که باشد * بهر زشتی و ناپاکی تلاتوف تف
بفتح تا گرمی باشد مثالش انوری گوید بیت بر تف تیغ ز آبش
بر آورند بخار * به نعل اسب ز خاکش بر آورند دخان ترف
بوزن ظرف نوعی ترشی که از دوغ جوشاینده و خشک کرده
سازند و آنرا قراقروت گویند حکیم انوری گوید بیت ترف
عدو ترش نشود زانکه بخت او * گاو یست نیک شیر ولیکن
لگد زنست مع القاف مهمله تاق همان تاغ که گذشت شاعر گوید
بیت در جوالت کنم چو هیزم تاق * به تبر کوبمت طراق طراق
تغرچاق بمعنی ساخته باشد کذا فی التحفه ترغاق بضم تا و سکون
را مهمله و بعد از را غین معجمه یعنی پاس که در شب دارند تا خصم
و دزد دست نیابند مطهر گوید بیت بر درگه میمون تو در نوبت
ترغاق * میران و مهان بر عدد ریگ بر آری * کذا فی الادات
تلاق بکسر تا و بعد از تا لام آن ریش که در میان فرج باشد
الیضا منه و در نسخه میرزا بمعنی پاچه ازار نیز آمده مع الکاف التازی
تبوک بفتح تا و ضم با طبق چوبین که بقالان اجناس در آن

کنند و تبنک نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بیت خاک بر تارک
دوات و قلم ۞ چند ادبه وجوال و تبوک تموک بفتح تا و ضم میم
نشانهٔ تیر باشد شمس فخری گوید بیت سپر مدح شاه بس کر مرا
نکند پیش تیر فاقه تموک ۞ و در مؤید تلوک تیر باین معنی آمده و
در تحفه تموک بمعنی تیری پیکان پهن که از زخم یا گوشت بیرون
آمده مثالش شاعر گوید بیت پسر خواجه دست برد بلوک ۞
خواجه او را بزد به تیر تموک تکوک بفتح تا و ضم کاف در نسخهٔ وفائی
ظرفی باشد که از زر یا نقره وغیره سازند بر صورت شیر و از آن
شراب خورند مثالش رودکی گوید بیت می گسار اندر تکوک شاهوار
خور بشادی روزگار نوبهار ۞ و در تحفه تلوک آمده که بجای کاف
لام باشد و پلوک و بلوک نیز بنظر رسیده تاشک بفتح شین معجمه
نغایهٔ ماست باشد یعنی آنچه از ماست بکار نیاید و زبون باشد
و مردی چابک را نیز گویند کذا فی التحفه توشک بعد از واو شین
معجمه بر جوانه باشد کذا فی التحفه تاوتک بمعنی هر دو تا باشد شاعر
گوید بیت یک تا و گر سپش تا و تک ۞ که باشد که پیشی برد کاه تک
ایضا منه تارک میان سر باشد مثالش ناصر الدین گوید بیت
خلعت شاه مبارک بادت ۞ تاج اقبال تبارک بادت تمرقرک
بفتح تا و میم و قاف و زاء معجمه و سکون راء مهمله قرآن مجید باشد
و در مؤید این لغت را از فرهنگ قواس نقل کرده توک بضم تا
یکدسته موی و پشم و موی پیشانی اسب را نیز گویند کذا فی التحفه

تبوارک

تبوارک دف باشد شاعر گوید بیت آن خر بدرت بدشت خاشاک
زدی ۞ ماماتت دف دو رویه چالاک زدی ۞ آن بر سر گورها تبارک
خواندی ۞ وین بر در خانها تبوراک زدی ۞ و در تحفه تبوراک آمده
بتقدیم با بر تا اما از این بخاطر میرسد که تبوراک اصح است
بواسطهٔ مناسبت تبارک تاپاک بباء فارسی بیقراری و
اضطراب باشد امیر خسرو گوید بیت تاپاک جان از حد گذشت
افتاد کار از بردرت ۞ بر نیم بسمل کشتگان دستوری ده ناز را
تهک بفتح تا و ها برهنه باشد گویند تهی و تهک بر طریق اتباع
تابوک بضم با مخارجه عمارت باشد در نسخهٔ میرزا تاوک و
تاول هر دو بفتح واو کاو و خرجوانه باشد تردک بر او دال مهملتین
بوزن مردک کرم گندم خوار باشد کذا فی الادات الفضلا
تزتک بزاء معجمه و تاء قرشت در نسخهٔ میرزا اشک دهن باشد
و هیچ اشعار بحرکتش نکرده تلک بوزن سلک لوبیا باشد
ایضا منه و بفتح تا زر ورق باشد که طلق معرب آنست تازیک
و تاژیک یعنی بچهٔ عرب که در عجم بزرگ شود و در نسخهٔ میرزا نام
اصلیت ترکان را تپنک بباء فارسی و نون بوزن مردک
قالبی باشد که زرگران و صفاران زر و روی گداخته
در آن ریزند عنصری گوید بیت تپنک ار گر نهد کسی پشک
ریخته گر براید از تپنک ۞ و بتقدیم نون بر با نیز بنظر رسیده
ترترک بفتح تاء اول و دوم و راء مهملهٔ دوم و سکون راء اول

همان ترترک مرقوم که اورا ترندک نیز گویند تنبک و تنبوک هردو بفتح تا
وسکون نون اول بفتح با و دوم بضم جناغ زین باشد و جناغ دوال
پهن باشد که در رکاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی فرود دامن
زین آمده اما این بیت ابوالفرج مؤید معنی اولست بیت کمان
رستم دستان برمن * کم از تنبوک نرم شهریارست * و در ادات
الفضلا تنبک در پیچه زین و تنبوک جناغ زین باشد تافنک بفتح
تا و شین معجمه ارضه باشد که اورا ریوبجو و رنجو نیز گویند تلموک بفتح تا
وضم لام نشانه تیر باشد تماک بعد از نون تا و قرشت بوزن
افلاک نام پادشاهی و نیز نام مردی ترشک بضم تا و سکون
را مهمله و فتح شین معجمه نام پرنده ایست سبز فام کذا فی الادات
تراک طراق باشد خسروی گوید بیت آن شب تیره کان ستاره
برفت * آمد از آسمان بگوشش تراک ترک معروف و دیگر معشوقرا
گویند مثالش خواجه حافظ گوید بیت اگر آن ترک شیرازی بدست
آرد دل مارا * بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را * و دیگر بمجاز ترک
گویند مثالش دقیقی گوید بیت اکنون فکنده مینی از ترک تا یمن *
یکچند گاه زیر پی آهوان سمن ترنک بضم تا و سکون را مهمله در
نسخه میرزا تذرو باشد و اورا تورنک و جوربور نیز گویند و در
مؤید بجای را مهمله زا معجمه آمده ترندک براو دال مهملتین و نون
بوزن سکندر همان ترترک مرقوم تورک براء مهمله بوزن
کوچک خرفه باشد که آنرا پرپهن نیز گویند کذا فی الاختیارات

مع الکاف

مع الکاف الفارسی ۸ تنگ پنج معنی دارد اول نیمه خروار باشد
مثالش حکیم ازرقی گوید بیت سحاب گونی در منضدست بگیل
شمال گونی عود مثلثست به تنگ * دوم تنگ اسب سیم دره کوه
باشد مثال این دو معنی شاعر گوید بیت بزلف تنگ ببندد
بر آهوی تنگی * بدیده دیده بدزدد ز جادوی محتال * چهارم ضد
فراخ پنجم در شرفنامه نام مقامیست از ترکستان زمین که
ترکان تنگی بآن منسوبند تلنگ بضم تا و فتح لام و سکون نون
کدانی گردن است و تلنگی که میگویند منسوب به تلنگست ترنگ
براء مهمله بوزن خدنگ آواز زه کمان باشد عسجدی گوید بیت
از دل و پشت مبارز می برآید صد تراک * گرزه عالی کمان خسرو
آید یک تراک * و دیگر بمعنی تارک سر آمده منصور شیرازی گوید
بیت به تیغ غصه عدوی ترا بریده گلو * به سنگ حادثه خم
تراشکسته ترنگ ترنگاترنگ آواز انداختن تیرهای پیاپی و
آوازی که از چاشنی زه کمان برخیزد تگرگ معروف و آنرا
ژاله و سنگلگ و سنگچه نیز گویند تارنگ بفتح را مهمله پلپایه دیوار
باشد کذا فی لسان الشعرا و در ادات الفضلا بزا معجمه آمده تونگ
بفتح تا اول و دوم گنجینه باشد کذا فی ادات الفضلا اما در شرفنامه
بجای تا دوم نون بنظر رسیده تورنگ همان ترتک مرقوم تذرو
باشد مثالش شاعر گوید بیت نبرد کبک بدور تو جور از شاهین
نکرد باز ز پاس تو ظلم بر تورنگ مع اللام ۸ تال در مؤید الفضلا

درختیست که آنرا درخت بوجهل گویند و بار آنرا خرمای بوجهل گویند و از
پوست آن رسن کنند **تکسل** بفتح تا و سکون کاف و کسر سین مهمله
دانهٔ انگور که آنرا استه و خسته نیز گویند و بعربی عجم گویند بفتح عین و جیم
توپال بباء تازی بوزن کوپال سس باشد که بتازیش نحاس گویند و
بمعنی سونش مس نیز آمده کذا فی المؤید **تول** کج دهانرا گویند و تاول
هم باین معنیست استاد عسجدی گوید بیت من پیرم و فالج همی پیدا
شده برتن ❊ تا تولم و کج بینی و کوژ شده دندان **تکل** بوزن
خجل نوخط باشد و در شرفنامه امرد بود و شمس فخری بمعنی اول آورده
و گفته بیت بدر دانی چراست جفت خسوف ❊ زانکه تمام بود و
کور و تکل **تنبل** بنون و با بوزن چنگل مکر و حیله و جادوگری باشد
شمس فخری گوید بیت دولت او عطای یزدانست ❊ نه بمکر و
تسلس و تنبل ❊ احتسابش بدان رسید که برد ❊ تلخی و سکر
از طبیعت مل ❊ و در نسخهٔ حسین وفائی بفتح با نیز آمده **تویل** بوزن
طویل اصلع باشد یعنی کسی که بر بالای پیشانی موند اشته باشد
آنرا چکاد گویند استاد رودکی گوید بیت پشت کوژ و سر تویل و
روی بر گردار نیل ❊ ساق چون سوهان و دندان بر مثال استره
و در بعضی نسخ بمعنی پیشانی آمده اما بیت رودکی مؤید قول
اولست **تاول** بفتح واو کاو جوان باشد شمس فخری گوید بیت
کرد تسخیر انس و جن و پری ❊ بی عنا و نشستن مندل ❊ کاه بخشش
بسایلان بخشد ❊ گلها اسب و استر و تاول **تاپال** بباء فارسی

بوزن

بوزن پامال تنهٔ درخت باشد کذا فی اداة الفضلا **تال و مال**
همان تار و مار یعنی متفرق و پریشان شده مثالش شمس فخری فردوسی
گوید بیت همه دشت تن بود بی دست و بال ❊ شد از بی شبانی
رمه تال و مال **تژوال** بزاء فارسی و تازی و واو بوزن اقوال برگ
گیاه باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید براء مهمله آمده و تراول بوزن
هلاهل نیز باین معنیست **مع المیم** **تهم** بوزن سهم یعنی بی همتا
در بزرگی و مردی و قامت و تهمتن مرکب از اینست شهنامه بیت
یکی آفرین کرد پسام دلیر ❊ که تهام را با همان سال دیر ❊ و بفتح ها نیز
آمده شمس فخری گوید بیت نیست در بزم چون شهنشه راد ❊
نیست در رزم همچو شاه تهم **ترم** بکسر تا و ضم راء مهمله خاتون بزرگ
باشد شاعر گوید بیت اندرین عهد از بزرگی کشور خوارزم را ❊
ستر عالی مهد عالم ترم ترکان توئی **ترم** بوزن رزم ابر شبک که
بر روی زمین باشد و آنرا مه نیز گویند و نژم بنون نیز آمده در سامی
فی الاسامی بنون و زاء فارسی آمده **تخم** بفتح تا و فتح خاء معجمه
چادری باشد که نثار چنان بر سر دو چوب بندند تا بر آن نثار
از هوا بگیرند شمس فخری گوید بیت به که انگه شاه زر بخشد ❊ چرخ
سازد ز مطابر تخم ❊ مرط بکسر میم و سکون راء مهمله و آخرش طاء مهمله
بعربی گلیم را گویند **تیم** کاروانسرا باشد عطار گوید بیت سالی
بگذشت کاندرین تیمارم ❊ تا دست تو گیرم و بسوی تیم آرم ❊ و دیگر
بمعنی اندوه و گرفتگی دل آمده شاعر گوید بیت من ز تیم تو به تیمار گرفتار

شدم ❊ تو به تیمار مهل باز و به تیمم آرم را تتم بضم تا یعنی سماق باشد در شرفنامه
و در مؤید الفضلا بضم تاء اول و سکون دوم آورده و گفته که در فرهنگ
علمی این لغت ترکی آمده اما در ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان مسطور است
کتم بفتح تاء اول و ضم دوم پارسیان سماق را گویند تام بمعنی
اندک باشد در نسخهٔ میرزا [illegible] تان تار باشد که بافندگان
بود بر آن اندازند و در مؤید بمعنی دهان نیز آمده ترکون براء مهمله
و کاف بوزن مجنون در نسخهٔ حسین وفائی دوال فتراک باشد مثالش
منجیک گوید بیت تا بدر پادشاه عادل رفتند ❊ بسته بر ترکون
درون فضول و خطا را تریان براء مهمله و یاء حطی بوزن مرجان
چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبق و طبق چوبین نیز
باشد شمس فخری گوید بیت زحل بمطبخت از کشت زار چرخ آرد
بقول بر طبق مه بصورت تریان ❊ و ترنیان بفتح تا و سکون را
و کسر یا نیز باین معنی آمده اما در سامی فی الاسامی ترنیان آمده
بوزن گریبان بمعنی سبد عریض توبان بوزن خوبان شلوار
پوست که کشتی گیران پوشند شمس فخری گوید بیت فغان و زاری
برخیزد از زمین و زمان ❊ بگاه کشتی گیتت چو بر کشد توبان تنبیدن
بنون و باء تازی بوزن و معنی لرزیدن باشد تندیدن بضم و فتح تا
ترک آمدن درخت را گویند درخت شدید یعنی در برگ آمد توفیدن
بعد از واو فا بوزن پوئیدن غریدن باشد و آوازی که در زمین
افتد از غلبهٔ وحوش و مردم گویند توفید تازیان بوزن قازیان

تاخته تاخته

تاخته تاخته مثالش حکیم انوری گوید بیت نفس تو تازیان و در منزل
تازه رویان کلها ارجعی ❊ و در مؤید بمعنی قصد کنان آمده و نیز جمع
تازی باشد تپیدن بباء دوم فارسی جنبیدن و لرزیدن و در کمین
کردن باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید بمعنی جنبیدن و لرزیدن و از جای
برجستن باشد و بمعنی کمین کردن نیامده ترین بفتح تا و سکون راء
مهمله و ضم باء موحده زمین سخت باشد کذا فی اداة الفضلا ترن
بوزن پرن نسرین و نسترن نیز گویند توختن بوزن دوختن
کشیدن باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی بازدادن چیزی بصاحب باشد
خواه بامانت و خواه غیر آن و گذاردن ترزفان بزاء فارسی و فا بوزن
و معنی ترجمان باشد یعنی معنی زبانی بزبان دگر و ترزفان نیز باین
معنیست تخته زدن یعنی پنبه را محلوج ساختن که بتازی ندف
خوانند ترنجیدن بضم تا و راء مهمله و سکون نون و فتح دال بمعنی
نیک در هم شده باشد و در مؤید خشک شدن پوست و جز آن
و درشت شدن باشد تفتن مختصر تافتن باشد اما بدو معنی
اخیر تافتن گردانیدن و تاب دادن رشته و جز آن و نیز آزردن
و مکدر و گرم شدن باشد توران بضم نام ولایتی بر آن طرف آب
آموی که بخش تور ابن فریدون بود ترابیدن بباء تازی بوزن
و معنی تراویدن باشد یعنی چکیدن آب از ظروف تاوان غرامت
باشد تاسیدن بفتح تا و دال مهمله و کسر سین مهمله از گرما بیخود شدن
باشد کذا فی زفانگویا توزیدن بزاء معجمه بوزن کوشیدن اندوختن

وحاصل کردن وگذاردن واداکردن توریدن براو دال مهملتین بوزن
کوشیدن شرمنده شدن در حضور خصم تشن بکسر تا و فتح شین معجمه
دانه ایست که پوست آن سیاه باشد و نرم و روشن و از عدس
بزرگتر و جاکشو نیز گویند تلنکبین بوزن و معنی ترنجبین و آنرا ترنکبین
نیز گویند تکسین بعد از کاف سین مهمله بوزن پروین نام بزرگیست
از بزرگان ترکان کذا فی الآدات مثالش امیر مختاری گوید بیت
ور بجه تکسین نسزیدی بغلامیت ؛ اکسیر امارت نشدی گوهر
تکسین توفان بوزن طوفان دوست واثق که با او بکر بخت
عنصری گوید بیت یکی دوستش بود توفان بنام ؛ بسی آزموده
بناکام و کام توشکان بشین معجمه و کاف بوزن بوستان گلخن
باشد در نسخه میرزا تلیمان بلام بوزن نریمان نام پهلوان تورانی
تنکرکان نام موضعی باشد از ترکستان مثالش شیخ سعدی
گوید بیت نه عقلست و نه معرفت یکجوم ؛ اگر من دگر شک ترکان
روم تکبین نام پادشاهی باشد تابیدن درفشیدن و طاقت
آوردن توسن و توان معروفان تون در شرفنار بمعنی
قرارگاه نطفه باشد که زهدانش نیز گویند و نیز روده گوسفند که در
آن سرگین باشد مع الواو ها ها تو بفتح تا جای آب در دشت باشد
شاعر گوید بیت ز دست توای یار دشتی شدست ؛ رخ من چو
دشتی و چشم چو تو تبنکو بفتح تا و با و سکون نون صندوق باشد
و آنرا خاشاک ران نیز گویند شمس فخری گوید بیت زر و یاقوت و

لعل اند

لعل اندر خزینه ؛ به پیشد روی گیسه یا تبنکو ؛ و در نسخه میرزا زنبیل
حمام و طغار و سبد نیز بنظر رسیده تسو بفتح تا و ضم سین مهمله چهار
جو که بعربی طسوج گویند مثالش خلاق گوید بیت گرچه تراهست
بحروار فضل ؛ نیست زدانکانه مرا یک تسو تکاو بفتح تا بمعنی
تکاب که در باب با گذشت یعنی زمینی که دران آب کم شود و بعضی
محلها بماند تنکو بفتح تا و سکون نون و ضم کاف نام پادشاه
خطا و ختن کذا فی الآدات تندو بنون و دال مهمله بوزن بدخو
عنکبوت را گویند شمس فخری گوید بیت شها عشقای قاف فتح و
نصرت ؛ بود بر طاق ایوان تو تندو ؛ و در تحفه تتندو نیز
باین معنی آمده و در نسخه وفائی حسین تنندو آمده و بس و این
بیت آغاجی گوید قول اوست بیت ز باریکی و پستی هر دو
پایم ؛ تو میگوئی مگر پای تنندوست تیو بوزن ریو طاقت
و توانائی شمس فخری گوید بیت کرا با او بگاه رزم و پیکار ؛ مجال
زهره و یارا و تیوست ؛ و در تحفه تاو و تیو هر دو بمعنی طاقت
باشد تیهو فرفو باشد و آن مرغیست از کبک کوچکتر که عرب
آنرا تیهوج گوید تکو بوزن عدو و در نسخه میرزا معرای باشد و فتح
کاف بنظر نیز رسیده تذو بفتح تا و ضم ذال معجمه جانوری باشد
مانند جعل و در گرمابه باشد و آنرا پشکم نیز گویند و بعربی ابن وردان
تو انت و خود را نیز گویند شیخ نظامی گوید بیت ای نظامی
پناه پرور تو ؛ بدرگس مرانش از در تو تانکو بوزن کهنکو در

نسخهٔ میرزا اجام باشد و تونکو نیز گویند تربو بفتح تا و راء مهمله و سکون
تاء دوم و ضم باء موحده تمسخر و لاغ باشد در نسخهٔ میرزا و تربوه با خاء
تا بنظر رسیده تریو براء مهمله و یاء حطی بوزن بدخو در نسخهٔ میرزا جامهٔ
سفته و باریک باشد تندرو بضم تا و راء مهمله و دال مهمله موقوف
بخیل و ممسک باشد و ترش رو شیخ سعدی گوید بیت بنالید درویشی
از ضعف حال بر تندروی خداوند مال تاو طاقت و قدرت
باشد و تاب مثل مثالش فردوسی گوید بیت همیداد هر سال با سام
ساو که با او بزرزمش نبد هیچ تاو تذرو بفتح تا و ذال معجمه و سکون
راء مهمله مرغیست خوش رفتار که در مازندران و استراباد باشد
مثالش شیخ نظامی گوید بیت چنگل دراج بخون تذرو سلسله
انداخته بر پای سرو تژاو نام مبارز تورانی که داماد افراسیاب
بود و گیو او را زنده گرفت بکمند و با شقام برادر خود کشت تهو
و تفو خیو باشد و آنرا تف نیز گویند شمس فخری گوید بیت
پنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال باشد که آتشی بجهاند ز غام
شو ایام چون بدید خیال محال او گردش هزار راه بریش و بر و تفو
غاوشو چنار باشد تنو بفتح تا و ضم نون توانائی را گویند مع الالف
تاخته دواینده و دیگر تار ریسمان تابیده باشد مثالش استاد
کسائی گوید بیت ز هول تاختن و کینه آختنش مرا همی کد اخته
همچون کناغ تاخته تن تالواسه و تلواسه هر دو بمعنی اندوه و اضطراب
باشد خفاف گوید بیت مرمرا ای دروغ گوی سترگ تالواسه گرفت

ازین تبه

ازین تبه تراهه بفتح تا و ها طعامیست که مرکب باشد از گوشت و
بادنجان چنانکه مرقه دران باشد و آنرا تباهه نیز گویند که در زفان الشرفنامه
و در موید فضیه زیر باشد تب باده تب لرزه که از برامدن سپرز هم
رسد شمس فخری گوید بیت صبا در شمس خسرو کر بود باشد همیشه لرز
بر تن از بلا و تب باده و در موید تبیازه آورده که بازه لرزه باشد
تخلیه بفتح تا و لام و سکون خاء معجمه عصا و نعلین باشد شمس فخری
گوید بیت ابا شاهی که هر سبیل که آید بدرگاه تو چه دستار و تخلیه ز خود
بخشش تو باز کرده ز زر برکرده صلح و کیل و چه ترانه دو بیتی و سرود باشد
فرخی گوید بیت از دل آویزی و تری چون غزلهای شهید از غم انگیزی و
خوشی چون ترانه بو طلب و بمعنی شاهد تر و تازه نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت
هر نسیمی که زنی دری همی سفت هر ترانه ترانهٔ می گفت ترزده بوزن
سرزده قباله باشد شمس فخری گوید بیت قاضی گردون چو دیده عدل
ملک رای تو مملکت را بدید لسنه قباله ترزده و در تحفه گوید که قباله
ترزده گویند تریوه بوزن کریوه راهی نشیبی و نا هموار باشد استاد لطیفی
فرماید بیت چون باز پرنده بر کریوه چون باد رونده بر تریوه تله
پایه نردبان باشد که حالا پله میگویند تفشه بفتح تا و سکون فا و فتح
شین طعنه زدن باشد ابو العباس گوید بیت بجنگ دعوی داری بسخن تفشه
زنی درشت کرئی و پر خوار و خستوانه شی تفشیله بفتح تا و سکون فا و کسر
شین طعامی که از گوشت و گندنا و تخم مرغ و عسل و جوز رند شمس فخری گوید
بیت سالکان مسالک تحقیق فارغند از شراب و تفشیله و کذب با نظر

رسیده تفنه بفتح تا و سکون فا پرده عنکبوت باشد مثالش میر اوکوید
بیت بجی کرد کاری که نکه داشت * زد شمس احمد مرسی تفته تننده
بوزن رسنده آن چوب را کویند که جولاهان سر ریسمان را در میان آن
افکنند و میکردانند تا آن ریسمان که در میان آنست بتند و نیز عنکبوت را
کویند تواره بضم تا و فتح رای مهمله خانه باشد که در ان سرکین و کاه و
پلیدی کنند شاه ناصر خسرو فرماید بیت بباید رفتش اکر چند با هشی *
چو هستواری درین خانه تواره * و در نسخه میرزا بمعنی فارسی دیوار نیز باشد
ترجبه بضم تا و فتح جیم و بای تازی سیل را کویند رودکی کوید بیت
خود ترا جوید همه خوبی و زیب * همچنان چون ترجبه جوید نشیب ترسه
بفتح تا و سین و سکون رای مهمله قوس و قزح باشد کذا فی التحفه تنبکه
بفتح تا و با و کاف و سکون نون تنور باشد سوزنی کوید بیت منت
از خلق بهر نان چه برم * که جهان چون تبنکه نان است ترنجیده بفتح تا و
را و دال مهملتین و سکون نون و کسر جیم سخت بهم در هم آمده باشد
شاعر کوید بیت جان ترنجیده و شکسته دلم * کو بیا از غمی فرو کسلم * و در موید
بضم تا و را آمده بمعنی شکنج و درشت کرده تا خیره بکاف عجمه و رای
مهمله بوزن پاکیزه آن باشد که کویند تا خیره تو چنین بود یعنی بران زاری
دیده آمدی تره هیده و تره بیده هر دو بر او دال مهملتین اول
بها و دوم بمیم بوزن پژوهیده یعنی اندوخته و آمیخته باشد کذا فی التحفه
تاوانه بوزن کاشانه بمعنی خانه تابستانی باشد انیس الفضلا تیرازه
بزای فارسی بوزن شیرازه قوس و قزح باشد تازیانه تازیانه باشد

شیخ

شیخ سعدی فرماید بیت که تشریف قبولم نوازی ملکم * ور بتازانه قهرم
بزنی شیطانم تسمه و طاسمه چرم خام و دوال چرم و در شرفنامه بمعنی
موی سر نا کرده که بر فراز پیشانی بود نیز آمده تماخره بفتح تا و رای
مهمله و سکون خای معجمه باشد تورده بفتح تا و را و سکون واو در نسخه
میرزا فرزند عزیز باشد و بضم تا شغال بود تنتنه بفتح تای اول و دوم
و سکون نون تنیده عنکبوت باشد شاعر کوید بیت عشق او عنکبوت را
ماند * که تنیده است تنتنه کرد دلم توزره بضم تا و فتح رای مهمله و واو دوم
در شرفنامه عجب باشد که بعربی زوج کویند و در مؤید الفضلا تروه بوزن سرفه
و تروه بوزن شکوفه بمعنی آمده و در لسان الشعرا توه آمده بفتح واو
دوم بوزن غوره تاسه بفتح سین مهمله در نسخه میرزا اثری که روی باشد که
از اندوه پدید آید و در نسخه میرزا و فائی فشردن کلو باشد از ملالت یا
از سیری سوزنی کوید بیت درین جهان که سرای غمست و تاسه و تاب *
چو کاسه بر سر آبیم و تیره مانی سراب * و بعربی کلف کویند و بمعنی میل نیز باشد
بهر چیز از خوردنی و جز آن حالات زنان آبستن را باشد تژده برای
فارسی و دال مهمله بوزن پرده در نسخه میرزا خود آسیب و آس کردن باشد نوانچه
بوزن و معنی تپانچه باشد تموسه بلام و سین مهمله بوزن سبوسه غلاف
کارد و غیره باشد در نسخه میرزا و در سامی نیز آلاس حی بضم آمده تمیشه
بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح شین معجمه شهری است در ایران که نشستنگاه
فریدون بود که وقتی که از آمل بیرون آمد با نجا رفت حکیم فردوسی کوید بیت
ز آمل کذر سوی تمیشه کرد * نشست اندران نامور بیشه کرد تنغره بضم تا

وسکون نون و فتح رای مهمله غنچه باشد که برگ از آن بیرون آمده باشد تندیسه
بسین مهمله بوزن اندیشه صورت و پیکر باشد و در شرح سامی فی الاسامی مذکور است
که تندیسه یعنی تماثیل و بخشبه صورت آدمی ولا یکون شبیها
تونگه بفتح تا و نون و کاف فارسی گنجینه باشد تفته بوزن رقبه بلغات
گرم باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت بدست آهن تفته کردن خمیر به
از دست بر سینه پیش امیر تافته نیز بهمین معنی است و بمعنی برگشته و پیچیده
و تاب داده و آزرده و ملول شده نیز باشد مثال پیچیده و آزرده شده
ابوشکور گوید بیت کسی کز ره دوست رو تافته ز پیکار دشمن دلش تافته
و قسمی از قماش را نیز گویند تکه بفتح تا و کاف مشدد و نهاز باشد
یعنی گوسفند پیش رو گله و بز نر خواه اهلی و خواه وحشی تکژ دانه بفتح تا و کسر
کاف و سکون زای فارسی دانه انگور باشد ترغده بفتح تا و را و دال
مهملتین و سکون غین معجمه عضوی که از درد آن حرکت نتوان کرد ترفنده
برای مهمله و فا بوزن شرمنده مکر و حیله و بیهوده باشد و ترفنزه نیز آمده که بجای
فا قاف باشد و در نسخه میرزا بمعنی ترس نیز آمده ترینه بوزن قرینه طعامیست
مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت سکره چه نهی بخوان اندر بنواری بخانه اندر
مگریسه که و ترینه تره بفتح تا و را مهمله و تژه بفتح و زای فارسی و نوانه
کلید باشد و در سامی فی الاسامی تژه بزای فارسی چوبی باشد بزرگ
که اطراف چوبهای سقف را بر آن گذارند و آن را بعربی جایز گویند بجیم و کسر
یای حطی و آخرش زای هوز تشه بفتح تا و شین معجمه مشدد بهمانه روغن
بود تبیره بوزن کبیره دهل و نقاره باشد شمس فخری گوید بیت ابا شاهی

و بر درگاه

که بر درگاه جاه بت شد ز طاس مه رزمه باشد تبیره شد و در تحفه بمعنی خانه که در آن
سرگین کنند نیز باشد تاره بفتح رای مهمله در تحفه زنانی اینچنین بود که تابی بار
سنجند و دیگر تار جامه باشد ضد پود رودکی گوید بیت لباس عمر او را باد دایم
ز دولت پود و از اقبال تاره و در نسخ دیگر بمعنی اول بنون آمده تمنده
بمیم بوزن زننده و کنز زبان باشد که درست تکلم نتوان کرد و او را در
تازی فافا گویند و تمده نیز آمده بحذف نون توده در تحفه تل و پشته
و خرمن غله و غیره باشد مثال معنی دوم شیخ سعدی باشد بیت یکی غله مرداد
مه توده کرد ز تیمار آن خاطر آسوده کرد تمه دام باشد از هر نوع که بود این
بمعنی گوید بیت هر کس که بصحبت و فراخی کله کرد در گردنش از رنج زمانه تمه کرد
تیهو و تیه و تلای مرادف ند و در مؤید بمعنی تنگ شمشیر نیز آمده ترشه بضم تا
و را و فتح شین میوه معروف و تروشه نیز گویند تنکه معروف و تنکه البغرا
یعنی برگ بغرا ترخسته بوزن سرخسته یعنی گدازده و دادا کرده سوزنی گوید
بیت خویش بخند بیدو مرا لعب بدین روانشود نه مرا سخته کار و نه ترا
ترخسته رام تابخانه خانه که در آن شیشه بندی بود که هرچه در بیرون بود
دیده شود و تاب در آن فتد حکیم انوری گوید بیت هر دو در تابخانه ز فیشم
که نبود آشنا بهوای رواق و کوا فی الشرفنامه و در نسخه میرزا آمده که آن را
جامه نیز گویند تپانچه معروف و تپنچه و توانچه نیز گویند و بعربی لطمه
گویند مثالش حکیم سنائی فرماید بیت یک تپانچه چو در زمین مردار خواران
بنگهبان صدای صد هزار ز فرعون طبعان صد هزار تتارچه یکی از
اسامی تیرهاست که پیکان خاص دارد تخمه بضم تا اصل و نسب باشد

شهنامه بیت هشیوار از تخمهٔ کیقبادان ٭ که از درد و سختی نگردد دژکان ٭
و با همه تخم نیز آمده و نیز عرضی است در بیت لازم اشرفنامه تلوسه بلام
و سین مهمله بوزن وسوسه همان تلواسه مرقوم مثالش امیر خسرو فرماید بیت
کاخ روز از غم آید چو روز ٭ تلوسه جان شود دم سینه سوز ٭ و دیگر بمعنی تشنه
نیز آمده تنده بنون و دال بوزن و معنی غنچه باشد کذا فی المؤید توبه
بضم تا و فتح بای ابجد قوس و قزح باشد و توبه سبابی حلقی نیز آمده
تفسه بضم تا و سکون فا و فتح سین همان تاسه مسطور باشد
تفسیله بفا و سین مهمله و لام بوزن غمزیده جنسی از جامها که از آن
قبا و لباده دوزند کذا فی اشرفنامه تلنه بضم تا و سکون لام و فتح
نون همان تلنگ که گذشت در تای مع الکاف تنوره بفتح تنور آتش باشد
و تنور لفظ مشترک میان عرب و فرس است و ترک مثالش خاقانی
فرماید بیت جعبه سان و حریفان را هم از تصحیف نسخ ٭ در تنوره کیمیای
جان چون نفت نه اثر ٭ و دیگر بمعنی نوعی از پوشش مبارزان باشد مانند
جوشن لیکن بعینه دراز دارد چنانکه شیخ نظامی فرماید در رزمیه بیت
تنوره بتفسیدن آفتاب ٭ بسوزند که چون تنوری بتاب ٭ توابه نام
مبارز تورانی که پسر او برته نام داشت توباره بضم تا و سکون واو
و بعد از واو بای تازی و فتح رای مهمله [illegible] باشد کذا فی ادات الفضلا
تاره و تابه آلتیست که بران چیز بریان کنند شیخ سعدی فرماید بیت
حسودی که یک جو خیانت نبرد ٭ بلا ریشش بکندم چو گندم بتابه طپید ٭ و آجر
بزرگ را نیز گویند تاتانه بوزن کاشانه میوه ایست شفتالو مانند و

شفتک و شبیش نیز گویند تاتوره بضم تای دوم و فتح رای مهمله سکال و کجا و که
بر دست و پای اسب گذارند تیره معروف مع الیا تیتری بضم تای
اول و سکون یای دوم و کسر رای مهمله سماق باشد شمس فخری گوید بیت در آن
ز لطف لهجه او شاید ار قند آید از تیتری تورزی جامه ای باشد و قماش تنگ
و تابان انوری گوید بیت قاقم و سنجاب در سرماست چادر توزی و کتان گرما
هفت هشت تونکی بضم تا و سکون یای تازی و کسر کاف درمی است
که در قدیم زده بودند و رایج بود مثالش عماره گوید بیت با بر رحمت مانند همیشه
دست امیر ٭ چگونه ابر که ترکیش باران است تای جامه داری باشد از
هر قماش که باشد تشتی بفتح تا و کسر شین معجمه مشغول باشد و آن خار پشتی
که خارهای خود را بر هر که زند هلاک کند و او را زکاشه و ریکاشه و روباه
ترکی نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید بیت تو این روستایی پارسی چون
کشی ٭ بیاسکه خواننده و دیگر تشتی تالکی بسکون لام و کسر کاف گشنیز را گویند
باشد تخت الطاقدیسی نام نوایست و لحنی از جمله سی لحن باربد باشد شیخ
نظامی گوید در تعریف باربد بیت چو گفت تا قدیسی ساز کردی ٭ بهشت
از طاقها در باز کردی تغنی بفتح تا و سکون فا و کسر نون پرده عنکبوت
باشد تورشی بضم تا و کسر رای مهمله رسنی آن باشد که اطفال هر یک چیزی چار در بند
و بر سر ایشان زنند و ضیافتی زنند و تورشی نیز گویند و بعربی توزیع خوانند تلی
بضم تا و کسر لام در نسخه میرزا دست افزار حجام باشد اما در رسالهٔ فخر الاسلام
کیسه باشد که زنان سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن نهند مثال الحکیم
سوزنی گوید بیت بدیده تلی سوزنم که سوزنیم ٭ نیم چو سوزن درزی نهان

میان تلها تودری تخم گیاهیست که در اصفهان خدامه گویند و در کرمان
مادردخت تاری تاریک باشد منوچهری گوید بیت من عمر تو در شادی
با عمر شه عالم پیوسته همی خواهم ز ایزد لب تاری تنکی بضم تا و فتح لام
جحمند و گدا باشد مثالش شمس الدین کوتوالی گوید بیت از غنیا مجوی
صدق همراب که نجوید کسی از تشنه آب تکاپوی آمد شد با تعجیل باشد
مثالش شیخ سعدی گوید بیت تکاپوی ترکان و غوغای عام تماشا
کنان بر در و کوی و بام تفقی بضم تا و سکون قاف و کسر لام در نسخه
میرزا بمعنی بره نشسته باشد باب الجیم مع الالف جابلقا شهریست
عظیم بسرحد مشرق که بعد از آن دیگر آبادانی نیست جابلسا نیز شهری است
بسرحد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار پاسبان
نشسته کذا فی عجایب البلدان شاه ناصر خسرو فرماید مثال هر دو را بیت ای
پسر منگر بچشم دل درین زرین سپر گو ز جابلقا بجو که قصد جابلسا کند جوپا
یعنی جوینده و دیگر نام پهلوان مازندرانی که از رستمش گشت جفتا
بفتح و سکون فا بمعنی جفته باشد یعنی خمیده و کج شده مع الباء جلوچوب
بضم و فتح جیم اول و ضم لام و جیم فارسی ابرام بوزن باشد یعنی سیخ که مرغ
بر آن زنند جلاب بوزن گلاب نام شاعر استاد است که در کار اوده
کذا فی التحفه جناب بضم جیم و بعد از جیم نون آن باشد که بیلداری گرد
بندند هر که برد چیزی از عندلیب غیر رخانه فرماید بیت دید حرامست
جمع با دلم از هر دو کون عشق نهاده کرو فر کشیده جناب جاماسب
حکیم مشهور و در شرفنامه مسطور است که او از اهالی است وجاماسب نیز گویند

جیب

جلب زن فاحشه و نابکار و در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی شور و فریاد و
غوغا نیز آمده چنانکه دقیقی گوید بیت نباگاه در دشت در نیم شب برآمد ز
هر سوی بانگ جلب و در شعر حکیم فردوسی نیز بسیار بمعنی آمده و آغا ابن العبث را
در کنز نیز آورده بمعنی آواز جرس مع التا جغبوت بضم جیم و بای تازی
و سکون غین معجمه حشر باشد کذا فی التحفه و شمس فخری جغبوت آورده و تقدیم
با بر غین و گفته بیت در خرابات زلف چشمانش گشت در زیر فحلبان جغبوت
جمست بفتح جیم و میم و سکون سین مهمله گوهری است فرومایه و کبود
و آن را الست نیز گویند شمس فخری گوید بیت بچشم لولوش زیر قیمتی
چه یاقوت و لعل و چه لیث جمست و در مختارات مسطور است که سنگی است
بنفشجی که بسرخی مایل باشد و معدن آن سه روزه مدینه واقع شده و اگر ظرفی
از آن شراب خورند مستی نیارد و اگر شب در جامه خواب نهند از احتلام ایمن باشند
حبات بوزن زرات در نسخه وفائی جمعی فشردن انگور باشد جفت بوزن
زفت در نسخه حسین وفائی بمعنی خمیده باشد و شمس فخری مؤید این فرماید بیت
بارگاهش همی خواهد که مانند قد قوس قزح زان جفت باشد و مولانا محمد کشمیری
جفت را بمعنی سقف و چوب بندی که تاک بر آن اندازند آورده و این قطعه خاقانی
مؤید قول او است بمعنی سقف که بیت آن خشت اگر زر شد ترس قزح ملون
وان طاق را اگر شد صحن فلک مطر ادریس و جم مهندس موسی و خضر بناء
روح و فلک مزوق نوح و ملک درودگر مزوق نقاش باشد جیغوت بجای
حلقی و غین معجمه بوزن طیفور توبره که از لیف کنند و جیغوت کما بیت کجی لیفش خوانند
کذا فی التحفه مع الجیم جخج بضم جیم آن پاره گوشت سرخ که بر سر خروس است

بود و آنچه بر زبر پای طاق و ایوان و مثال آن وصل کنند تا رخنها نماید کذا فی الادات
مع الخا جرخ بفتح جیم و چوق بیک معنی باشد و بتازی فوج گویند
جخ بوزن نخ جنگجوی و ستیزه باشد در نسخهٔ میرزا بنظر رسیده مثالش سوزنی گوید
بیت زمانه سوی عدو بیت نوا کند که منم ٭ ورا غلام تو با خواجه زمانه جخ ٭
و بچیم فارسی نیز آمده جخاجخ بفتح جیمین آواز زخم تیغ که در وقت زدن بر
کسی برآید کذا فی الادات مع الدال جرغند برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند
امعای گوسفند که گوشت و پیه پر کنند و آنرا جگرآگند نیز گویند و بمعنی چراغ
و چراغدان نیز آمده و بچیم فارسی نیز آمده جغند مرغ معروف که آنرا کوچ و
کوف و کول نیز گویند و دیگر کنگر عصا را باشد و در شرفنامه بمعنی مری کرده
زده بقفل بسته نیز باشد جند نام شهری باشد انوری فرماید بیت تو
که در خط ایزدی چنینی ٭ حرز و تعویذ اهل جند و خجند جغرد بضم جیم و فتح
غین معجمه و سکون رای مهمله شبره مرغزاری باشد کذا فی التحفه جرد بوزن
نرد مرغی باشد که بتازی او را حباری گویند و کبود و خام بود و اکثر بر کنار آب
باشد و بعربی چرچال نیز گویند کذا فی التحفه جاورد برای مهمله و جاوزد برای
معجمه هر دو بوزن ناورد بمعنی خار سفید باشد کذا فی المؤید جلوند بوزن الوند
در نسخهٔ میرزا چراغ باشد جزد بفتح جیم و سکون زای معجمه جانوری باشد که در
تابستانها در صحرا باشد مانند جعل و روشن باشد و بانگ طولانی کند و او را جراک
نیز گویند مع الذال جمشید معروف و آن مرکب از جم و شید باشد چه جم
سلطان بزرگ و شید آفتاب را گویند مع الرا جدر بوزن صدر اشتر چهار
ساله ماده باشد شمس فخری گوید بیت وجود اشرف دارای دهر ابو اسحق ٭

شکوه مسند و ایوان و تخت و صدر برد ٭ کجاست در همه عالم شهی که همچون او ٭ کمینه
بخشش او صد هزار جدر برد ٭ اما صاحب شرفنامه بذال معجمه آورده بهمین معنی
مذکور و گفته که دیگر عددی باشد که در نفس خود ضرب کنند و حسین وفائی بجیم فارسی
و دال مهمله آورده جنبور بفتح جیم و واو و کسر نون پل صراط باشد عنصری گوید بیت
ترا است محشر رسول حجاز ٭ دهنده … جنبور جواز جالندر نام ولایتی است در
سومنات کذا فی التحفه جکر م و دیگر مشتق از رنج و زحمت انوری گوید بیت کرده کاه
جوان که چشم او که پی کرده پی جکر بینید جور بتازی ستم را گویند و نیز نام می از خطوط جام
جم که بر لب جام بود و پیاله جور پیاله پر مالامال را گویند چو خواهند که در آن پیاله جور نوبت را
چند آرند و در بسیار دادن شراب با جور کنند مثالش سراج الدین قمری گوید بیت
سوی جوان دلگران بیر لب نوجور ٭ که دل سیاه شد از جور این جهان ما را جاشکر
بلام و شین معجمه بوزن … انشور در نسخه میرزا بمعنی افراط کننده در مباشرت و نیز
خرامنده باشد و بچیم فارسی هم آمده و لیکن بمعنی نیز منظور رسیده جمربور بعد از میم
رای مهمله و بای تازی آبی باشد که روی و شکم و مهره درست و پای او سفید باشد
این لغت در مؤید و نسخه میرزا آمده اما هیچکس استعمال بکلش نکرده اند جزدر برای
معجمه و دال بوزن قیصر قصبه … که در خشه باشد جوربور بعد از رای مهمله بای موحده
بوزن روز کور … باشد کذا فی الشرفنامه جویبار کنار جوی و آنجا که جوی بسیار باشد
جلویز بلام و واو بوزن پرهیز مفسد و بدکار را گویند ظهیر فضل گوید بیت از دد خود
بر نوازم … بسته شم … مگر از لغت شکیبی او بدی جلویز ٭ شمس فخری نیز با همین معنی گوید
بیت بعهد او نبود قدر ظالم و مفسد ٭ بعهد او نبرد کام حاسد و جلویز ٭ اما در
رساله میرزا بمعنی مکار و بدکردار آمده باشد … جفت ساز در نسخه میرزا

[illegible]

صفتی بود از صفات اوتار سازهای ذوی الاوتار و آن سه نوع است
اول جفت ساز دوم راست ساز سیوم یک و نیم ساز **جبروز** بباء موحده
و رای مهمله بوزن مهموز خاربشت را گویند و جبرور که رای دوم نیز مهمله باشد
هم باین معنی است **جره باز** باز سفید را گویند و بعضی گفته‌اند باز نر باشد شیخ
سعدی گوید **بیت** بر اوج فلک چون پرد جره باز | که در شهپرش بسته باشد سنگ آز
و جره بمعنی جلد و چابک بنظر نیز رسیده **جالیز** خربزه زار و بعضی تره زار را
نیز گویند **مع الشین** **جاش** انبار غله را گویند که بعربی صبره خوانند شاهش
حکیم سوزنی گوید **بیت** هر که تخم کین نشد کارد چو وقت جاش گشت | جاش
بهره دارنده را از دست اجل کیتال باد **جخش** بوزن رخش علتی که از گلو مانند
بادنجان برآید و درد کند و اگر ببرند هم هلاک شود و اکثر مردم گیلان را و دغا غند را
روز چهارم هر ماه را گویند **مع الغین** **جناغ** بضم جیم و دال چوبی بود که در کار
زین کشند دقیقی گوید **بیت** همه تف فر آنچنان بفضل و دانش بود | همه تف فر آنچنان
نغز شیئی است و جناغ در شرفنامه فرود دامن زین باشد و انرا جناغ نیز گویند
و این بیت کمال اسمعیل ابا شتها در آورده اند **بیت** مری بروی از سینه چو له عکوبرت
بروی نمانده جز که جناغ و در ادات نوعی از اسباب آماده زین باشد که برای
زینت منقش سازند **جغ** بضم جیم چوبی که بر گردن گاو بندند در وقت شیار
کردن و آنرا جوغ نیز گویند بضم و بفتح جیم در تحفه بمعنی چوبی ... گوید
بیت یکی تخت عاج و یکی تخت جغ | یکی جای شاه و یکی جای فغ **مع الفاء** **جاف**
جاف زن قحبه را گویند ابوشکور گوید **بیت** زنان را شنیدم که بیچارگان شگفت
زن جاف جاف است بلکم زنان **مع القاف** **جوالق** بضم جیم و فتح لام نوعی از پوشش درشت

که درویشان

که درویشان پوشند کذا فی ادات الفضلا **مع الکاف** **جاخشوک**
بسکون خا و ضم شین معجمه داس باشد کذا فی التحفه و در نسخه حسین
وفائی بسین مهمله نیز آمده مثالش شهید گوید **بیت** ای خواجه بخر
پی اشغال بینوا | بردار جاخشوک و برو میده روخیش **جنگلوک**
بفتح جیم و کاف و سکون نون و ضم لام کسی را گویند که از رنجوری
دست بر زانو نهد و در وقت برخاستن استعانت از دیوار
و غیره کند لبیبی گوید **بیت** ای غوک جنگلوک چو پژمرده برگ کوک
خواهی که چون چلوک بپری سوی هوا | و در نسخه دیگر بمعنی دست و پا
گژ آمده **جدانک** بدال و نون بوزن برادر در نسخه میرزا بمعنی بازنی باشد
که آنرا کوزه گردان نیز گویند **جک** جنبانیدن جغرات باشد
جکونک بفتح جیم و ضم لام و فتح نون بنه خربزه باشد **جوسک** بفتح
جیم و سین و سکون واو گوی گریبان باشد **جاز غوک** شم باشد در
نسخه میرزا اما در شرفنامه گیاهیست سبز که در آب روید و آنرا
جغزواره نیز گویند **جمشاک** بفتح جیم و سکون میم و بعد از شین معجمه الف
کفش باشد و آنرا جمشک نیز گویند **جولاهک** عنکبوت باشد
جوزه دوک یعنی آن شکاف و رخنه گمر دوک که ریسمان در آن
افتد در وقت ریسیدن کذا فی السامی **جرسک** بفتح جیم و سین
مهمله و بعد از جیم را مهمله جانوری باشد سبز رنگ مانند جعل
بود در جثه و در تابستان در میان سبزه پدید آید و بانگ
طولانی کند و آنرا جزد نیز گویند و بعضی صرار خوانند بفتح صاد

مهمله و را مهمله شدد جلک بوزن فلک نام مرغیست خورد کوچک
کذا فی اداة الفضلا جوشک بشین معجمه بوزن جوشن و بعضی
بوزن کوچک گفته اند مذکوره پالوانه که بعربی بلبل گویند مع الکاف
الفارسی با ها جوسک بفتح جیم و سین مهمله هم سنک جو باشد حکیم خاقانی
گوید بیت بقسطاس بسنجد راز موبد ۞ که جو سنگش بود قسطای
لوفا ۞ و معنی قسطا و لوفا در محل خود خواهد آمد جیسنک بفتح
جیم و سکون یا و نون و کسر سین نام رای گجرات که در هند اول
او پادشاهی کرده جیز جنگ بزاء معجمه و جیم تازی بوزن تیز چنگ
چرمینه زنان باشد و بجای زاء معجمه مهمله نیز بنظر رسیده مع اللام
جلیل بعد از جیم لام بوزن سهیل جل اسب و پرده باشد شهنامه
بیت برفشد پوشیده رویان جلیل ۞ عماری یکی در میان جلیل
جال دام باشد که بعربی فخ گویند جندل شخصی که فریدون او را
بخواستاری دختر پیش شاه یمن فرستاده بود شهنامه بیت
چنین گفت جندل بشاه جهان ۞ که بی آفرینت مبادا دهان مع المیم
جوان اسپرم یکی از اقسام ریاحین باشد که آنرا بعربی ریحان الشیاطین
گویند جم نام جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام چه هرگاه
که با خاتم مذکور شود مراد سلیمانست چنانکه حکیم انوری گوید بیت
چه اندر صدر تو دیوان طغرا ۞ چه در انگشت دیوان خاتم جم ۞
و هرگاه که با جام واقع شود مراد جمشیدست چنانکه ظهیر گوید
بیت قصه ملک جم و جام مرصع شنو ۞ جام برکف نه و انکار کر

این ملک

این ملک جمست ۞ و در تحفه مسطورست که بزبان مرویان چشم را
جم گویند جرم بوزن درم نام مقامی بود از ایران زمین و در
نسخه میرزا جم جم بهم و جیم دوم بوزن بلبل کیوه باشد و در نسخه
میرزا که از قسم پا افزارست مع النون با ها جنکوان بنون و کاف بوزن
ارغوان شهریست بسیار ولایت در هند کذا فی التحفه جوزن
بزاء معجمه بوزن جوشن آفتیست که در گندم افتد و آنرا خشک
و خراب گرداند و بمعنی پا حز نیز آید کذا فی الاداة جشن
بشین معجمه بوزن رسن تب باشد شاعر گوید بیت چو دید اندر
او شهریار زمن ۞ برافتاد از بیم در وی جشن جهان معروف و آنرا
جهن نیز گویند و بمعنی جهنده نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت بگفت
احوال ما برق جهانست ۞ گهی پیدا و دیگر دم نهانست جرعه دان
چیزی باشد که در آن جرعه شراب ریزند حکیم خاقانی گوید بیت
خورده یک دریای بصره تا خط بغداد جام ۞ پس بپای دجله در جرعه دانی
آورده اند جهن بوزن بهن نام پسر افراسیاب باشد جرون
نام شهر هرمز باشد جرغون براء مهمله و غین معجمه بوزن مرهون
نام داروئیست و آنرا جرغول و بزبان برزه نیز گویند جخجخوان بفتح
جیم و خاء معجمه و سکون جیم دوم دانه ایست سیاه و نرم و روشن
و از عدس اندک بزرگتر باشد و آنرا خاکشو نیز گویند مع الواو جو بفتح
و ضم هر دو معروف و بالضم نیز بمعنی نود و شش مرتبه از خلوص زر
که آنرا عیار گویند باشد در نسخه میرزا جوجو و جو بجو یعنی پاره

پاره و ذره ذره حکیم خاقانی گوید بیت جو بجو جور دلستان بگذر
دل جو جو شده ز جان بگذر جمهلو بفتح جیم و میم و سکون ها و ضم لام
در نسخهٔ میرزا مشنک باشد که نوعی از مزروعاتست مع المعا
جامه صراحی را گویند مثالش منجیک گوید بیت چو خون جام بجام
اندرون فرو ریزی هوای ساغر و صبا کند دل ابدال جهودانه
امعای گوسفند باشد که اندرون آن آگنده باشند بچربی
و پخته باشند و آن را بعربی لقانق گویند بضم لام و کسر نون و دو
قاف جرده بوزن کرده اسپی که پدرش عربی باشد و مادرش
غیر عربی جبه بفتح جیم و با تازی دارو نیست جکیجه بکاف
و جیم دوم نیز تازی بوزن خدیجه ظرفی که در آن روغن کنند کذا
فی المؤید جدکاره بفتح جیم و را مهمله و سکون دال بمعنی رایهای مختلف
باشد شاعر گوید بیت ز رای نکو کار گردد تباه ز جدکاره گردد
سراسر تباه جلغوزه چیزی که به پسته ماند اما باریکتر از آنست
و مبهیست مثالش رودکی گوید بیت یکسو نهمش چادر و یکسو
نهمش موزه این مرده اگر خیزد ور نه من و جلغوزه و در نسخهٔ میرزا
بمعنی میوه باشد که از خراسان خیزد و بتازیش جلوز خوانند
جشه بشین معجمه بوزن جثه آستین پیراهن باشد و در شرفنامه
بوزن پشه پیمانهٔ روغن باشد کذا فی المؤید جوله بفتح جیم و لام
تیردان باشد و گویند کمان و کمان جوله مثالش استاد فرخی
گوید بیت ز بهر جنگ دشمن دست نابرده بزه کرده غلامان

ترانهرمان

ترا نهرمان کمان اندر کمان جوله و در سامی فی الاسامی جوله خارپشتی
بزرگ باشد که خارهای دراز دارد و آن را سنگر نیز گویند و بعربی
دلدل گویند بضم هر دو دال جاجرمینه نام چشمه ایست که چون آفتاب
طالع شود آب در آن نماند جوسه بفتح جیم و سین گوشت کوفته و
تعریفش جوسقت جاوه بوزن یاوه نام ولایتی است از دریا
بار جزبره بضم جیم و فتح زا معجمه و مهمله در شرفنامه نام دختر پیران
که در جاله سیاوخش بود و فرود پسر اوست جفته بفتح جیم و تا
کج شده و خمیده شاعر گوید بیت دلم از آتش غم تفته کردی
قدم از بار محنت جفته کردی و در مؤید الفضلا بمعنی طاق بنا
نیز آمده جخته بضم جیم لگدی که اسب اندازد و بمعنی هر دو سرین
مردم و غیره نیز بنظر رسیده چبره بوزن کپره یعنی ساخته
شدن مردم بجهت کاری و مهمی شهنامه بیت بفرمود شان تا
چبره شدند همه برزیان را پذیره شدند جراره بفتح جیم و تشدید
را اول یکی از اقسام عقاربست بغایت کشنده و در اهواز
بسیار باشد انوری گوید بیت زلف پرخم نماید اندر چشم
شکل جرارهای اهوازی و دیگر زلف معشوق را نیز گویند عبد الواسع
گوید بیت شکوفه بر سر شاخست چون رخسارهٔ جانان
بنفشه بر لب جویست چون جرارهٔ دلبر اما بمعنی اول عربیت
جکاشه بفتح جیم و شین معجمه همان سیخول باشد که گذشت که
روباه ترکی نیز گویند جوشیره و جشیره بفتح جیمین و را این مهملتین

وکسر شینین معجمتین آش آرد که با جغرات پزند جغنه بفتح جیم ونون
وسکون غین معجمه مرغیست فراخ چشم که رنگش بزردی زند و
جغنق معرب اوست جغاله بفتح جیم ولام وبعد از جیم غین معجمه
جوقی از مرغان را گویند عنصری گوید بیت زمرغ و آهوران بجو یبار و
بدشت ✱ ازان جغاله جغاله وزین قطار قطار جخرسته بفتح
جیم وراء وتاء وسکون خاء وسین ریسمان خام که بر دوک ریسند
وآنرا رعونه وکیسته وپناغ نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما
درسامی بمعنی ماسوره باشد وحسین وفائی نیز باین معنی آورده
جله بضم جیم وفتح لام مشدد در نسخه وفائی سماروغ بود یعنی نباتی
که مانند زهر از زمین از دیوار حمام روید عسجدی گوید بیت چو کودک
سر فرود آرد بحجره بر سر حمدان ✱ چنان کره که پنداری سماروغست
یا جله ✱ وازین بیت مفهوم میشود که سماروغ وجله دو چیز باشد
ودر تحفه نیز بمعنی سماروغ آمده ودیگر بمعنی درخت خرما نیز آورده
ودر نسخه میرزا ظرف مایعات وهمان سماروغ باشد جرنده
بوزن درنده غضروف باشد یعنی استخوانی که آنرا بتوان
خائید جهره بوزن بهره آن چرخی باشد که جولاهان بآن ماسوره
پیچند جوازه همان جواز که مرقوم شد جمره بفتح جیم سه قسم باشد
هفتم شباط ماه سقوط جمره اول باشد وزمین گرم شود بجار و
وچهاردهم شباط سقوط جمره دوم باشد وآب گرم شود وبیست و
یکم شباط سقوط جمره سیم باشد ونباتات گرم شود مثالش

حکیم انوری

حکیم انوری گوید بیت جمره است مگر خصم تو زیرا که نیابد ✱ در هیچ عمل منصب
او پیش ز سه دم را ✱ ودر نسخه میرزا مسطور است که نزد عرب
سقوط جمره سقوط منازل قمر است چه در هفتم ماه مذکور سقوط
جبهه باشد ودر چهاردهم سقوط زبره ودر بیست ویکم سقوط
صرفه وتاثیرات مذکور بطریق مزبور مرتب شود جنیب بعد از
جیم نون وباء تازی ویاء حطی نوعی از اسلحه که بهندیش کتاره
گویند کذا فی المؤید اما هیچ اشعار بحرکتش نکرده مع الیاء ها جنگلایی
بفتح جیم وسکون نون غلیواژ باشد جانی ساقی باشد جالی
بوزن قالی درختی که از چوب آن مسواک کنند جامگی با جیم موقوف
وکاف فارسی مکسور آنچه بنوکر دهند بجهت جامه بها وماکول
شیخ نظامی گوید بیت فهرست جمال هفت پرگار ✱ از هفت
خلیفه جامگی خوار جمری بفتح جیم وضم میم بازاری وبدخو باشد واصح
بکسر جیمست باب الجیم الفارسی مع الالف ها چاه نام نباتیست ومعدن
آن زمین چین باشد ومضرت شراب را دفع کند وازین جهت
بشهر تبت برند چه عادت اهل تبت آنست که خمر بسیار خورند
وچون تجار آنرا به تبت برند در قیمت آن جز مشک نگیرند و
چا معرب آنست چلیپا صلیب نصاری باشد ودر ادات
الفضلا مسطور است که آن سه گوشه باشد از زر ونقره ومس
وچوب وامثال آن که براهمه در زنار کشند وعرب آنرا صلیب
خوانند ودر کنز آورده که نشانه ایست که ترسایان بر خود می بندند

براین شکل ✗ مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بدست آرم عصای
دست موسی * بسازم زان عصا شکل چلیپا چوزه‌لوا بضم جیم
وفتح زاء فارسی وبعضی بزاء تازی گفته اند وکسر لام غلیواج باشد
ودر مؤید الفضلا چوزا بضم جیم بازاء تازی نیز باین معنیست چوخا
جامهٔ پشمین را گویند خاقانی گوید بیت مرا بینند در سوزاخ غاری
شده مولوزن وپوشیده چوخا چادر ترسا وطاء زرد وکبود مع الف
چرب دست شیرین کار وجلد وچابک چنگال خوست یعنی چنگال
وهرچه درهم مالند چست نازک وزیبا ومحکم وچالاک را گویند
چرخست بفتح جیم وخاء وبضم نیز آمده وسکون سین مهمله ومعجمه
جائی که انگور در آن شیره کنند کذا فی التحفه ودر آدات الفضلا
چرخیست که انگور را بآن شیره کنند واین لغت را در حرف
خا نیز آورده اند مع الجیم الفارسی چاچ نام شهری بود در ترکستان
که کمان چاچی بآن منسوبست شهنامه بیت ستون کرد چپ و
خم آورد راست * فغان از دل چرخ چاچی بخواست * وچرخ اینجا
بمعنی کمانست چچ بفتح غربال که بدان غله باد دهند تا پاک
شود وآن چند چوب را که پنجه مانند برهم بندند ودستهٔ دراز بر آن
نصب کنند وخرمن کوفته بآن بباد دهند نیز چچ گویند چکوچ بفتح
جیم وضم کاف در نسخهٔ میرزا سنبه بود که بدان دندانهٔ آسیا را
تیز کنند ودر مؤید الفضلا مسطور است که در بعضی از فرهنگها
بمعنی تیز کردن آسیا آمده وبجای کاف لام نیز خوانده اند مع النون

چخماخ

چخماخ کیسهٔ پوست بود که از جهت شانه وغیره دوزند ودیگر آهنی
باشد که آتش زنه نیز گویند مثال معنی اخیر حکیم سوزنی گوید بیت
از انکه تا بر همسایگان خجل نشود * همی زنند زن من سنگپاره
بر چخماخ * ودر تحفه آمده که کیسهٔ دو طبقه باشد که سپاهیان
در آن چیزی نهند وتبرزین را نیز چخماخ گویند چرخ فلک وکمان
سخت وگریبان جامه شمس فخری باهر سه معنی گوید بیت تا گل
لاله بروید از خاک * تا مه ومهر بتابد از چرخ * صدرهٔ دولت و
اقبال ترا * باد از فتح وظفر دامن وچرخ * وبمعنی کمان حکیم فردوسی
نیز گوید بیت یکی تیز پیکان تیر خدنگ * بچرخ اندرون راندم
پی درنگ * ودیگر چرخ معروف ونیز نام شهریست در خراسان
کذا فی التحفه ودر سامی فی الاسامی بمعنی آن موضع که در آن
انگور ریزند وبعد از ان بپا افشارند تا شیره از آن گیرند
نیز آمده وآنرا بعربی معصر گویند بمیم وعین وصاد مهملتین بوزن
جعفر چخ بفتح کوشیدن بجلدی باشد شهنامه بیت
سپاه است یکسر همه کوه وشخ * تو با پیل وبا پیل بانان مچخ * چیخ
بوزن سیخ انکه آب چشمش همیشه رود ومژگانش ریخته باشد
مع الدال چرد بوزن مرد آنچه آستانهٔ در در آن نهند شاعر
گوید بیت ابا پیلور چند مردان مرد * که جویند مر گنج را زیر چرد
چرغند براء مهمله وغین معجمه بوزن فرزند چراغ وچراغدان
وهمان چرغند مرقوم باشد در نسخهٔ میرزا بوزن سمند اسب

کاهل باشد **چندفند** بفتح جیم و فا پیم و نهیب صعب بود که بر مردم افتد کذا فی التحفه **مع الذال** **چکاد** سرکوه را گویند شهنامه **بیت** بیامد همی دیده بان از چکاد ❊ که آمد سپاهی ز ایران چو باد ❊ و دیگر بمعنی میان سر باشد شاعر گوید **بیت** کرخذو را با آسمان فکنم پیکانم کر برچکاد آید ❊ واو را تارو تارک و ترنگ و هباک و کاج نیز گویند **چهرزاد** نام همان دختر بهمن باشد **چماند** یعنی در سیر و خرام آرد شهنامه **بیت** پی یاره کو چماند بجنگ ❊ نماید بر او روی جنگی پلنگ **مع الرا** **چرکر** بوزن سرود سرود گوی بود و مغنی نیز گویند در تحفه اما در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی مغنی آمده و این بیت را موید خود آورده **بیت** بوس و نظرت حلال باشد با یار ❊ این حجت من گرفتم از چرکر **چار** چاره باشد مثالش شیخ نظامی گوید **بیت** دست بر آور ز میان چار جوی ❊ این غم دل را دل غمخوار جوی ❊ و در تحفه چار و چد هر دو بمعنی چاره آمده و چار بمعنی داش خشت پزی نیز آمده **چرب آخور** فراخی عیش و کثرت علف خاقانی گوید **بیت** رخش بهرا تاخت بر سر صفر آفتاب ❊ رفته بچرب آخوری گنج روان در رکاب **چنبور** بفتح جیم و سکون نون و ضم با تازی در نسخه میرزا پالهنگ باشد که بعربی مقود گویند بکسر میم و سکون قاف و فتح واو **چیر** دلاور و غالب را گویند خسرو شیرین **بیت** بر آنکه چون شود دلی چیر گریزد مرد از و چون آهوی از شیر ❊ و چیره نیز گویند بزیادت ها **چراخور** چراگاه باشد **چغر** بفتح جیم و سکون غین معجم الشعات نودن

از سکون

وترسیدن باشد کذا فی الادات **چیدار** بفتح جیم و سکون با فارسی با دال مهمله **سرموزه** باشد یعنی نوعی از کفش که بر سر موزه پوشند و بعربی جرموق گویند بضم جیم و میم و سکون را مهمله **مع الزا** **چغز** بفتح جیم و سکون غین غوک باشد که او را واق و غوک و غنجموس و قاس و مکل و بزغ نیز گویند ابو الفتح بستی گوید **بیت** هر چند که در دولتش پسر نغز آید ❊ در چشم توانگران همه چغز آید **چرز** بفتح جیم و سکون را در نسخه میرزا بمعنی خاک خسپه باشد و آن پرنده ایست که در روز تا پراند شش نپرد و بترکی چخرق گویند بجیم فارسی اما در شرفنامه آورده که چرز چکاوک است که آنرا بعربی ابو الملیح گویند و در سامی فی الاسامی بجیم تازی آورده و گفته جرز مرغیست که بتازی او را حباری گویند **چشم آویز** برقعی باشد که از موی سازند و بر چشم آویزند که دفع مگس کند **چارمغز** جوز که گردکان باشد **چاه یوز** قلابی که بآن دلو از چاه بیرون آورند و آنرا چاجوی نیز گویند **چوز** بضم جیم همان جوربور که گذشت و آن تذرو باشد **مع السین** **چاپلوس** و **چپلوس** هر دو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه چالبوس نیز آمده و حسین وفائی چابلوس بجیم و با تازی آورده و گفته که حالا بجیم و با فارسی مشهور است مثال اول را شمس فخری گوید **بیت** بچاپلوسی خود را همیکند برکار ❊ ولی نکو نبود کار چاپلوس پلوس و پلوس گذشت در باب با ❊ مثال دوم را حکیم انوری گوید **بیت** خاصه آن محمد رازی ❊ نیز از آن رهزنان چپلوسیست **چشمالوس**

نگریستن بود بگوشهٔ چشم **چلاس** آنکس را گویند که پیش از انداختن
سفره لقمهٔ چند از هر یک یا هر کاسه خورد و آنرا بعربی لواس گویند
بفتح لام و تشدید واو مع الشین **چشم کاویش** نام کلیست سفید بیکر
بیت غنچه با چشم کاویش بناز • مرغ با کوش پیلکوش براز
چالش خرامیدن و بناز رفتن باشد بستان **بیت** بیا تا درین
شیوه چالش کنیم • سر خصم را سنگ بالش کنیم • و شیخ نظامی
در اسکندرنامه بمعنی جنگ در چند جا آورده از آنجمله گوید **بیت**
از آن سهمگین تن سپاهی قوی • عنان تافت بر چالش خسروی
وجای دیگر گوید **بیت** بچالش گری اُو سوی راند رخش • برابر سپیر
خنده زد چون درخش **چنگش** نام مبارز تورانی که بیاری افراسیاب
آمده بود و بدست رستم کشته شد **چاوش** نقیب لشکر خسرو شیرین
بیت نفیر چاوشان از دور شود دور • زکیتی چشم بد را کرده مهجور
چمش بسکون میم چشم باشد امیر معزی گوید **بیت** گهی زچمش
زند تیر بر دل عشاق • گهی زدست زند تیغ بر سر اعدا مع الغین **چباغ**
بفتح جیم با بای فارسی جنسی از ماهی باشد کذا فی الآدات **چرغ** مرغیست
صیاد که بعربی صقر گویند **چغ** چوبی که ماست بر آن زنند تا مسکه
شود و چق و شیز و زنه نیز گویند مع القاف **چقاچق** آواز زخم تیر
چون بپایان رسد مثالش شیخ نظامی گوید **بیت** زبیم چقاچق که آمد
زتیر • کفن گشت در زیر خفتان حریر مع الکاف الفارسی **چک**
حجت و قباله و برات باشد کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی قباله آورده

وگفته

وگفته **بیت** جمال دینی و دین خسروی که قاضی چرخ • نوشت تا باید
ملک ابنامش چک • اما غالبا که بمعنی برات اصح باشد چه شب
برات را که شب نیمهٔ شعبان باشد شب چک گویند و دیگر در تحفه
بمعنی قطره نیز آورده و متمسک باین شده **بیت** چکی چون نبود
از بر تیره خاک • بکن سیمتن را سر از تیغ چاک • اما این بآن معنی
پر مناسبتی ندارد و باین معنی جای دگر بنظر رسیده **چکاچاک** آواز
زخم تیغ از پی زخم شهنامه **بیت** چکاچاک خنجر بگردون رسید
زهندوستان خون بجیحون رسید **چالاک** جلد و چابک عنصری
گوید **بیت** گفت کاین مردمان بی باکند • همه همواره دزد و چالاکند
اما حسین وفائی بمعنی جای بلند و دزد و خونی آورده **چکاوک** و
چکاوک مرغکیست مثل گنجشک و تاجدار باشد و بتازی قبره
و ابو الملیح گویند و باصفهانی هوژه گویند شمس فخری گوید مثال
اول **بیت** آنکه شهباز همتش که صید • کرکس چرخ بشکرد چو چکوک
و مثال دوم را حکیم خاقانی گو[illegible] صفیر صلصل و لحن چکاوک
ساری • نفیر فاخته و نغمهٔ [illegible] و در آدات الفضلا چکوک
نام گیاهی نیز باشد و چکاوک بمعنی نوائی و لحنی نیز آمده چنانکه
هندوشاه گوید **بیت** زگل افزون شود فریاد بلبل • نه از زیر و بم
چنگ چکاوک **چوک** مرغکیست که خود را سرنگون بیاویزد از درخت
و چندان بانگ کند که خون از او روان شود کپائی گوید **بیت**
گونی بهی چو من زغم عشق گشت زرد • از شاخ همچو چوک بیاویخت

خویشتن ۝ و در بعضی نسخ چرک آمده برا مهمله بعد از چیم **چچک** بفتح
چیم اوّل و دوم نیز فارسی گل که بتازی ورد گویند کذا فی المؤید الفضلا
و در آدات الفضلا بمعنی خال و رخساره نیز آمده **چاک چاک** بمعنی
طراق طراق و بمعنی شکافته و دریده نیز آمده فردوسی گوید بهر دو
معنی **بیت** که پیش من آمد پر از خون رخان ۝ همه چاک چاک آمدش
زاستخوان ۝ تن از خوی پر آب و دهان پر زخاک ۝ زبان گشته از
تشنگی چاک چاک **چلک** بوزن خنک کنجشک باشد شمس فخری
گوید **بیت** سعادت و شرف بندگی حضرت او ۝ خنک کسی که بیابد
هزار بار خنک ۝ اگر کند طیران در هوای دولت او ۝ ز چنگ
شاهین باز آورد شکار چلک **چربک** مصغر چرب و نیز سخنی
باشد که بر طریق غمز و سعایت بر کسی بندند حکیم انوری گوید **بیت**
عیش من زین افراتلخی گرفت و تو هنوز ۝ چربک او همچنان چون
جان شیرین میخوری **چروک** بفتح چیم و ضم را مهمله در نسخه میرزا ناتمام
باشد که در ته انبان نهند **چرک** بکسر معروف و آنرا شوخ و شوغ
نیز گویند **چریک** لشکری که بمدد لشکری آید **چردک** بکسر چیم و سکون
را فارسی خارپشت باشد **چغنک** بفتح و ضم چیم و سکون فا و فتح
نون پرنده ایست دراز گردن که آنرا چوپینه و کاروانک نیز گویند
و بجای نون تا قرشت بنظر رسیده **چلک** بضم چیم و فتح کاف
و چلک بلام در نسخه میرزا طناب ابریشمین باشد و در مؤید الفضلا
چلک آورده بضم چیم و فتح لام بمعنی مرقوم و بسکون لام کفچه دیک

زن باشد

زن باشد **چنک** بضم چیم و فتح نون منقار مرغان باشد
چپلک بکسر چیم و سکون با فارسی و فتح لام بمعنی بناشایست
آلوده و پلید باشد کذا فی الآدات **چخک** بضم چیم و خا خال و
رخساره باشد کذا فی الشرفنامه **چرگمک** بفتح چیم و کاف و میم
و سکون را مهمله مرغکیست خورد و کوچک ایضا منه **چلانک**
بفتح چیم و نون جعل باشد و او را دیلمک و سرکین غلطانک
نیز گویند و چلاک بوزن هلاک نیز بنظر رسیده **چمک** بفتح چیم و
میم پیش دستی و افزونی باشد عمید گوید **بیت** پایکه سخن وری یافتم
از قبول تو ۝ بل ز ازل زعون تو دسترس است این چمک **چرخ ریسک**
حیوانیست مانند ملخ و از ملخ کوچکتر و بشب آواز کند و او را چرواسک
نیز گویند **چشمک** مصغر چشم و نیز گیاهیست که آنرا اخراس الکلب
گویند **مع الکاف الفارسی** **چرنک** بکسر تین آواز دراو آوازی که از کوفتن
گرز بر آید شهنامه **بیت** از آن های و هوی چرنک درای ۝ بکردار
طهمورثی کره نای **چنک** چند معنی دارد اول سازی مشهور و
انگشتان سوزنی گوید بهر دو معنی **بیت** پیران چنک پشت و جوانان
زلف چنگ ۝ در چنک جام باده و در گوش بانگ چنک ۝ و دیگر
بمعنی شل باشد گویند دست فلان چنک شد یعنی شل شد و بضم
چیم در مؤید کشتی بزرگ باشد **مع اللام** **چنکال** پنجه و چنکال ما
که از روغن سازند و دیگر بمعنی هدف آمده در تحفه و شمس فخری
مؤید آن گوید **بیت** ز تیر حادثه اجرام را غرض تن اوست ۝

کر چشم شست کشان نیست جز سوی چنکال • اما در نسخهٔ وفائی خنکال
بخا باین معنی آمده و در مؤید الفضلا چنکال را بمعنی باریک میان
نیز آورده چال مرغیست آبی بقدر زاغ که کوشت او بطعم
کوشت بط باشد شمس فخری کوید بیت یکانه خسرو خسرو نشان
که از عدلش • رود بپرسش شاهین بخانه بط و چال • و آنرا تر کی
قشغلداق کویند چشم اغیل و چشم اغل هر دو بکوشهٔ چشم نظر کردن
باشد از روی خشم و غضب حکاک کوید بیت زمک او را سلام کردم
دوش • کرد سویم نظر بچشم اغیل چغال چنار باشد چول بفتح خمیده
باشد چرغول دارو ئیست و آنرا چرغون نیز کویند چیپال
نام پادشاه لاهور هر که باشد مثالش حکیم ازرقی کوید بیت هزار
جای فزون کفت عنصری که ملک • بروز جنک بر آید ز خان و از چیپال
چغداول بضم واو کروهی را کویند که از پس لشکر روند و دیکر
چغداو و چغدول نیز کویند چکل بیت بکسر تین شهریست بترکستان
چسن خیز مثالش شیخ سعدی کوید بیت محقق همان بیند اندر
ابل • که در خوبرویان چین و چکل چغل بضم جیم و غین نوعی از پوشش
غازیان باشد که در روز جنک پوشند کذا فی الادات مع المیم
چم بفتح بمعنی معنیست استاد شهید کوید بیت دعوی کنی که شاعر
دهرم و لیک نیست • در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم • و دیکر
امر از چمیدن باشد چام چام در تها و راههای پر خم و پر پیچ و تاب
باشد در نسخهٔ وفائی مثالش استاد منجیک کوید بیت کفم را چه

چاره که آرام نیستم • کشا کز و دخیز و همیکرد چام چام چشم بنام
در تحفه تعوید باشد اما شمس فخری چشم و نام آورده و کفته بیت
هر که با حرز مدح او زاید • بود حاجتش بچشم بنام چنک مریم
همان بخور مریم که کذشت و آن کیاهیست مانند پنج انکشت
و چون زنی دشوار زاید آنرا در آب کذارند تا از هم وا شود
آن زن زود وضع حمل کند شیخ نظامی کوید بیت برستاز
چنک مریم شاه عالم • چنان کابستان از چنک مریم مع النون
چکن بوزن خشن جامهٔ زر کش و زردوزی خلاق کوید بیت
خروس وار سحر خیز باش تا سر و تن • بتاج لعل و قبای چکن
بیارائی چغان بغین معجمه بوزن زمان اسم موضعیست و بمعنی
کوشنده نیز آمده چخیدن کوشیدن و ستیزه کردن شیخ عطار
کوید بیت در طپیدن سست شد پیوند او • وز چخیدن سخت تر
شد بند او چغان معروف و دیکر شهری عظیمست از شهرهای
چین مثالش حکیم اسدی کوید بیت سخن چند راندند از ز مکان
وز انجا بچغدان کرفتند راه چاشکدان و چاشدان هر دو صندوق
نان باشد جمال الدین عبد الرزاق کوید بیت ای چاشکدانت
سقف ازرق • وی شادروانت چرخ اطلس • کذا فی التحفه اما
در نسخ دیکر خاشکدان آمده بخاء معجمه و این اصح است چپین
بضم جیم و کسر باء فارسی شد طبقی که از بید بافته باشند
فردوسی کوید بیت بکستر دکر باش و چپین نهاد • بچپین بران

نان کشکین بنهاد * کشکین نانیست که از جو و عدس و باقلا
پزند چوبکین در مؤید الفضلا نام چوبی که بآن پنبه دانه از پنبه
جدا کنند اما در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که چوبکین
هُوَ مَا یُبَیِّنُ عَلَیْهِ حَبُّ الْقُطْنِ وقیل هو ما ینزع به حَبُّ الْقُطْنِ
مِنْ حَدِیدَةٍ اَوْ خَشَبَةٍ چخین بخاء معجمه بوزن زمین بمعنی
ریمکین و چرکین باشد و بکسر جیم نیز بنظر رسیده چخریدن بغین
معجمه و راء و دال مهملتین بوزن و معنی ترسیدن و التفات
کردن باشد کذا فی الآدات چرابین چراگاه حیوانات باشد
یعنی علف زار شمس فخری گوید بیت چو حیوانیست مانده در بیابان
زبخت بد نه آب و نه چرابین چمیدن خرامان رفتن شیخ سعدی
گوید بیت چو باد صبا بر گلستان وزد * چمیدن درخت جوانرا سزد
و بمعنی خرم خوردن نیز آمده در تحفه چلپان سنجد گرگان که آنرا عناب
گویند بعربی شمس فخری گوید بیت بیاد دست تو شاهان جم نام
دولت تو * اگر درخت نشانند در حد گرگان * بیمن دست تو و
غایت سعادت تو * عقیق و لعل روید ز شاخ نه چلپان *
چیستان بکسر جیم و سکون یا و سین اغلوطه پرسیدنی که بعربی
لغز گویند چدن مختصر چیدن باشد چرویدن براء و دال مهملتین
و واو بوزن ترسیدن چاره جستن و دویدن باشد چخیدن
بخاء معجمه بوزن کوشیدن لغزیدن و افتادن باشد چندن بوزن
و معنی صندل باشد سید حسن غزنوی گوید بیت در دسرم مباد

وگر باشدم

وگر باشدم فلک * آرد ز مه گلاب و ز خورشید چندنم چرنگیدن آواز
کردن گرز هنگام زدن و امثال آن چمان چمنده بود یعنی آنکه از
ناز بهر طرف میل کند در رفتن خواجه حافظ گوید بیت سرو چمان من
چرا میل چمن نمیکند * همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند چشم آغلیدن
بمد الف از خشم بگوشه چشم نگریستن چوبک زن یعنی نوبت زن
مع الواو ماها چکاو چکاوک باشد فردوسی گوید بیت چو خورشید
سر بر زد از برج گاو * ز هامون برآمد خروش چکاو چاو چاو بانگ
گنجشک را گویند که از مرغ یا از کسی که خواهد بچه او را بردارد هراسان
شده باشد و بهر طرف دود و پرد و فریاد کند شمس فخری گوید بیت
بی خان و مان و بی زن و فرزند دشمنت * گنجشک وار دارد پیوسته
چاو چاو چنو بفتح جیم و ضم نون یعنی چون او شیخ نظامی گوید بیت
جهان داند که تا خسرو کمر بست * جهانداری چنو بر تخت ننشست
چیزو بزاء معجمه بوزن نیکو خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد
کذا فی الآدات چرپو یعنی چربی شاعر گوید بیت بدو گفتم
نگارینا چه باشد گر مرا باشی * که هستم در غمت سوزان چو بر آتش
نهی چرپو چرندو بفتح جیم و راء و سکون نون و ضم دال مهمله استخوان
نرم که بر سر شانه باشد مانند استخوان گوش و آنرا چرنده نیز گویند
و بعربی غضروف گویند چغو نوعیست از جغد در تحفه آتا حسین
وفائی بمعنی گنجشک آورده و گفته که در خراسان گنجشک را چغوک میگویند
ابو شکور گوید بیت اگر بازی اندر چغو کم نگر * وگر باشه سوی بطان مپر

چامه‌گو یعنی غزل‌خوان شهنامه بیت یکی چامه‌گوی و یکی چنگ‌زن ❊
یکی پای‌کوب و شکن بر شکن چشم آرو بمد الف و ضم را مهمله چیزی
که از برای دفع چشم زخم بر بام خانها راست کنند مثالش خلاق
گوید بیت بجز دست تو بهر چشم آرو ❊ شاید ار برکشد هزار چو نیل
چاکشو بسکون کاف و ضم شین در تحفه و نسخه وفائی دانه
باشد سیاه و کرد که با کافور بسایند و در چشم کشند اما شمس
فخری بجا آورده و این اصحّت و گفته بیت اعظم جمال دنیی و
دین شهریار ملک ❊ ای خاک درگهت را آثار خاکشو مع الهاء
چخیده دم زده و کوشیده انوری گوید بیت شیر فلک آن شیر
سراپرده دوران ❊ در مرتبه با شیر بساطت نچخیده چاره
تدبیر باشد و در نسخه وفائی بمعنی یکبار آمده و این معنی غریبست
چزدره بفتح جیم و دال و سکون زاء معجمه و چرزه آنچه از دنبه و پیه
گداخته بماند کذا فی المؤید چوتره بفتح تا و راء مهمله بلندی مربع که
در صحن باغها و خانها سازند ایضا منه چردیده براء و دال
مهملتین و واو بوزن لرزیدن یعنی از جهت چاره جوئی دویده
و گردیده شمس فخری گوید بیت دولت و نصرت و سعادت را
نیست کاری بغیر چرویده ❊ تا که باشند معتکف باشند ❊
بر در خسرو یزد و هیده چغانه سازی که مطربان زنند و دیگر
قصیده باشد در رساله وفائی شاعر گوید بمعنی اول بیت مرا بچوب
چغانه بزن چغانه مزن ❊ مرا معاینه دشنام ده سرود مگوی چکس

بفتح جیم

بفتح جیم و سین و سکون کاف کوچک و خورد را گویند حکیم انوری گوید
بیت بنشست و یکی کاغذکی چکسه برون کرد ❊ حاصل شده
از گدیه بجو جو نه بمثقال چنبه بنون و باء تازی بوزن نبده
چوب پشت در و چندره و امثال آن لبیبی گوید بیت دو چیزش
بشکن و دو برکن ❊ مسند یش زغلغل و زغلبه ❊ دندانش بکاز و
دیده بانگشت ❊ پهلو بد بوس و سر بچنبه ❊ دبوس گرز باشد
چکامه قصیده باشد بو المثل گوید بیت چو کرد آگه خواجه
نگار نامهٔ من ❊ بشهریار رساند سبک چکامهٔ من چاوله بفتح واو
ولام گلی باشد نیکو عنصری گوید قطعه همی بوستان سازی آن
دشت او ❊ چمنهاش پر لاله و چاوله ❊ گر شادی کنان اندرین
بوستان ❊ تو شادی کنی گر کنندت یله چکرنه بکسر جیم و فتح کاف
و نون مرغیست که او را کاروانک نیز گویند و بعربی کروان
خوانند چل چله بکسر جیم اول و دوم و بد و دال غلیواژ باشد
شاعر گوید بیت چل چله بگرفت عابد ره نیافت ❊ چل چله
صد بار به زان چل چله ❊ و در مؤید الفضلا مسطور است که این
لغت در هیچ فرهنگی بنظر نرسیده چراغ بره بفتح با و راء مهمله و
چراغواره هر دو بمعنی چیزی باشد که چراغ در آن نهند تا باد چراغ را
نکشد و بعربی مشکوة خوانند مثال چراغواره انوری گوید بیت
باد اچراغواره فراش جاه تو ❊ تا هیچ در فتیله خورشید روغنست
چغزیده بغین معجمه و راء و دال مهملتین بوزن و معنی ترسیده و
التفات کرده باشد چاچله بفتح جیم دوم و لام پا افزار باشد

عنصری گوید بیت گر قم بجانی سیدی بمال گر زین کنی پسندل و چاچلم
چامه شعر باشد شهنامه بیت بزد دست و طنبور را برگرفت سرائیدن
چامه اندر گرفت چرده بوزن کرده و چرزه بزاء معجم پوست بشره باشد
و سیم چرده یعنی سیه پوست مثالش شیخ سعدی گوید بیت سیه
چرده لنگبین میفروخت گرد لها ز شیرینیش می بسوخت چچله بپا
و جیم دوم هر دو فارسی بوزن مرحله یعنی گو بپاره نرم که کودکان
بر آن لغزند و یکدیگر را بزیر کشند و بعربی زحلوفه گویند چراغله
بکسر جیم و سکون غین معجمه و فتح لام در نسخه میرزا کرم شب تاب باشد
چرابه بوزن قرابه چرخی باشد که بر روی شیر بندد الیضاحه چروند
برا و واو بوزن شرمنده در نسخه میرزا بمعنی چراغ پایه باشد و در مؤید
بمعنی چاره جوینده و دونده نیز آمده چلپاسه بلام و باء فارسی و
سین مهمله بوزن تلواسه یکی از اجناس ضب که سوسمار باشد
و آن کوچکترین ضبهاست چچرغه بفتح جیم و غین معجمه و سکون
میم و راء مهمله و ضم جیم فارسی جنسی از تازیانه باشد در نسخه میرزا
اما در آدات الفضلا بمعنی رشته تازیانه آمده چمیده یعنی بناز
و تکبر خرامیده باشد مثالش انوری گوید بیت تو در چمن باغ فرازت
بتماشا چون ابر خرامیده و چون سرو چمیده چوزه بزاء فارسی بوزن
روزه فروج را گویند که بچه مرغ باشد و نیز آن شکاف بکر دوک را
که ریسمان در آن افتد در وقت رشتن چوزه دوک گویند چوچنه
بضم جیم و کسر باء و فتح نون مرغی باشد صحرائی که بمرغ خانه ماند و بعربی
کروان خوانند بفتح کاف و راء مهمله و بعد از راء واو چیره یعنی غالب

ولپ
٧

و پستولی مثالش امیر خسرو گوید بیت چیره شدیم ما بکنه بر ز عشق
انکه صدره بغمزه توبه ما را تباه کرد چنه بکسر جیم چینه باشد
شاعر گوید بیت طوطیان چمن بجای چنه لعل و مرجان گرفته
در منقار چانه بفتح نون آن خمیر که گرد کرده باشند از برای پختن
نان و آنرا کنده خمیر نیز گویند چرمه بفتح جیم و میم و سکون راء مهمله اسب
معین باشد مثالش فردوسی گوید بیت چراننده کرکس اندر
نبرد چماننده چرمه ره نورد چارتاره نام سازی باشد مانند رباب
چوبه بفتح جیم و فتح باء تازی آن آلت که بدان خمیر پهن کنند بجهت
نان چهارگوشه تابوت باشد لیلی مجنون بیت در گوشه نشست و
ساخت توشه تا کی رسدش چهارگوشه چغزواره بفتح جیم و راء مهمله
و سکون غین و زاء تازی همان جامه غوک که گذشت و آن
رستنی باشد که در آب روید و بعربی طحلب گویند و در مؤید چغز
پاره نیز باین معنی آمده بباء فارسی چمانه بوزن زمانه پیاله و نیم
کدوی منقش که شراب در آن کنند شمس فخری گوید بیت حریفان
ظهر زاد در چمنها بیاد او بود دایم چمانه چشم گشته احول باشد عسجدی
گوید بیت چه کرد دست پنهان شاعرانرا قریع آن کور ملعون چشم
گشته مع الیاء چکری بضم جیم و سکون کاف و کسر راء مهمله ریباس
باشد مثالش شمس فخری گوید بیت در قهستان بنام دولت او
سر دار شاخ زر شود چکری چاپاتی بباء فارسی و تاء قرشت بوزن
دانائی نان لطیف باشد مثالش سوزنی گوید بیت غلام گنجد کاو

قبهای تنک * رنی چهره چاپاتی و لب کرده چرخی بفتح جنسی از جامۀ
ابریشمین و نیز جنسی از اطلس که آنرا اطلس چرخی گویند مثالش خواجو
گوید بیت ز سوز جگر آتشی برفروخت * نهم اطلس سبز چرخی بسوخت
چوگانی اسپی را گویند که در حالت گوی بازی مناسب باشد سواری
او ه بر طبع نقاد و خاطر وقاد ارباب استعداد مخفی نماند که
اگرچه حرف حا در فرس نیامده اما لغتی چند بنا در واقع شده نوشته
شد حوض ترسا حوضی باشد که انگور در آن شیره کنند حصار نام
شهریست چسن خیز خسرو شیرین بیت ز تیغ تنگ چشمان حصاری
قدر خانرا در آن در شکباری حقه کاوس نام یکی از سی لحن باربد شیخ
نظامی گوید در تعریف باربد بیت چو قند از حقۀ کاووس دادی
شکر کالای او را بوس دادی * و حقه کالوس نیز بنظر رسیده حزیران
نام ماه نهم از سال رومیان حیری بکسر حا و را مهمله در نسخۀ وفائی
رواق و ایوان باشد و در تحفه همین رواق باشد مشفقی بلخی گوید
بیت یک روز خطا کردم و نانش بشکستم * بشکست مرا دست و
برون کرد ز حیری حق گوی مرغکی که شب خود را بیکپای بیاویزد
از درخت و حق حق گوید و او را مرغ شب آویز نیز گویند حوض ماهی برج
حوت باشد خاقانی گوید بیت عریان ز حوض ماهی سوی بره روان
شد * همچون بره برآمد پوشیده صوف اصفر حلبچی حلوائیست
که بعربی زلابیه خوانند و حالا در اکثر محال زلیبیا گویند بسحاق گوید
بیت در انتظار حلقۀ زنجیر حلبچی * اصحاب را دو دیده چو مسمار

بر درست باب الخاء مع الالف خارا سنگ سخت و جنسی از
جامهای قیمتی که آنرا اصاجی گویند و آن ساده و مخلط هر دو
می باشد و مخلط را خارای عنابی گویند و عناب نام شخصیست
که این خارا منسوبست باو مثال هر دو معنی را حکیم خاقانی گوید بیت
چپ من بر صدره خارا عنابی شد ز اشک * کوه خارا زیر عطف
دامن خارای من خشکفا یعنی نانی که پیش از برآمدن خمیرش
پزند و آنرا فطیر نیز گویند خلولیا یعنی چیزی که آنرا همه کس تصرف
کنند و مانعی نباشد کذا فی الآدات مثالش امیر خسرو گوید بیت
غارت برد خرد و نیز از حرص آز در دل * در دست پاسبان هم کنج خلو
خینا بوزن دینا سرود باشد و خینا گر سرودگوی را گویند خوا
بضم و کسر خا مزۀ هر چیز و بضم چیزی باشد که از آن روز گذرانند
و این از نسخۀ میرزا منقولست مع البا خوشاب سیراب و تازه
و بر مروارید بیشتر اطلاق کنند مثالش خلاق فرماید در تعریف
دندان بیت و شاقانی چو مروارید خوشاب * سمن دیدار و شیرین و
شکرخای خیزاب یعنی موج آب که آنرا کوه آب نیز گویند خلوچوب
بفتح خا و لام و ضم جیم فارسی چوبی بود که کشتی بآن رانند خنب
بفتح خا و سکون نون بمعنی صفه باشد کذا فی الآدات خلاب یعنی
زمین گل ناک که پا در آن بماند مثالش انوری گوید بیت بیهده
خرد در خلاب قصۀ من رانده * کافرم گر نفکنم کاو و جا در خرمنت مع التا
خرخشت بفتح خا اول و ضم دوم و سکون را مهمله جائی باشد که

لیارا

در آن انکور افشارند شمس فخری کوید بیت چنان نهاد ظلم از کشور
خویش * بفرمان آلهی کرد بخشت * که هر عصر کسی بر فرق انکور *
نیارد زد بلکه در هیچ خر خشت خشت معروف و یکی از اسلحهٔ قدیم
مثالش فردوسی کوید بیت یکی خشت زد بر میان قباد * که بند
کمربند او بر کشاد خست یعنی خسته کرد و آزرده ساخت مثالش
هم او کوید بیت چو او از کمان تیر بکشاد دست * بر رستم و رخش
جنکی بخست خاربست انچه بر کرد دیوار باغ زنند و پرچین نیز کویند
مثالش امیر خسرو کوید بیت بکرد دیدهٔ خود خاربستی از مژه کردم *
که نه خیال تو بیرون رود نه خواب در آید خوست بوزن پوست
در نسخهٔ میرزا بمعنی جزیره و راه کوفته آمده کذا فی الآدات الفضلا
خنک بت نام بتی است که بر کوهی از کوههای بامیان که الکا ایست
در میان بلخ و غزنه کنده بودند مثالش سیف اسفرنکی کوید بیت
مردم نادان اگر حاکم داناستی * شحنهٔ یونان شدی خنک بت بامیان
مع الجیم التازی ها خنج بوزن رنج سود و نفع باشد حکیم ازرقی
کوید بیت کرت من ستایش نکویم مرنج * که بهره ندارم ز کنج تو
خنج * و در نسخهٔ میرزا بمعنی ناز و طرب نیز آمده عنصری کوید بیت
مرا هر چه ملک و سپاه است و کنج * نه زان است و ترا دست خنج *
و این بیت بمعنی اول نیز موافقست و در نسخهٔ وفائی بمعنی باطل
و آوازی که در حین جماع از مرد بر آید و نشاط و غنج نیز آمده خفنج
بکسر خا و فا و سکون نون تخمیست که آنرا خاکشی نیز کویند و بعربی

بزر الجنه کویند بضم خا معجمه و فتح با موحده خفج بفتح خا و فا عبد الجنه
باشد که آنرا اسکاچه و برخفج و فرنجک نیز کویند خفرج بفتح خا و کسر
را مهمله و سکون فا خرفه باشد و بفتح و سکون را نیز بنظر رسیده
خلنج بوزن شکنج ابلق باشد یعنی دو رنک مثالش حکیم سوزنی
کوید بیت کرد کون تو بدان علت بد * همه شلوار تو رنکین و خلنج
و در مؤید الفضلا بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای او یک
پر یا دو پر سفید باشد مع الجیم الفارسی ها خوچ بضم خا افسر خروس
باشد شمس فخری کوید بیت هر خروسی که سحر مدح شهنشه کوید *
بامدادان ز شرف بر فلکش ساید خوچ * و در تحفه بمعنی حریر سرخ
که بر سر نیزه بندند آمده حکیم فردوسی کوید بیت سپاهی بکردار
کوچ بلوچ * سکالید جنک و برآورده خوچ * و در نسخهٔ میرزا بمعنی
کوسفند جنکی که قوچ نیز کویند و کلی سرخ که تاج خروس کویند آمده
خلچ بفتحتین طایفه اند از صحرانشینان و ترکان خروچ بوزن
و معنی خروس باشد کذا فی الآدات خود خروچ تاج خروس باشد
ایضا منه مع الخا ها خلخ بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان
و شکیخر باشد مثالش شیخ نظامی کوید بیت چنان کز خواندش
فرخ شود رای * ز مشک افشاندنش خلخ شود جای * و منسوب
بخوب رویان مثال این معنی امیر معزی کوید بیت ایا ستارهٔ خوبان
خلخ و یغما * بدلبری دل ما را همی کنی یغما * یغمای اول نیز شهریست
از ترکستان منسوب بخوبان مع الدال ها خرند بوزن پرند کیاهیست

مثل اشنان وبدان رخت شویند شمس فخری گوید بیت هر کجا تیغ تو
بود قصار نبود حاجت شخار و خرند خشین بند در تحفه و نسخه وفائی
زغن باشد و باین بیت فخری متمسک شده‌اند بیت تا نبود چون
همای فرخ کرکس تا که نباشد نظیر باز خشین بند اما انچه بخاطر
این ضعیف میرسد آنست که اندک سهوی ایشان را واقع شده
زیرا که خشین چیزی کبود رنگ باشد و باز خشین بازی را گویند
که رنگ او بکبودی مایل باشد و او بغایت گوهری و صیاد است
و بند بمعنی غلیواژ است پس معنی شعر آن باشد که تا غلیواژ
نظیر باز خشین نباشد نه آنکه خشین بند نام غلیواژ است و
بغیر از ایشان دیگر کسی این لغت را نیاورده خانغر د بسکون
نون و فتح غین معجمه خانهٔ تابستانی باشد در نسخهٔ وفائی خرد
بوزن زرد گل و لجن باشد که در تهٔ جوی باشد شمس فخری گوید بیت
هر او د بود دیگر زمینش نباشد دیولاخ و شوره و خرد راود
زمینی را گویند که سبزهٔ بسیار در آن رسته باشد خنداخند یعنی
خندان خندان انوری گوید بیت دفع چشم بد جهانی را همچنان
نرم نرم و خنداخند خندوشد هر دو بفتح اول مراد فند یعنی ترت و مرت
شمس فخری گوید بیت از صر صر فنا همه گشتند تار و مار ورشد
باد قهر همه جهان خندوشد مع الذال خنک پد خار باشد استاد
رودکی گوید بیت تن خنک پد ار چه باشد سفید بتری و نرمی
نباشد چو بید خشو بفتح خا و ضم شین معجمه شاخی باشد بالیده

کاورا

کاورا به پرایند شمس فخری گوید بیت در مزرعهٔ ملک همه تخم دعا کشت
شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود ویکی از اکابر نیز گوید بیت
من آنم که طبع ثنا گسترم برو اد کشت ثنات خشود برواد
بمعنی شعر باشد و در مقام خود خواهد آمد خلیند چیزی در جای
سوختن باشد چنانکه ریش شود شمس فخری گوید بیت گردون
حسادرا اگر ز گرانش شکست دیدهٔ بدخواه را نوک سنانش
خلیند خباید بفتح خا و یاء حطی و بعد از خا باء موحده بمعنی خاییدن
باشد شمس فخری گوید بیت از آن که دست محنت تیز دندان
که حلق دشمنانت را خباید خرشاد بضم خا و سکون راء مهمله
آفتاب باشد که حالا خورشید گویند خاد غلیواژ باشد
ظهیر گوید بیت هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند کسی که باز
شناسد همای را از خاد واو را زغن و گوشت ربا نیز گویند
خرندید یعنی دفع ورد نکند و شوانند کرد حکیم انوری گوید بیت
شاهی که چو کردند همه پیلک دستش البته کمان خم نه نهد حکم قدر را
خوید بوزن دوید جو سبز باشد شیخ سعدی گوید بیت هر که
مزروع خود خورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید و بوزن
دید نیز آمده ازرقی گوید بیت ز خید سبز نگردد همی سرین گوزن
ز لاله سرخ نگردد همی سروی غزال خراد بفتح نام پهلوان ایرانی
و در مؤید نام پادشاهی نیز باشد که بدانش منسوب بود خرداد
مدت ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان یکماه شمرند

ودیگر نام روز ششم از ماه باشد **خود** معغر باشد و بعربی پخ گویند **خمانید** بوزن رمانید یعنی تقلید کسی کرد طیان گوید بیت مردم شای خر بچه ماند رویت ٭ چون بوزنه کودکی باز خمانید ٭ ودیگر بمعنی کج کرد نیز آمده **خط بغداد** یعنی خط وسط جام جم چه در جام چند خط بود یکی خط غدکور ودیگر خط ازرق ودیگر خط جور مثالش خاقانی گوید بیت گرچه خرد بد رخطت بر خط پندار تر ٭ تا خط بغداد ده دجله صفت جام را **خوشید** یعنی خشک شد بستان بیت بخوشید سر چشمهای قدیم ٭ نماند آب جز آب چشم یتیم **خسانید** بسین مهمله و بوزن رمانید یعنی بدندان ریش کرد و بشین معجمه نیز بنظر رسیده و خساید بوزن ستاید نیز بنظر رسیده **مع الراء المهملة خنبر** بتاء قرشت و نون و باء موحده بوزن غضنفر کسی را گویند که او را چیزی نباشد و اظهار داشتن کند ابو العباس گوید بیت با فراخیت و لیکن بستم شکنیید ٭ او چنان شد که چنان هیچ خنبر نبود ٭ کذا فی التحفه اما بخاطر این ضعیف میرسد که از این بیت عکس معنی که صاحب تحفه گوید مستنبط میشود یعنی خنبر شخصی باشد که داشته باشد و اظهار نا داشتن کند **خوار بار** یعنی باری که مردم آنرا قوت کنند **خرابنار** آن بود که جماعتی در کاری جمع شوند شمس فخری گوید بیت بعلاج او و قصد دشمنانش همی سازند انس و جان خرابنار **خشکامار** یعنی تتبع و تفحص و حساب باشد هم او گوید بیت خلایکان سلاطین که روزگار ندید ٭ نظیر ش بهر چه طبی جست و کرد خشکامار **خر** بفتح گل سیاه ترجوی باشد که خر

۱۰۰

نیز گویند شمس فخری گوید بیت باد با سیر او بوقت شتاب ٭ چون خر لنگ مانده اندر خر **خرخر** بفتح خاء اول و دوم و سکون راء مهمله دو ولپشته و ایوان و در مؤید الفضلا بمعنی درو نوشدن نیز آمده **خشنشار** و **خشیشار** مرغ آبی بزرگ تیره گون باشد که میان سرش سفید است شمس فخری گوید بیت اگر از عدل او باشدش خصلت عقاب چرخ را گیرد خشیشار ٭ و در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که خشنسار بضم خاء و فتح شین معجمه و سکون نون و بعد از نون سین مهمله نیز بنظر رسیده و بدین اعتماد بیشتر است **خنجیر** بوزن زنجیر بوی دود چربی خسروانی گوید بیت بگذرد سالیان که بر ناید ٭ روزی از مطبخش همی خنجیر **خاور** مغرب باشد و باختر مشرق چنانچه استاد لامعی گوید بیت خورشید را چون پشت شد در جانب خاور علم پیدا شد اندر باختر بر آستین پشت علم ٭ و از کلام متقدمین همچنین معلوم میشود اما متأخرین بر خلاف این عمل نموده اند خاور مشرق را میدانند و باختر مغرب اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شد آنست که در باب باء در لفظ باختر مرقوم شد **خنور** بفتح خاء و ضم نون آلات خانه از کاسه و کوزه و خم و امثال اینها شمس فخری گوید بیت همای دولت تو بر کسی که سایه فکند ٭ دهد ز لعل و زر و نقره اش زمانه خنور ٭ و در رساله بضم خا آمده **خوالیگر** بوزن بازیگر طباخ و خان سالار حکیم فردوسی گوید بیت یکی خانه او را بپا را سشد ٭ بدبیا و خوالیگران خواستند و بلغو او نیز گویند شمس فخری گوید بیت چون سپهر است بزم او و در تو

۱۰۱

میزبان مهروصه خوالیگر • وخوالگر نیز گویند بوزن راهبر چنانچه شاه ناصر خسرو گوید بیت این آفروشه ایست که ز لغت خوالگرش • هر دو قرین یکدگر و نیک درخورند • ومعنی آفروشه پیشتر گذشت خشار بضم خاو بعد از خا تا قرشت پاک کردن زراعت و باغ از فضول خزر بفتح خا و زا ولایتیست در حوالی گیلان که دریای گیلان منسوبست بآن و عسل خوب از انجا آرند انوری گوید بیت زنبور خزر فضل لطف تو سرشته • آهوی ختن کشته خلق تو چریده • و در آن ولایت طوطی را زید و خزران نیز گویند و در مؤید الفضلا گوید ولایتیست از ترکستان خنبور بضم خا و با فارسی و سکون نون قیامت باشد و بمعنی مزارع نیز باشد و در نسخه میرزا و در اداة الفضلا خنبور بضم خا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده خشکسر دیو از فراج و شد خو خستر بفتح خا و تا و سکون سین خزنده باشد یعنی حشرات همچون موش و مار و مور و غیره خوار ذلیل و اسم ولایتی در حوالی ری ظهیر فاریابی گوید بیت کسی که عز قبول تو یافت در عالم بچشم همت او ملک می نماید خوار • و دیگر بمعنی آسان آمده هم او گوید بیت نه یار رست باد او نه آموزگار • بر او همه کار دشوار خوار خیرخیر بی سبب و بیهوده حکیم انوری گوید بیت خیرخیرم کرد صاحب تهمت اندر جوبلخ • تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری خانه‌گیر گیرنده خانه و بازی چهارم از نرد هفت بازیست اول فارد دوم زیاد سیوم ستاره چهارم خانه‌گیر پنجم طویل ششم نهاران و ده هزار نیز گویند

بهشتم منسوبه خواجه سلمان گوید نظم فارد ز عقل مانده عدو بیت زکم زیاگو • در معرضت ستاره متیقن نشسته است • کو راه خانه‌گیر حکایت مکن طویل • با آنکه ده هزار کشش چون تو چاکر است • منصوبه چیل شوان باخت باکسی • کز جاه کعبتین بخوشش مسخر است خرخسر بضمتین بدرزن باشد خزاردشیر بفتح خا و زا معجمه نام شهری آبادان کرده اردشیر باشد خوش‌نظر نام گلیست که سرخ و زرد و سفید بود من روضة الانوار خواجوی کرمانی بیت باز گشا نرگس مانی باغ را وا به بر خوش‌نظر باغ • و در نسخه میرزا بمعنی لاله خطائی آمده خشکار آن آرد که از آن نخاله نگرفته باشند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بر این نان ریزها مشکر که شب دارد برین سفره • که از دریوزه عیسا ست خشکاری در انبانش خشک‌آخر یعنی سال قحط مثالش هم او گوید بیت ز خشک‌آخر خذلان بر بخت خاقانی • که در ریاض محمد چرید و گشت رضا خور معروف و نام روز یازدهم از ماه باشد خنیاگر رود زن و مطرب مثالش حکیم انوری گوید بیت نوای طوطی و بلبل خروش عکه و سار • همی کنند خجل لحنهای خنیاگر خربگیر یکی از اقسام بازیست و آنچنان باشد که خطی بکشند و یکی در میان خط باشد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را جنبانند هر کدام که پای او بخورد او را بجای خود بیاورد و این بازی خرسک نیز گویند و بعضی خجوره بفتح خا و تشدید جیم و فتح را مهمله گویند خوارکار ستمکار و خواری کننده منوچهری گوید بیت تو خوارکارتر که سپرد بار عاشق • زشتست

خوارکاری خوبست برد باری خرآدمهر نام آتشکاهیست که در زمان
بابک بود مثالش فردوسی گوید بیت چو آذر گشسب و چو خراد مهر
فروزان بکردار گردان سپهر خور بضم خا و سکون واو خوردنی بود از
طعام و جز آن که روز بآن گذرانند و نیز مزه را گویند و نام کوشک
نعمان بن منذر که خورنق نیز گویند و این از شرفنامه منقولست خراخر
بفتح خاء اول و دوم و راء اول نیز مهمله آوازی که از گلوی خفته بر آید
خرزیر بفتح خا و کسر زاء معجمه خاکستر سوزان که در آن آتش باشد و در
نسخه دیگر آتشیست کذا فی المؤید خرخیز شهریست مشکخیز شاه نام
خسرو گوید بیت یعنی این باد که گوئی دم یار ستی ؛ یا نسیم تبت و
خرخیز گذارستی مع الالف خرپواز مالها شب پره باشد شاعر گوید بیت
نکنی هیچ کار روز دراز ؛ کار تو شب بود چو خرپواز خویز بضم خا و یاء
حطی همان شب پره باشد کذا فی المؤید و در سامی بفتح خا آمده خاز بمعنی
ریم اندام باشد کذا فی الادات خویسوز نام آتشکده ایست که در
آذربایجان بود سکندر نامه بیت در آن شهر بود آتشی سنگ بست
که خواندی خودیسوزش آذر پرست خشک مغز همان خشک سر مرقوم خرگواز
بضم کاف فارسی چوبی باریک که خر بدان رانند خوشنواز نام والی هیاطله
که شهر عظیمست خیز خیزنده و امر از خواستن یعنی برخیز و نیز موج
آب که آنرا آب خیز و خیزآب گویند و مه آب نیز گویند خوز نام ولایتیست
که شکر خوب از آن آرند و شوشتر شهر آنست انوری گوید بیت اگر
از تجویف نالی ساقی احسان او ؛ جام که خوزی نهد بر دستها که عسکری

وآنرا خوزستان نیز گویند خانه باز یعنی آن مقامی که خانه و اسباب
او را در بازد خرخیز همان خرخیز مرقوم خربز هندوانه باشد
وآنرا ابعر پاره و ابوغه گویند ع دابوغه خربز آمد و بطیخ خربزه خربوز
براء مهمله و باء موحده بوزن مرموز همان خرپواز مرقوم یعنی
شب پره خار انداز خارپشتی که او را اسیخول نیز گویند مع الیاسین
خراس آسیابی که بدون آب گردد یعنی که یکی از دو آب گردد انوری
گوید بیت انکه از ملکش خراسی دیده باشی پیش نه ؛ گر روی بر بام
این سقف بدین پهناوری خس مردم فرومایه و خاشاک و در
نسخه میرزا بمعنی مرغ سفید بزرگ از کلنگ و مردم کوهی آمده و در تحفه
بمعنی حیوان خورد که بر روی آب پرد آمده و بتازی کاهورا خس گویند
خایدیس نام گیاهیست که بتازی کاه خوانند خندروس بوزن اسندروس
گندم رومی کذا فی المؤید مع الشین مالها خلالوش آشوب و غلغله و شغله
باشد فردوسی گوید بیت برکرد گل سرخ تو خطی بکشیدی ؛ تا خلق جهان را
بخلالوش فکندی خجش بفتح خا و سکون جیم همان بمعنی جخش که
در باب جیم گذشت یعنی علتی که در گلو پیدا شود خرکش کشنده خر
و سر موزه که خارکش نیز گویند و نیز نام جانوری باشد مانند جعل
و خاکستر رنگ باشد و در گورستان می باشد خدیش بضم خا و
کسر دال مهمله کدبانو باشد رودکی گوید بیت چه خوش گفت آن مرد
با آن خدیش ؛ مکن بد بکس گر نخواهی بخویش ؛ و بمعنی خداوند نیز استعمال
کرده اند خرنجاش نام مبارز ایرانی خلاش بکسر غلغله و غوغا خوش

بوزن گوش خشک باشد شمس فخری گوید بیت زهی فرشته بصفت خسروی
که در ملکوت ۞ دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش ۞ اگر نبودی فیض
سخاو همت تو ۞ شدی درخت امید جهانیان همه خوش خوش بوزن
غش مادر زن باشد کذا فی التحفه و شمس فخری نیز با کش و غش قافیه کرده
و گفته بیت دسته خوش زمانه برکنده و خشوده ۞ روی از طپانچه زن
ریش از کشیدن خوش ۞ اما در نسخه وفائی بضم خا آمده خشن بوزن
کشن بمعنی تیز دویدن باشد هم او گوید بیت در راه مدح ذاتت
کلکم چنین کرد ایم ۞ از پای فرق سازد در وقت رفتن خش خلیش آن
چوب پست که بر گردن گاو بندند و آنرا ایغ(?) نیز گویند و گذشت و بمعنی
خار سبز و کتان نیز آمده بمعنی اخیر حکیم انوری گوید بیت آسمان خود
سال و مه بابنده این دستان کند ۞ در دیم با خویش دارد در تموز و هم با
فنک ۞ و در نسخه میرزا جامه باشد معروف که در گرما پوشند خروش
بضمتین خروش باشد خراش خراشیدن باشد و دیگر چیزی سقط
وافکندی را گویند و شمس فخری هر دو معنی گوید بیت رسیده رافت
عدلش بدانکه با سر شاخ ۞ نمی نماید اره که خراش خراش ۞ برون فکنده
بجاروب لا تذر گردون ۞ عدوش را ز در خانه جهان چو خراش
خریش بفتح خا خراشیدن باشد و بکسر خا بمعنی پوستش از اندام
باز گیر آمده در نسخه وفائی آمده که معنی امر باشد خسروانی گوید بیت
جهان بر شبه داود داشت من چون اوریا گشتم ۞ جهانا یافتی کامت
کنون زین بیش مخراشم خرکش براء ساکن و ضم کاف سر موزه و خرکس
نیز گویند

نیز گویند و بعربی جرموق گویند خواجه تاش غلامان یک خواجه یکدیگر را
خواجه تاش گویند شیخ سعدی گوید بیت من و تو هر دو خواجه تاشانیم
بنده بارگاه سلطانیم ۞ و در نسخه میرزا بمعنی خداوندخانه نیز آمده
خروش فریاد و بانگ با گریه و بی گریه را نیز گویند خیلتاش یعنی
لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند منوچهری گوید بیت دل باز
کرده بجوش و رنه زد در گرش ۞ فرداست خیلتاشی ترک آورم بیاری
خلیش بکسر خا و لام و سکون یا خلاب تیره که پای از آن بدشواری
توان کشیدن کذا فی ادات الفضلا خیره کش بضم کاف یعنی
ضعیف کش و سرکش مثالش شیخ سعدی گوید بیت که کش جنگ با
حاکم خیره کش ۞ که از بخت برگشته رویش ترش ۞ کذا فی المؤید اما
بخاطر میرسد که چون خیره بمعنی بی سبب و بیهوده باشد اگر خیره کش
بمعنی بی سبب کش قرار دهیم بهتر است چه خیره بمعنی ضعیف جائی
بنظر رسیده خش و خاش قماش ریزه بود و بمعنی خس و خاشاک
نیز آمده شاعر گوید بیت زهر خاشه خویشتن پرورد ۞ بجز خاش و ریا
چه اندر خورد ۞ و ابوحفص سغدی خاشش را بمعنی خائیدن آورده
خواه از انسان و خواه از حیوان و باین بیت رودکی متمسک
شده بیت نشست و سخن راهمی خاش زد ۞ ز آب دهن گوش را
شاش زد مع الطاء خربط بط بزرگ باشد انوری گوید بیت
از عقاب و پوستینش گر نگوید به بود ۞ گرچه در دریا تواند کرد خربط
کازری ۞ و در نسخه وفائی بمعنی ابله و نادان آمده و این بیت انوری

مؤید قول اوست بیت بنده یاست خرابطست امروز * همچو خر در خلاب
افتاده مع الف ها خف بفتح خار کوی سوخته که بجهت آتش ترتیب
دهند شمس فخری گوید بیت آتش زنه و سنگ شبانان شما را * از اطلس
افلاک دهد چرخ برین خف مع القاف باسیم فارسی نام سیابانی و ایست خنچاق
مرتر کان را اکر ایشان را قبچاقان نیز گویند حکیم خاقانی گوید بیت ز بس که
ریخت از این پیش خون قبچاقان * بهندوی کهری چون پرند چین
براق * عجب مدار که از روح نامیه پس از این * بجای سبزه ز گل بر دمد
سر خنچاق مع الکاف الثانی ها خبک بوزن نمک خفه کردن باشد شمس
فخری گوید بیت بعهد عدل تو دزدان معذب خفه اند * خنک کسی که
بود ایمن از عذاب خبک خباک چاردیوار بر کشاده که شبانان
گوسفند در آن کنند استاد دقیقی گوید بیت خدنگش بیشه بر شیران کند
تنگ * کمندش دشت بر گوران خباکا * و در نسخه وفائی بمعنی حظیره
مسجد نیز آمده خرمک بفتح خا و میم و سکون را مهره بود از آبگینه سیاه
و سفید و کبود که آنرا بدفع چشم بد بر گردن بندند و چشم زد نیز گویند
استاد منجیک گوید بیت ترسم چشمت رسد که سخت خطری * چون که
نه بندند خرمکت بگلو بر خبزدوک بفتح خا و با و سکون زای هوز خنفسا
باشد یعنی جعل خشوک حرامزاده را گویند شمس فخری گوید بیت که فلک
نقص علم زاد چه شد * از بلایه چه زاد غیر خشوک * و معنی بلایه
پیشتر گذشت و خشتوک نیز بنظر رسیده خناک خناق باشد
یعنی گرفتگی دل رودکی گوید بیت یا دو سه بوسه ها کن این دل از درد

خناک

خناک * تا بمن احسانت باشد حسن الله جزاک خنجک بفتح خا و جیم تازی
و سکون نون خسک ... یعنی خار سه پهلو که خشک شده باشد ابو المؤید
گوید بیت نباشد بس عجب از بخت ار عود * شود در دست من مانند خنجک
و در مؤید الفضلا بمعنی سیاه دانه نیز آمده و بعضی گویند که غلط است
خونجک همان خنجک اما بمعنی اخیر خنجک بضم خا نباتی که آنرا در هند
گویند خنجک بکسر خا درختیست کوهی که بعربی حبة الخضرا گویند معروف
گوید بیت یاد آور پدرت را که مدام * که بتنگش بدی و که خنجک خجوک
بفتح خا و با محکم و استوار باشد کذا فی المؤید خورنگ بضم خا و سکون
واو و را و فتح میم همان بمعنی خرنگ مرقوم خراک برا مهمله بوزن هلاک
آوازی که از بینی خفته هنگام خواب بر آید خمک بضم خا و فتح میم صدای
دست بر دست زدن باشد در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا بتشدید
میم مفتوح باین معنی آمده و بمعنی دف کوچک که چنبرش از روی باشد
نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید بیت در آمد بشورش دم گاو دم
بخمک زدن خام رو ینه خم خپک بفتح خا و با فارسی نان بزرگ
باشد در نسخه میرزا خرچلوک بفتح خا و جیم فارسی و سکون را مهمله و ضم
لام گیاهیست که شیر زنان افزاید و آنرا خروک نیز گویند ایضا
منه و بجای لام کاف نیز بنظر رسیده خرک بفتح خا و را چوبی که واجب
التعزیر را بآن چسپانند و دره زنند و نیز خرک طنبور بود خنبک
بضم خا و سکون نون و فتح با در نسخه میرزا جامه درشت خشن بود
که درویشان پوشند خدوک بفتح خا و ضم دال مهمله در نسخه وفائی

بمعنی ظره و خشمناک باشد و این بیت عنصری را آورده که بیت هر که بر در که
ملوک بود ؛ از چنین کارها خدوک بود ؛ و گفته که در این زمان بضم خا
مستعمل است اما در تحفه بمعنی رشک و حسد و خشم آمده و در رساله میرزا
بمعنی غصه و این معنی بصواب اقربست و مؤید این قول این بیت
انوریست بیت از حسد فتح تو خصم تو چو گرداب ؛ همچو خجی گز خدوک
چرخ مادر شکست ؛ و بخاطر این ضعیف میرسد که آن بیت عنصری
که پیش از این مرقوم شد چنین باشد که بیت از چنین کار با خدوک
بود ؛ هر که بر در که ملوک بود ؛ و حسین وفائی بارها خوانده باشد زیرا که
در هیچ نسخه بمعنی خشمناک نیامده خرگوشک مصغر خرگوش و نیز نام
گیاهیست قابض خاشاک معروف و خاشه نیز باین معنیست
خسک معروف و دیگر آنچه از آهن سازند و در پای قلعها ریزند
و آنرا اسپالخ نیز گویند شیخ نظامی گوید بیت خسک بر گذرگاه کین
ریخته شد ؛ نقصان خروشیدن انگیخته شد خنک خوشا باشد که بعربی
طوبی گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت نیک و بد چون همی بباید مرد
خنک آنکس که نام نیکی برد خایسک مطرقه آهنگران باشد یعنی پتک
کوچک که چکش نیز گویند شهام بیت بپولاد خایسک آهنگران ؛
فرو برده مسمارهای گران خاکمک یکی از اقسام بازیهاست و آنچنان
باشد که خاک را توده کنند و چیزی در آن پنهان کنند و بعد از آن خاک را
بدو بخش کنند آن چیز پنهان کرده از نصف هر که بیرون آید او غالب
باشد و بعربی این بازی را فیئال گویند بوزن قیفال خروک براهطر

بوزن

بوزن قبول همان خرچلوک مرقوم خرمهک بضم خا و را مهمله و فتح
ها ساکن باشد یعنی مرجان مع الکاف الفارسی خلشک بفتح خا و ضم
لام کوزه باشد کلیل که برنگهای الوان منقش کنند و جهاز دوشیزگان
کنند و ابو الخطیر منجم گوید بیت با مرغ هفت رنگ همی ماند این خلشک
واندر میان نقش باده رنگین ببوی مشک ؛ ما زان خلشک رنگین
وین لعبت بدیع ؛ باده خوریم تر و بکوئیم در بریم خشک خرچنگ سرطان
باشد و آنرا اکلکاش و پنجپایک نیز گویند خرسنگ سنگی بغایت
بزرگ و کسی که میان طالب و مطلوب مانع باشد نیز گویند خلنگ بعد از
خا لام بوزن درنگ همان خلنج مرقوم یعنی ابلق و دو رنگ مثالش
منوچهری گوید بیت ما برای لخت لخت از کوه میغ ما غکون ؛ آسمان
آسکون گردد ز رنگ او خلنگ خشنک بمعنی کچلی باشد و بمعنی کچل نیز
بنظر رسیده چنانکه حکیم سوزنی گوید بیت سرست کون فراخ چو
در آب غرق شد خاشاک وار بر سر آب آمد آن خشنک خدنگ
چوبیست سخت که تیر از آن سازند و زین نیز کنند فردوسی گوید بیت
ببند کمر بندش آورد چنگ ؛ جدا کردش از پشت زین خدنگ خنک
بضم نون عاشق عظیم را گویند خنک بکسر خا اسپ سفید را گویند مثالش
استاد دقیقی گوید بیت یکی مادیان تیز بگذشت خنک ؛ بر شش چون
بر شیر و کوتاه لنگ خرچال مرغکی باشد کبود فام که بیشتر در آب
باشد شمس فخری گوید بیت باهتمام کند هر زمان عقاب عقاب ؛
بعهد معدلت او کبوتر و خرچال خوال بضم خا و سکون واو چکاوک

خا و سکون صح

باشد که بعربی ابو الملیح وقره نیز گویند کذا فی المؤید و در آدات الفضلا
مسطور است که مرغیست تیز پر و بلند پرواز و گروهی گویند دراج
سفید است و بفتحتین نیز گفته اند خول بضم خا و سکون واو و ما
کج باشد ضد راست شاه ناصر خسرو گوید بیت آن بنده ها که بت
فلاطون پیش بین ❁ خولست و سست پیش کمین شکار من خیال
بیا حطی و تا و قرشت بوزن قیفال مزاج و دروغ باشد کذا فی التحفه
و در نسخه وفائی بمعنی مزاج باشد خرطال برا و طا مهملتین بوزن
اطفال قنطار باشد یعنی پوست گاوی که پر از شوشه زر باشد
مثالش غضایری گوید بیت دو بدره زر بگرفتم بفتح نار آئین ❁ بفتح
رومیه صد بره گیرم و خرطال خرغول برا مهمله و غین معجمه بوزن مفعول
در نسخه میرزا همان خرگوش مرقوم باشد که گذشت اما در صیدنه ابی ۶
ریحان مسطور است که خرغول بزر قطونا باشد و آنرا خرغول بدان
گویند و اسبغول نیز گویند بجهت مشابهت بگوش اسب ختل بفتح
نام ولایتیست که اسب ختلی منسوب بآنست و ختلان نیز گویند خال
معروف و نیز شتر بزرگ سیاه باشد خبکال بفتح خا و سکون با و جیم
در نسخه وفائی نشانه باشد چون سوراخی خل بضم خا آن آبی را
گویند که از بینی گوسپند رود و بعربی رغام گویند بضم را مهمله با غین
معجمه مع المیم ❁ خم بفتح خا کژ و ناراست و جفتگی چیزها و دیگر بمعنی
تابخانه باشد مثالش عنصری گوید بیت سپهپهلوان بود با
شاه جم ❁ بخم اندرون شاد و خرم بهم ❁ و دیگر طاق ایوان و عمارت را

گویند

گویند انوری گوید در خطاب بعمارت بیت خاکی سطربان خجست بعدا
هم در این پرده هم دران آهنگ خلم بضم خا و سکون لام آب غلیظ
که از بینی بیرون آید شمس فخری گوید بیت عدو را خیال سر تیغ تو ❁
ز بینی کند مغز بیرون چو خلم خرام رفتار بناز و سرکشی و دیگر زنان
خوش صورت را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت کاخ او پر خرام
جادو وش ❁ باغ او پر تبان کبک خرام ❁ و دیگر بمعنی نوید مهمانی آمده
فردوسی بمعنی مطلق نوید گفته بیت یکی نامه فرمود نزدیک سام ❁ سراسر
درود و نوید و خرام ❁ و استاد فرخی گوید بیت دولت او را بملک
داده نوید ❁ وامده تازه روی و خوش بخرام خیم بوزن نیم چند معنی
دارد اول چرکی بود که از چشم آید مثالش منجیک گوید بیت دو جوی
روان در دهانش زخلم ❁ دو خر من زده بر دو چشمش زخیم ❁ و دوم
جراحت باشد مثالش عنصری گوید بیت بسی خیمها کرده بود او درست
مر آن خیمهای ورا چاره جست ❁ سیم جوالی که ریسمان او از پنبه
کنه باشد طیان گوید بیت سبوی و ساغر و آئین و غولین ❁ حصیر و
جای روب و خیم و پالان ❁ معنی آئین پیشتر گذشت و غولین سبوی
دهان گشاده را گویند ❁ و چهارم رندش شکنبه و روده باشد یعنی
انچه از شکنبه و روده تراشند شمس فخری گوید بیت خصمش ار که
خورد عجب نبود ❁ که سگان را کلیچه باشد خیم ❁ پنجم خوی و طبیعت مردم
باشد و جلاد را خیم گویند چه دژ درشت خوی و خشم باشد و خیم
طبیعت و در نسخه وفائی بمعنی خوی بد نیز آمده مثالش فردوسی گوید

دکر خوی بد انکه خوانم خیم * که با او ندارد دل از دیو بیم * ودر تحفه بمعنی
دیوانه نیز آمده **خم** معروف ودیکر بمعنی خاموش باشد وشاعران
معنی را بطریق کنایه کفته بیت ای سن زن وفرزند تراچون انکور *
نفشارده وتو خویشتن خم کرده * ودیکر نای رویین نیز آورده که در
حرب بنوازند **خام** ضد پخته ودیکر کمند را کویند شمس فخری کوید بیت باش
تا دولت جهانکیرش * افکند بر حصار کردون خام * ودیکر بمعنی چرم
دباغت ناکرده آمده چنانچه عنصری کوید بیت کاه در هم شود چو بافته
دام * کاه کیرد کره چو تافته خام * وهستی خیز باین معنی کوید بیت شاهان
چو برون بزم پیاله کیرند * بریاد سماع چنک چاکر کیرند * دست چونی
کرپای بند طرب * در خام بکیرند که در زر کیرند * وبکسر خا جراحت باشد
درنسخه میرزا ابراهیم **خدایکان** پادشاه بزرک را کویند مثالش
انوری کوید بیت کردل ودست بحر وکان باشد * دل ودست خدایکان باشد
ختلان موضعیست که اسب خوب از انجا آرند وآنرا ختل نیز کویند
بلخ نام شهری باشد مثالش منجیک کوید بیت با ابو بکر تونی چون قصب
شکر ریز * وان یکی موذن خام آمده از خرغو نا **خورخجیون** بضم خاء
اول ودوم وسکون واو وراء مهمله ویاء حطی وکسر جیم تازی دیوی که
مردم را در خواب فرو کیرد وبعربی کابوس وضاغوت کویند مثالش
حکیم خاقانی کوید بیت فرزند جک وارشان بکرفته آن دیو * که سر باییت
نامش خورخجیون **خارکن** معروف ونیز نام نوائی از نواهای موسیقی
باشد ظهیر فاریابی کوید بیت سرود خارکن از عندلیب نیست عجب

کرمدتی

کرمدتی سروکارش نبوده جز با خار **خان** در نسخه وفائی نام پادشاهان
خطائی هرکه باشد ودر آدات الفضلا نام پادشاه سمرقند وترکستان
باشد حکیم انوری کوید بیت آن خواجه که بس در نه تدبیر صوابش * در
بندکی شاه کند قیصر وخانرا * ودیکر بمعنی خانه باشد مثالش شاعر
کوید بیت آنرا که بکور خفت باید پی جفت * با جفت بخان خویش
نتواند خفت * ودیکر بمعنی کاروان سرا آمده **خسکانان** بسین مهمله
وکاف ونون بوزن بدنامان بمعنی تفتیش بجد وتفحص بلیغ
باشد **خوان** مایده ودیکر خار وخسک که از کشت کنند تا کشت
قوت کیرد ابوشکور کوید بیت از بیخ چو بر کند مرا خوار بپنداخت *
مانده خار وخسک زار چو خوانا **خشین** چیزی کویند که تیره رنک
بود وباز خشین باز کبود رنک باشد چه باز کبود رنک بغایت
قیمتی وصیاد وکوهری باشد شمس فخری کوید بیت بعهد او نکشد
بار رنک شیر ژیان * بدور او نبرد کبک جور باز خشین * ودر تحفه
بمعنی ولایتی از ماوراء النهر نیز آمده **خاوران** ولایتی که مشتملست
بر میهنه وجهچه ومولود حکیم انوریست چنانچه کوید بیت دی زد شت
خاوران چون ذره مجهول آمده * کشته امروز اندران چون آفتاب
خاوری **خسوردن** بضم خا وسین مهمله وسکون وفتح را ودال مهمله
در نسخه میرزا اوردن باشد **خشک باختن** یعنی شرط باختن خلاق
المعانی کوید بیت چشم من بارخ تو هر دو جهان * خشک می بازد
ترمی ماند **خشان** بنون وشین معجمه بوزن دزدان در نسخه میرزا

بمعنی خجسته و فرخنده و مبارک باشد و خنبستان نیز بنظر رسیده
بنون و سین مهمله و تا، قرشت بوزن لرپستان **خزدان** بزا معجمه
و را مهمله بوزن مردان نام ولایتی که طوطی در آن نزید و خزریز
باین معنیست و گذشت مثالش حکیم خاقانی گوید بیت فرامش
طوطی از خزران بر آورده چنانکه ❊ جرام رشن جره بازان مولتان
انگیخته **خونکلان** نام دارو ئیست **خخیدن** بعد از خا فا بوزن شنیدن
بمعنی عطسه کردن باشد مثالش مؤید الدین گوید بیت دماغ صبح را در
هر خخیدن ❊ ز فیض رای او خورشید زاید **خنیدن** بضم خا و کسر نون
و فتح دال بمعنی بر جستن باشد کذا فی الآدات **خندستان** بنون و دال
و سین مهمله بوزن اردستان بمعنی سحر و فسوس باشد کذا فی المؤید
و آدات **خوالستان** بلام و سین مهمله بوزن خارستان در نسخه
میرزا بمعنی دوات باشد و آنرا اخوایسته بوزن وابسته و آمه بوزن
نامه نیز گویند **خوردوستان** بدون اشباع ضمه خا و سکون را و سین
مهملتین شاخ نو که از تاک سر زند و خورند و ترش مزه باشد و آنرا
تاک نیز گویند **خوزان** نام پهلوان اصفهانی که خوزان اصفهان را
ساخته **خوزستان** همان خوز که گذشت و آن ولایتیست شکر خیز
که شوشتر شهر آنست شیخ نظامی گوید بیت ز بس خنده که شهدش بر
شکر زد ❊ بخوزستان شد افغان طبرزد **خروزان** بوزن فروزان
نام پهلوان تورانی **خسیدن** بوزن رسیدن خائیدن را گویند
کذا فی الشرفنامه **خشک انگبین** یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک شده

باشد ایضا منه **خفتیدن** بمعنی غلطیدن باشد و **خفتانیدن** بمعنی
غلطانیدن باشد **خماهن** سنگ سیاه که نگین سازند و پاره
بر سرخی زند و شمس فخری گوید که سنگیست سیاه و سفید و گفته بیت
برای طوق و بهرای میونانت ❊ سپهر از روز و شب سازد خماهن
خوشدامن مادر زن باشد که آنرا خوش نیز گویند و در مؤید الفضلا
خشامن باین معنی آمده و گفته که در بعضی نسخ خشامن بی تا نیز
آمده مثالش حکیم سوزنی گوید بیت بگویم ای زن تو کشته قلتبان
شوهر ❊ سپایه زن شده خوشدامن ترا داماد **ختن** یعنی مجروح
کردن و شدن **خزکان** یعنی کمان بند و آن آلتیست که کمان حلقه را
بر آن بندند و چاک کنند و در شرفنامه و آدات بمعنی کارهای پنهانی
و کاری که از او بدشواری بیرون توان شد آمده **خفتان** جامه
قزاگند که در روز جنگ پوشند **خستوان** بفتح خا و سکون سین
و ضم تا، قرشت بمعنی اقرار و اعتراف کنندگان باشد مثالش
شاعر گوید بیت یکی بند خوب آمد از هندوان ❊ بر آن خستوانند
ناخستوان **خنذان** بوزن و معنی همان خفتان مرقوم **خوبجین** بعد از
واو با، فارسی و خا معجمه و یا، حطی مومیائی باشد در مؤید اما اشعار
بحرکتش نکرده **مع الواو بالها** **خو** بفتح خا چوب بندی که بنایان بر سر آن
ایستند و کار کنند شمس فخری گوید بیت هر که تطیین کند اساس
علوت ❊ چرخ باید که باشد او را خو ❊ و دیگر گیاه خودرو که در میان
کشت بود و آنرا بکنند از برای قوت گرفتن کشت شهنامه بیت

گرایدون که رستم بود پیش رو * نماند این بوم و بر خار و خو * و دیگر لبلاب
باشد یعنی آن چیزی که خود را بر درختها پیچد و بخشکاند شاعر گوید بیت
بیت بسان خو که بر پیچد بگلبن * به پیچم من بر آن سیمین صنوبر *
و حسین وفائی گوید که بمعنی قالب طاق نیز آمده و این بیت را مؤید
خود آورده بیت هرجا که عمارت تو آغاز کنند * در کردن طاق آن
خوئی پسازکنند * و بخاطر این ضعیف میرسد که از این بیت نیز معنی
چوب بست استنباط میتوان کرد بواسطه آنکه بمعنی قالب طاق در
هیچ نسخه نیامده خدیو خداوند یگانه باشد مثالش شیخ سعدی گوید
بیت خدیو خردمند فرخ نژاد * که شاخ امیدش برومند باد * خشنو
خشنود را گویند خیرو خیری را گویند شمس فخری گوید بیت همیشه تا
نباشد لاله چو گل * گل ها بود نه تا نبود چو خیرو خیو و خدو آب دهن باشد
خلاق گوید بیت با کف درپاش تو هر دم زننگ * ابر زند بر رخ دریا
خیو خبزدو بفتح خا و با موحده و سکون زای معجمه و ضم دال مهمله جعل
باشد استاد لبیبی گوید بیت آرزوی ورلیش همی که پر از بلغم و خیو است
همچون خبزدو که شود زیر پای آبخج خشو بضم خا و شین معجمه مادر زن
باشد که آنرا خوش و خوشدامن نیز گویند شمس فخری گوید بیت بادای
همیشه خسرو و سلطان محترم * تا احترام دارد داماد را خشو خکاو بفتح
خا با کاف فارسی نام ولایتی باشد من حدیقه بیت داشت زالی
بروستای خکاو * مهستی نام دختری و سه گاو خستو بسین مهمله و تا
قرشت بوزن بد خو مقر و معترف باشد منصور شیرازی گوید بیت

اگر بفضل

اگر بفضل بگویم مرا شبانیست * بصدق دعوی من آید آسمان خستو
و در نسخه میرزا ابمعنی جانور خزنده نیز آمده خاکشو دانه ایست
سیاه که با کافور بسایند و در چشم کشند شمس فخری گوید بیت
اعظم جمال دولت و دین پادشاه ملک * ای خاک در کهت را آثار
خاکشو ختو بضم خا و تا شاخ کاویست که در زمین چین باشد و بعضی
گویند شاخ ماریست که چون مار را هزار سال شود شاخ برآورد و در
زفانگو یا شاخ افعیست خسروداد نام نباتیست که آنرا اسپید تاک
نیز گویند و بعربی کرمة البیضا گویند خرو بضم خا و را مهمله خبازی
باشد و خروس را نیز گویند مع المالها (?) خاتوله بضم تا قرشت و فتح لام
دغائی و دونی و حیله و مکر باشد مثالش ابو العباس گوید بیت
اکنون کرمیت باز باید داد * خالوته کنی و چند کوشی خاشه خس
و خاشاک را گویند فردوسی گوید بیت نه گویا زبان و نه جویا خرد * نه هم
خاشه خویشتن پرورد خبه بفتح خا و با موحده خفه باشد شاه ناصر
خسرو گوید بیت دهر گردنده بر این پلیسه شش بورا * خبه خواهدت همیکرد
خبر داری خسیره بوزن و معنی چیره که در چیم گذشت یعنی جمع شده
بسنجیده خپیده بباء فارسی بوزن و معنی خمیده و خفته شده باشد
خسته بیمار و استخوان خرما و انگور و مانند آن باشد امیر خسرو گوید
بهردو معنی بیت لب رطب خوابی و انگه خسته از دندان کنی * خسته از
دندان من کن چون رطب میخوانیش * و آنرا استه و هسته نیز گویند خستوانه
بفتح خا و تا قرشت و نون و سکون سین مهمله پشمینه که درویشان

بوشند و موسها از آن آویخته باشد شمس فخری گوید بیت از او نماد شمس شمس
فرقت چندان که از دو پای چین تا ختوان خشاوه بشین معجمه و واو
بوزن قباده پاک کردن جالیز از خس و خاشاک در نسخه وفایی
و شمس فخری زمینی آورده که از برای زراعت پاک کرده باشند
و گفته بیت بهر بومی که باشد اهتمامش نباشد حاجت زرع خشاوه
و در مؤید خساره بسین و راء مهملتین آمده بمعنی شاخهای زیاده
از درخت دور کردن خشته بکسر خا و سکون شین معجمه و فتح تا
مفلس و بی برگ باشد ابو العباس گوید بیت معذور کن ای
شیخ گه گستاخی کردم زیرا که غریبم من و مجروح و خشته خشیچه آنچه
در زیر بغل دوزند و خشتک نیز گویند عماره گوید بیت بجای خشیچه
گر مشک نافه بر دوزی هم آنچه کم نشود گند بوی از بغلت و در سامی
خشتره نیز باین معنی آمده خفچه بوزن کفچه در نسخه وفایی شوشه
زر و سیم باشد خمیده بخا بوزن شنیده خم شده باشد خارچنب
بسکون را مهمله و کسر جیم فارسی آلت نیلک زدن باشد و نیلک آلت
که گوشت بسر دو انگشت گیرند چنانکه بدرد آید خاییاره آسا باشد
که خمیازه و فاژه نیز گویند خرمگه و خرمگاه هردو بضم خا و فتح را مهمله
شده و مخفف و کاف فارسی یعنی خرگاه مثالش حکیم خاقانی
گوید بیت تا ملکش رخصه تو از راه چشم کرد خرمگاه دل از دلخواه خوان
خنده بفا و دال مهمله بوزن رفته یعنی کج شده و خمیده خوسه
بضم خا و فتح سین مهمله آن صورت که در کشتها و پالیز ناسازند که بهایم

و بسباع بگریزند کذا فی المؤید خلاشه بلام و شین معجمه و میم بوزن
نکاشته علتیست که در میان گلو و بینی از تخمه حاصل شود شهید
گوید بیت آنکسی را که دل بود نالان او علاج خلاشه داند خنبره
بضم خا و سکون نون و فتح با و را مهمله خمچه باشد یعنی خم کوچک
شیخ نظامی گوید بیت خنبره نیمه بار در خروش لیک چو پر گردد
گردد خموش خنجم بوزن غنچه آوازی باشد که در وقت جماع
از این کس خیزد کذا فی التحفه خنیده بوزن شنیده یعنی پسندیده
شمس فخری گوید بیت مرتاض شد سپهر و جهان هم مطیع شد ای از
وفور رافت شاه خنیده بوده و در مؤید الفضلا خنیده بفا نیز باین
معنی آمده و دیگر بمعنی مشهور و معروف باشد مثالش فرخی گوید بیت
یکی شادمانی بدان اندر جهان خنیده میان کهان و مهان و دیگر
آوازی بود که از میان دو کوه یا از طاس و امثال آن برآید و در
آدات الفضلا بمعنی دانا در کار سرود و خوب گوی و بمعنی سرود
ستوده نیز آمده خنج بفتح خا و جیم تازی و سکون با موحده
تمر هندی را گویند خیلخانه بمعنی خاندان باشد کذا فی الادات
خجیوه و خجیره اول بواو و دوم برا مهمله هر دو بوزن کبیره
بمعنی جمع حساب باشد و در زفانگویا خپره را بمعنی توده ریگ
آورده خجاره بجیم و را مهمله بوزن شماره بمعنی اندک باشد و بفتح
خا نیز آمده کذا فی آدات الفضلا خازه بوزن غازه کوشکی باشد
که از اسپرغمها سازند عنصری گوید بیت منظر او بلند چون خازه

هریکی رو بزینتی تازه • ودر تحفه بمعنی قبه باشد که در عروسیها نهند
از جهت شادی وبهجه واو نیز آمده چنانکه حکیم سوزنی گوید بیت
کر با تو ز خانه سوی کوی آیم • بشنوند خوازها واز بیها خوذخره • بستان
افروز را گویند شمس فخری گوید بیت کر ز فیض دست او بارد سحاب
لعل وزر روید بجای خود خروه • ودر شرفنامه بمعنی تاج خروس
آمده خورابه • براء مهمله وباء موحده بوزن شماره آبی ضعیف که
کراز پیش آبی کر بسته باشند تراوش کند عنصری گوید بیت ز جوی
خورابه چه کمتر بکوی • که بسیار کردد بیکبار اوی • بپایان از آن
آب دریا شود • که ابر از بخارش ببالا شود • ودر بعضی نسخ بزرگی
که همه اسباب بزرگی داشته باشد نیز آمده خوشه بوزن بنه
مادرزن باشد که خوش نیز گویند خوپله . بباء فارسی بوزن خجده
ابله ونادان را گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت من خوپلا در سبلت
افکنده بادی • چو در ریش خشک از طاقات شانه خیده • بوزن
دیده یعنی خفته وخمیده وآنرا خیده نیز گویند وکذشت ابو شکور
گوید بیت الا تا ماه نو خیده کمانست • الا تا چون سپر باشد مه بدر
خفنجر بضم خا وسکون فا وفتح جیم تازی نام درختیست پر خار و
میوه او کرد باشد وبلون سرخ باشد که بعربیه غوبیج گویند بوزن
کوسج خفه بضم خا وفتح فا سرفه باشد که بعربیه سعال گویند خمانیده
یعنی کج کرده وخمیده مثالش حکیم اسدی گوید بیت خمانیده
دم چون کمانی ز قیر • همه نوک دندان چو پیکان تیر خیره سترک

ولجوج

ولجوج باشد حکیم فردوسی گوید بیت همه پیش من پوی پوی آمدند
چنان خیره وجنگجوی آمدند • ودیگر متحیر وفرومانده باشد شیخ
سعدی گوید بیت کلک در سخن گفتنش خیره ماند • سر دست فرماندهی
برفشاند • ودیگر بمعنی هرزه وبی سبب باشد حکیم انوری گوید بیت
هر که تواند که فرشته شود • خیره چرا باشد دیو وستور • ودر
نسخه میرزا بمعنی شکفت وبسیار وآشکار وشوخ دیده وتاریک
وعضو در خواب رفته آمده خاده • شاخ راست رسته باشد حکیم
سوزنی گوید بیت نصیب دوست تو هست کل ز باغ ولیک • نصیب
دشمن تو هست خاده از پی دار • کذا فی التحفه اما در آدات الفضلا
چوبی باشد که جاروب بدان بندند تا سقف بدان پاک کنند خرویله
براء مهمله وواو ولام بوزن اندیشه آواز بلند باشد خوره براء
مهمله بوزن توبه در تحفه بمعنی خرزهره باشد که آنرا بتازی دفلی
گویند ودر مؤید بمعنی پایمال آمده خوسته بوزن شسته بمعنی
کنده باشد عنصری گوید بیت ز بس کش بخاک اندرون گنج بود •
از و خاک بی خوسته رایج بود خرزهره در نسخه میرزا درختی خرد بود
که بت پرستان برگ آنرا بکار برند وحنظل که آنرا کبت خوانند
باین معنی شیخ سعدی گوید بیت رطب ناورد چوب خرزهره باز •
چو بد تخم کشتی همان چشم دار • ونیز نام کرمیست سیاه وسرخ که او را
زهره باشد واو را کاغنه نیز گویند کذا فی المؤید خرخشه بفتح خاء
اول ودوم وشین معجمه جنگ وخصومت باشد خواره بواو وراء

مهمله بوزن شماره در نسخهٔ میرزا دستور باشد و نیز طعامی که مقوی بدن
باشد کذا فی المؤید مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید بیت همکاسگی
ذرّه بس فخر نیست آنرا ۞ کز خور خاره آمد و ز ماه نو خلالش خاره
سنگ باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی جاروبی نیز آمده که بر سر چوبی کنند و سقف
خانه را بآن روبند و پاک کنند خرمهره مهرهٔ کم قیمت مشهور و در
شرفنامه بمعنی نوعی از بوق که هنگام جنگ زنند نیز آمده مثالش
شیخ نظامی گوید بیت ز خرمهرهٔ مغز پرداخته ۞ زمین مغز کوه از
سر انداخته خنبه بوزن پنبه در نسخهٔ میرزا طاق و صفه باشد خازه
بفتح زاء معجمه گل سرشته بجهت دیوار و غیره باشد ایضا خشکبازه
یعنی آن شاخهای درخت خشک که ببرند و بعضی بمعنی پوست
درخت آورده اند خواسته زر و اسباب مال را گویند حسین وفائی
گوید بیت میدهد خواسته ناخواسته محتاجانرا ۞ هیچ محتاجی محتاج
نباشد بسؤال خزیده بوزن وزیده آنرا گویند که کنجی یا رخنه
نهفته باشد مثالش انوری گوید بیت می بینم ازین مرتبه خورشید
فلک را ۞ چون شب پره در سایهٔ حفظ تو خزیده خمیده یعنی خم
شده و خفته خودکامه یعنی خودمراد و خودسر خیزنده آن باشد
که کودکان بر سر خاک نرم نشینند و دست از خود بر داشته فرو
لغزند و بعربی زحلوفه بفا و قاف هر دو گویند خوه بفتح خا و سکون
واو عرق باشد و خوی نیز گویند و بضم خا گیاهیست خنبه بوزن
دنبه خم بزرگ را گویند شمس فخری گوید بیت ز جود تو خلق را باشد

لآلی

لآلی ۞ بجای غله در انبار و خنبه خله بفتح خا و لام مخفف هذیان و هرزه
گفتن باشد هم او گوید بیت هر مدح و آفرین که اندر ثنای تست
نزدیک عقل باشد افسانه و خله ۞ و دیگر بمعنی گم شده باشد عنصری
گوید بیت او مر او را در آن بله کرده ۞ مهر او را ز دل خله کرده ۞ و در
نسخهٔ میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضا برخیزد آمده خلّم
بضم خا و فتح لام مشدد و خلم باشد یعنی آبی غلیظ که از بینی آید عسجدی
گوید بیت چو آمد زان برون حمدان بدان ماند سر خرخش ۞ که از
بینی سقلابی فرود آید همی خلّم خله بضم خا و فتح لام مخفف چوبی
باشد که کشتی بآن رانند شمس فخری گوید بیت کشتی اهل فضل شود
غرق بحر یأس ۞ گرنه ز اهتمام تو باشد و را خله خلنده بمعنی در اندرون
رونده و مجروح کننده مثالش لبیبی گوید بیت بود بر دل مرگ کاش
خلنده ۞ گهی تیغ و گهی ناوک زننده خلیده بوزن کشیده یعنی در
اندرون رفته و مجروح کرده مثالش انوری گوید بیت هر ساعتش
از غصه گلی تازه شکفته ۞ وز غصه چو خارش همه در دیده خلیده ۞
خوابنیده یعنی خسپاینده شیخ نظامی گوید بیت سهی سروش
ببالین خوابنیده ۞ سرشک از لاله و گل بر دمیده خطرابه بطا
و را مهملتین و بای حطی بوزن جسپایه جامه باشد پشمین که درویشان
پوشند و این از تحفه منقولست خشینه بفتح خا و نون و کسر شین
معجمه کبود رنگ را گویند کیائی گوید بیت کوهسار خشینه را پس
ازین ۞ گر فرستد لباس حور العین ۞ کذا فی التحفه و در مؤید

الفضلا بمعنی سپید آمده و بعضی خود رنگ گفته اند و آنرا خشی
نیز گویند خول بواو و لام بوزن تو به تیردانی باشد از چوب
که غازیان در گردن آویزند کذا فی التحفه خلنج بکسر نون و فتح
جیم فارسی حوض خورد خبوه بباء موحده و واو بوزن قهوه
محکم و استوار باشد خدره بدال و راء مهملتین بوزن بدره پارهٔ
آتش که در میان دود در رود یعنی شراره خربط یعنی مسخره کذا
فی زفانگویا خرد گاه بضم خا و سکون را و دال مهملتین با کاف
فارسی انجا که بر زمین نشیند از سینه شتر کذا فی المؤید و بمعنی
بالای سم چاروا که چدار بر آن بندند نیز آمده مثالش ابو الفرج
رونی گوید بیت برون کند خرد از خردگاه آهو شکل ❊ فرو کشد طربانی
طره جای جلیش شکال خام قلم و تل ریگ را نیز گویند مثال هر دو معنی
ابو شکور گوید بیت نشسته بصد خشم بر خامهٔ ❊ گرفته در انگشت
خود خامهٔ خرفه پرپهن باشد که بعربی بقلة الحمقا و عرفج گویند
خرزه بوزن هزره ذکر باشد انوری گوید بیت زندگانی خرزهٔ
قاضی ❊ باد چندانکه او شود راضی خجسته یعنی مبارک و میمون مثالش
عنصری گوید بیت خلاف کردن او بخت ناخجسته بود ❊ مکن خلاف و
دل از ناخجستگی برهان ❊ و نیز یکی از گلها را گویند که بعربی یمنه گویند
بضم یاء حطی و فتح نون مثالش شیخ نظامی گوید بیت درون خرگه از
بوی خجسته ❊ بخور عود و عنبر گل بسته خراشیده یعنی ریش کرده و
مجروح شده مثالش فردوسی گوید بیت ز بس خون که هر سوی پاشیده

بود ❊ زمین همچو روی خراشیده بود خفته یعنی خوابیده و خمیده خرپشته
ایوان و طاق را گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت ز خرپشتهٔ آسمان
در گذشت ❊ زمین و زمان را ورق در نوشت خره بفتح خا و راء مهمله
گل ته جوی که خرهٔ و خر و نیز گویند مثالش حکیم سنایی گوید بیت
پل بود بر دو سوی آب سره ❊ چون گذشتی از آن چه پل چه خره خرده
یعنی ریزه و شرارهٔ آتش و دیگر نکته و دق که بر قول و فعلی کسی گیرند نیز
آمده چنانچه خواجه حافظ گوید بیت چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند
گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر ❊ و در نسخه وفایی بمعنی تفسیر زند
و پازند است خروسه در نسخه میرزا بمعنی پارهٔ گوشتی که بر خشکگاه
زنان روید و در مؤید مسطور است که خروسه پوستی باشد که بخشد
دور کنند خواه بر فرج باشد و خواه بر ذکر خروهه بضم خا و راء مهمله
و فتح ها مرغی را گویند که صیاد بر دام بندد بواسطه صید کردن و آنرا پایدام
نیز گویند و بعربی ملواح خوانند بمیم و لام و واو و حاء مهمله بوزن
مصباح خروه بوزن شکوه خروس را گویند عنصری گوید بیت شب از
خمار و زکرد دستوه ❊ شود پر زاغش چو پر خروه خیش خانه یعنی خانهٔ
نی بست باشد در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا خانه باشد که از جامه
خویش سازند دفع گرما را و از نسخهٔ دیگر مؤلف مسطور است که خیش خانه
خانه باشد از چوب که دیوار آنرا از خار بر آورند و سقایان از
بیرون آب بر آن پاشند و از اندرون آن باد زنند دفع گرما را
و در هند بسیار باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت از گلاب الله و

کافور صبحش در سموم • خیش خانه کسری و سرداب خاقان دیده اند **خواجه** خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح نیز استعمال کنند چنانکه شیخ نظامی گوید **بیت** خواجه مع القصه که در بند ماست • گرچه خدا نیست خداوند ماست **خوالیچه** بضم خا و فتح جیم فارسی در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده کذا فی السامی **خازنه** و **خبازنه** هر دو بزای معجمه و نون اول بوزن آمده و دوم بوزن نیامده بمعنی خواهرزن باشند کذا فی الشرفنامه **خوشه** معروف و برج سنبله بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید **بیت** خوشه که زان سنبل تر ساخته • سنبله را اسد انداخته **خوره** بوزن بنه مرض مهلک معروف **خخاچه** بفا و جیم فارسی بوزن سراچه طایفه از اعراب قطاع الطریق مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** تر سموم آسیب تر باران نخیلی یافته • تر خخاچه سم و تر عزیه عصیان دیده اند **مع الیا** **خی** بکسر خا خیک باشد شمس فخری گوید **بیت** بحشمت دشمنت سرور نگردد • نباشد قوتی پر باد خی را **خشین** بفتح خا و کسر شین معجمه همان خشینه که گذشت **خوی** بفتح خا و کسر واو آب دهن باشد **خازنی** نام حکیمی بود دانا در کار حکمت سیف الدین گوید **بیت** اگر بحکم سخاش گردندی • بساختندی جاماسب و خازنی احکام • کذا فی الاادات **خشکنای** بضم خا و سکون شین معجمه و کاف فارسی نای گلو که تا زیش حلقوم گویند کذا فی المؤید **خوی** بضم خا عادت و طبیعت و دیگر خود را گویند که در روز جنگ بر سر نهند مثالش دقیقی گوید **بیت** سیاوخشست پنداری میان شهر و کوی اندر • فریدونت

پنداری

پنداری میان ده و خوی اندر **خیری** گل زرد و خوشبوی باشد و نیز رواق خانه را گویند اما بمعنی اول عربیست و بهر دو معنی شمس فخری گوید **بیت** زرد و خیره است دشمنش زانرو • گرد نسبت باو خرد خیری • پادشاهی که هفت طاق سپهر • باشد از طارمش کمین خیری **خوالی** بوزن خاکی و نهالی مطبخی و رود آب باشد در نسخه میرزا **خانی** بکسر نون چشمه گویند شیخ نظامی گوید **بیت** چشمه آب زندگانی بود • آب کوثر نه آب خانی بود • و در نسخه میرزا بمعنی زر خالص نیز آمده **خاکزی** بکسر زای فارسی همان خنفج که مرقوم شد **خسروانی** نوعیست از سرودهای مسجع که باربد گفتی مطرب خسرو پرویز خواجه حافظ گوید **بیت** مغنی کجائی بگلبانگ رود • بیاد آور آن خسروانی سرود **ختلی** منسوب بختل و ختل محلیست که اسب خوب از آن آرند مثالش شیخ نظامی گوید **بیت** وشاق تنگ چشم هفت خرگاه • بر آن ختلی شده سوی شهنشاه • و ختلان نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی فربنده نیز آمده **خلال مامونی** اذخر را گویند و آن گیاهیست خوشبو که کوم نیز گویند **خوی** بفتح خا عرق باشد مثالش شاعر گوید **بیت** بر روی خط تو قطره خوی • بوی عرق بهار دارد **خهی** کلمه تحسینست مرکب از خه وای مثالش انوری گوید **بیت** زهی بنان تو اسرار غیب را حاکی • خهی بنان تو آثار جود را تفسیر **خوهلکی** بعد از ها لام و کاف فارسی بوزن نخچنگی کجی باشد و ناراستی **باب الدال مع الالف** **دروا** بوزن فردا بمعنی نگون و آویخته و اندروا نیز گویند مثالش

حکیم خاقانی کوید بیت چه اخکر ماند ازان آتش که وقتی • خلیل الله
دران افتاد و دروا • ودر فرهنک زفانکویا که یکی از کتاب معتبره
فرپست بمعنی حاجت نیز آمده و بدین معنی اندربایست وبایست
ودروای وتلنک وتلته ووایه ووایا مرادفند وبضم دال بمعنی
درست وتحقیق آمده مثالش حکیم خاقانی کوید بیت یعقوب آن
واست درواش دید کفت • بر پاکی مسیح چو تو مخبری ندارم • ودر
تحفه بسوی آب باشد دلرا بکسر دال وها وسکون لام نام پادشاه
هند باشد دیوپا عنکبوت باشد در نسخه میرزا ودر آدات الفضلا کنایت از شعبت
که عرب آنرا خند قوق خوانند دراد وزا یعنی شخصی که در کارها مجرب
ودانا وکربز باشد چنانکه اکر احیانا ازاو کاری ناصواب واقع
شود از غایت دانستکی انرا اصلاح تواند کرد مثالش شاعر
کوید بیت خه خدای دلیر دراد وزا • نیک میدری و خوش میدوزی
وبعربی مزیه کویند بکسر میم وسکون زا تازی وفتح یا حطی دارا نام
پادشاه مشهور که دارای اکبر باشد وداراب نیز کویند ودارای
اصغر پسر اوست وپادشاه مطلق ودارنده را نیز کویند شیخ نظامی
کوید بیت بدارائی که او دارای دهرست • که بی تو جان شیرین
چو زهرست • ودر تحفه بمعنی درون نیز آمده درزاده آسیا یعنی آن
تخته که در پیش آب کذارند که مانع جریان آب شود کذا فی السامی
دغا دغل وناراست مثالش حکیم انوری کوید بیت ایا سپهر نوالا
که پیش صدق سخات • سخای ابر دروغ ونوال بحر دغاست داها

بوزن مانا

بوزن مانا غاروره باشد دربا براء مهمله وباء موحده بوزن فرداحمان
دروای مرقوم بمعنی حاجت کذا فی زفانکویا درما براء مهمله ومیم
بوزن فرداخر کوشش باشد کذا فی المؤید درافش براء مهمله وفا
وتا قرشت وزی وحصاری که شاپور بنا کرده بود مع البا داشاب
دشن باشد منوچهری کوید بیت زکین تو غمناک کردد عدو • زداشاب
تو شاد کردد ولی درآهنک افراسیاب یعنی غاری که افراسیاب در آن کریخته
بود ونزدیک بردع واقعست داپ وداراب در نسخه میرزا بمعنی
کروفر وخودنمائی آمده ودر مؤید دارات بتاء قرشت باین معنی
آمده مع التا دخت بضم دختری باشد شهنامه بیت کزیده دلم
دخت مهراب • بیارم ز دیده بمهر آب دیو دولت دولتی باشد
که زود زوال یابد دمست بفتح دال ومیم وسکون ها وسین مهمله درختی است
که سوخته شود وبوی خوش دهد وعرب آنرا غار کویند وزمستان و
بهار سبز باشد دربایست همان دروای مرقوم بمعنی دوم دشت
بفتح دال وکسر ها وسکون شین معجمه بمعنی یکانکی باشد کذا فی التحفه دشت
بیابان وبعربی نیز دشت کویند ونیز نام شهریست میان
واردبیل ونام قریه از قری اصفهان ونام موضعی در شیراز که آنرا
دشت ارزن کویند نیز باشد ودر شرفنامه بمعنی ولایتی از ترکستان
زمین نیز آمده مع الجیم درتاج بفتح دال وسکون راء مهمله تا باء
قرشت کیاهیست که بهر طرف که آفتاب کردد آن نیز کردد ودر
عراق آنرا توله کویند دژبرج بکسر دال وفتح زا تازی وفارسی نیز

آمده و سکون ها و فتح را قبله پیشینیان که آنرا در شهر خطلنک و کنکدز
نیز کویند و بعربی بیت المقدس باشد و ایلیا نیز کویند و در لسان
الشعرا بمعنی بتخانه مندرجست و در آدات الفضلا در شهر
بوزن بیقدر بنظر رسیده دهنج بفتح دال و ها و نون سنکی باشد
سبز و بطعم شیرین باشد و دوا را شاید و از کوههای مشرق آرند
دستبج کسب باشد شیخ سعدی کوید بیت پیاموز فرزند را
دست بج • اکر دست داری چو قارون بکنج باب الخاء المعجمة مع الکاف دوکلیج
کودک مصروع را کویند مع اللام ها دروخ بفتح دال و سکون را مهمله آنرا
کویند که از بیماری به شده و در نقاهت باشد مثالش شمس فخری
کوید بیت جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق • که خصم او را نبود
زدرد ها درواخ • و در شرفنامه بمعنی درشتی و غلطت آمده منصور
شیرازی کوید بیت فلک جناب عطارد بنان مهر ضمیر • زحل مراتب
مه رایت اسد درواخ • و در تحفه بمعنی درستی آمده بر خلاف کالن
کویند کالم بغلطان درواخست یعنی درستست و در نسخه میرزا ابراهیم
فارسی آمده بدو معنی اول دیولاخ مکان دیو چه لاخ بمعنی مکان
آمده مثالش ضیاء الدین کوید بیت ازین دیولاخ پر از غول بکریز •
بغولان اکر دونه پیش ستیز دوخ و دوغ هر دو بضم اول کیاهی باشد
که آنرا حصیر کنند شمس فخری کوید بیت از بهر حصیر بارکاهت • از شده
طوبی آمده دوخ • و شاکر بخاری نیز کوید بیت روی مرا چو کرد زرد تر از
انکزر • کردن من عشق کرد نرم تر از دوخ و دوخ • و در نسخه میرزا بمعنی

آن تیر که شبها بزور آتش آتش بازان بیالا فرستند نیز آمده
دوازده رخ جنک مشهور که در میان کودرز و پیران واقع شد
مع الدال ها دلند بوزن قند ابله و بی باک و نادان باشد مثالش
شمس فخری کوید بیت در اصابت نزد فکرت خود • عقل محکی شناس
عاقل دلند • و در شرفنامه نام کیاهی نیز باشد دژند بفتح دال و زاء
فارسی تند شده و خشم آلود باشد دیرند بکسر دال و فتح را و مهمله
دهر و زمانرا کویند رودکی کوید بیت یا فتی چونکه مال غره مشو • چون
تو بس دید و پند این دیرند • و ابو حفص سغدی دیرند را بمعنی
تعوید آورده و باین بیت متمسک شده بیت ایا سرو من در نکو
روی آنم • که دیرند آسا به پیچم تو بر دار و برد یعنی کر و فر و تبختر
مثالش فردوسی کوید بیت بپوشید رستم سلیح نبرد • بیاورد کرد در
با دار و برد دربند بفتح نام شهری و نیز کذرکاه دریا که بندر کویند
مثال معنی اول شیخ نظامی کوید بیت شکارستان او ابخاز
دربند • شبیخونش بخوارزم و سمرقند دیوبند نام طهمورث و نیز
داروئی باشد در شرفنامه اما در آدات الفضلا دیوند بوزن
پلند نام داروئی باشد دستان زند نام زال بن سام شهنامه بیت
نهادم ترا نام دستان زند • که با تو پدر کرد دستان و بند دوکارد
چیزی باشد بشکل ناخن پیرای که در زیان جامه با آن برند و بعربی
جلمان کویند دستبند یعنی دست یکدیکر کرفتن و رقص کردن کذا
فی شرح السامی درونه براء مهمله و واو بوزن فرزند چنگک باشد

کر بعربی معلاق کویند مع الذال ها داشاذ بشین معجمه بوزن تاراج عطا
باشد و دلشاد نیز بنظر رسیده این عبارت حسین وفاییست اما
داشاذ اصحست چنانچه عنصری کوید بیت خواستم با نثار داشاذش
پدر انجا بمن فرستادش * وشمس فخری کوید بیت بود بحضرت او
قیس صاعده نادان * بر ذرهمت او معن زایده داشاذ ذرآباد یعنی
خشم آلود ذرآلود نیز باین معنیست مثال لغت اول بهرامی کوید بیت
اکر شیر ذرآبادش ببیند * چو سک اندر پس زانو نشیند * مثال دوم
خسروانی کوید بیت یکی ببر ذرآلود ستد در جنک * که دارد از مصاف
شیر نر ننک درود از خدا رحمت و از ملایکه استغفار و از مومنان
دعا دادآفرید نام یکی از نواهای موسیقی دیوباد یعنی کردباد کذا فی
الشرفنامه دندان نما یعنی بخندد و خوشحال شود مثالش حکیم خاقانی
کوید بیت لعاب شکر فام بندد هوا را * چو صبح از شکرخنده دندان
نماید دوسانید یعنی چسپانید درباقی شد یعنی نماند و آخر شد هفت
پیکر بیت مطرب آمد روانه شو ساقی * شد طرب را بهانه درباقی *
درمیان باش یعنی یکرو باشد کمال خجند کوید بیت کر میان باشد بزیر قبا
خرقه بنده درمیان باشد دذ و داذ معروفان دربجای نخوذ یعنی
بجامی نبید و بجا درخورست مثالش انوری کوید بیت بر این پیری
روشنائی کوهر * ترا در بجای نخوذ زندکانی درخط شد یعنی متغیر شد
و آزرده شد حکیم خاقانی کوید بیت اکر ز ظلم تکلم کرده ام مشو درخط * منم مصنفی
قسم تو شنو بفضل خطاب دمید یعنی برشد مع الراء المهمله دستا معروفان

و مددکار

و مددکار باشد خلاق کوید بیت نباشد تر اضایع از کرد کارت
اکر پیکسان زاکنی دستیاری دودخوار بوقف دال دوم پرنده ایست
دمار غار و دره و شکاف در کوه باشد حکیم اسدی کوید بیت
یکایک پراکنده بر دشت و غار * قدی چون درخت و دمان چون
دمار دغسر بغین معجمه و سین مهمله بوزن افسر شخصی که سر او بیموی
باشد چه دغ زمینی کویند که در آن کیاه نرسته باشد دیودار نام
یکی از اقسام سرو باشد و بعضی صنوبر هندی را دیودار کویند *
دیک افزار یعنی آنچه در دیک کنند از زیره و کشنیز و نخود و امثال
آن و آنرا بعربی توابل کویند دستوار عصا باشد مثالش خلاق
کوید بیت وقت قیام هست عصا دستکیر من * بیچاره آنکه او کند از
دستوار پای * و دیکر بمعنی پاره باشد یعنی مقدار دستی دانشکر و
دانشور یعنی دانشمند دخشندر دختر زن بود مثالش شمس فخری کوید
بیت کین او از قبایل دشمن * نه پسند رهلد نه دخشندر * و در ادات
الفضلا بمعنی دختر شوهر نیز آمده و دختر تندر نیز کویند دستهار بسین مهمله
و با قرشت بوزن رازدار یعنی بسیار باشد دست خطر آن دست
نرد و شطرنج که در آن شرط بسیار کرده باشند دشمر بفتح دال و میم و سکون
شین معجمه جنسی از غله باشد اما در سامی فی الاسامی دسمر بسین مهمله
آورده و کفته هِيَ حَبَّةٌ صَغْرَاءُ تُشْبِهُ الْمَاشَ و آنرا بعربی
درجح خوانند بضم دال مهمله و جیم و سکون راء مهمله دمور بوزن غیور
آواز آهسته و نرم باشد دوخواهر دو ستاره که شعری یمنی و شامی

باشند و در شرفنامه گوید که ایشانرا بعربی اختا سهیل گویند
دستور بفتح دال صاحب دست و مسند و آنکه در تمشیت امور بر
اعتماد کنند و بمعنی اجازت و رخصت نیز آمده شیخ نظامی گوید
بهر دو معنی بیت کار چو بی رونقی از نور برد ⁂ قصه بدستوری دستور
برد دنبر بوزن عنبر شهریست از هندوستان شهنامه بیت هم
کابل و دنبر و مای هند ⁂ روان همچنین تا بدریای سند دادا و داور
و دادگر هر سه نام حضرت احدیت جل ذکره و بر پادشاهان مجازی
نیز اطلاق کنند و در آدات الفضلا مسطور است که دادار اسم حضرت
احدیت است بمعنی دهنده دار درختی که ستون کنند شهنامه بیت
ذوم دانش از آسمان بلند ⁂ که بر پای چون نیست پی دار و بند ⁂ و دیگر
داری که دزد را از بر آن آویزند و بمعنی خانه و محل عربیست دردار
بوزن سردار درختیست دهدار بضم دال یعنی دنباله لشکر که بعربی
ساقه گویند دزدار بکسر ضابط و حافظ قلعه باشد دستکار ساخته
کسی بهر کار اضافه کنند خلاق المعانی گوید بیت چون آستین نزد دست
گذشتت کار من ⁂ واو در میکشد ز چنین دستکار دست دیجور
شب بغایت تاریک مثالش مسعود گوید بیت آخر این آفتاب روز
افزون ⁂ کرد هر صبح این شب دیجور دو پیکر جوزا باشد مثالش عمعق
گوید بیت یکی صورتی چون جهان مهیا ⁂ بر آورده پیکر بفرق دو پیکر
دو هزاره یکی از بازیهای هفتگانه نرد باشد دیم بکسر دال و فتح
میم یعنی دیم که رخساره باشد و بعربی خد گویند دی ماه بفتح دال

و بعد از

و بعد از یاء حطی باء موحده و ضم ذال معجمه روز هشتم از ماه را گویند
دیو سار یعنی بدخو و زشت و در نسخه میرزا کسی را گویند که دیو جامه
پوشیده باشد و آن جامه ایست که چرمها بر آن بندند در وقت
شکار رنگ و در مثنوی گوید که آن جامه پلاسین درشت باشد
که روز جنگ پوشند دبیر نویسنده و اورا پیاغ نیز گویند شاعر
عنصری گوید بیت ببوسه داد نامش بمدح در عنوان ⁂ فرو دود دبیر
از دیده سوی دست دبیر دریابار در شرفنامه بمعنی دریای بزرگ
باشد و نیز نام شهری آمده و در نسخه میرزا بمعنی ولایتها آمده که
درکنار دریا باشد دیلمبر بفتح دال اول و دوم و راء اول نیز
معلوم و ساکن گرداب غرق کنند باشد مثالش ابوالفرج گوید
گرد باد سراب کینش را ⁂ تا فلک باز کونه در دو درست دیو خار همانا
خنجه کرم قوم شد یعنی درختی که بعربی عوسج گویند بوزن کوسج و آنرا
سپید خار نیز گویند دیدار روی نمودن باشد مثالش شهنامه
بیت اگر مست خود جای گفتار نیست ⁂ و لیکن شنیدن چو دیدار نیست
کذا فی التحفه اما بمعنی این بیت دیدن مناسبت بیشتر دارد که
روی نمودن و دیگر بمعنی پیدا و روی نیز باشد بهر دو معنی حکیم
خاقانی گوید بیت دیو دل باشیم و بر پاشیم جان ⁂ کان پری دیدار
دیدار آمدست ⁂ و بمعنی پیدا خلاق المعانی گوید بیت بخدائی که او
ز عطر خوک ⁂ موش را کرد در جهان دیدار در چون نافه مشک
نارسیده ⁂ لاله هم کوه و در گرفته مع ازدا ماها دز بکسر قلعه باشد مثالش

در دور

فردوسی گوید بیت دزی بود و از مردم آباد بود * کجا نام آن شهر بیداد بود
دیریاز دراز باشد و درازی زمان و مدت را نیز گویند مثالش
حکیم سوزنی گوید بیت در عمل تا دیریازی و درازی ممکنست *
چون امل بادا ترا عمر دراز و دیریاز دام روز بفتح واو آن سلسله بزرگ
را گویند که دو چوب بدو گوشه آن فرو برند و بدان سرگین کشند
دالبوز بسکون لام و ضم باء موحده فرستوک باشد که دالبوزه
بزیادتی همزه نیز گویند دژپراز بکسر دال و سکون و فتح زاء و باء فارسی
خام طمع و خشم آلود باشد و بیاء تازی نیز بنظر رسیده مثال
معنی اخیر ابوشکور گوید بیت پلنگ دژپرازی دید بر کوه *
که شیر چرخ گشت از کینش استوه دندان افزار یعنی خلال مع الراء الفارسی
دمار بانگ و نعره باشد و فریاد مثالش شمس فخری گوید بیت اگر ز
عنایات و فضلش بود * بگردون برآید ز مردم دمار دژ بفتح خشم
و بدخوئی باشد هم او گوید بیت بخلق و رفق و کرم کرد خلق را تسخیر
بکین و بخل نکرد و بر بی ثباتی و دژ * و در نسخه وفائی بمعنی بد نیز آمده
و در نسخه میرزا بکسر دال بمعنی خشم و چسبندگی آمده مع السین المهملة دیواس
بفتح دال و کسر راء مهمله چوبی که در گرد بر گرد در بجهت استحکام استوار
کنند رودکی گوید بیت دیوار و در یواس فرو گشت و برآمد * تمت
که یکپاره فرود آید دیوار * و در نسخه حسین وفائی بمعنی گرد اگرد خانه
نیز آمده داس معروف حکیم انوری گوید بیت کاو گردون همه گز اندر خرمن
عمرت مباد * تا مه نو کشت زار آسمان را هست داس * و حکیم خاقانی

بلغی

بمعنی داسه خوشه جو و گندم گفته بیت از سر خوشه تا کهش داسش شکست
در گلو * کرد رگ گلوش را هر سر داس نشتری * و در تحفه بمعنی دهره و
دام نخچیر نیز آمده داس و دلوس اتباع‌اند چون خراب و یباب
و تار و مار و معنی آن سفله و دون باشد شمس فخری گوید بیت مقام
دشمن او نیست جز خراب و یباب * صفات حاسد او نیست غیر
داس و دلوس * یباب بفتح یاء حطی و بعد از یا باء موحده بعربی
خراب گویند دیس بکسر دال مانند باشد شمس فخری گوید بیت جهان از اگر
شه تو باشی یقین * شود در بنامت جهان خلد دیس دس بفتح دال نیز
باین معنی آمده مثالش عنصری گوید بیت ندیده و نه چنبد ترا هیچکس * که رزم
مثل و کر بزم دس دخنوس بفتح دال و خاء و واو و کسر نون نام بازرگانی که
عذرا را از مثقلوس دزدید و آورد تا بان رسته شد مثالش عنصری گوید
بیت دل دخنوس شد ناشکیب * که در کار عذرا چه سازد فریب دبوس
بفتح دال و ضم باء موحده اسافل شخصی باشد در نسخه میرزا و باین بیت
هفت پیکر متمسک شده که بیت گرد او گشته گرد می افشاند * گردم و که
دبوس می جنباند * و بمعنی گرز نیز آمده حکیم فردوسی گوید بیت ز باد و بوس
تو کوه بلند * شود خاک نعل سر افشان سمند * و منوچهری نیز گوید بیت چون
زنند بر مهره شیران دبوس شصت من * چون زنند بر کرده گردان عمود گاو
سار دست پیسا یعنی آخر کار شهنشاه بیت یک امشب بکوشیم دست پسین
که واندکه دیدار باشد جز این دستاس آسیائی که بدست گردانند مع الشین
دخش بوزن بخش ابتداء کارها باشد شمس فخری گوید بیت بعلم شهنشاه

اعظم کنند * سعود کواکب بهر کار درخش درخش بفتح دال و را مهمله برق باشد
شاعر گوید بیت درخش ار نخندد بوقت بهار * همانا نگرید چنین
ابر زار * و در رساله حسین وفائی ذرخش بذال معجمه نیز برقست و در
مؤید الفضلا بمعنی آتشکده باشد در شهر ارمنیه درخش بضم دال
و فتح را تابنده و درخشان باشد شمس فخری گوید بیت خسروا از سپهر
ملک علام * همچو خورشید و مشتری بدرخش * دیو درخش نام نوائیست
از نواهای موسیقی دریانوش بفتح دال و بعد از دال یا حطی و ضم نون
نام مهتر دزدان که در روزگار عذرا و وامق در دریا راه زنی کردی
عنصری گوید بیت بران راهداران جوینده کام * یکی مهتری بد دریانوش
نام دهش عطا باشد شمس فخری گوید بیت نیست شغل تو بجز عدل و
عطا * نیست کار تو بجز داد و دهش درفش علم را گویند فردوسی گوید بیت
ز گرد اندر آمد درفش سیاه * سپهدار ویسه به پیش سپاه * و دیگر آلتیست
سراجان و کفشگران را دستخوش سخره و سهل الحصول را گویند مثالش
نظامی گوید بیت پی سر جرعه میخوارگان * دستخوش بازی بیکارگان
و در ادات الفضلا بمعنی دستمال آمده دورباش چاوش را گویند و دیگر
بمعنی آه نیز آمده من اقبال نامه بیت چو دارا پیام سکندر شنید * یکی دور
باش از جگر برکشید * و دیگر چیزی مانند نیزه کوچک باشد که چاوشان
بردست گیرند تا مردم را از سر راه ملوک دور کنند شیخ نظامی گوید
بیت بهر گام از برای نور باشی * ستاده زنگی با دورباشی * و هم
او گوید بیت سمندش گرچه با هر کس بر نیست * زبان دورباشش

آهنیست

آهنیست و در جامع اللغات نیازی حجازی مسطورست که دورباش
ناچخ باشد و آه را نیز گویند دندان پرتیش خلال را گویند دانوش نام
مردیست که عذرا را بفروخت عنصری گوید بیت یکی تیز پاتنی و دانوش
نام * گذشته براو بر بسی کام دام دابش تنور خشت پزی را گویند
دریوش براء مهمله و یاء حطی بوزن منقوش درویش را گویند شاه ناصر
خسرو گوید بیت بنگر که چه میگوید این گنبد گردان * گفتار جهان از
ره حشمت بنیوش * زین خانه الفنج ازین معدن کوشش * برگیر بلا زاد و
مر والغ و دریوش درغیش بفتح دال و سکون راء مهمله و کسر غین معجمه و یا
و انبوه را گویند دیش بکسر دال ابراز دادن باشد یعنی بدهش و این
از تحفه منقولست دروش بفتح دال و ضم راء مهمله آلت حجام را گویند مثالش
حکیم سوزنی گوید بیت بموسمی که ستوران دروش و داغ کنند * ستوردار
براعدا انهاده داغ و دروش دستکش در شرفنامه بمعنی قاید نابینا
و بمعنی اسیر و سایل نیز آمده و دیگر بمعنی مضبوط و محکم نیز آمده مثال
این معنی فردوسی گوید بیت چو بیدار شد رستم از خواب خوش * بکار آمدش
باره دستکش * و در مؤید بمعنی کباده و بمعنی مزد دست آمده بمعنی
کباده جمال الدین عبدالرزاق گوید بیت ای دستکش تو این مقوس
وی دست خوش تو این مقرنس * و بمعنی مزد دست شیخ نظامی گوید
بیت دست خوش کس نیم از بهر گنج * دستکشی میخورم از دست رنج
فصل الغین داغ نشان باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت چه سید چنان
خورد کز داغش نماند * روغنی از بهر چراغش نماند * و داغی که میشوند

بواسطهٔ آن داغ میکوشند که از آن نشان می ماند دغ بفتح زمینی که گیاه
رسته باشد و سر بی موی که از کچلی موی بر آن رسته باشد نیز دغ
گویند درغ بفتح دال و سکون را مهمله شید آب باشد فردوسی گوید بیت
دل برد مراو نزد مردم نشمرد کو تا که چه سود دست چو درغ آب برد لغات
درخش بضم دال و خاو سکون را مهمله زنبور سیاه باشد مع الکاف الفارسی
درک بفتح دال و را دستارچه باشد و در تحفه بزاء معجمه آمده رودکی
گوید بیت ای طرفه خوبان من ای شهره ری لب را به درک بکن پاک
زمی دفزک بوزن نغزک سطبر و فربه از هر چیزی کذا فی المؤید دفنجک
بفتح دال و فا و جیم و سکون اکابوس را گویند دانک بفتح نون دانه باشد
دفنوک بفتح دال و سکون فا و ضم نون غاشیه باشد کذا فی التحفه اما
در رسالهٔ ابوحفص سغدی بمعنی آمده و باین بیت متمسک شده که برای
معنی غاشیه نیز خوبست بیت از بزرگی که هستی ای خشتوک چاکرت
بر کتف نهد دفنوک دروک بضم دال و را مهملتین باریک باشد در نسخهٔ
میرزا درزک بکسر دال و زاء فارسی ابله باشد و در شرفنامه بمعنی گره
آمده که از تافتن ریسمان بر آن افتد دشک بفتح دال و سکون شین معجمه
در نسخهٔ میرزا رشته باشد که بسوزن کشند برای جامه دوختن و بسین مهمله
نیز بنظر رسیده دک بفتح دال زمین سخت را گویند که پی بر نگیرد مثالش
انوری گوید بیت گر به یزدان افتد اگر دست سلطان و دهبت شاه والا
بر نهد چون حق نگو گر دست دک دیوک بکسر دال و سکون یا و فتح واو ارضه
باشد که چوب و کاغذ و غیره را خورد و دیوچه نیز گویند دیکک مصغر

دیلم

دیلم و همان خبزدوک که در باب خا گذشت دسوک بفتح دال و ضم سین مهمله
همان دروک یعنی باریک باشد دروغنک بوزن و معنی دروغ باشد دهاک
نام ضحاک چه اک عیب و آفت باشد و چون او صاحب ده عیب بود
او را دهاک گویند و ضحاک معرب آنست و عیوب عشره اینست
اول زشتی دوم کوهی سیم بیدادگری چهارم بی شرمی پنجم بسیار
خوری ششم بد زبانی هفتم دروغ گویی هشتم شتاب کاری نهم بد
دلی دهم بیخردی مع الکاف الفارسی دژخونگک بکسر دال و سکون زاء
فارسی و واو و خا و تای قرشت و نون و ضم ها و فتح کاف فارسی
قبلهٔ ترسایان و پیشینیان شهنامه بیت کنون سلم جویای جنگ
آمدست که یارش دژخونگک آمدست دوداهنگ دودکش حمام
و بوزن مطبخ باشد مثالش شاعر گوید بیت دهانش چون زدی
از دود آوخ تو گفتی بود دوداهنگ دوزخ دنگ بوزن سنگ
احمق و ابله باشد مثالش خسروانی گوید بیت در این کار تو مرد هشیار
جوی ز دنگ دژ آگاه بسیار گوی و در نسخهٔ میرزا نشان و نقطه
دایرهٔ پرگار آمده دلنگ بفتح دال و لام آلتی آهنین که آزمایش
دژآهنگ بکسر دال و زاء فارسی بدخوی و بدکردار باشد و بمعنی
تیر و زوبین آمده مثال این معنی عنصری گوید بیت یک خدنگ
دژآهنگ جنگ ساری شک تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریا بار
و در تحفه بمعنی بدآهنگ و بدخواه آمده مثال این معنی هم او گوید
بیت ز بس کینه جوی و دژآهنگ بود فراخای گیتی بر او تنگ بود

دم گرگ بضم دال صبح کاذب را گویند مثالش خاقانی گوید بیت
دم گرگست یا دم آهو • که همه مشکبار بند دصبح • شنک بشین
معجمه بوزن فرنگ بند آب و آنچه شاخ خرما بر آن باشد کذا فی
الادات • دیوشنک نوعی از چوب که چون پوستش دور کنند
بعد ش متعشر ماند و آنرا کاوشنک نیز گویند مع اللام ها • داهل بفتح
ها علامتی باشد که در صحرا بزمین فرو برند تا صید از آن بترسد
و بدام آید شمس فخری گوید بیت احتسابش بدان رسید که برد •
تلخی و پستی از طبیعت مل • صید اگر حرز نام او سازد • نبود هیچ
ترسش از داهل • و در تحفه بکسر ها نیز آمده و در نسخه میرزا داهول
آمده بمعنی علاماتی که بر اطراف زراعت راست میکنند بواسطه
منع وحوش از خرابی زرع اما در سامی نام داهول آمده بمعنی اول
و معربش داحول است بحا مهمله • داغول حرامزاده باشد و دغول
نیز باین معنیست • دامغول بکسر میم و ضم غین معجمه دانها باشد بهیات
گردکان که از بدن برآید و بعربی سلعه گویند بکسر سین مهمله و سکون
لام و فتح عین مهمله • دنگل بنون و کاف فارسی بوزن منزل ابله
و بی اندام و دیوث باشد شمس فخری گوید بیت چار کس نیست در
ممالک شاه • ظالم و خیره مفسد و دنگل • دلمل بعد از میم لام بوزن
دلدل نخود خام که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند • دل بکسر دال
معروف و بضم دال در نسخه میرزا بنادقی باشد که از قبض بعد از
بیماری در امعا مانده باشد • دول آنچه بر بالای آسیا نصب کنند که

گندم

گندم از آن در آسیا رود و در نسخه میرزا بمعنی مرد سفله آمده مثالش
انوری گوید در طلب شراب بیت گر نفرستی بمانم اندر غم • وین
دول غلام جست نا کاده • دست خال و دست لاف در نسخه میرزا هر دو بمعنی
سودای اول باشد مثالش معروفی گوید بیت دست لافی که جود او
کرده • گرد از بحر و کان برآورده • دارخال بسکون را مهمله و خا
معجمه درخت نونشانده باشد که نهال نیز گویند کذا فی الشرفنامه و
در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که دارخال هُوَ الاَغصانُ
تُنقَلُ مِنْ مُوضِعٍ اِلی مُوضِعٍ اخرٍ لِلْغَرْسِ مثالش شهاب
الدین گوید بیت تو گفتی مگر دارخال بهشت • بیاورد رضوان در
آن باغ کشت • دیودل یعنی سخت دل او دو دلیر مثالش خاقانی
گوید بیت دیو دل باشیم و بر باشیم جان • کان پری دیدار آمد
و بمعنی تاریک دل و جاهل نیز بنظر رسیده • داخول بضم خا معجمه دار
آفرین باشد که بر سلاطین از چوب و سنگ سازند و آن دکه و سکوی
باشد که بجهت نشستن سازند مع المیم ها • دم نفس و دم آهنگران •
دیهیم تاج باشد مثالش فردوسی گوید بیت چو دیهیم شاهی بسر برنهاد •
جهان را سراسر همه داد داد • و آنرا دیهیم نیز گویند • دام معروف و دیگر
جانوری مار زنده چون آهو و شکال و روباه و امثال آن • داربام چوبها
باشد که بام خانه بدان پوشند • دژخیم بفتح دال و سکون زا فارسی
و کسر خا جلاد و بدخوی و بدطبع را گویند چه این لفظ مرکبست از دژ
که بد باشد و خیم که خوی و طبع باشد و جلاد را بواسطه این دژخیم

میکویند فردوسی کوید بیت بدژخیم فرمود کین ایکوی • بدار اندر
آویز و بر تاب روی • و بمعنی بدخوی و قطیع هم او کوید بیت کجا جای
دیوان دژخیم بود • ازان جایکه پیل را بیم بود • و در رسالة النصیر
بمعنی بخیل و تنک حال مسطور است درغم براء مهمله و غین معجمه بوزن
مرهم موضعیست که شراب درغمی منسوبست بآن مثالش حکیم سوزنی
کوید بیت شراب درغمی از جام شامی • بشادی نوش کن از صبح تا شام
دژم بکسر دال و فتح زاء فارسی غمکین و اندوهکین باشد خسروانی کوید بیت
رخم بکونه خیری شدست زانده و غم • دل از تفکر بسیار خیره کشت و
دژم دیم بوزن سیم روی را کویند و او را دیمه نیز کویند مثالش حکیم
سنائی کوید بیت دیم ماهست اگر دم او نیست • نام ماهست
اگر نم او نیست دمادم بضم دالین یعنی متعاقب و پیاپی مثالش
انوری کوید بیت ای حکم ترا قضا پیاپی • وی امر ترا قدر دمادم •
داخم بکسر خاء معجمه زرق و روزی باشد مع النون ماها دن بفتح دال
بنشاط رفتن باشد و کسی که بنشاط رود کویند میدهد کسائی کوید
بیت بار ولایت بنه از پشت خویش • پیش بر این ثقل منازو مدن
داشن بفتح شین عطا باشد داوردان بفتح واو و سکون راء مهمله
و دال دوم نیز مهمله نام دهیست درغان بفتح دال و سکون راء مهمله
نام شهریست در حوالی سمرقند ابو العباس کوید بیت یکی از جای برجستم
چنان شیر بیابانی • بر و عوسی دم مانند روباه درغانی دستان
نام پدر رستم و مکر و حیلت حکیم فردوسی کوید بهر دو معنی بیت نهادم

ترانام

ترا نام دستان زند • که با تو پدر کرد دستان و بند • و در نسخه حسین
وفائی نام جادوئی نیز باشد امیر معزی کوید بیت اگر دستان جادو
زنده کردد • نیارد کرد با تو مکر و دستان • و بخاطر این ضعیف میرسد
که دستان در این بیت نیز نام زال زر باشد چه او نیز بجادوگری
مشهور است و بمعنی جادو در نسخ دیگر نیامده و دیگر سرود باشد
مثالش سوزنی کوید بیت بفضل و عدل معروفی بر آن جمله که در عالم
زنند از فضل و عدل تو بهستان دستان • و دیگر نام موضعیست در سمرقند
و دیگر جمع دست باشد مثالش شیخ سعدی کوید بیت دستان
که تو داری ای پری روی • بس دل ببری بمکر و دستان درزمان بفتح
دال و راء مهملتین و سکون زاء معجمه ریسمانی باشد که در سوزن کشند
دستارخوان در تحفه بمعنی نواله و زله بود شهنامه بیت بمن داد ازین کونه
دستارخوان • که از من جهان آفرین را بخوان • اما در شرفنامه بمعنی
سفره دراز باشد که در مهمانیها اندازند داربزینان چوب بقم باشد
دوستکانی معشوقه باشد و دوستکانی شرابی بود که با معشوق
خورند شمس فخری کوید بیت دوستکانی جمله بر یادش خورند • روز
عشرت دوستان با دوستان • و در سامی فی الاسامی پیاله باشد
بزرکتر از پیالهای دیکر می که بکسی دهند که بشادی فلان بنوش
دو برادران مرغی باشد صیاد مانند اله اما از او کوچکتر و او را
دو برادران بواسطه آن میکویند که چون یکی قصدی کند و عاجز
شود دیکری بیاری او آید داخیدن بخاء معجمه بوزن باریدن ازهم

جدا کردن دیده و نظر بر چیزی انداختن **دل آوزین** در نسخهٔ میرزا صفه و دکه باشد که پیش در خانه بود اسطه نشستن و سکوی نیز گویند و در آدات الفضلا بمعنی مطلق تکیه گاه آورده و غالبا این اصحست و مؤید این قول ابو الفرج گوید **بیت** تکیه بر بالش اقبالش داد • که ز تابیدن دار آویخت **درابیدن** بکسر و فتح دال اول و فتح دوم و کسر با اول بمعنی گفتن و آواز کردن **دلان** داده باشد مثالش سوزنی گوید **بیت** دانسته دام خال رخ و زلفان آن صنم • من بال و ماه بسته بدان دانم دل **دی برین** بفتح دال و با و کسر دال دوم روز بیست و هفتم از ماه باشد **دل انگلی** بفتح دال و با موحده و کاف فارسی و ضم غین معجمه و سکون را و لام دریچه که از پس آن مردم نمایان باشند **دراز خوان** دستار خوان دراز که در مهمانیها اندازند و دراز سفره نیز گویند مثالش لبحاق اطعمه گوید **بیت** دراز خوان پر از نان گندمی باید • که در مقابله راه کهکشان آید **دروان** بزاء فارسی و واو بوزن الوان بمعنی دریغ و حسرت باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید درالوان باین معنی آمده بکسر دال و سکون زاء فارسی و لام **دهیدن** یعنی لاف زدن و حمله آوردن و رو نیدن و رستن **دو چسپیدن** چسپیدن **دهون** بفتح دال و ضم ها از بر خواندن باشد در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا **دستاران** شاگردان باشند مثالش عسجدی گوید **بیت** بستی قصب اندر سرای دوست بهشتی زند • یکبو پرده مارا امروز بدستان • و در تحفه درستان بوزن درخشان باین معنی آمده **درخشان** تابان باشد مثالش شاعر گوید **بیت** درخشان و درخشان

چو چشم عقرب درفشان و لبشان چو شهد و شکر **دفشیدن** و **دخشیدن** هر دو بمعنی تابیدن باشد **دبیرستان** و **دبستان** هر دو مکتب خانه باشد مثال اول حکیم سنائی گوید **بیت** عقل را خواهی که تا اندر عقیلات نفکند گوش گیرش در دبیرستان الرحمن و دار • و مثال دوم خاقانی گوید **بیت** مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش • دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش **دادن** بوزن باشد خاقانی گوید **بیت** همه بی مغز و از گوهر یافته قدر که از سوراخ قیمت یافت دادن **دیو جان** یعنی سخت جان **دست خون** آن دست قمار را گویند که در آن بجان گرو بندند چنانچه حکیم خاقانی گوید **بیت** در قمرهٔ زمانه شادی بدست خوان • و امال کعبتین که حریفیست بس دغا **دامیدن** بمیم بوزن باریدن بر زبر چیزی شدن و در آدات بمعنی برابر چیزی شدن نیز آمده **دوختن** معروف و دیگر اداکردن و ام **دیمین** بفتح دال و سکون واو و یا حطی و کسر میم آن دو چوب که بچگان با آن بازی کنند و دو دله نیز گویند و در حرف دال مع الهامی آید **دشبدران** بکسر دال و فتح با موحده بمعنی عیب گیران باشد **درودن** و **دریدن** اول بوزن کشودن و دوم بوزن بریدن هر دو بمعنی غله رسیده را بریدن باشد **دژن** بضم دال و سکون زاء فارسی تیز طعم باشد **دست برون کن** یعنی قطع کن دست را انوری گوید **بیت** یا چنین دست مراد حت برون کن پس از این • که قناعت نکند دست پیش نیاز • **دستینه** و **دستگزن** اول بمعنی نادم و پشیمان و دوم سرود گوی و گوینده **دندیدن** بوزن خندیدن از خشم جوشیدن و دنیدن

نیز باین معنیست دولان دونده و نیز دیهیست نزدیک کازرون
که مولود مولانا جلال الدین محمد است درفش کاویان علم فریدونست
که منسوبست بکاوه و شرح این مشهورست معزی گوید بیت گر خبر
بودی فرید و نزا زرای فرخت ۔ فال گرفتی فریدون از درفش
کاویان ۔ و آنرا اختر کاویان نیز گویند و در مؤید الفضلا
درفش کاویان نیز آمده دی روز بیست و هشتم از ماه را گویند
دیده بان و دالان و دستان معروف مع الواو دوغ بضم دال
و غین آنچه در ته پاتیل بماند از آنچه روغن از آن گیرند دیده گاو نام
گلی که آنرا گاو چشم نیز گویند داو زیاده کردن خصل قمار را گویند
و در آدات الفضلا بمعنی نوبت باختن حریف در نرد بازی و
در بازیهای دگر و بمعنی دیوار کلین و دشنام نیز باشد دندان گاو
خلال باشد دژبرو بفتح دال و سکون زاء فارسی و ضم با و را
خشمگین و گره برابرو زده دیو معروف و نیز جامهٔ پشمین سخت
درشت که هنگام جنگ پوشند و پوشنده آنرا دیوار گویند
و این از شرفنامه منقولست دانگو آشی باشد مرکب از نخود
و باقلا و عدس و امثال اینها و آنرا هفت دانه نیز گویند مع الهاء
داه بمعنی ده باشد بشمار چنانکه رودکی گوید بیت اختران اند
آسمانشان جایگاه ۔ هفت تابنده دوان در دو داه ۔ و دیگر
بمعنی پرستار باشد مثالش انوری گوید بیت بعلت که چندین
هزار نقش نفیس ۔ چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه و چه داه دوزه

بضم دال

بضم دال و فتح زاء فارسی گیاهی که مقدار فندقی باشد و خارها بر آن
رسته باشد و در دامن آویزد خفاف گوید بیت بدلها اندر آویزد
دو زلفش ۔ چو دوزه کاندر آویزد بدامان دیوه کرم پیله باشد کذا
فی التحفه دوشنده بسین مهمله بوزن گوشنده بمعنی خپنده آمده
و بکسر سین نیز بنظر رسیده دوره بفتح دال و راء مهمله پیمانهٔ شراب
باشد کذا فی الآدات دانگانه بفتح نون اول و دوم و کاف فارسی
متاع دنیا و اسباب باشد کذا فی الآدات مثالش انوری گوید
بیت ای در جوال عشوهٔ علی و از ناشده ۔ از حرص دانگانه بگفتار
روزگار داسکاله بسکون سین داس خرد باشد که بآن تره درو کنند
و داسغاله نیز گویند شمس فخری گوید بیت برای دیدهٔ بدخواه جاه همت
بود مریخ در کف داسکاله ۔ و شمس فخری داسکاله با تا آورده و در مؤید
الفضلا بمعنی عصای سر کژ آمده درونه براء مهمله بوزن نمونه کمان حلاجان
باشد کسائی گوید بیت تیر بودیم در کمان بکجند ۔ کوژ گشتیم چون
درونه شدیم ۔ و بمعنی قوس قزح نیز آمده دواله و دویره بوزن پذیره
آن دوالی باشد که بدان قمار بازند دژآگاه بفتح دال شد و خشم آلوده
باشد عبد الواسع گوید بیت پلنگ روان کاه در کوه بربر ۔ نهنگ
دژآگاه در بحر عمان دسته بوزن بسته بمعنی مردم را گستاخ
گردانیدن و گستاخ باشد مثالش رودکی گوید بیت نیست
از من عجب گر گستاخم ۔ که تو داری باو لم دسته ۔ و دیگر بمعنی یاوری
و معاونت آمده مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت بسته هوا باش

اگر خواهی تا دیو مر ترا نگردد بسته چون از فساد بازگشتی و سقت

انکه کند اصلاح ترا دسته ودیگر بمعنی انچه برافرازها نصب کنند از

چوب وغیره انوری گوید بیت گر نشود بیخ امن شود جز بباغ تو از شاخسار

در ترفشه دسته باد ودیگر بسته ریاحین را نیز گویند دخمره بوزن

استره دوشیزگی یعنی بکارت دژده بفتح دال و زاء فارسی پرخشم

باشد کذا فی المؤید دستینه توقیع باشد منجیک گوید بیت که کند کار

بتوقیع تو ای مردک خر باد در کس زن آن زر و آن دستینه ونیز بمعنی

دست برنجن آید که در سر دست کنند مثالش مولانا جامی گوید بیت

ز دستینه دو ساعد دیده رونق ز زر کرده دو ماهی را مطوق دیوچه

خوره ایست که در پشمینه افتد و جزیان دهد کمال الدین اسمعیل گوید بیت

کر فرشته چو پروانه بآتش بازد هر کرا مر و زنه چون دیوچه در موی تنش

جاست ودر نسخه میرزا بمعنی ارضه و بمعنی چوبی که اندام را بآن

خارند و زلو که خون زیاده از بدن آدمی بمکد نیز آمده ودر صیدنه

ابی ریحان مسطور است که دیوچه نام گیاهیست که او را زروک نیز

گویند بفتح زاء معجم و ضم راء مهمله دره بفتح دال و راء مهمله شکم و شکنبه باشد

کسائی گوید بیت دره من شد ست از نعمت چون زنخدان خصم

پر غدره ودیگر میان دو کوه را گویند درزه بفتح دال و سکون را

و فتح زاء معجم پشته علف یا هیمه و امثال آن باشد انوری گوید بیت

در مجلس روزگارت ای لب گرد درزه رسیده بد سته دهشته عطا و

جود باشد دستره بسین مهمله و راء مهمله تا و قرشت بوزن مسخره

داس دندانه

داس دندانه دار که علف چنان دارند دغدغه آن بود که زیر بغل را

خارند که خنده بی اختیار شود دالبوزه بسکون لام وضم باء تازی ی

و فتح زاء معجم فرستوک نیز گویند و بعربی وصع خوانند بفتح واو و

سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله دربه بوزن حربه پیوند و پاره

باشد درغاله بفتح دال مهمله و سکون راء و غین معجمه راهی که در کوه

باشد در نسخه میرزا و شرفنامه باین معنی آمده اما در سامی مسطور است

که درغاله وهو ما الفرج بین جبلین دم لابه غلطیدن

سگ و دم گردانیدن زیر پای مربی خود شاعر گوید بیت

بدان ز چه افزودیم در کمال ز جوم که کوئی همان کم شود زدم

لابه سگ چه شادی فزود که از غفغفش موجب غم شود دزاکامه

بفتح دال و میم و زاء و کاف فارسیتین خواجه و زاهد و در مؤید

در کامه بکسر دال نیز باین معنی آمده دسته بوزن شسته سنگ باشد

داله بفتح دال و لام قاقم باشد و بتشدید لام گربه صحرائی را گویند

و این از نسخه میرزا منقولست مثالش فرخی گوید بیت همیشه

تا بصورت یوز دیگر باشد از آهو همیشه تا بقوت شیر برتر

باشد از داله ونیز نام زنی محتاله مشهور مثالش هم او گوید بیت

زبهر آنکه از بند تو چون دایم رها گردد کنون دایم همی خواند کتاب

حیله داله و بتخفیف لام نیز بنظر رسیده دسیچه بضم دال و کسر سین

و سکون یاء حطی و فتح جیم فارسی در نسخه میرزا ابابیل باشد که چون

بر زمین افتد نتواند پرید و دم جز بزمین زند حکیم خاقانی گوید بیت

چو موسیچه همه سر در هوا کش * چو دو سیچه همه دم بر زمین زن * و بجای
یا و چیم فارسی نون و چیم تازی نیز بنظر رسیده و این بصحت اقربست
دمن بکسر دال و فتح نون رکوباد باشد و بر مردم فتان نیز اطلاق
کنند مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید بیت کاهی فریب دمنه افسون گر نفر
لیک * روزه شغضنفر کی شکن نیشد دنبوقه بضم دال و باء تازی
و سکون نون و فتح قاف در نسخه میرزا موی از قفا آویخته و نیز طره
شمله و دستار باشد دنگدلو بفتح دال و کاف فارسی و لام و سکون
نون با دال مهمله در نسخه میرزا آبی باشد که از ناودان تا زمین
یخ بسته باشد و در سامی فی الاسامی زنگاله آمده بوزن پرگاله
و این بصحت اقربست دنه بفتح دال و نون نعمت و شادی باشد
خلاق گوید بیت حاش لله که کند پیوند با طبع تو غم * طبع غم را از نشاط
آن بدید آید دنه * و در تحفه بمعنی دویدن آمده دوله بفتح دال و لام
در نسخه میرزا پیمانه شراب بود و بمعنی گردباد نیز آمده و در سامی
بضم دال همین گردباد باشد و در مؤید الفضلا بفتح دال بهر دو معنی
مذکور آمده و بضم دال شخصی باشد که خود را دانا و بزرگ داند و نباشد
دوژنه بضم دال و فتح زاء معجمه و نون در نسخه میرزا سوزن و نیش
پشه و زنبور و امثال آن باشد و در مؤید بزاء فارسی آمده اما
در سامی ژنه بفتح زاء فارسی و نون بحذف دال و واو باین معنی
آمده دوشه بوزن خوشه ظرفی که در آن شیر دوشند دهرگه
بفتح دال و راء و کاف فارسی بغایت دلیر و شجاع را گویند دهره بفتح

دال و ضم

دال و ضم نون زیور و آرایش باشد حکیم خاقانی گوید بیت کوکب
شاه اختران رفت بکاخ مشتری * شش شکر داده ده دهنش
چرخ دوازده دری دهمنه بفتح دال و ها همان دهنج که گذشت و در
شرفنامه گوید نوعی از جواهر کم ارز باشد که تعریبش دهنج بود
دیزه بوزن ریزه چاروائی که رنگش سیاه باشد دلانه یعنی
دالان دستانبویه غلوله از عطریات مرکب که در دست گیرند و
بتازی شمامه گویند دله بکسر دال و فتح لام دل باشد با اضافه ها
منوچهری گوید بیت خسروتنه ملکت او چون دله ملک * ملکت
چو قرآن او چو معانی قرآنست دژپیه بضم دال و سکون زاء فارسی
و یاء حطی و کسر باء تازی چیزی باشد که بطریق مهره در میان
گوشت و پوست مردم بدید آید و آنرا دشبل نیز گویند بشین
معجمه و باء موحده بوزن مقبل و بعربی غده خوانند بضم غین معجمه
و فتح دال مهمله مشدد دنب غزه بکسر دال و فتح غین و زاء معجمتین
استخوان دم اسب را گویند و بعربی عسیب خوانند بعین و سین
مهملتین بوزن طبیب دستوانه آنچه از آهن سازند و در حرب
بر دست کشند و بعربی قفاز گویند بقاف و فا بوزن زنار
دنه گرفته در سامی بمعنی متکبر و ناسپاس باشد در نعمت خدای
عز و جل درخت شکن مرغی باشد که درخت را سوراخ کند دخمه صندوق
مرده باشد و سردابه که اموات را در آن نهند نیز گویند مثالش
شهنامه بیت یکی دخمه از بهر او ساختند * همه فرش دیبا در انداختند

دپای پخته و پخته یعنی دیبای که تار و پودش هیچیک خام نباشد و بعربی مطبوخ خوانند ایضا دبخوریده بباء موحده و خاء معجمه و راء مهمله بوزن نکوشیده کسی را گویند که جن داشته باشد دم گرفته یعنی پوستی که در حین دباغت متعفن شده باشد و نیز بمعنی نفس گرفته شیخ نظامی گوید بیت زمین از بار آهن خم گرفته ❊ هوا را از روا رود دم گرفته دوک ریسه یعنی آن دوکی که ریسمان خیمه و جز آن بآن تابند دس بفتح دال و سین ریسمانی که در نورد بماند چون جولاهه جامه از آن ببرد و نورد آن چوبیست که جامه را بران پیچند دهره بوزن بهره حربه باشد که مردم گیلان دارند که بساطور ماند و دسته بر آن نشانند حسین وفای گوید بیت دهر قصاب ناجوانمرد ایست دهره اش بهر رقاب صدور ❊ چون کسی کردران ازو خواهد ❊ او اشارت کند سوی ساطور دوشیزه یعنی باکره مثالش کمال اسمعیل گوید بیت دوشیزگان خاطر من بین که غنچه وار ❊ بر رخ گرفته اند ز تو شرمسار دست دریوزه و دریوز هر دو گدائی را گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت که پیری بدریوزه شد بامداد ❊ در مسجدی دید و آواز داد دودله بضم دال اول و فتح دوم و لام چوبی باشد مقدار نیم شبر که هر دو سر آن را باریک کنند و بر زمین گذارند و چوبی دراز مقدار یک گز بر آن زنند تا از زمین برخیزد و بعد از آن همان چوب دراز بر آن زنند تا راه دور برود و شخصی دیگر در آنطرف ایستاده باشد آنرا بر داشته باز اندازد اگر بر چوبی که بر زمین نصب کرده باشند

الوقف

در عوض بر بند بازی را برده باشد و الا باخته و درین زمان در اکثر محال آن چوب کوچک را پل گویند و بعربی قله گویند بضم قاف و فتح لام و آن چوب دراز را چفته خوانند و بعربی مقلات دشمه بوزن چشمه نام مبارز ایرانی دمه بفتح دال و میم آلت دمیدن آهنگران و امثال ایشان که دم نیز گویند و نیز برف و سرما شیخ نظامی گوید بیت گرگ از دمه کی هراس دارد ❊ با خود نمد و پلاس دارد دنبره بفتح دال و با و راء مهمله و سکون نون در شرفنامه طنبور باشد دوده بضم خاندان و دوده چراغ و در شرفنامه بمعنی پسر مهتر نیز آمده بیت اول انوری گوید بیت اثر دوده خلافت بروزن که رسید ❊ که عکس تیغ تو آتش نزد در آن دوده دده دد را گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت کریا رب که پرورد خواهد ترا کدامین دده خورد خواهد ترا دسوره بسین و راء مهملتین بوزن پورده چوبی که خبازان نان را بدان راست کنند دسمه بوزن وسمه نوعی از غله باشد دوده بفتح دالین مهملتین در شرفنامه دایره باشد دیده چشم و دیده بان مثال اخیر فردوسی گوید بیت چو دیده بشنید دستان سام ❊ بغرید و برچرمه کردن لگام دانش پژوه یعنی طالب علم و دانش مثالش شاعر گوید بیت شه مملکت گیر دانش پژوه ❊ منوچهر چهر و فریدون شکوه دودالم بضم دال اول و سکون دوم و فتح لام و دودالی و دودله بکلا هما بفتح همان دودله مرقوم مع الیا باها دادفرما یکی از نامهای خدای تعالی است داربوی بسکون راء مهمله و ضم باء موحده

عودی باشد که میسوزند شمس فخری گوید بیت بزمش جام زرین آفتابست
حطب در مطبخ او دار بویست دبوکی بفتح دال وضم بای موحده وکاف نام همان پنیرکست که گذشت وآنرا بعربی طلوکیه خوانند
دری زبان فارسیست ومحمد هندوشاه گوید که بواسطه آن
این زبان را دری میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون
مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند زبان یکدیگر را نمی فهمیدند
پادشاه فرمود تا دانشمندان زبان فارسی وضع کردند وآنرا
دری نام کردند یعنی زبانی که بر درگاه شاه بآن تکلم کنند وحکم کرد
تا در جمیع ممالک بآن زبان سخن کنند چنانکه از این وضع خوش آمد
ومرور ایام منقح وپاکیزه شد انوری گوید بیت سمع نکشاید ز
شرح وبسط او جز راحتم ❊ چون زبان نطق بکشاید بالفاظ دری
ودیگر منسوب بدره کوه را گویند همچو کبک دری مثالش هم او گوید
بیت در پناه سده جاه رعیت پرورش ❊ بر عقاب آسمان فرمان
دهد کبک دری دیوپای عنکبوت باشد عنصری گوید بیت زپالان
فرونست ایش رشید ❊ شده در وخانه صد دیوپای دیبه خسروانی نام
یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز فردوسی گوید بیت دگر آنکه نامش
اگر بشنوی ❊ بخوانی ورا دیبه خسروی درای جرس را گویند مثالش
انوری گوید بیت این یکی که رقیب کردنش ❊ وان یکی کرد سیل بانک
درای ❊ وبمعنی چکک آهنگران نیز آمده شهنامه بیت از آن زوی آهنگران
پشت پای ❊ بپوشند هنگام زخم درای ❊ ودیگر بمعنی سر کردن سخن

جزراحم

آمده

آمده در نسخه میرزا وبمعنی سر کننده سخن نیز آید چنانکه کمال اسمعیل گوید
بیت زبس که می بکدازد شم زغصه ورنج ❊ بجان رسیدم ازین شاعران
هرزه درای ❊ ودیگر امر از در آمدن باشد مثالش انوری گوید بیت
اثر ضمیر اثیر دین خدای ❊ مرحبا مرحبا درای دشنگی بفتح دال
وشین معجمه وسکون نون وکسر کاف فارسی روزگار را گویند مثالش
شاعر گوید بیت دشنگی بشنگی وشوخی خویش ❊ ربود آن
بت شنگ را از برم دغوی بفتح دال وضم غین نام دشتی که گیو
وطوس در شکارگاه آن دختر را یافتند ونزدیک کاوس بردند واز
بنات ملوک بود وکاوس او را در حباله خویش در آورد وسیاوخش
از اوست درفشی یعنی مشهور ساختن خود را وعلم کردن شهنای
بیت بکش ار کرشیو زبد بنهان ❊ درفشی مکن خویش را در جهان
دوستگانی شرابی بود که با معشوق خورند وبعضی گفته اند پیاله ایست
که کسی در نوبت خود بدیگری بدهد مثالش شاعر گوید بیت بنشین
بنشاط کامرانی ❊ با دوست بنوش دوستگانی داوری در تحفه بمعنی
جنگ آمده واین بیت شیخ نظامی موید این قولست بیت
جهان دار دارا دران داوری ❊ طلب کرد از ایرانیان یاوری
اما ازین بیت خواجه حافظ که بیت لاله ساغر گیر ونرگس مست و
بر ما نام فسق ❊ داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم ❊ این مفهوم
میشود که داوری تظلم وشکایت وقصه باشد که بر حاکم عرض
باید کرد دژخی بفتح دال در شرفنامه بمعنی کرفت روی وخشمگین

آمده دست انبوی آنچه از جنس میوه خوشبوی و خلخه و عطر بدست گیرند
بوییدن را مثالش حکیم خاقانی گوید بیت در دست رضای او معطر
دست انبو نیست خلد انور دهبانجه داری در شرفنامه بمعنی زیب و فرو ارایش
داری آمده کذا فی المؤید دهر نکوهی یعنی شکایت دهر کردن و بد او گفتن
مثالش مؤید الدین گوید بیت از دهر نکوهی چه بود سود ترا * در تسلیم و
رضاست بهبود ترا دیده کاو یعنی ناپخته دکچی بضم دال و سکون کاف
و کسر جیم فارسی آنچه زنان بر دوک ریسند مانند پنبه و آنرا کروهه نیز
گویند دوزای بضم دال با زاء معجمه و مهمله نیز گفته اند در نسخه میرزا نوعی
از مزاحیر باشد که آنرا نای نیز گویند دوی بفتح دال و کسر دال و غا باز و حیلت
که ایضا منه ده دهی و ده پنجی اول زر سره تمام عیار باشد و دوم زر
ناسره صفت پیکر بیت بر صفت اینکه در سخن بسنجی * ده دهی زر دهی نه ده پنجی
دینار ای در نسخه میرزا نام جنسی از حریر باشد درستی بضم دال و فتح سین
دختری که در حباله بهرام گور بود صفت پیکر بیت دخت کسری ز نسل کیکاوس
درستی نام و نغز چون طاوس دریاری بفتح دال بمعنی دربانیست و حاجب
باشد سیف اسفرنگی گوید بیت آنکه چون مردمک دیده بود پیوسته
فتح را در صف کین چتر سیاهش دریاری * و دروا نیز باین معنیست باب الذال
ذی فنوس نام مردی که در لشکر کری فلقراطا شاه کردی عنصری گوید بیت
جهاندیده نام او ذی فنوس * که کردی بر آوای بلبل فسوس ذوش بکسر شین
معجمه سخت طبع و تندخوی باشد فردوسی گوید بیت بانگ کردمت ای
بت سیمین * ذوش خواندم ترا که هستی ذوش * و بزاء موز نیز بنظر

رسیده

رسیده باین معنی ذرع بفتح ذال معجمه گوشت و ذرع بزاء هوز
بتازی کشت را گویند رودکی گوید بیت زرع و ذرع از بهار شد چو
بهشت * زرع کشت است و ذرع گوشه کشت * این از نسخه حسینی
وفایی منقولست ذوراقی طعامی که از آرد پزند باب الراء المهمله مع الالف
روا جایز باشد و دیگر حصول را گویند همچو کام روا بمعنی اول حکیم
خاقانی گوید بیت دمید در شب آخر زمان سپیده حشر * بخفتن
تو چو اصحاب کهف نیست روا * و بمعنی دوم هم او گوید بیت این
دم طلب که راحت از این دم شود بدید * آنجا طلب که راحت از آنجا شود
روا روهینا بضم را شمشیر گوهر دار را گویند شمس فخری گوید بیت
ز عکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ * ز گوهر آید درخشد گهر ز روهینا
و در ادات الفضلا بمعنی فولاد قیمتی و بران آمده و روهینا بدو یا
نیز باین معنی آمده راورا بفتح راو همزه و سکون واو خارپشت بود
که زوژ و نیز گویند شاعر گوید بیت رفتم بنزد خواجه ابوالفضل شادمان
بر طمع آنکه یابم از و وجه زر و سیم * روز دگر چو شعر تقاضای من شنید
سر در کشید همچو راورا ز ترس و بیم رخشا بضم را درخشنده باشد
بدر الدین شاشی گوید بیت گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پر چین چرا *
وان طره مشکین چرا بر ماه رخشا ریخته زنگ لکا زنگ لاک که با آن کوت
و غیره زنگ کنند رشته بنا یعنی ریسمانی که براستی آن دیوار سازند
مع الباء رکابه پیاله ایست دراز و بشت پهلو خاقانی گوید بیت
دو اسپه در اگور کابه در آور * کزان چرخ چنبر گران نماید رباب بضم

نام یکی از سازها باشد کذا فی الآدات مع اللام ها رت بضم تا برهنه
را گویند شمس فخری گوید بیت تیغ سرتا بسر گهر زان شد * که بکین حسود او
شد رت رشت بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که از هم فرو
ریزد و فرو پاشد و در نسخه میرزا بمعنی خاک و گرد تیره آمده رشت
بفتح خلاص شده و دیگر رسته باشد یعنی صفت شمس فخری گوید بیت
همیشه تا که باشد سرو و سوسن * به بستان برکشیده هر یکی رست
رست بضم روئید و برآمد و در نسخه میرزا بمعنی دلیر و قسمی از خاک آمده
و بمعنی مطلق خاک نیز آمده مثالش فردوسی گوید بیت یکی سخت
یمانت خوانم نخست * که از وی بلرزد بر و بوم و رست * و هم او گوید
زما کس نماند درین بوم و رست * زنیکی بباید ترا دست شست
رخت پوشیدنی و اسباب خانه و بنه و در نسخه میرزا بمعنی طعام نیکو
نیز آمده مع الجیم ها روبج بفتح را و واو امعای گوسفند که بگوشت و
ادویه پر کنند و آنرا چرغند و جگر آکند و زونج نیز گویند و بتازی عصب
خوانند ریواج ریباس باشد مع الخا ها راخ غم و اندوه باشد فردوسی
گوید بیت چو گوشش بخنجر چو سوراخ کرد * دل از مرز توران پر از
راخ کرد رخ بضم معروف و نیز مرغ عظیم که در هند باشد و دیگر رخ شطرنج
و عنان اسب را نیز گویند بهر دو معنی عنصری گوید بیت شطرنج کمال را
تو شاهی یا رخ * مر اسب کمال را رکابی یا رخ * اما بمعنی رخ شطرنج عربست
مع الدال ها روان آورد یعنی دانا و بخرد رند منکر باشد و لاابالی و بی
قید را ازین جهت رند میگویند که منکر اهل قیداند راهزنه راهزن و راهدار

راکویند

را گویند رند بفتح آنچه از چوب در وقت رنده کردن ریزد تحفة العراقین
بیت رندی که ز رنده ام برآید * بر عارض حور زلف شاید * و دیگر
بمعنی امر بر رندیدن باشد چنانچه انوری گوید بیت روز کارت
جگر نخواهد داد * خصم کو روز و شب جگر میرند * و بمعنی اسم فاعل
نیز آید یعنی تراشنده ره نورد دونده که به تیزی و تندی رود یعنی
یعنی گونی که راه را در هم می نوردد و می پیچد شهنامه بیت چرانند
کرکس اندر نبرد * چمانند چرمه ره نورد رزد بسیار خواره را
گویند ابوشکور گوید بیت زدیدار خیزد همه آرزو * ز چشمت
گویند رزد گلو مع الذال ها راوذ بوزن آمد زمین پر فراز و نشیب
که علف بسیار در آن رسته باشد شهنامه بیت قبیله براوذ دهید آشتی
شب و روز برداشت نگذاشتی راد سخی و جوانمرد را گویند شمس فخری
گوید بیت بعدل و داد بسی دید در جهان شاهان * ندید چون او چشم
سپهر عادل و راد رشنواد بفتح را و نون و سکون شین معجمه نام مرد
در شرفنامه و آدات الفضلا روح چکاد اصلع را گویند یعنی کسی که میان
سر او موی نداشته باشد و حالا در میان مردم آدم سر متعارف است
شمس فخری گوید بیت عجب مدار که فرق سپهر همچو بیت * که شد ز سیلی
تادیب شاه روح چکاد رواد بفتح و ضم را کناره رود که سبزه رسته
باشد و آب تیره بود و نیز زمین پشته پشته و نشیب و فراز رود
چند معنی دارد اول فرزند و دوم نهر آب عظیم را گویند خواجه حافظ
گوید بهر دو معنی بیت خواهی که بر نخیزدت از دیده رود خون *

دل فروغای صحبت و دکان مبند * و دیگر سازی از سازها که مطربان
نوازند هم او گوید بیت مغنی کجائی بکلبانگ رود * بیاد آور آن
خسروانی سرود * و دیگر ره کمان نداقان باشد ربید بفتح را و بای
موحده و سکون یای حطی نام صحرائی که جنگ دوازده رخ میان
ایرانیان و تورانیان در آن واقع شده ربود و ربد هر دو بای
تازی اول بوزن عود و دوم بوزن نمد در نسخه میرزا کیاهی باشد
که چرنده راست کند رد بفتح را دانا و بخرد باشد عنصری گوید بیت
سخن هر چو رای ردان آورد * سخن بر زبان ردان آورد رگید بفتح
را و کسر کاف فارسی یعنی بخود دارانده و بسیار آهسته سخن گوید
شهنشاه بیت بگفتا این و تیغ از میان برکشید * ز خون سیاوش
فراوان رکید * و بزاء فارسی نیز آمده مع الراء ها رستا بوزن دستا
رشکها باشد شاه ناصر خسرو گوید بیت کر همی گوید که یک بد را بدی
هم یکی دهم * باز چون گوید که هرگز بد کنش رستا زنیست رواز و زوار
هر دو بوزن مدار اول برای مهمله و آخر بزای معجمه خدمتکار بندیان
و زندانیان را گویند رامشگر خنیاگر و مطرب باشد مثالش مسعود
سعد گوید بیت ماه ساقی و زهره رامشگر * نه عجب که فلک شود مجلس
روزبازار رونق بازار و گرمی بازار انوری گوید بیت روز جشن و
طرب بستانست * روزبازار گل و ریحانست رام اردشیر نام شهریست
بنا کرده اردشیر رامی بفتح میم شهریست که ابریق رامی بدان منسوب است
کذا فی المؤید و بکسر میم نیز بنظر رسیده راه گستر یعنی مرکب فراخ رو

وربهوار

وربهوار و راهوار نیز گویند رودبار نام شهریست مشهور و معروف
و در شرفنامه بمعنی لب آب و جوی بزرگ نیز آمده ریچار بکسر را و جیم
فارسی انچه از شیر یا از دوغ پزند و بهر نحو که خواهند و در نسخه میرزا
بمعنی رب و شاب که چیزی از میوه در آن جوشانند آمده رنگ آور
یعنی آنکه هر دم بشیوه و رنگی بیرون آید و مردم را فریب دهد رودآور
بسکون دال اول نام رودیست مع الزا ها رستخیز و رستاخیز
نامهای قیامت باشد راز سر دل را گویند و دیگر گلکار باشد که بنا
طیان گویند و ملک ری را نیز راز گویند بمعنی بنا عسجدی گوید بیت
پیکی تیر همه فاش کند سر حصار * و بر آن کرده بود قیر بجای گل راز
کذا فی التحفه و یکی از مولفان راز نخز بمعنی بنا آورده و همین
بیت را مؤید قول خود آورده باین طریق که بیت و بر آن
کرده بود قیر همی راز نخز * اما این قول آخیر غلطست راویز بکسر واو
علف شتر که شترغاز نیز گویند و بیخ آنرا ترشی کنند ویتن دز
شهریست در ماوراءالنهر که تختگاه ارجاسب بود و اسفندیارش
فتح کرد ریماز بعد از یای حطی میم بوزن بیمار جامه باشد کذا فی المؤید
ریز یعنی بریز و در نسخه میرزا بمعنی نغمت و هوا و مراد باشد
اما در تحفه ریژ بزاء فارسی آورده باین معنی رودکی گوید بیت
دیدی تو ریژ کام بدو اندرون بسی * با دید کان مطرب بودی
بفر و زیب * ریدک بکسر را و فتح دال کودک باشد و ریز را بمعنی رحمت
نیز آورده اند چنانچه خاقانی گوید بیت ای فیض رحمت تو روان

سوی عاصیان ۔ ریزی بریز بردل خاقانی از صفا ۔ و در مؤید الفضلا
ریزی بریز را بمعنی رحمتی کن و جرعه بریز آورده زندان خاکی تیز در نسخه
میرزا بمعنی دقیق النظر آمده و در شرفنامه بمعنی جمعی آمده که دقیقه
از دقایق دین فروکذاشت نکنند رز بفتح درخت انکور باشد
وشراب را باین معنی دختر رز میکویند مثالش انوری کوید بیت
دختر رز که برطارم تاکش دیدی ۔ مدتی شد که در او رنک سرشش در
کینست ۔ وبمعنی باغ نیز آمده چنانچه شیخ نظامی کوید از زبان
شیرین بیت چو سیب نخ بهم در دست شاهان ۔ سبد با رز
برد سیب صفاهان ۔ ونیز بمعنی رنک کننده وامر برنک کردن نیز
آمده مثال این دو معنی رشیدی کوید بیت بدو داد آن جامه
کای رنک رز ۔ تو این را برنک رخ من برز ریو تیز نام پسر کیکاوس
داماد طوس بن نوذر که بدست فرود بن سیاوش کشته شد شهنامه
بیت به پیش سپه کشته شد ریو تیز ۔ که کاوس را بد چو جان عزیز
ریچیز بکسر راو خا چوب بن خیش باشد که آن آهنکران سکه
خوانند بر سر آن کنند رشمیز بفتح را و سکون شین و یا حطی و کسر میم
کرمک چوب خور که بعربی ارضه کویند رواز بوزن جواز همان رواز
براء مهمله که پیشتر کذشت یعنی خدمتکار بندیان کذا فی المؤید
مع الزاء الفارسی راژ قبه غله خرمن کرده باشد ریش بکسر را زمین
پشته باشد مع السین رس بضم را کلوبند باشد شمس فخری کوید
بیت از موی زنخ دشمن شه را فلک آرد ۔ هنکام خنده کردن آویختش

ای

رس ۔ و در مؤید بفتح کلوبند زنان باشد ونیز بمعنی حریص در خوردن
واکول آمده هم بضم را انوری کوید بیت هر دری نیستم چو کربه رس ۔
شاید ار نیستم چو سنک سباحور ۔ وابوشکور نیز کوید بیت رسی بود کو نیند
سالار شان ۔ همه پاره چشمش بچنکسان روس بضم را مهمله و با
باشد ونیز نام ولایتیست شمالی بمعنی اخیر انوری کوید بیت اولا
ناپی که نیست بکار ۔ راست چون بیر کافروس است روناس و روناس
کیاهی است که جامه بدان رنک کنند و روین نیز کویند خلاق المعانی
کوید بیت تن زسر ما چو نیل وچون روناس ۔ منجمد کشته در عروق دما
رنیس بکسر را حلیم هریسه باشد قبل از پختن مع الشین رخش بفتح را
چند معنی دارد اول رخش رستم دوم عکس باشد عنصری کوید بیت
چو خون دشمن او شد بجز مغرب آب ۔ فکند تیغ بمانیش رخش در
عمان ۔ و شمس فخری نیز کوید بیت روی مریخ زند کرد داکر ۔ افکند
بر سپهر تیغ تو رخش ۔ و سیم بمعنی دو رنک باشد یعنی سرخ و سفید
فردوسی کوید بیت ببخشای بر من توای داد بخش ۔ که از خون دل کشت
رخساره رخش ۔ و در تحفه و مؤید بمعنی قوس قزح نیز آمده رامش بکسر میم
طرب و عیش را کویند شیخ نظامی کوید بیت زمین بوسید شیرین
کای خداوند ۔ ز رامش سوی دانش کوش یکچند رادمنش یعنی کریم طبع
وجوانمرد مثالش رکن الدین کوید بیت رادمنش بر جهان دیده
در همه آفاق پسندیده روش بضم را شد خو و بد طبع باشد و ذوش
بذال معجمه نیز باین معنی آمده و کذشت خاقانی کوید بیت بخشم آوخ

که طفل گوینده است • که بهر لحظه روش من ازو شود ریش یعنی بره باشد در
نسخه حسین وفائی مثالش رودکی گوید بیت خویش بیگانه کرد از پی کود
خواهی آن روز مرد گیر ریش رش در نسخه میرزا انبار غله بود که آنرا انجار
نیز گویند رش بفتح بمعنی بازو مسافت رود دست باشد چون از هم باز
کنند و آنرا ارش نیز گویند مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت یکی کود
دان مر مرا پر ز گوهر • بمن پایه پایه برایند ورش • و بمعنی خرمای سیاه
نیز بنظر رسیده کذا فی الشرفنامه و در تحفه بمعنی زمین پر فراز و نشیب
آمده رنگ روش در نسخه میرزا بمعنی ابریشم فروش و ابریشم تاب
آمده رندش بفتح را و کسر دال براده چوب و امثال آن یعنی ریزهای
که در وقت تراشیدن چوب ریزد مع الغین ما رنغ بکسر را بمعنی کینه
باشد فردوسی گوید بیت جهان ویژه کردم ببرنده تیغ • چرا دارد
از من بدل شاه رنغ راغ دامن کوه و مرغزار باشد مثالش خلاق
گوید بیت تا بر آن مرکب توپی سپرد • همه تن روی گشته لاله راغ راغ
بضم را بادی که از گلو برآید و آنرا آروغ و آرغ و رچک نیز گویند مع الفی
رفیغ بسیار باشد که بزبانش گویند مع الکاف التازی ما رکوک که رباس
باشد رمک بفتحتین رمه باشد رشک بسین مهمله و تا قرشت
بوزن افلاک شاخی باشد که از بن درخت تازه بروید و شین
معجمه نیز بنظر رسیده کذا فی التحفه راک قوچ باشد یعنی گوسفند جنگی
که آنرا قچ نیز گویند لواحد من الشعرا بیت بتافت بازوی حکمت به پنجه
قوت • ز موی کردن شیر ژیان قلاده راک • و در مؤید بمعنی کاسه

و رشته بوزن نیز آمده رچک بفتح را و ضم جیم فارسی آروغ باشد شاعر
طیان گوید بیت درم رچک ببندد دهان خود از فرط تجمل • که بر نیاید از سینه
او رچک رمژک بفتح را و زا فارسی و سکون میم کنایه کردن و لغز بودن
و از جای فرو افکندن باشد در نسخه میرزا ریدک بدال مهمله بوزن پرک
غلام بچه ترک مقبول را گویند رودکی گوید بیت دیدی تو ریژ و کام
بدو اندرون بسی • با ریدکان مطرب بودی بغر و زیب رک بفتح با
خود از خشم آهسته سخن گفتن گویند می رکد و بزا فارسی نیز آمده
ریک بکسر را و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی ای نیک بخت باشد
و رویک نیز گویند و بعربی ویحک گویند کذا فی الشرفنامه مع الکاف الفارسی
رنگ چند معنی دارد اول بز کوهی را گویند اثیر اخسیکتی گوید بیت
جهان روبه ستان چه سک بود که کند • بعهد تو ز درون شیری و
برون رنگی • و دوم شتری باشد که از برای تاج نگاه دارند فرخی
گوید بیت کاروانی پسر اکم داد جمله بارکش • کاروانی دیگرم بخشید
بختی جمله رنگ • سیم مکر و حیلت باشد مثالش حکیم ازرقی گوید بیت
مشعبد آمد پروین او که در دل کوه • چو و هم مرد مشعبد همی نماید رنگ
چهارم کسی که از کسی طمع دارد گویند رنگ بر و نداری عنصری گوید بیت
بهیچ ره نروی تا در آن نیایی سود • بهیچکس نروی تا در آن نه بینی
رنگ • پنجم احول را گویند ابو العباس گوید بیت ز فروغش لشب تا
شده نقش نگین • ز سر کنگره بر خواند مرد رنگا • ششم لون را گویند
و در نسخه میرزا بمعنی فایده و خوشحالی و شرمندگی و خیانت و خشم

اندک و خجالت آمیز و حصه و نصیب نیز آمده و در آدات الفضلا
بمعنی کاو دشتی و روش و سیرت و خشم با خجالت بهم و حیات
آمده رشک غیرت و حسد باشد مع اللام ماها ریغال بغین معجمه بوزن
قیغال قدح باشد رودکی گوید بیت شکفت لاله تو ریغال بشکفان
که همی بدور لاله بکف بر نهاده به ریغال رنجال بفتح را و سکون نون با
جیم تازی بمعنی طعام باشد کذا فی الآدات الفضلا رم بفتح را گوشت
بیرون و اندرون دهان را گویند رودکی گوید بیت آرزومند آن
شده تو بگور که رسد نان پاره ایت برم و دیگر نفرت باشد مثالش
رکن الدین گوید بیت ز من رم میکند آهوی ستش نمیدانم چه سان
آرم بدستش و دیگر بمعنی رمه آمده خواه گوسفند و خواه اسب و بر
آدمی نیز اطلاق کنند مثالش خاقانی گوید بیت لفظی ز تو و ز تو قول
یک خیل رمزی ز تو و ز مخول یک رم و نیز نام دشتی باشد رمارم پیوسته
و متعاقب بود مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت بسیار مکوی هر چه
یابی یا خار مدار کل رمارم رام بچند معنیست یکی ضد توسن و دیگر
روز بیست و یکم از ماه فارسیان و دیگر نام عاشق ویس که رامین
و رامتین نیز گویند و او را بواسطه آن رام میگویند که رام در فرس
بمعنی خوش باشد چو او بغایت عیاش و خوش طبع و شادکام
بوده او را رام میگفته اند ویس و رامین گوید بیت شهی خوش زندگانی
بود و خوش نام که خود در لفظ ایشان خوش بود رام و دیگر نام
پادشاه سند بهت رستهم رستم زال را گویند مثالش فردوسی گوید

بلهم

بپوسید رستهم تخت ای شگفت جهان آفرین را ستایش گرفت
کذا فی التحفه ره انجام در نسخه میرزا بمعنی اسباب سفر آمده چون مرکب
وغیره و در شوید همین مرکب باشد و بس چنانکه شیخ نظامی گوید
بیت شوری چنین گرم در بند نان ره انجام را گرم تر کن عنان
رشام بتشدید شین در شرفنامه نام آهنگریست که بتدبیر سکندر
آینه را ساخت و نیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور بود ریم بکسر
که از جراحت رود مثالش شمس فخری گوید بیت بس که پیوسته ریم
ریزد خصم گشت جسم عدوش همچو سقیم رزم معروف و بفتح زا بمعنی رنگ
میکنم چه رزیدن رنگ کردن باشد شیخ نظامی گوید بیت بر آنکس
که جانش آب آهن گرم بسی جامها در سکاهن بزم روم معروف و
دیگر روی من هرگاه اضافه بنفس خود کنند چنانچه شاعر گوید بیت
لشکر اشک ز راه مژه از دریا بار دمبدم بر طرف روم کند تاختنی
مع النون ها رانین شلوار باشد خاقانی گوید بیت چرا اپچند مگس دستار و
فوطه چرا دارد ملخ رانین و دیبا و آنرا ابر پاران گویند رخبین بکسر را
و با موحده و سکون خا معجمه و یا حطی چیزیست که کشک ترش
یا دوغ سازند و شمس فخری بمعنی دوغ سطر آورده و گوید بیت مخالفت
ز برودت بپایه رسید که طبع فلفل دارد به نسبتش رخبین
و میرزا ابراهیم بمعنی دوغ سخت که پنیر شده باشد آورده اما در
سامی فی الاسامی گوید که رخبین چیزیست سیاه بسیار ترش که بعراق و ترت
می مانند و آنرا از شیر و آرد کنند و ریخبین نیز گویند بکسر را و سکون

رکان یا وخا و بعربی کچ خوانند بضم کاف و سکون با و آخرش حاء مهمله
بفتح را و سکون میم موی زهار باشد منجیک گوید بیت رویش بریشک
اندر ناپیدا ❊ چون کیر مرد غرچه بر مکان بر روزبان کسی را گویند که بر
درگاه پادشاه نشیند و شمس فخری نیز بمعنی چاوش که بر درگاه پادشاه
باشد آورده و گفته بیت زحل بر بام او از پاسداران ❊ فلک بر درگش
از روزبانان ❊ و حسین وفائی بمعنی جلاد نیز آورده ریخن بکسر را
و فتح خا شکم نرم شده و صاحب اسهال را گویند رودکی گوید بیت
یکی آلوده باشد که شهری را بیالاید ❊ چو از گاوان یکی باشد که گاوان را
کند ریخن ❊ رنکسان بفتح را و سکون نون و کسر کاف شغر تنگ را گویند ❊
رفان بفتح را و بعد از را فا شامخ باشد در نسخهٔ وفائی و ورفان
بر اهشد دیز با این معنیست روان بوزن خون یعنی بسبب آن
روان بفتحتین آزمایش روین بضم را و کسر با هرچه از روی باشد و در
شرفنامه نام مبارزیست ایرانی که پدر او پشنک نام داشت و داماد
طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست
بیژن کشته شد شهاب الدین گوید بیت باد قهرش تا وزیده است
بر روی مصاف ❊ در تن روئین خون خشک همچون روئینست راست
روشن نام وزیر بهرام که او را بواسطهٔ ظلم بسیار که کرده بود کشت
رامش جان نام نواییست و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در
تعریف باربد بیت چو کردی رامش جان را روانه ❊ ز رامش جان فدا
کردی زمانه رامتین نام شخصیست چنگی خلاق المعانی گوید بیت

چنین

چنین شراب چنین ساقی شکر ریزد ❊ ز مطربی که بر چنگ رامتینش بود
رزان در نسخهٔ میرزا بمعنی درخت انگور آمده و معنی انگور گذشت
ربون بفتح را و ضم با زری که بدهند و متاعی را ببرند مشروط باینکه
اگر بد باشد باز پس آرند و زر خود بگیرند و الا فلا و اربون است
در اصل و این معنی از سامی نوشته شد اما میرزا ابراهیم بمعنی
بیعانه آورده یعنی زری که پیش از مزد بمزدوران دهند و این
بیت دقیقی مؤید قول اوست که بیت ای خریدار من ترا بدو چیز
بتن و جان مهر داده ربون رشن گزیدن و گزندگی باشد
رنگ آوردن یعنی خجل شدن و خشم با خجالت آوردن رنگین کمان قوس
قزح باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت خیل سحاب از هر طرف
رنگین کمان کرده بکف ❊ باران چو تیری بر هدف دست تو انداخته
رکان بکاف تازی بوزن زیان یعنی خود بخود از خشم سخن
گفتن رندیدن بوزن خندیدن در نسخهٔ میرزا بمعنی خرامیدن
باشد و نیز تراشیدن را گویند مثالش مؤید الدین گوید بیت
کام جان من که خندیدنش ❊ گرد شیرین آن شکر رندیدنش ریحیدن ریهیدن
بوزن پیچیدن بمعنی افتادن باشد کذا فی الشرفنامه روین بضم
را و فتح یا روناس باشد انوری گوید بیت آن کز نهیب تیغ سموم
سیاستش ❊ خون در عروق سبزه ز خشکی چو روینست ریمن بکسر را
مکار و حیله گر و کینه ور باشد عنصری گوید بیت گر چند هست
دشمن ریمن ❊ کیست کو نیست دشمن دشمن رخشان یعنی تابان

ور وشش مثالش ناصرالدین گوید بیت رخ رخشان او خورشید جان
باد * لب لعلش حیات جاودان باد * ریم آهن چرک آهن باشد که در حین
گداز در کوره می ماند و در وقت پتک زدن از آهن میریزد مثالش
خاقانی گوید بیت همدم هاروت وهم طبع زن بربط زنم * اضحی ضحاکم و
ریم آهن آهنگرم * مع الواو ها ریو بفتح را و ضم ها کوهیست که حضرت آدم علیه
السلم از بهشت بدان کوه فرود آمد اسدی گوید بیت بکوه رهو بر گرفته
راه * چو کوهی بلندیش برچرخ ماه * که گویند آدم که فرمان بهشت * بر آنکوه
براو فتاد از بهشت * رکو کرباس باشد حکیم انوری گوید بیت بدخواه ترا حاشا
چون سایه ملازم * آن رنگ نیابد بر ازین هیچ رکو نی * ریو بکسر را مکر و حیله
باشد یوسف زلیخا بیت نخستین گفت کاینها کار دیو است * همیشه کار
دیوان مکر و ریو است * ریش گاو یعنی احمق و ابله باشد انوری گوید بیت
چرخ داند که ریش خند است آن * نه چو آن ریش گاو کون خر است * رینجو
بکسر را و سکون یا و نون مع فتح واو و ضم جیم و رنجو بحذف یا کرمیست
که چوب خورد و او را بعربی ارضه خوانند * رابو بضم با موحده نام
گلیست نصیر ادیب گوید بیت سوسن و رابو شکفت بر چمن آسمان *
لاله و نسرین نمود چرخ چو بوستان * کذا فی الادات مع الها ها ریکاشه
بشین معجمه بوزن بیچاره خارپشت باشد عنصری گوید بیت شوان
ساخت از کدو کوداب * نه زریکاشه جامه و سنجاب * ربوخه بفتح را
و خا معجمه و ضم با موحده بمعنی رسیدن بنهایت لذت جماع باشد
منجیک گوید بیت که ربوخه کرد او بر پشت تو * که بزیر او ربوخه

خواهرت * راوماده بضم واو و فتح دال مهمله انگشت باشد که بیشتر کند
و بکسر واو نیز آید کذا فی المؤید و الادات ریوس بباء تازی
و سین مهمله بوزن شکوفه سرپوش باشد چون چادر و غیره و بشین
معجمه نیز بنظر رسیده رفیده بوزن کفیده انچه نان بر آن نهند
و در تنور بندند کذا فی المؤید رهنده بوزن کوشنده گشت
بالیده باشد رنبه بوزن دنبه رمکان مرقوم باشد یعنی موی
زهار لبیبی گوید بیت آنگاه که من هجات گویم * تو ریش کنی و زنت
رنبه * رنده بفتح را گیاه باشد در اکثر نسخ شمس فخری گوید بیت
شود در روضه رضوان طبعش * بمعنی سدره و طوبی چو رنده *
و دیگر افزاریست درودگران را خاقانی گوید بیت رندی که ز
رنده ام برآید * برعارض حور زلف شاید * و دیگر بمعنی بزرگ
نیز آمده عنصری گوید بیت همیشه بود نعمت را خورند * چه آزاد و
بنده چه خورد و چه رند * و باین معنی بزا معجمه نیز آمده روان خواه
اهل دریوزه را گویند روغنی یعنی نانی که در روغن ببریزند و روغنی
نانیست که خمیرش را با روغن بسرشند رشته گمانه یعنی ریسمانی
که بدان جامه خواب دوزند رجل بفتح را و لام و سکون جیم چهار و
باشد و آن گیاهیست که از جای نمناک روید مثالش شمس
فخری گوید بیت نهال دولتت پربار دایما * همی تا بوی گل باید
ز رجل رخ گیره یعنی دست او رنجی که آنرا چهار تو تافته باشند
همچون ریسمانی و آنرا بیچیده نیز گویند رومه بضم را و فتح میم موی

اندام باشد درنوید روس انکر عنب الثعلب باشد چه روس روباه است
وانکر دانه انکور وتصحیح این هردو لغت پیشتر کذشت روده کرد
مرغی باشد که بآب کرم موی آنرا پاک کنند وبریان کنند وآنرا
بعربی سمیط کویند راه طریق ودیکر مقام وپرده موسیقی خواجه
حافظ کوید بیت چه راه میزند این مطرب مقام شناس ۞ که در میان
غزل قول آشنا آورد رده رسته که بتازی صف خوانند شهنامه
بیت رده برکشیدند ایرانیان ۞ جهان شد خون ریختن را میان
رسته دو معنی دارد اول دکانها وخانها باشد که در یک صف
واقع شده باشد وبمعنی مطلق صف نیز آمده دوم خلاص شده
باشد بهر دو معنی انوری کوید بیت نارسته ز جهل و برده هر روز
نوباوه احمقی برسته ریچال ریچال باشد رخنه راهی که در دیوار واقع
شود ودیکر در تحفه بمعنی کاغذ باشد واین بسیار غریبست رزده
بفتح راو دال وسکون زا ودر نسخه میرزا اشک وبفتحه قماش باشد
شاعر کوید بیت زبوی زلفش با باد بسته عنبر ۞ ز نقش رویش با آب
رزمه دیبا ۞ اما در سامی فی الاسامی بکسر را آورده وکفته که عربیست
ریشیده بشین معجم بوزن پیچیده ریشه دستار باشد در نسخه
حسین وفائی ودر تحفه بمعنی رنک بجسته بود ونیز نام پادشاه
هند باشد وبعضی بمعنی رخشنده آورده اند ومتمسک باین
بیت عنصری شده اند بیت رخم از رنک تست ریشیده ۞ دلم از
زلف تست پیچیده ریمه بوزن شیمه پادشاه باشد ریشته

بمعنی ... آورده کذا فی شرفنامه رزه بفتح را و ... سکون زا

بفتح را

بفتح را یعنی رنک کرده شاالش شیخ سعدی کوید بیت حسابست انکه
ناخن دلبند رشته ۞ یا خون پی دلیست که در بند کشته رزه بفتح زا
فارسی و را مهمله طناب باشد ودر رساله میرزا ابراهیم تازی آمده
بمعنی طنابی که دو سر آنرا جائی بسته باشند وبر آن رخت آویزند
اما در شرح سامی رزه را بمعنی بساز د آورده که بعربی شریطه کویند
راف بفتح فا نباتی که بسیر ماند آنرا بریان کرده بخورند شمس فخری
کوید بیت ز عدل او رافتش امکان آن نیست ۞ که بادی بکند ز دیر برک
رافه رفونه بضم فا وفتح نون پودنه باشد رفوشه بفتح را و شین معجم
وضم فا پی بردن وبمعنی کناه نیز باشد در نسخه میرزا ارکوه بکسر راو ضم
کاف فارسی پاره جامه وآنرا ارکو نیز کویند ودر ادات الفضلا
بمعنی پاره جامه کهنه سوده وبریده وچادر یک تخته نیز باشد
رمه بفتح را و میم کله باشد ودر شهنامه بمعنی لشکر در بسیار
محال آمده از انجمله یکی اینست بیت کر این خواسته زو پذیرم همه
زمن کردد آزرده شاه رمه ۞ ودر شرفنامه بمعنی ثریا آمده که پرو
نیز کویند رومیه نام شهری که نوشیروان بنا کرده بنمونه انطاکیه
بر ساحل دریا میان وی وقسطنطنیه یک سال راه است رشته
معروف ومرضی معروف بتان بیت یکی را حکایت کنند از ملوک
که بیماری رشته کردش چو دوک رنجه آزرده ظهیر کوید بیت خویشتن رنجه
مدار از قبل قصد مراد ۞ می خور انکار که آن نیز وفا وکرمست ریشه
و ... وزن معروفان ریونجه بکسر را و سکون یا و نون وفتح واو وجیم

تازی سمان ریونجو که گذشت مع الیا باها روسپی زن فاحشه باشد
انوری گوید بیت یا بکشش این کافر زن روسپی را آشکار • پادشاهان
از برای مصلحت صد خون کنند رویینی بضم را و کسر ها و نون آهن چوهر
دار را گویند حکیم فردوسی گوید بیت سه مغفر زدر چون سازد روشنی
بزرده پرند آور رویینی رشتی بفتح را و سکون شین معجمه و کسر تا و رشت
و رشنی بکسر نون هر دو بمعنی خاک روب باشد رکنی بضم را زر
خالص منسوب بمردی که کیمیاگر بود روباه ترکی ریکاشه که گذشت
رستی بضم را و سکون سین مهمله و کسر تا و رشت نان باشد حکیم
خاقانی گوید بیت شو خوانچه کن از زهره دلان پس کم گیتی • رستی
خورد از خوانچه زرین سمانی رامشی یعنی مطرب مثالش شاعر گوید
بیت بت رامشی و می در غمی • بود مایه شادی و خرمی رومی منسوب
بولایت روس و دیگر نام پهلوان تورانی و نیز نام جامه ایست
در شرفنامه رودکانی بمعنی روده باشد شیخ سعدی گوید بیت
شکم دامن اندر کشیدش بشاخ • بود شکدل رودکانی فراخ رهی بفتح
را خدمتکار مقرب چون آبدار و شرابدار و جامه دار خاقانی
گوید بیت دو خازن فکر والهامش • دو حارث شرع و توفیقش
دو ذمی نفس و امالش • دو رسمی چرخ و کیهانش روی خوی در شرفنامه
بمعنی کسی آمده که بر یکخوی نباشد بلکه با هر که باشد خوی او گیرد
رادبوی عود باشد در تحفه و داربوی نیز باین معنیست در اکثر
نسخ و گذشت رهی یعنی بنده و چاکر امیر خسرو گوید بیت بت محمل

نشین

نشین زان ره گرفت • رهی خواهد پیا بازآید زود راهوی نوای معروف
انوری گوید بیت غزلکهای خود همی خواندم • در نها وند و در راهوی عراق
باب الزا مع الالف زیبا زیبنده و خوب زبا بضم زا و تشدید با
تازی نام دختر پادشاه چهره که تا قاتل پدر خود را انگشت موی زهار
را نسترد خاقانی گوید بیت در صفا وصف زبیده خوانده ام • در رکعبات
رای زبا دیده ام • کافرم گر چون تو در اسلام و کفر • هیچ بانو خوانده ام یا
دیده ام زفونیا بفتح زا و ضم فا و کسر نون درختیست مع البا زکاب مرکب
باشد که مداد نیز گویند بهرامی گوید بیت جز تلخ و تیره آب ندیدم در این زمین
خاکی که هیچ باز ندانستم از زکاب زهاب آن موضع از چشمه که آب از آن جوشد
مثالش خواجوی کرمانی گوید بیت مصر حکمت را بیاض او سواد • نیل
فطنت را سواد او زهاب زغراب بفتح آبی که بعضی از فواکه و نباتات را
در آن خیسانند تا تلخی و شوری که داشته باشد ببرد زیب نیکوی
و آرایش مع التا زردشت در نسخه میرزا و حسین وفائی مسطور است
که این لفظ بروایتی نام ابراهیم پیغمبر است علیه السلام بزبان سریانی و
بروایتی که شمس فخری تقریر میکند اینست که زردشت و زرادشت
و زردهشت هر سه یکیست و برزین هر دو امامان ملت ابراهیم اند
و گوید بیت چگونه میتوان در ملک او کرد • حدیث مذهب زردشت و
برزین • و مثال زرادشت خلاق گوید بیت اگر نبودی شمشیر او که
کردی فرق • میان زند زرادشت و معجز قرآن • و محمد کشمیری گوید
که او را زرادشت و زردهشت نیز گویند و او شخصی بود از نسل

منوچهر دعوی پیغمبری کرد و شاگرد افلاطوس حکیم بود و افلاطوس
شاگرد فیثاغورث بود و زردشت چون علم بیاموخت و در
حد سیلان در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول گشت و
کتابی ساخت و آنرا زند نام نهاد و چون از پادشاهی گشتاسب
سی سال بگذشت از کوه بزیر آمد و درعه سغید پوشید و ردای
آتش پرستی در بر افکند و نزد گشتاسب رفت و دعوی
پیغمبری کرد گشتاسب علما را حاضر کرد و از وی معجزه طلب کردند
زردشت گفت تا مس گداخته بر روی ریخشد زیرا که دارویی
ساخته بود و بر خود مالیده بود که رفع ضرر آن میکرد گشتاسب
بوی بگروید و او پیشوای مغانست و در اصل مذهب گبری ازاو
پیدا شده و او بدو آله قایلست یکی یزدان که فاعل خیر است
و دیگر شیطان که فاعل شر است و بعضی از اتباع او بر آنند که دو
آله نور و ظلمتست تا اینجا حرف محمد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم
میگوید که زردشت آذربایجانی بود و ابراهیم نام او بود که بعد از الهام
ببلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت کرد و او بگروید زیرا که
او آتش بدست میگرفت و دست او نمیسوخت و گویند شاگردی
یکی از پیغمبران کرده بود و کتابش بلغت فرس بود و با وجود جاماسب
که از کبار حکمای فرس بود اکثر آن لغات نمیدانست و در زمان
نوشیروان آن کتاب منسوخ شد و انکار آن کرد و مردم را
ازاو منع کردند و بالکلیه رفع نشد و هنوز بقیهٔ آن هست و در یکی

از نسخ

از نسخ بنظر رسیده که زردشت و زراتشت نیز گویند **زفت** بفتح زا
درشت و فربه باشد شمس فخری گوید **بیت** خروس وار سحرها دعای
خسرو گوی * که تاج لعل بری و قباچهٔ زربفت * برو بزیر رکابش
چو اسب تازی جست * مباش در ره حکمش چو گاو کاهل و زفت * و در
سامی فی الاسامی بمعنی سفت و منکفت آمده و این بیت شیخ
سعدی موید این قولست **بیت** چنان خار در گل ندیدم که رفت
که پیکان او در سپرهای زفت * و در نسخهٔ میرزا بمعنی اوّل که گذشت
و مژه نیز آمده **زفت** بضم زا انجیل و ممسک را گویند عنصری گوید **بیت**
تلخ چون بیم و صعب چون غم جفت * تیره چون گور و شک چون
دل زفت * و بکسر زا عیبست و بمعنی قیر باشد **زمشت** در نسخهٔ
میرزا بمعنی دم و نفس باشد **زادخوست** پیر سال خورده باشد اما
در سامی بمعنی شخصی که چیزی کم خورد و از کم خوردن ضعیف و
نحیف شده باشد **زمخت** گره بسته و سخت و درشت **زشت** بکسر زا
معروف و بفتح زا در تحفه بمعنی دیدن باشد **مع الجیم** **زج** بضم زا
پرتاب را گویند که کوتاه تر از تیرهای دیگر است و قرا قروت را نیز
گویند **زمنج** بکسر زا و ضم میم و سکون نون مرغیست از جنس عقاب
و رنگ سرخ دارد و آنرا بعربی زمج گویند بضم زا و جیم و فتح میم مشدد
کذا فی السامی اما در آدات گوید مرغیست سیاه از غلیواژ اندکی
بزرگتر که آنرا دو برادران نیز گویند **زناج** بوزن زنار روده که بر آن
چربش نباشد اندرون آنرا بگوشت و دنبه و آرد پاکنند و بر عجز[illegible]

زرد کرده بروغن بریان کنند مثالش بسحاق کوید بیت پیش سخنوه
کمبارست لکر لب شراو • توان کفت که زتاج نهالی دارد زلیج زن
نوزای باشد که زجه نیز کویند اما در صحاح مسطورست که هی المراة
التی وضعت حملها وهی النفساء الی ان تطهر
زولیج بفتح زا و کسر واو و سکون یا در تحفه زود مانی که در هم نوردند
با پیه و مبار نیز کویند اما شمس فخری زولیج بوزن شکنج آورده و قافیه
کرده با آرنج و غنج و کفته بیت بجالیست خصمش که نزدیک او • چو لحم
طیورست اکنون زولیج زنج دو معنی دارد اول صمغ درخت دوم
کرهی که از درخت بیرون آید و این از رساله حسین وفائی منقولست
و در ترجمه صیدنه ابی ریحان بکسر زا و سکون میم بمعنی صمغ باشد
و کفته که آنرا کوج نیز کویند زکنج بضم زا و فتح کاف کاسه سفالین
بزرگ را کویند رشید اعور کوید بیت پر امنت در بیده و استاد دزد
چون کوزه که زکنج همی آبخور کی مع الجیم الفارسی ها زیج بکسر زا و جیم
تازی نیز آمده نسخه و لاغ و راه بفتح و آن کتابیست که از آن تقویم
استخراج کنند کذا فی الادوات مثالش حکیم خاقانی کوید بیت از
نقش بدی تختش و زیر فلک میل • و زقوس قزح زیجش و زماه سطرلاب
و در مؤید الفضلا بمعنی زه موزه نیز آمده و بمعنی رشته بنا که بآن
طرح عمارت کنند عربیست و از اصمعی منقولست که نمیدانم این لفظ
عربیست یا فارسی زمیج بکسر زا و سکون میم همان زمج که کذشت
در جیم تازی کذا فی الادوات مع الخاء ها زخ بفتح زا و بعضی شراه فا

کفته

کفته اند کوشت پاره که بر تن مردم بروید که ثولول کویند بعربی
و آنرا آزخ نیز کویند و دیکر بانک زار و حزین منجک کوید بیت
بوی برآمیخت کل چو عنبر اشهب • بانک برانکیخت مرغ بازخ
طنبور • و در مؤید بمعنی بانک جرس نیز آمده زنخ زقن باشد
و در نسخه میرزا ابی نفعی نیز آمده مع الدال ها زند کتاب ابراهیم زردشت
و پازند نیز کتابی از اوست انوری کوید بیت صوت و حرف
از قضا بکرداند • حبذا زند و مرحبا پازند • و بمعنی آتش زنه نیز
آمده خواجه حافظ کوید بیت دکر بهجو زند آتشی میزنند • ندانم چراغ
که بر میکنند • اما باین معنی عربیست زریوند نام مبارزیست از زند راه
در شرفنامه زه بند نوعی از کردن بند باشد زوخند بضم زا و سکون
واو و نون و فتح ها و میم کشت بالیده باشد یعنی افزوده زکند
بوزن خورند همان زکنج مرقوم یعنی کاسه سفالین مثالش حکیم
سوزنی کوید بیت مدح ترا بهزل نبردم ببر ازانکه • نوشیدن
رحیق نیاید خوش از زکند مع الذال ها زشتیاد غیبت و خبث باشد
رودکی کوید بیت بتو باز کردد غم عاشقی • نکارا مکن این همه
زشتیاد زامیاذ روز بیست و هشتم از ماه را کویند زباد عرقه
باشد که از کربه زباد حاصل شود زیاد یکی از بازیهای نرد زه زاد
بوزن بهزاد یعنی نسل و فرزند مع الرا ها زاستر یعنی زانسو شمس
فخری کوید بیت بنشست آفتاب به پهلوی تو ز قدر • چرخش نه دیده و
کفت کای خیره زاستر زیکر بکسر زا و سکون یا و ضم کاف آن باشد

کرده نازا بر یاد کنند تا شخصی بر آن دست زند و آن باد بیرون آید
و شمس فخری بعد از زا با آورده و گفته بیت خورده ز سر پنجهٔ دوران
سیلی داده ز برای جرم هستی زبکر اما در آدات الفضلا بکسر زا
و سکون یا حطی و فتح کاف فارسی آورده زریر گیاهی باشد
زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند عنصری گوید بیت
دل و دامن شور کرد و غدیر سرو و لاله کنی گرد زریر زغار دو معنی
دارد اول زمین نمناک باشد دوم چیزی زنگ بر آورده و در تحفه
زغار و رغ هر دو طعام باشد زنبر بفتح زاء با و سکون نون کلیمی باشد
یا تخته که هر دو سر آن دسته از چوب تعبیه کنند و بدان گل و خاک
و امثال آن کشند شمس فخری گوید بیت میکشد خاک خانهٔ خصمش
فعله کین بتوبره زنبر و در شرفنامه بمعنی منقل نیز آمده و زنبل
نیز گویند و دیگر یکی از آلات جنگ را نیز گویند زاچسور بسکون
جیم و ضم سین مهمله مهمانی و سوری باشد که در حین زادن زن
کنند زیرا که نوزای را زاج گویند زبانبر بسکون نون و ضم با دوم
جواب مسکت و عطار را نیز گویند کذا فی الآدات زیغر بفتح زا و کسر
عین مهمله تخم کتان باشد زوار بفتح زا کسی را گویند که خدمت محبوسان
کند بخورش یا شغل دیگر فردوسی گوید بیت سوی خانه رفتند از آن
چاهسار پیکدست پژن بدیگر زوار و دیگر زن پیر را نیز گویند
زنداور یعنی حلال ضد حرام زاور بفتح واو زهره باشد که آنرا ناهید خبث
نیز گویند و دیگر بمعنی زند نیز گویند و دیگر بمعنی آب سیاه آورده باشد

ام الخصوی

بهر عضوی که ممکن باشد و این معانی از نسخهٔ میرزا منقولست
اما شمس فخری بمعنی زهره و یار را آورده و گفته بیت آنکه نبود خلاف
فرمانش انجم و آفتاب را زاور و این بیت رودکی نیز مؤید
قول اوست بیت جگر تشنگان است و پی توشگان که بیچارگان اند و
بی زاوران و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی سیاه نیز آمده زر
مشت افشار مقدار طلائی که پرویز داشت و همچو موم بود و از آن
هر چه خواستی ساختی سوزنی گوید بیت زر مشت افشار بودی تو
او را بها سبلت آورد و سزای تیز مشت افشار شد زفر بفتح زا
و فا کنج دهان باشد و در پسامی آن استخوان باشد که دندان از
آن روید خلاق المعانی گوید بیت پر دلان خندان چو دندان رفته
در کام بلا اژدهای فتنه بگشاده زهر سو سر زفر زرگور بفتح زا و ضم
کاف بخیل و دزد را گویند حکیم سنائی گوید بیت اگر زر بکرم نه زاهد
خسیس و کرمی نه تو شم نه تا یابی گور هم زرچ بلور با سیم فارسی گک
باشد که بعربیه زاج گویند و در مؤید زرچیکور بجیم فارسی بوزن
کردی روز نیز باین معنی آمده زنهار عهد و امان باشد و از برای
تاکید نیز آمده زنهارخوار در نسخهٔ میرزا بمعنی پیمان شکن باشد شیخ نظامی
گوید بیت و لیکن بود صحبت زینهاری نگردد از وفا نیز زنهار
خواری زنجر معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی تختهٔ شیار که زمین
غلنو رسته با آن هموار کنند نیز آمده اما در آدات بجای جیم خا آورده
بمعنی اخضر زر دو معنی دارد اول پیر باشد دقیقی گوید بیت همان نوبهار

آمد و تیر ماه ٭ جهان گاه برنا شود گاه زر ٭ و پدر رستم را چون از مادر
بوجود آمد موی او سفید بود از آنجهت او را زر میگفتند و دیگر طلا
گویند مع الزاء الفارسی باها زیز بکسر زاء و سکون یا ریزهای برف که از
هوا بارد و آن را بعربی سقیط گویند بسین مهمله و قاف بوزن بسیط
مع الشین باها زش بفتح زا بمعنی چه باشد رودکی گوید بیت زش از و
پاسخ دهم اندر نهان ٭ زش به پیداری میان مردمان زاوش بوزن
خموش و زاوش بوزن خمش نام های مشتری باشد و در رساله حسین
وفائی او رمزدی گوید بیت حسود تست راداده بهرام بخش ٭ ترا
بهره داده سعادت زاوش ٭ و بوزن کارزنیز بنظر رسیده چنانکه
حکیم سنائی گوید بیت فلک ساده دست زاوش را ٭ کرد هنده آب
دانش و هش را ٭ اما شمس فخری زاوش بوزن طاوس بمعنی عطارد آورده
و گفته بیت بدرگه تو توسل همیکند بهرام ٭ بمدحت تو تفاخر همیکند
زاوش زغرماش بفتح زا و سکون غین و یا حطی و کسر راء مهمله با میم
خوردها باشد که از پوستین پیندازند شمس فخری گوید بیت کلی که
قاقم و سنجاب خسروانه و زند ٭ چه قیمت آورد آنجا بگاه زغرماش
و در تحفه زغراش باین معنی آمده زمش بکسر تین زناب باشد شمس
فخری گوید بیت شاخسار عدل را عون تو باد ٭ جو پیار بذل را الکت
زمش زلرخورش یعنی زنی که طعام اندک خورد و کم خور باشد و او را
بعربی قتین بکسر قاف و کسر تا گویند زوش بوزن گوش همان روش
که در راء مهمله گذشت یعنی بدطبع و تندخوی مثالش عبدالواسع

جبلی

جبلی گوید بیت بریزد پنجه و دندان و شاخ زهره در رزمت ٭ زبیم زوش تو
پیل مست و گرگ شد و شیر نر ٭ و بمعنی نیرومند نیز بنظر رسیده
مع الغین باها زیغ نوعی از بساط که از وخ بافند بهرامی گوید بیت ای من زیغ
از آب وی من دریغ ٭ تا زمانه کرد پامالم چو زیغ زوباغ بباء تازی
بوزن کوتاه نام چیزی که بنا ومخنثی نهاد زغاروغ بوزن و معنی
سماروغ باشد که بعد ازین می آید زاغ مرغیست سیاه که منقار
سرخ دارد و دیگر گوشه کمان را نیز گویند خواجه سلمان گوید بیت
دو زاغ کمان با عقاب سه پر ٭ بدیدم بیکجای آورده سر
نهادند سر بر سر دوش شاه ٭ ندانم چه گفتند در گوش شاه مع الفاء
زندواف بفتح زا بلبل باشد و او را زندخوان و زندباف و زندلاف
و هزارآوا و هزاردستان نیز گویند عنصری گوید بیت فزاینده
شان خوبی از چهره لاف ٭ سراینده شان از گلو زندواف زیف
در تحفه بمعنی رفت آمده و گیاه را نیز گویند زراف بفتح زا زرافه باشد
مثالش شیخ سعدی گوید بیت چه خوش گفت شاگرد منسوج باف
چو عنقا بر آورد و پیل و زراف مع الکاف التازی باها زالوک بضم لام
مهره کمان گروهه باشد زیدک بمعنی همان ریدک که در باب راء
گذشت فردوسی گوید بیت چه از دل گسل زیدکان سرای ٭
زدو پا بنا گوش و دیبا قبای ٭ کذا فی التحفه زاک زاج سیاه باشد
مثالش خلاق المعانی گوید بیت چنانچه مار و گروی سپید گردد
پوست ٭ چو جفت زاک شود عالمی سیاه کند زمک بعد از زا ما شی

شعاع ماه و آفتاب باشد حکیم ازرقی کوید بیت دهان لاله کونی
می کرنوش کند • بروی سبزه زنکار کون نپسند چو زنک چام
درای مدور کرشاطران و قلندران بندند شیخ نظامی کوید بیت
دولت بسیار کم میکردد از راه • دران زنکی بباید بستن از آه •
پنجم بمعنی کف زدن باشد ششم در شرفنامه بمعنی یخچال کنج چشم
باشد هفتم هم در شرفنامه بمعنی تیز و سوزنده آمده زرخشک
یعنی زر خالص که مغشوش بچیزی نباشد یوسف زلیخا بیت نهاد
از لعل سیراب و زرخشک • فروزان تاج را بر خرمن مشک زرشک
معروف و دیگر کلیست در هند حکیم اسدی کوید بیت هم از خیری و کاو
چشم و زرشک • بشسته رخ هر یکی برا از رشک مع اللام ها زنبل
بفتح زا و با خاک کش که زنبر نیز کویند حکیم خاقانی کوید بیت در اعتبار
پیشه بر زبیکری همی • پایت ستیخ و پنجه دست تو زنبل است • ستیخ
چیزی راست مانند ستون و نیزه و امثال آن زاغنول بسکون
غین معجمه و ضم نون آلتی آهنین سرکج که با آن زمین کنند زاویل
بکسر واو کلیکی باشد که بعربی بنا کویند زیغال همان زیغان است
معنی که پیشتر کذشت زاذال مرغی سیاه و پای کوتاه دارد
و چون بر زمین نشیند نتواند برخاست و بغیر ستوک میماند زابل
در نسخه میرزا قومی و ولایتی باشد که آنرا نیمروز نیز کویند و کوشه
از کوشهای موسیقی زال پیر و فرتوت و پدر رستم را بواسطه
آنکه با موی سفید از مادر زایید زال نامیدند زنده پیل یعنی پیل بزرک

که در وقت زاییدن دوشند که آنرا آغوز و فلا نیز کویند و بعربی
لبا کویند بوزن قبا کذا فی السامی اما اشعار بحر کتش نکرده زلوک
بفتح زا و ضم لام کرمی که در آب باشد و در کلو چسپیده خون از و مکد
و زلو نیز کویند زمچک بفتح زا و جیم فارسی و سکون میم یکی از مرغانست
زغاک بغین معجمه بوزن مغاک شاخ درخت انکور باشد کذا
فی المؤید مع الکاف العجمی ها زراغنک یعنی زمین ریکناک عسجدی
کوید بیت زمین زراغنک و راه درازش • همه سنکلاخ و همه شوره
یکسر زرنک بفتح زا و را درخت کوهیست که هیمه کنند و کویند اکر آتش
آنرا محافظت کنند بیست شبانروز میماند شاعر کوید بیت چنان
بکریم اکر یار دامن ندهد • که خاره خون شود اندر شخ و زرنک زکال •
و از آن چوب تیر سازند چون در نهایت صلابتست منوچهری کوید
بیت آفرین زان مرکب شبدیز رنک خش وی • انکه روز جنک
بر پشتش نهند زرین زرنک • و در ادات الفضلا بمعنی خردل نیز
آمده و بضم زا و فتح را اکلز اسب باشد زغنک فواق باشد سوزنی
کوید بیت مرا رفیق بپرسید کین غریو چیست • جواب دادم کین
کریه نیست ست زغنک • و شمس فخری بمعنی یک چشم زدن
آورده زخنک بفتح زا و ضم و سکون خا معجمه بغایت بخیل و
ممسک کویند زنک چند معنی دارد اول که بر زنکی آیینه و غیره
نشینند دوم زنکبار ظهیر کوید بیت بضاعت سخن خویش چم
از خواری • بسان آینه چین میان رسته زنک • سیم بمعنی

بخیل

چو زنده بمعنی بزرگ نیز آمده زکال انکشت باشد مثالش خاقانی گوید
بیت احمد مرسل که کرد از تیش و زخم تیغ * تخت سلاطین زکال کرده
شیران کباب زلیل در رساله وفائی بمعنی آواز گلو آمده بفتح المیم
زم بفتح زا باد وسخت باشد در نسخه حسین وفائی و در آدات الفضلا
بمعنی انکسی باشد که گوشت دهان او بوقت سخن گفتن بیرون رود در
نسخه میرزا نام شهر نیز باشد زناوشم جدا و اسباب باشد زنده رزم
نام پهلوان تورانی زنوریم بفتح زا و واو و سکون را مهمله و کسر نون
یعنی آن پاره که بر جامه دوزند از پس پشت بفتح النون هادر زنجمغ براء
مهمله و غین معجمه بوزن فلاخن زمین ریکناک و سخت باشد شمس
فخری گوید بیت حسود تست خسته و عریان و لاغر * فتاده باد بر بخ و
زراغن زرفان براء مهمله و فا بوزن درمان پیر فرتوت باشد
و در مؤید زربان و زرمان باین معنی آمده اول بباء موحده و دوم
بمیم زلیفن بلام و فا بوزن کشیدن تهدید کردن باشد فرخی گوید
بیت از لب تو مرا هزار امیدست * و ز سر زلفت مرا هزار زلیفن
زون بضم زا بهره و حصه باشد عنصری گوید بیت بچشم اندرم دیده
از زون اوست * بجسم اندرم جنبش از خون اوست زیان لقمان
و زندگانی کننده را نیز گویند بهر دو معنی شاعر گوید بیت بدست
ولی بخش و تیغ عدو کش * هم این را زیانی هم او را زیانی *
کذا فی التحفه اما از این بیت معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود
و حال انکه زیان بمعنی زندگانی کننده و زینده باشد زندوان عندلیب

بار

باشد که زندخوان نیز گویند زامهران بفتح میم و سکون ها با راء مهمله نام
دارونی که در نوشدارو کنند کذا فی التحفه زیفنون شهریست
که عذرا را در انجا بخواستند گشت عنصری گوید بیت ز دریا
بخشکی برون آمدند * ز بهر سوی زیفنون آمدند زمکان بمیم
و کاف بوزن انبان همان رمکان که گذشت زیلان بر زیف (زال مداین)
که خانه در درون خانه نوشیروان داشت زنیان براء تازی
و فارسی نانخواه باشد زکان بفتح زا انکه از خود رسیده بود
و خود بخود سخن گوید و بضم زا نیز خوانده اند زبون معروف و
در نسخه میرزا بمعنی راغب خریدار نیز آمده و بعربی زبون مشتری را
گویند که در وقت دوشیدن دوشنده را لگد زند زندخوان
بلبل باشد و در شرفنامه گوید که او را واف و مرغ چمن و مرغ
سحر و مرغ شبخوان نیز گویند شاه نامخسرو گوید در خطاب باغ
در حین خزان بیت چو آتشگاه اگر پر نور شد باغ * کجا شد زند
واف زندخوانت زیبن بوزن زنبق انکه عالم را پشت پا
زده باشد کذا فی المؤید زوزن نام پادشاهی و نیز ولایتی باشد
در نسخه میرزا بمعنی دوم خاقانی گوید بیت لقبشان در مصادر
کرده مفعول * دو استاران ز تبریز این ز زوزن زمیدن بوزن
رمیدن بمعنی افتادن باشد در شرفنامه زیبان در نسخه میرزا
زیبا باشد بزیادت نون معروفی گوید بیت آن نگار پریرخ زیبان
خوب گفتار و مهتر خوبان زیرافکن نام پرده سرود و آنرا زیر

افکنده نیز گویند زغن غلیواژ باشد یعنی گوشت ربا و موش گیر نیز
گویند بستان بیت چنین گفت پیش زغن کرکسی • که نبود ز من دوربین
ترکسی زوبین حربه باشد که بآن در قدیم جنگ میکرده اند مثالش
شیخ سعدی گوید بیت نه در خشت و زوبین و گرز گران • که این
شیوه ختمست بر دیگران زفان زبان باشد زرفین بفا و را
مهمله بوزن روغنین آن آهنی باشد که بر چهارچوبه در کوبند و
در را بآن بندند و قفل بر آن گذارند و عوام آنرا زلفین گویند
مثالش عنصری گوید بیت مثل من بود بدین اندر • مثل زر
فرین و آهن در • و بعربی زرفین گویند بکسر زا زخ زدن در نسخه
میرزا لاف زدن باشد مثالش خلاق گوید بیت اینچنین
بخششی صله نبود • ریش خند و زخ زدن باشد • و بمعنی بیهوده
حرف زدن نیز آمده و از فحوای بیت مذکور این معنی هم مستنبط
میشود مع الواو ماها زو بفتح زا دریا باشد و نیز نام پسر طهماسب که
در ایران پنجسال پادشاهی کرد فردوسی گوید بیت بروز همایون
زو نیک بخت • پیامد بر آمد بر او از تخت • و در مؤید نام ولایتی
نیز باشد که زوزن نیز گویند و گذشت زغاره قحبه خانه باشد
کذا فی التحفه زرساو زر خورده چون بستی و غیره شمس فخری گوید بیت
اعظم جمال دولت و دین انکه برفکند • زایران علو همت او رسم زرساو
زادخو بسکون دال و ضم خاء معجم در نسخه میرزا پیر و فرتوت باشد زرو
زلو هر دو اسم کرمی باشد که در گلو بند شود و او را برا و رام نهند تا

خون

خون زاید را بمکد زاو بوزن کاو راز باشد و بتازی بنا گویند
زنو همان دیوچه که گذشت کذا فی المؤید اما اشعاری بحرکتش
نکرده زمو بفتح زا و سکون ها چرک گوش باشد زیلو قالی و فرش
معین باشد منصور شیرازی گوید بیت شها تو نی که ز فراش خانه
جاهت • بساط عرصه غبرا است کمترین زیلو زنجرو بفتح زا و جیم و ضم
راء مهمله و سکون نون در نسخه میرزا عنزروت باشد و در مؤید صمغیست
که زر بدان حل کنند و انزروت گویند زمو بضم زا و میم سقفی که از چوب
و درمنه و گل ساخته باشند و آنرا بعربی غمیر گویند بفتح غین معجم
و میم و در مؤید بمعنی گل تر و خشک آمده مع الهاء ماها زاره زاری کردن
باشد کشمس فخری گوید بیت انکه از بیم تیغ او هر شب • خصم راست
ناله و زاره زافه بفتح فا گیاهیست مانند سیر کوهی ابوالعباس گوید
بیت من یکی زافه بدم خشک و بغرغانه شدم • مورد گشتم تر و شد
قامت چون نارونا • اما در تحفه بمعنی خار پشت آمده زانه بفتح
نون جانور خزنده پرنده که در گرمابها و امثال آن باشد و بانگ
طولانی کند و زله نیز گویند زوال زده بضم زاء اول و فتح زاء دوم و دال
مهمله صمغیست که آنرا کتیرا نیز گویند زنویه بفتح زا و یاء حطی و ضم نون
ناله که از سگ بر آید و مویه که او کند و بعربی هری گویند زنجره بوزن
پنجره جانوریست که بملخ کوچک ماند و شب آواز طولانی کند و آنرا
بعربی صر اللیل گویند زیرگاه بکاف فارسی کرسی را گویند زنبه بوزن
و معنی زنبق که معرب اوست زاولانه بند آهنی که بر پای ستور نهند

مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت بشهر تو گرچه گرانست آهن • نشاید
تو پی بند و پی زا و لانه • و در رساله حسین وفائی بمعنی موی جعد نیز
آمده زرساوه در نسخه حسین وفائی خورده زر باشد که بسوهان کردن
ریخته باشد و زرگران آنرا سهاله گویند زغاره بفتح زا و غین معجمه
و فتح راء مهمله نان جاورس باشد شمس فخری گوید بیت بود همچون
کلیچه دشمنش را • دهد او را اگر گردون زغاره • و در تحفه بمعنی غازه
نیز آمده که گلگونه باشد زنده معروف و دیگر عظیم و بزرگ باشد
از هر چه باشد چون زنده پیل و زنده رود زواه بواو بوزن
پناه طعامی که از جهت زندانیان سازند عنصری گوید بیت بزندان
داشت بی پناه و زواه • برد با خویشتن بجمله براه • و در نسخه حسین
وفائی بمعنی مهره کمان گروهه نیز آمده و در تحفه زواله باین معنی آمده
زواله بفتح زا و لام خمیری که از جهت نان گیرند و گرد و مدور کنند
و مهره کمان گروهه که آنرا اغالوک نیز گویند مثال معنی اول اسحاق
اطعمه گوید بیت مانند بورقت همه کاری شود ببرک • همچون زواله گر
بخوری گوشمال دوست زهنجه بوزن شکنجه ریاضت و سختی باشد
زراه براء مهمله بوزن پناه دریا را گویند و دریای خزر را زراه اکفوده
گویند چه اکفوده بضم فا بوزن فرموده نام آن دریاست چنانچه
گویند دریای عمان و دریای قلزم زال کوه در نسخه میرزا پیرزنی که
اول آب طوفان از تنور خانه او جوشید زبان تره گیاهیست
که آنرا خرغول و خرگوشک نیز گویند زبوده بفتح زا و ضم با و فتح دال

مهمله در

مهمله در مو ید کنند تا باشد زخاره بخاء معجمه و راء مهمله بوزن کناره در
نسخه میرزا شاخ درخت باشد زخمه مضراب سازها را گویند مثالش
خاقانی گوید بیت زخمه مطربان صلای صبوح • در زبانها ز هر اندازد
زرده بفتح زا و دال مهمله و سکون راء مهمله اسب زرد رنگ باشد خلاق
المعانی گوید بیت انامل تو چو گردد سوار زرده کلک • زطاعتش
تواند خرد ابا کردن • و در نسخه میرزا بمعنی گوی نیز آمده که معدن
نقره در آنست زین کوه بضم کاف و فتح دال قربوس زین باشد
و آنرا زین کوهه و زین کوبه نیز گویند زوزه بضم زاء اول و فتح
دوم آواز نوحه گر باشد زله بوزن غله جانوری که در جای
نمناک در حمامها باشد و شب آواز کند و سیاه رنگ باشد
و او را چرخ ریسه نیز گویند و در تحفه گوید که زله جرد باشد و آن
جانوریست که در میان غله زار در هواهای گرم بر برگها نشیند و
بانگ تیز کند زموده بمیم و دال مهمله بوزن نموده نقش و نگار باشد
زه بفتح زادن و نطفه و فرزند مثال نطفه و فرزند حکیم سنائی گوید
بیت تخلیت طلعت تو گر جهت دیده کرد • اندر شیمه دل احسنت و
زه کند زه • و بکسر زا زه کمان و کلمه تحسین و آفرین خواجه سلمان
گوید بهر دو معنی بیت چو از شست بگشاد خسرو گره • ز هر گوشه
بر خواست آواز زه • و دیگر زه گریبان باشد حکیم انوری گوید بیت
ای خداوندی که هر گز خدمتت گردن کشید • از ره چینش فلک
در گردنش افکند فخ • فخ تله باشد زهر مهره مهره که بدان زهر را

دفع کنند **زبوخه** همان ربوخه که در باب را گذشت **زچه** بفتحتین زنی که زاییده باشد تا چهل روز زچه گویند و زاج نیز باین معنی باشد **زجی** بفتح زا و جیم و میم ساکنست شبیه بزاج کذا فی شرح السامی **زراجه** بفتح زا و جیم نام زنگی که در جنگ زنگیان هشتاد مبارز رومی را کشت آخر سکندر بیک ضرب گرز او را کشت **زژه** بفتح زا تازی و فارسی ریسمانی که بواسطه رخت آویختن بندند و آنرا رژه نیز گویند برا مهمله **زغوته** بفتح زا و ضم غین معجمه و فتح تا ریسمانی که بر دوک رسیده باشد و آنرا جغر پسته و چغر سته وکیسته نیز گویند **زکاسه** و **زکاشه** اول بسین مهمله و دوم بشین معجمه هر دو بوزن گشاده خارپشتی که خارهای خود را همچو تیر اندازد و آنرا اتشی و روباه ترکی و شیخول و سکاشه نیز گویند و بتازی دعلج گویند بفتح دال و لام و سکون عین مهمله و آخر جیم تازی **زنبوره** بضم زا و با و فتح را مهمله جنسی از اسلحه تیز اقبال نامه

بیت

زنبوره تیز زنبور نیش * شده آهن و سنگ را روی پیش

زمازه یعنی تحسین از پی تحسین مثالش فردوسی گوید

بیت

بشادی یکی انجمن پر شگفت * شهنشاه گیتی زمازه گرفت

زنگانه بوزن همخانه نام رودی باشد اقبال نامه

بیت

چو زنگی در آمد بر زنگانه رود * بر آمد ز شهر و ز بانگ سرود

زنگله و **زنگوله** جلاجل که آنرا زنگ و زنگل نیز گویند و نام مبارز تورانی که در جنگ دوازده رخ فرو هل ایرانی را کشت و دیگر پرده از پردهای موسیقی باشد **زنگه** بفتح زا و کاف فارسی نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز نام

مبارزی

مبارزی که پدرش شاوران نام داشت **مع الیا** **زاهری** بوی خوش باشد عماره گوید

بیت

تا بدید آمدت امسال خط غالیه بوی * غالیه خیره شد و زاهری عنبر خوار

زبان طوطی در نسخه میرزا نام گیاهیست **زده دهی** یعنی زر تمام عیار باشد مثالش حکیم خاقانی گوید

بیت

آن می جام بین کوئی دست شعبده * گرد زر سیم ده دهی صره زر شش سری

زی زندگانی کننده و دیگر امر از زندگانی گویند دیرزی یعنی دیر بزی انوری گوید

بیت

شاد زی ای در ظهور معجز تدبیر * روی سیه کرده رسم سحر مبین را

و دیگر بمعنی جانب و نزدیک و سوی نیز آمده زی فلان یعنی نزدیک و سوی فلان و هم او گوید

بیت

بتو آورد سعد گردون روی * روز و روزی در که خداوند آر

زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر که کیمیاگر بود کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ مسطور است آنست که قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص کنند و سکه کنند لهذا آن زر را منسوب باو ساختند مثالش خواجوی کرمانی گوید

بیت

چو نقد شاه بر محک جعفر آمد * ز زر جعفری خالص تر آمد

زر رکنی نیز زری باشد منسوب برکن کیمیاگر **زندیچی** بفتح زا و سکون نون و دال مهمله و کسر با و جیم فارسی نوعی از جامه سخت و منگفت و سطبر مثالش حکیم خاقانی گوید

بیت

چون باد زندیچی کهسار برکشد * بر خاک و خاره سندس و خارا بر افکند

زدای بمعنی زداینده و بزدای هر دو آمده که اسم فاعل و امر باشد **زعفری** یعنی زعفران منوچهری گوید

بیت

می زعفران خور زدست تبی ۞ که گونی قضیبیست از خیزران باب الزاء الفارسی مع الالف ها ژغند بفتح زا و غین معجمه بانکی بود بلند که ددان کنند
و بزاء هوز بانگ بلند باشد کذا فی التحفه ۞ و در نسخه حسین وفائی بزاء
هوز بانک مخصوص یوز باشد رودکی گوید بیت کرد روبه یوز واری
یک ژغند ۞ خویشتن را زان میان بیرون فکند ژرد بوزن نرد پیاک
خوردن باشد در نسخه میرزا مع الرا ها ژکفر بفتح زا و کاف و سکون
و سکون فا شکپا را گویند ژغار بفتح زا با غین معجمه بانک و نعره
باشد شمس فخری گوید بیت چنان ز عدل تو معمور و امنست جهان ۞
که بر نیاید هرگز ز هیچ سینه ژغار ۞ و در نسخه حسین وفائی بمعنی نحی
نیز آمده ژواغار بواو و غین معجمه بوزن هوادار نام بت پرستی
باشد مثالش شمس فخری گوید بیت بیمن اهتمام او در اسلام ۞ عجب
نبود ز ایمان ژواغار ژاغر بفتح غین معجمه حوصله مرغان باشد و
گزاریز گویند بوزن بخار عنصری گوید بیت خورند انچه بماند زمن
ملوک جهان ۞ تو از پلیدی و مردار پر کنی ژاغر ژدوار بوزن و معنی
جدوار که معرب است و ماه پروین نیز گویند و بزبان مغول ماه و پروین
گویند ژکور بفتح زا و ضم کاف همان زکور که در زاء تازی گذشت
مع الزاء الفارسی ها ژاژ گیاهی باشد که شتر خوردن کنند و بمعنی
سخن یاوه و هذیان نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید بیت شعر
استادان فرود ژاژهای خود نهم ۞ سخت سخت آید خرد را اینکه منکر
منکرم ۞ و در تحفه آمده که گیاهیست که شتر هر چند آنرا خاید شوند و

بر دار از غایت بی مزگی و باستعاره سخن بیهوده را گویند و میرزا ابراهیم
بمعنی علفی آورده که تخمش نباشد و قسمی از هیزم باشد که آتش بآن
افروزند و فروزینه و درمنه نیز گویند خلاق المعانی گوید بیت
ز خوشه چینی کشت نیاز هست عدوت ۞ خمیده پشت و شکم
خوار و ژاژ خوای چو داس ۞ و شمس فخری گوید گیاهیست که خار
بسیار دارد و دروغ کنند و آنرا کنگر خوانند و در سامی فی الاسامی
مسطور است که ژاژ خشیش یا کلا البعیر و بعربی آنرا غلیص خوانند
بغین معجمه و لام بوزن حریص مع السین ها ژکس بفتح زا و کاف
معاذ الله باشد شمس فخری گوید بیت بی مهر تو شاید خورشید چاشتگه
از حکم تو تا بد ایام ستر ژکس مع الفا ها ژرف عمیق بود از چاه
و رود و غیره شمس فخری گوید بیت بهنگام فکر سخن بارها ۞ اگر چه
بسی دیده ام بحر ژرف ۞ و دیگر نظر کردن بود در امور بدقت چنانچه
ابو شکور گوید بیت چه چند بدین اندرون ژرف بین ۞ چه کوهی
توای فیلسوف اندرین مع الکاف التازی ها ژک بفتح زا ام بود
ژکیدن که بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد و آنرا دندیدن میگفته
اند و حالا در شیراز لندیدن گویند و شمس فخری بضم زا آورده و با
خنک قافیه کرده و گفته بیت حسود او ز بد چرخ می ژکید و فلک ۞
بکینه گفتش خون مخور و چنین مژک ژفک بفتح زا و سکون فا چرک
تر و خشک باشد که در کنج چشم باشد ژورک بفتح زا و را مهمله و سکون
واو پرنده ایست سرخ مانند گنجشک کذا فی المؤید ژکیک قطره

باران باشد و ژنگ بنون نیز باین معنیست ژاژونک بضم زاء فارسی
دوم و فتح میم لوبیا باشد و بعربیه آنرا لیا گویند بلام و یاء حطی بوزن
پیا مع النون ها ژکان بکاف تازی بوزن معان آنرا گویند که
از غایت خشم خود بخود سخن گوید فردوسی گوید بیت برفشد زایوان
ژکان و دژم ٭ دهن پر زباد و روان پر زغم ژوان بضم زاء بت باشد
که بعربی صنم گویند کذا فی المؤید ژنکدان در اجمال حسینی بمعنی زنگار
آمده و آنرا زنگ و زنگولر نیز گویند و جلاجل هم خوانند ژیان خشمناک
و تند باشد مثالش خاقانی گوید بیت در یک بن ناخن از دو دستش
صد شیر نر ژیان به بینم مع الها ها ژاله شبنم باشد مثالش بهرامی گوید
بیت ژاله بر گل فتاده چون عرقه ٭ که بر رخسار یار من باشد ٭ و بمعنی
تگرگ و خیک دمیده که شناوران بآن شنا کنند نیز آمده شمس فخری
بهر دو معنی گوید بیت ابر اگر فیض دست او یابد ٭ در هوا چون گهر شود ژاله ٭
تا غلامان او شناه کنند ٭ پیکر آسمان شود ژاله ژکاره بوزن کناره
لجوج و گران و ستیزه کار باشد خسروی گوید بیت چون روز بد بیاید
آسایش بایم ٭ زین علت گروه ستمکار ژکاره ژنده بفتح زاء خرقه
باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت نه سلطان خریدار هر بنده ایست
نه در زیر هر ژنده زنده ایست ٭ و نیز عظیم و بزرگ را نیز گویند ژنده پیل
یعنی بزرگ مثالش فردوسی گوید بیت بدل جبرئیل و بتن ژنده پیل ٭
بکف ابر نیسان بدل رود نیل ژنگه بکاف فارسی بوزن شکه آهی
باشد که بغله رسد چنانچه خوشه آن دانه خالی کند و زرد کند ژیره بوزن

الحی

و معنی زیره که بعربیه کمون گویند ژلنگ بفتح زاء و لام و سکون نون
و ضم کاف سم شکافته آهو و گاو و مثل آن ژنز بفتح زاء و نون نیش
جانوران گزنده باشد مع الیا ها ژی بفتح زاء آبگیر و شمر باشد
شمس فخری گوید بیت آنکه از چشم دشمنش دایم ٭ می تراود چنانکه آب
از ژی باب السین مع الالف ها سا خراج باشد شمس فخری گوید بیت
ملاذ و داور اسلام شیخ ابو اسحق ٭ که شاه هند فرستد سوی جنابش
سا سبزپا بفتح سین و سکون با و زاء تازی ضد سپیدپا یعنی
نامبارک قدم ستا بکسر سین ستایش کننده باشد شمس فخری گوید
بیت بود مؤید طبعم همیشه روح قدس ٭ از آنکه باشد طبعم همیشه
شاه ستا ٭ و نیز امر بستایش باشد و بمعنی ستو نیز آمده و بمعنی
بازی سیم نرد نیز آمده که سه تاره نیز گویند و نیز بمعنی سه تار آمده
یعنی سازی که سه تار داشته باشد مثال این معنی خاقانی گوید
بیت راست نهادند پرده هاش و به بختم ٭ پرده کژ بینم از ستای صفا بان
سروا بوزن پروا حدیث و افسانه و بمعنی حدیث دروغ نیز
بنظر رسیده شمس فخری گوید بمعنی اول بیت علو پایه قدرش
از آن بلندتر است ٭ که فکر همچو منی اندر آن کند سروا سلا بوزن
علا نام نوا گریست کذا فی الادات سرگا بمعنی سرگه باشد سکبا
بکسر سین و سکون کاف تازی آشیست که از گندم بلغور و گوشت
و سرکه پزند مثالش خاقانی گوید بیت گر برای شوربائی بر در
دونان روی ٭ اولت سکبا دهند از چهره آنگه شوربا سداب بفتح

سین با دال و را مهمله و کون ها در تحفه نام مرغیست که در لونها و رمی باشد
سیمرا بفتح سین و کسر میم و سکون یا حیلی شاخی که حجام در حین حجامت
بکار برد و بضم سین و فتح میم نام مهین بانوی عمهٔ شیرین باشد شیخ
نظامی گوید بیت سمیرا نام دارد آن جهانگیر * سمیرا را مهین
بانوست تغییر سوفزا بضم سین و فتح فا نام وزیر کیقباد باشد
سپیدپا یعنی مبارک قدم و در شرفنامه نام طعامی نیز باشد اما بخاطر
میرسد که باین معنی باء دوم تازی باید سکوبا نام مردی که دیری
ساخته بود و دیرش معروفست مثالش خاقانی گوید بیت چه فرمائی
که از ظلم یهودی * گریزم تا در دیر سکوبا سینا پدر شیخ الرئیس باشد
و بعربی کوه طور را سینا گویند و در مؤید گوید که سینا بفتح سین باشد
اما بکسر مستعملست و در ادات لقب بو علی باشد اما در شرفنامه نام
پدر بو علیست سنا بفتح سین با نون در شرفنامه بمعنی چوبی
باشد که از آن مسواک کنند سیبا سیاه باشد خلاق المعانی
گوید بیت ز صبح تیغ تو گردد چو یکنفس سوا * اگر چه سازد خصمت شب
سیاپرده ستا و ستا بفتح و ضم سین همان استا که در باب
الف گذشت که تغییر زند و پازند است مع الباء سباب حیات
باشد در تحفه سواران آب جباب باشد سیماب معروف و دیگر در
مؤید بمعنی خیره آمده سیب بمعنی سرگشته است در شغل و کار شمس
فخری گوید بیت آصف اگر چه صاحب تدبیر و رای بود * با عقل و فطنت
تو ور اسیب دان و تیب سرخاب در نسخهٔ میرزا پرنده ایست آبی و مرار

مرادف

معروف و در تبریز و در مؤید الفضلا پرنده ایست تیز پر که تمام شب
از جفت جدا باشد و یکی مر دیگری را نه بیند اما آواز دهد و بر جهت
آواز بقصد ملاقات رود اما ملاقی نشوند و بیقرار باشند تمام
شب میگویند چون از جفت جدا شوند جفتی دیگر نکنند و اگر یکی جفت
خود را در آتش به بیند او نیز در آتش برود و او را خرچال و ماهوانک
نیز گویند و بعضی کلکونه نیز آید سرکوب بلندی که بر قلاع و غیر بر کشند
را گویند و در مؤید الفضلا بمعنی حریف قوی بجنگ و خصومت
آمده و در اصطلاح الشعرا بمعنی فایق در هر فن مذکور است سپنجاب
با باء دوم فارسی نام ولایتی که کاموس ضابط او بود که بیاری افراسیاب
آمد و رستم او را کشت سقلاب بفتح نام ولایت ترکان مثالش
شیخ سعدی گوید بیت اگر فارسی باشدش زاد و بوم * بصنعاش نشستست
و سقلاب و روم سنب بضم سین و سکون نون سم ستوران
و سوراخ کننده شاعر گوید بمعنی اخیر بیت خنجر او زره فکن گرزش بود کوه کن
شکن * تیر او فولاد سنب و رمح او سندان گذار مع التاء سفت
در نسخهٔ حسین وفائی بضم سین آمده بمعنی محکم و گفته که الحال بکسر سین
مستعملست مثالش فردوسی گوید بیت نگه کرد رستم بدان سرفراز
بدان چنگ سفت و رکاب دراز سفت بکسر سین کفت باشد که بعربی
کتف خوانند جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت ز صبح بندد بر سر عمامهای
قصب * نه شام گیرد بر سفت حلهٔ اکسون سخت معروف و دیگر بمعنی
وزن کردن و کشیدن نیز آمده شیخ نظامی گوید بیت سر برو سراپرده و

تاج و تخت * بخندان کزان بر توانند تخت سموت بفتح سین و ضم
میم بمعنی فتراک باشد کذا فی المؤید سولیت بوزن زنبیت و سویس
بوزن خسیس در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی غفلت باشد سپهدست بخیل
و شوم باشد سرشت معروف سپت بفتح سین و باء فارسی
نمغند را گویند یعنی بویناک و در مؤید الفضلا بوزن هزبر آمده
و در نسخهٔ میرزا بکسر سین و با بونجه باشد که چاروا خورد و بفتح
سین پلید و بد بو باشد سپیددست بمعنی سخی باشد سقرلات بفتح
سین و کسر قاف جامه ایست که بفرنگ بافند و آنرا اسقرلاط و سقلاطون
نیز گویند سطقسات بضم سین و طا عناصر اربعه باشد بزبان رومیان
و اسطقسات گویند حکیم سنائی گوید بیت اقبال تو و علم مراز
ره معنی * آبا و سطقسات غلامند و پرستار سومنات بتکده باشد
که بگجرات باشد محمود سبکتگین آنرا خراب کرد انوری گوید بیت دست
انصاف تو بر بدعت سرای روزگار * دست محمود است بر بتخانهای
سومنات سبلت بکسر سین و باء تازی و سکون لام بریشم باشد
که از چرم خام بزند و کانگران و جز ایشان از محترفه بکار برند سخلات
بخاء و لام بوزن بغداد گل یاسمین باشد در فرهنگ فخر قواس سرخ بت
نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان که الکه ایست میان
بلخ و غزنه کنده بودند و شل نداشت آن بت مثالش خاقانی
گوید بیت در کف از جام خنک بت بنگر * بر رخ از باده سرخ بت
بنگار * و سرخ بد نیز بنظر رسیده که بجای تا دال باشد مع الجیم

ساریخ

ساریخ و سالیخ اول براء مهمله و دوم بلام هر دو بوزن تاریخ نام
مرغکی باشد خورد و سیاه و بآذربیجان سودان گویند مثالش
صفار گوید بیت تو کودک خورد و من چنان ساریخ * جانم بری
س همی ندانی بنجم سپنج آرامگاه عاریت و مهمانسرا گویند فردوسی
گوید بیت که امشب درین خانه باشم سپنج * نباشد کسی بازمن هیچ
رنج * و در تحفه بمعنی خانهٔ دشتبانان و پالیزبانان و منزلگاه
عاریتی باشد سج بوزن حج رخساره باشد و بضم سرین است
کذا فی مؤید الفضلا ساپرج بکسر باء تازی و فتح زاء هوز مردم
گیاه باشد و آنرا استرنگ و ساپرک نیز گویند و هر دو در مقام
خود خواهد آمد سنج بکسر سین و سکون نون برنج را گویند سنج
بضم سین و سکون نون سرین مردم و غیره باشد کذا فی ادات
الفضلا سمج بفتح سین و سکون میم نقب باشد و در رسالهٔ حسین
وفائی بضم سین آمده مثالش مسعود سعد گوید بیت هر دو نشسته
بر در و بر بام سمج من * با یکدگر و مادم گویند هر زمان * ببین بر جهید
زود که حیلت گریست این * کز آفتاب پل کند از سایه نردبان سیج
بفتح سین و سکون یاء حطی مویز باشد ستنج بفتح سین و تاء و سکون
نون در تحفه بمعنی ذخیره باشد ساج مرغلیست گنجد خوار و درختی
بزرگ در نسخهٔ میرزا امثال معنی دوم فردوسی گوید بیت ز سر تا بپاش
بکردار عاج * برخ چون بهشت و بالا چو ساج * و بعربی بمعنی چوبیست
که از هند آرند و بمعنی طیلسان نیز آمده ساج سارک باشد و آن

پرنده ایست خوردتر از فاخته و سیاه است و آواز خوش دارد و
او را سارک و ساری و سارچه نیز گویند سنخ بفتح سین و نون
و سکون خا بمعنی تنگی نفس باشد در نسخهٔ میرزا سکنج بفتح سین
و ضم کاف و سکون نون کند دهن را گویند مثالش شیخ سعدی
گوید بیت تشنه را دل نخواهد آب حیات * کوزه بگذشته بر دهان
سکنج سنگخوارک مرغیست که او را اسفرود نیز گویند و بعربی قطا گویند
سفج بفتح سین و سکون فا خربزهٔ نارسیده باشد یعنی کالک
مثالش شمس فخری گوید بیت ستم را سرزنش میکرد عدلش * که خوردست
از فلان پالیز یک سفج سکانج بضم سین آن آهن سرکژ را گویند
که گوشت یا نان با آن از تنور بیرون آرند مع العلم الفارسی ها سراغج
بضم غین و سراغوج دامی باشد که زنان بدان زیب کنند مثالش
شاعر گوید در تعریف اسب بیت گفتی یکی عروس بدید آمد از حبش
از عنبرش سراغج و از مشک پیرهن سفج بفتح سین و سکون فا سیکی باشد
و آن نوعی از شراب باشد که بعربی مثلث خوانند بواسطه آنکه آنقدر
جوشانند که سه یکی از آن بماند سیج بکسر سین و سکون یا ساز و برگ
باشد خسرو گوید بیت میداد چو نظم نامه را سیج * باقی نگذاشت هیچ
مع اللام ها ستیغ بفتح سین و کسر تا و ستیغ چیزی راست را گویند
مانند تیر و نیزه و ستون فردوسی گوید بیت خم آورده نوک سنان ستیغ
سراپرده بر کند هشتاد میخ سیالج بفتح سین و کسر لام و بعد از سین یا
حطی خار خسکی باشد که از آهن سازند و در پای قلعها ریزند فردوسی

کوید

کوید بیت چو با جیش هومان برانگیخته * سیالج بمیدان درون
ریخته سرشاخ براء مهمله و شین معجمه بوزن بغداد چوبی که بام
خانه را بآن پوشند و سرش را بیرون کنند شمس فخری گوید بیت
برای سقف بقایش فلک فرسا * فکند و کرد بر آن راست از
ابدر سرشاخ سناخ بکسر سین شاخی بود که از شاخ دیگر بجهد سونخ
بعد از واو نون بوزن توشک نام شهریست در شرفنامه سیخ بفتح
سین شوخ و چرکی باشد که بر تن نشیند کذا فی التحفه سوخ
بوزن شوخ پیاز باشد کذا فی التحفه سخ بضم سین بمعنی خوب
و خوش باشد کذا فی المؤید مع الدال ها ستاوند بعد از سین تاء
قرشت بوزن دماوند در نسخهٔ میرزا صفه بلند باشد مثالش
شاعر گوید بیت ستاوند ایوان کیخسروی * نگارید چون خانه
مانوی * و در نسخهٔ حسین وفائی صفه باشد که سقف آنرا بیک ستون
برافراشته باشند و در تحفه صفه بالا بود یعنی رواق سند بکسر
نام ولایت مشهور مثالش فردوسی گوید بیت همه کابل و دنبر و مای
هند * روان همچنین تا بدریای سند * و دیگر بمعنی حرامزاده باشد
مثالش منجیک گوید بیت ای سند چو اتر چه نشینی تو بر استر * چون
خویشتنش را بکند مرد مسخر * و در آدات الفضلا نام لب آبیست بر حد
خراسان سیلابکند رخنها باشد که سیل در کوه و دشت کرده باشد و
بهرامی گوید بیت چه گونه راهی راهی دراز چون امید * همه سراسر سیلابکند و
خاره و خار سازمند در شرفنامه بمعنی ساخته باشد سپرد بکسر سین

وضم باء فارسی در شرفنامه بمعنی کوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی
وراه سلوک باشد کذا فی آدات الفضلا **سیاوش کرد** بکسر کاف
سیاوش آباد شهری آباد دان کرده سیاوش فردوسی کوید **بیت**
همی رفت سوی سیاوش کرد • بماه سپندار در روز ارد **سوسپند**
سین دوم نیز مهمله و باء فارسی بمعنی علف شتر باشد کذا فی شرفنامه
سمند اسب زرد باشد **سغد** بضم سین و سکون غین معجمه ولایتی خرم از ماوراء
النهر **سمرقند** معروف **سپید** معروف و نیز نام کوهیست که در
شهنامه مذکور است و نام رودی هم باشد **سرند** بکسر سین و راء مهمله
و سکون نون در شرح سامی مسطور است که هُوَ اِعْتِقَالُ الرَّجُلِ
رِجْلَهُ بِرِجْلِ رَجُلٍ اٰخَرَ صُرْعَةً اِيَّاهُ یعنی سرند آنست که کشتی
کیر پای خود را بپای دیگری بند کند و از پا بیندازد و آنرا بتازی شغربه
خوانند بکسر شین و راء معجمه و باء موحده و سکون غین معجمه و فتح یاء حطی
مشدد و هم در شرح سامی بمعنی ریسمانی نیز آمده که یکسر آنرا حلقه کنند و در
زیر خاک پنهان کنند و یکسر شخصی بکیرد و در کمین بنشیند تا آدمی یا
جانوری پای در آن نهند و بسوی خودش کشد و او را بکیرد و در مؤید
بمعنی رسنی آمده که در بازیها از پا در آویزند و بمعنی کیاهی که در آب
روید و آنرا غوک جاره نیز کویند و سرید بوزن درید مثل اوست
و در تحفه سرند بمعنی عشقه آمده یعنی آنچه بر درخت بپیچد و آنرا انکشتکانه نیز خوانند
و در سامی بکسر سین و فتح راء مهمله باین معنی آمده و کفته هُوَ نَبَاتٌ
يَتَعَلَّقُ بِالشَّجَرِ اِذَا اَخْضَرَ وَيُبْسُهُ مع الزلال‌ها ساد

ساده باشد

ساده باشد شمس فخری کوید **بیت** برای کسوت خدام درکهش خورشید
ز چرخ کار منقش طراز دوکه ساذ **سناد** بعد از سین نون بوزن
مباد بمعنی بسیار باشد **ساید** بفتح یاء حطی بیم آهن باشد **سبکاد**
بباء و کاف تازی بوزن بغداد سر کوه و میان سر را نیز کویند **سابود**
بوزن نابود بمعنی همان سرخد که کذشت از سامی فی الاسامی
و دیکر هاله ماه باشد کذا فی الآدات **سجد** بفتح سین و جیم سرمای
سخت باشد **سرواد** بوزن پرواز شعر و سرود بود شمس فخری
کوید **بیت** زهی بعدل تو هر سون عمارت دنی • خهی بمدح تو مشحون
رسایل و سرواد **سندباد** بفتح نام کتابی شیخ سعدی کوید **بیت** چه نغز
آمد این بیت در سندباد • که عشق آتش است و جفا شد باد • بباد
آتش تیز برتر شود • پلنک از زدن کینه ور تر شود **سپهبد** سپهسالار
باشد فردوسی کوید **بیت** ز سهراب کرد آوریده پیام • بنزد سپهبد جهانکیر
سام • اما در معجم البلدان مسطور است که سپهبد نایبست مخصوص
پادشاهان طبرستان چنانکه قیصر و خاقان که مخصوص پادشاهان
روم و ترکست **سرچکاد** چکاد یعنی بالای پیشانی و سرچکاد بالای آن
سفرود بفتح همان سنکخواره مسطور **سرود** کویندکی و سماع باشد شاکرد
مولانا جامی کوید **بیت** سر بر آور کزین پرده سرای • میرسد بانک سرود
از همه جای **سود** بفتح سین و واو ظرفی که از چوبهای باریک نرم بافند
و سبد نیز کویند و بعربی سبد کویند بفتح سین و باء و ذال معجمه **مع الرا**
سر بضم سین کفشی باشد که در خراسان از ریسمان سیاه بافند رود که

گوید بیت مدخلا نزار کاب زر آگین • پای آزادگان نیابد بس • و دیگر
شرابی باشد که از برنج کنند لبیبی گوید بیت لغت بخورد دم بکرم درد گرفتم
شکم • سر بکشیدم و دو دم مست شدم ناگهان سار مرغکی سیاه
سخن گو باشد و در شیراز کاوینک گویند و گویند مرغ ملخ نوعی از
آنست سلمان ساوجی گوید بیت فغان ز درد دل سار و نالهٔ کبک
کرست درد دل سار علت ساری • و او را ساری نیز گویند و در نسخه
میرزا بمعنی مکان نیز باشد چنانکه گویند کوهسار و نمکسار و بمعنی
مانند هم آید چنانکه گویند دیوسار و سنگسار شاش خاقانی گوید
در تعریف شمشیر بیت آن روح دوزخ بار بین حور زبانی سار بین
بحر نهنگ او بار بین آهنگ اعدا داشته سپار بضم سین با بای فارسی
گاو آهن که زمین بدان شکافند شمس فخری گوید بیت برند اهل دل
از کشت زار نعمت تو • هزار خرمن بی تخم و گاو و نوع و سپار • و دیگر
بمعنی معصره آمده یعنی کوی یا محلی که در آن انگور افشارند هم او گوید
بیت پر است ساغر لاله ز بادهٔ صهبا • ندیده رنج قرابه نخورده زخم سپار
و حسین وفائی بمعنی ظرفی نیز آورده که انگور از آن از جائی بجائی
برند و سپار بباء فارسی بمعنی آلات خانه آورده و بباء تازی
بمعنیها که پیشتر مذکور شد ستیر بفتح سین و کسر تا در نسخهٔ وفائی
چهل یکی باشد از یکمن اما در تحفه و نسخهٔ میرزا و نسخهٔ حکیم اسدی بمعنی
شش درم و نیم آمده فردوسی گوید بیت خدنگی که پیکان او ده ستیر
ز ترکش برآورد گرد دلیر سغر بضم سین و غین معجمه خار پشتی باشد

کرخارهای

که خارهای بدنش را چون تیر اندازد و بر هر که زنند هلاک کند ابوشکور
گوید بیت چون رسن گند سغر آید همه رفتار مرا • بسغر مانم کو باز پس
اندازد تیر • و در شرفنامه گوید که او را تشی و چرو ز بفتح جیم تازی و
فارسی و روباه ترکی و سیخول نیز گویند سناد بعد از سین
نون بوزن چنار محلی در بحر که آب انجا تنک و تهش گل باشد و بیم
آن باشد که کشتی انجا بند شود شمس فخری گوید بیت تو آن کریمی
کاندر کرم نبرد کفت • محیط و قلزم و عمان بود کمینه سناد سنکور
بوزن طنبور سکه که فقاعیان فقاع در آن چینند شمس فخری گوید
بیت فقاعی خوالت در بیابان • برای تشنگان بستست
سنکور • و بمعنی بادریشه دوک نیز بنظر رسیده کذا فی ادات
الفضلا سوفار معروف و دیگر سوراخ سوزن را گویند سوزنی گوید
بیت من سوزنیم شعر من اندر بر آن شعر • مانند یکی سوزن سوفار
شکسته سیفور بوزن طیفور جامهٔ ابریشمین ظهیر گوید بیت کنایع چند
ضعیفی بخون دل تنند • تو جمع آری کان اطلس است و این سیفور سیار
بوزن دیار کشیکن باشد و آن نانیست که از جو و باقلا و جاورس
پزند سینکوار نام مرغیست که بتازی او را قطا گویند سینجر بفتح
سین و یا و سکون نون و ضم جیم آتش پارها باشد حکیم فردوسی گوید
بیت سینجر چو باران زرین چکان • بکوه ابر بارنده از آسمان
سرریر قوس قزح باشد و آنرا اسد کیس و سویه و نوسه نیز گویند و بعضی
تخت را سریر گویند سازور یعنی ساخته شده اقبال نامه بیت چو بر مینه

سازو گشت کار ٭ همی تیره شد چون زین حصار سپهر و در نسخهٔ میرزا
بمعنی کرهٔ آتش باشد سکار بفتح سین زغال باشد و نیز طعامی را
گویند و در مؤید بمعنی انگشت افروخته نیز آمده بکسر سین سک جگر
یعنی تلخ کش و سخت جان حکیم خاقانی گوید بیت استخوان پیشکش کنم
غم را ٭ زانکه غم میهمان سگ جگر است سماکار یعنی سبوکش
میخانه سنگر بفتح سین و ضم کاف همان سغر که مرقوم شد یعنی
آن خارپشتی که خار خود بر مردم زند و بعربی اورا دلدل گویند
سمج بفتح سین و تشدید میم مفتوح مالهٔ انگار باشد سپر معروف
و دیگر بمعنی رونده و پامال کننده نیز باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
بیت موی بند بزر از بند زره در ببرید ٭ عقرب از سنبلهٔ ماه سپر
بگشایید و نیز بمعنی امر برفتن و پامال کردن آمده مثالش حکیم سنائی
گوید بیت هم به نیروی بخت ملک آرای ٭ سر کیوان سپر بزیر دو پای
سمندر و سمندور در نسخهٔ میرزا موشیست که در آتش زندگانی کند و
چون از آتش بیرون آید بمیرد و ملوک از پوستش رومال کنند و چون
چرک بگیرد در آتش اندازند پاک شود و بعضی گفته‌اند مرغیست و در
نسخهٔ وفائی مرغیست که در آتش زندگانی میکند همچون ماهی در آب
و در تحفه گوید که بابرایست یعنی مانند سوسمار جانوریست که در
آتش رود و بسی در آتش باشد و از موی آن جامه کنند و پادشاهان
از پوستش چتر کنند تا گرمی باز دارد و از حرف صاحب تحفه این ظاهر
میشود که او دایم در آتش نباشد بلکه گاهی در آتش رود و باز بیرون

آید سنجار بفتح سین و سکون نون نام قلعه ایست که سلطان سنجر
در آن متولد شده مثالش حکیم خاقانی گوید بیت سنجر برد و یک
سنجار ماند انکه ٭ چون بنگری بصورت سنجاره بکه سنجر سهر بوزن
مهر ماده گاو باشد فردوسی گوید بیت چو بر شاه تازی بگسترد
مهر ٭ بپاورد فربه یکی ماده سهر ٭ و ازین بیت چنان معلوم میشود
که سهر مطلق گاو باشد اما در نسخهٔ میرزا بمعنی ماده گاو آمده سیسنبر
گیاهیست مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند شاعر گوید بیت بوی
سیسنبر اندر حرارت خویش ٭ عقرب چرخ را گداخته نیش سار بضم
سین و دوم آن نی که از آن قلم کنند سار بفتح سین دوم مرغ کوچکی
سیاه که او را ساره و ساری نیز گویند سالار پیشرو قافله و لشکر
و مهتر قوم باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت چو سالاری از
دشمن آید بجنگ ٭ بکشتن و رش کرد باید درنگ ٭ و در زفانگویا
بمعنی کهنه نیز آمده سایه‌پرور معروف و نیز رستنی باشد که زنان
خورش کنند سپیدپر بفتح با و دوم یث باشد که بعربی بوق گویند
سپیدخار داروئیست که منبت آن کوهها و مرغزارهاست
و بعربی شوکه البیضا خوانند سفتگر بوزن قفلگر انکه مروارید
و مرجان و امثال آن را سنبد و سوراخ کند سنجر بوزن خنجر
پرنده ایست که بدان شکار کنند کذا فی المؤید سکسار یعنی سک
باشند و بر حریص و طالب دنیا نیز اطلاق کنند و نیز نام ولایتیست
سابق و سالار یعنی سر لشکر و مهین کاروان مخزن اسرار بیت

مرسله پیوند گلوی قلم * سابقه سالار وجود عدم سپیدار معروف
سلیح شور بفتح سین و کسر لام در نسخه میرزا بمعنی مستعد قتال و سلح
بسته باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت چه خوش گفت آن
تهی دست سلیح شور * جوی زر بهتر از پنجاه من زور ستغر بضم
سین و قاف در نسخه میرزا اشتغار باشد که از طیور جوارحست
و پادشاهان بآن شکار کنند سکندر نام پادشاه معروف و دیگر
بسر در افتادن اسب و غیره در رفتن مهر و مشتری بیت سکندر
خورد اسب عمر دارا * و نیز نام یکی از اقسام بازیهاست و آنچنان
باشد که هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پا بر هوا کرده براه روند
و آنرا پشتک نیز گویند سپندار بکسر سین و فتح باء فارسی مدت
ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه دانند و اسپندار
نیز گویند مثالش فردوسی گوید بیت بیرفت سوی سیاوخش گرد
بماه سپندار در روز ارد * سر عشر یعنی آن نقشی که بر سر هر ده
آیه قرآن مجید نویسند حکیم خاقانی گوید بیت مراد دل پیر تعلیمست و
من طفل زبان دانش * دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش *
سر بهار نهنگ باشد کذا فی زفانگویا سکنکور بفتح سین
و کاف فارسی اول و ضم کاف دوم سپستان باشد سوسمار جانوریست
مثل راسو لیکن سطبرتر است از راسو و پیه او را چون زنان خورند
بغایت فربه شوند و آنرا سوس نیز گویند و بعضی پا صنب (?) گویند
سبزه بهار معروف و دیگر نام نوائیست از نواهای موسیقی منوچهری

گوید

گوید بیت بر سبزه بهار نشستی و مطرب * بر سبزه بهار زند
سبزه بهار سور جشن عروسی و امثال آن باشد مثالش امیر خسرو
گوید بیت گفت بکش ماتم خود سور کن * وام خود از گردن من
دور کن سر مخار از مقوله استعاره است یعنی توقف مکن شتاب
بیت بدستان مگو آنچه دیدی زکار * دگر آنکه در آمدن سر مخار سوگوار
یعنی ماتم زده و مصیبت رسیده مثالش خلاق المعانی گوید بیت
از دوری آنکه از پس پشتش فکنده * دایم چو دشمن تو بود سوگوار دست
مع الزاء ها ساز چند معنی دارد اول نی و چنگ و عود و امثال آن
دوم ساختگی کار و رونق مهم شمس فخری گوید بیت شهی که ممکن نبود
که در ممالک او * کسی تواند گفتن حکایت نی ساز * سیم سازکاری
و تحمل باشد و بمعنی امر بسازگاری و تحمل نیز آید شیخ سعدی گوید بیت
بدلداری آن مرد صاحب نیاز * بزن گفت کای روشنایی بساز
چهارم سلیح نبرد باشد حکیم سوزنی گوید بیت ز هیبت تو عدو نقش گر
شاهنامه شود * که زان نه اسب بکار آید و نه مرد و نه ساز سوز اسم
فاعل در اندرون کردنست و بمعنی امر نیز توان گفت یعنی بسوزن
مثال معنی اول را سوزنی گوید بیت خم کلوک خرافشار و کنک خشک
سپوز * خرافزاده و قلاش و رند عالم سوز ستیز تعصب و
ناسازگاری باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت ستیز فلک
بیخ و بالش بکند * سر اسب دشمن دیارش بکند سعتر باز زنی که چرمینه
بندد و با زنی دیگر مجامعت کند کذا فی مؤید الفضلا جنگ انداز

برقندان بود که شیر از بیان کلوخ انداز گویند سید حسن غزنوی در مدح
سنجر گوید بیت هر سنگی را که آفتاب از تک و تاز * فیروزه و لعل ساخت
ایام دراز * در بزم تو جمشید شه بنده نواز * یعنی که ز من چنین بسزد
سنگ انداز * و دیگر آنچه بر باره قلعه سازند و از آن سنگ و
خاک بزیر اندازند مهر و مشتری بیت ز سنگ انداز او سنگی که
جستی * پس از قرنی سر کیوان شکستی * و در نسخه میرزا بمعنی خمار
دایم الخمر نیز آمده سپید باز یعنی دورنگ اقبال نامه بیت تذروان
رومی و زاغان زنگ * شده سپید باز یعنی دو رنگ سپنز بضم
سین و کسر نون سیاه دانه که بر روی نان کنند بسحاق اطعمه گوید بیت
غیر نان شک و تخم سپنز چیست دگر * آنکه بر بسترن از غالیه خالی دارد
سبز در سبز نام نوائی و لحنی از سی لحن باربد شیخ نظامی گوید بیت
چو بانگ سبز در سبزش رسیدی * ز باغ زرد سبزه بر دمیدی سرز
بفتح سین و سکون رای مهمله مال را گویند کذا فی المؤید سرانداز مندیلی
باشد که بر بالای معجر اندازند و نام اصولی از مقامات موسیقی و در
مؤید الفضلا بمعنی چالاک و بی باک نیز آمده مثالش شیخ سعدی
گوید بیت سر انداز در عاشقی صادقست * که بد زهره بر خویشتن
عاشقست سروناز سروی که شاخ آن مایل بهر طرف باشد بخلاف
آزاد که شاخ آن راست رفته و سرو سهی سرویست دو شاخ که هیچ
خم نداشته باشد و نیز یکی از نواهای موسیقی را نیز سرو سهی گویند سیز
بکسر سین و سکون یا تیز باشد ضد کند مع السین سپاس شکر باشد

وحسین وفائی

وحسین وفائی بمعنی لطف نیز آورده و این بیت ابوشکور را مؤید
قول خود آورده بیت ازان پس که بد کرد بگذاشتم * برو بر سپاهی
بگماشتم سابوس بباء تازی بوزن سالوس آبغول باشد سوس
بضم سین سوسمار باشد و آنرا از نان بواسطه فربهی خورند رودکی گوید
بیت سوس پرورده بی بکد اختر * نیک درمان زنانرا ساختر
و در مؤید بمعنی اصل طبیعت و گیاه خشک مثل سپست آمده
و در شرفنامه نام درختی نیز باشد سرکس بفتح سین و کاف و
سکون را نام مرغیست خوش آواز سرکیس و سرکس هر دو بفتح
سین و کسر کاف قوس قزح باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
بهر سالی شال درکش را * فلک بنماید از قوس قزح تمثال سرکیس سرپاس
براء مهمله و باء فارسی بوزن سرخاش گرز باشد فردوسی گوید بیت
دل سرکشان پر ز وسواس بود * همه گوش بر بانگ سرپاس بود * و سرپاش
بشین معجمه نیز باشد ساوس بکسر واو و سکون یا پنبه محلوج که بر جامه
نهند و در مؤید الفضلا بمعنی پنبه آگنده باشد که در جنگ پوشند
و در ادات الفضلا بمعنی آنچه پنبه در آن نهند نیز آمده سبوس
بفتح و کسر اول نخاله باشد سندروس بضم اول صمغیست که روغن
کمان از آن گیرند و بمعنی سرخ نیز آمده حکیم فردوسی گوید بیت نگر
اینی زین سرای فسوس * که گر سندروست و گر آبنوس سقلیس
نام شهری آبادان کرده ذو القرنین سویس بفتح سین و کسر واو
و سکون یا غلت باشد و سویت باضافه تا نیز باین معنیست

وگذشت سامس در تحفه بمعنی لطف و لطیف باشد سپس بکسر سین و فتح با
فارسی بمعنی پس باشد حکیم سنائی گوید بیت بعد ازین دست ما و دامن
دوست • زین سپس روی ما و درگه یار سیلبوس بضم سین و سکون یا حطی
وضم باء تازی بزر قطونا باشد و او را اسغبوس و اسبغول نیز گویند مع الشین
سروشا در نسخه وفائی نام جبرئیل باشد خصوصا و نام ملایک عموما و در
شرفنامه فرشته باشد که پیغام آورد فردوسی گوید بیت بفرمان یزدان
خجسته سروش • مرا روی بنمود در خواب دوش • و شیخ سعدی نیز گوید
بیت دو کس بر حدیثی گمارند گوش • ازین تا بآن ز اهرمن تا سروش •
و ازین بیت مطلق فرشته معلوم میشود و دیگر روز هفدهم از ماه را
گویند سخش بفتح سین و سکون خا چیزی کهنه مثل جامه و پوستین شمس
فخری گوید بیت بجائی رسیدست حال عدوش • که پوشش به از شرب مصریست
سخش • شرب بفتح شین و سکون را مهمله بعربی کتان گویند شکرجوشا
شوربائی که در اول جوش از سر دیگ گیرند سغره گوش یعنی فرمان بردار
و پذیرا و مطیع اقبال نامه بیت دو کس اندیشه از تو هنگام جوش • یکی رزم
کردن یکی سغره گوش سرپاچش همان سرپاچه مرقوم باشد سرطیش زرد آلوی
خاص که خشک شده باشد سگالش بکاف فارسی و کسر لام اندیشه مند
و متفکر باشد در نسخه میرزا اما اندیشه از کلام اکابر مستنبط میشود
چنانکه استاد رودکی گوید خطاب بشخصی بیج نام که راوی شعر او بوده
بیت ای بیج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان • از من دل و سگالش و از
تو تن و زبان سوهنش بضم سین و کسر نون ریزه آهن و جز آن که در وقت

سوهان

سوهان کردن ریزد مثالش سیف اسفرنگی گوید بیت سوهنش لعل
ریزد از پرهای در هوا • که بخود زکشته لعل لب تو استخوان سیاه گوش
جانوریست درنده که سلاطین بآن شکار کنند کذا فی المؤید سیاه پیش
مع باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت ستایش خداوند بخشنده را
که موجود کرد از عدم بنده را سرش بکسر سین و فتح را مهمله مقنعه که زن
باشد چه رش که نباشد سیاه پوش جاوش باشد یعنی کسی که از پیش
پادشاهان باد و رش گویند و سیاه پوش بواسطه آن میگویند که این
جماعت در قدیم سیاه می پوشیده اند بواسطه آنکه مهیب نمایند
سرگیجش یعنی گردیدن سر و آنچنان باشد که مردم را دست دهد
که چون از جا برخیزند سر ایشان گردد سیاوشا بکسر سین مع فتح
واو نوعی از مرغان و بضم واو معروف ستیهش بفتح سین و کسر تا
و ها یعنی لجاجت و ستیزندگی مثالش ابو الخطیر گوید بیت از ستیهش
ترا اگر هر راست • شکرست در مذاق جان زهر است مع الطاء سقط ها و
سقرلات بتا و قرشت نیز آید و بحذف آمده که سقلات چنانکه حکیم
انوری گوید بیت زبس شقایق کوه خزانه و از فلک • بگرد دامن
کهسار میکشد سقلات مع الغین هاها سپریغ بفتح سین و سکون با
فارسی و کسر را خوشه انگور پردانه باشد شمس فخری گوید بیت نیستم
همچو تاک پشت دوتا • از پی چند خوشه سپریغ • و در تحفه بمعنی خوشه
انگور باشد که هنوز دانهاش درشت نشده باشد بلکه از ارزن
خورد تر باشد و در رساله ابو حفص سغدی نیز بمعنی خوشه انگور آمده

که هنوز دانهاش سخت نشده باشد و این بیت مؤید قول اوست که
بیت دریغ روز جوانی هزار بار دریغ • که شادمانی من بود در آن
چون سپریغ • و در آدات الفضلا بضم سین و فتح با نیز بنظر رسیده
ستاغ در نسخه وفائی عقیم باشد و بمعنی کره زین ناکرده آورده
اما شمس فخری بمعنی اسب بی زین آورده و گفته بیت هنگام بخشش از
کرم بید ریغ خویش • زر بدره جامه زر سر و کله دهد ستاغ • و در نسخه
میرزا بمعنی کره اسب شیرخواره و اسب مطلق و شتر بسیار شیر نیز
آمده و در سامی فی الاسامی اسب نازاینده باشد و براین قول اعتماد
بیشتر است ستیغ بتاء قرشت بوزن دریغ بمعنی چیزی راست
مثل نیزه و ستون و امثال آن آمده در جمیع نسخ چنانکه شمس فخری
گوید بیت همچو مردم ز هر شم آزاد • سرفراز و گشاده دست و ستیغ •
و ابوشکور نیز گوید بیت بدانکه گیرد جهان گرد و میغ • سر نوک
رمح تو گرد و ستیغ • و منوچهری نیز گفته بیت تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی
فرود آرد همی احجار صد من • اما از فحوای این بیت معنی قله و سر کوه
مستنبط میشود و هیچیک از مؤلفان باین معنی نیاورده اند ستاره و
در نسخه حسین وفائی گیاهی باشد که از جای نمناک روید و آنرا
سیر ازبیان هکل گویند و در صحرا نیز روید و صحرائی را میتوان
خورد و آنهای دیگر را نمیتوان خورد که سمیتی دارد و در تحفه آمده که
آنرا بتازی کماه خوانند و بغیر اکارس و رجل و خایه دیس نیز گویند
و بآذربایجان کلاه دیوان خوانند و از جاهای نمناک و از دیوار

حماهار روید

حماهار روید و مثل آلوی بزرگ باشد و لهذا خایه دیس میگویند
که دیس مانند یعنی خایه مانند و در شرفنامه گوید که شیره آن
جلای بصر دهد و آنرا زماروغ نیز گویند و عوام چتر مار گویند منجیک
گوید بیت یا دنداری که هر بهاری جدت • تو بره بر داشتی شدی
بسماروغ • اما در رساله ابوحفص سغدی بمعنی خاک شوره آمده و این
بیت عنصری متمسک شده که بیت کجا من چشم دارم بر سخایت
گل و لاله روید از سماروغ سیغ بمعنی نغز و خوب باشد عنصری
گوید بیت بر افکن برقع از آن رخسار سیغ • تا بر آید آفتاب از
زیر میغ سغ بفتح پوشش خانه را گویند سباغ بکسر سین و بعد از
سین بای تازی نان خورش باشد و معربش صباغ است مع الفا
سرف بفتحتین و بعضی بضم گفته اند سعال باشد که حالا سرفه میگویند
و در شرفنامه بمعنی درد گلوئی آمده که از سرفه باشد مع القاف ماها سلجوق
سلجق پدر کلان پادشاهان سلجوقی سنجق علم باشد ظهیر گوید بیت
تا کرده زبانه سنجق سوی هوا • تکبیر در زبان دو پیکر نهاده • و در
نسخه میرزا سنجوق نیز باین معنیست و هر دو لغت را بمعنی کمربند
نیز آورده اما در آدات الفضلا سنجق بفتح سین و ضم جیم بمعنی
کمربند آمده و بس سغراق بفتح سین و سکون غین کوزه لوله دار خواه
چینی و خواه سفالین و کاسه را نیز گویند و این لفظ ترکیست شاعر
گوید بیت رونق گرفت مجلس ساقی شراب درده • سغراق آتش
افشان یاقوت ناب درده مع الکاف التازی ماها ساک بتاء قرشت

بوزن مغاک شاخ تازه نازک که از بن درخت بجهد شاعر گوید
بیت آسمان خیمه زد از میرم و دیبای کبود * میخ آن خیمه ستاک
سمن و نسرینا * و در شرفنامه بمعنی شاخ نو که از تاک سر میزند و آنرا
میخورند و ترش مزه باشد آورده و گفته که آنرا خور دوستان و
ششتاک نیز گویند اما از اشعار استادان مطلق شاخ معلوم
میشود و حکیم ازرقی نیز گوید بیت باد دیگر بر ستاک گلبن پی برگ و بار
افسر زرین بر آرد ابر مروارید بار سنگک مصغر سنگ و نام غله
و نیز شبنم و تگرگ را گویند منوچهری گوید بیت برویانند هزاران
سنبل و گل * بعون آفتاب از سنگ سنگک سایه خزک بفتح خا و زاء
معجمه نباتیست سرمک براء مهمله و میم بوزن مردک نوعی از
شوره گیاهست سگک مصغر سگ و نیز نام سندلک بفتح
سین و دال و لام و سکون نون کفش را گویند و سندل نیز باین معنیست
عنصری گوید بیت گرفتم بجائی رسیدی بجال * که زرین کنی سندل و
سندلک سارخک بسکون را و فتح خاء معجمه پشه باشد در نسخه
میرزا اما شیخ عطار بسکون خا نظم کرده و گفته بیت نیم سارخکی
چو در نمود شد * مغز آن سرکشته دل پرود ستد سبارزک بباء
تازی و راء مهمله بوزن سمارو غ کبوتر باشد و آنرا کوتر نیز باشد
سبزک مصغر سبز و نیز نام مرغیست که او را عکه و کاسکینه نیز
گویند ستاک و سپیتاک هر دو بباء فارسی و تاء قرشت اول
بوزن مسلک و دوم بوزن پریزاد سیغداج باشد منصور شیرازی

گوید

گوید بیت ز عکس خون عدوی سپاه دولت تو * بر درخ شفق و
صبح سرخی و سپتاک سپچک بفتح سین و ضم جیم فارسی فواق را
گویند و دیگر شیری باشد که بدوغ ریزند و بضم سین و فتح جیم
هم باین معنیست سرک بکسر سین و سکون را ارخ و سیغد را
گویند و بضم مرضیست که آنرا حصبه گویند بعربی و بفارسی سرخچه
گویند سرنامک بازی باشد که چشم یکی از اطفال را ببندند و دیگران
پنهان شوند و بعد از ان چشم او را بگشایند تا دیگرانرا پیدا
کند تحفة العراقین بیت چون دگر رون شبازم * سرنامک آن زند طفل بنام
سروتک بفتح سین و راء مهمله و تاء قرشت و سکون واو و سرونک
بفتح سین و یا و ضم را شورش و آشوب و غوغا را گویند سرمک مثله
سسک بکسر سین سرکه باشد سکسک بضم هر دو سین رفتن ناهموار
باشد انوری گوید بیت اسپی چنانکه دانی زیر میانه ریز * در کاهلی
که بود سکسک نه راهوار سانژک بکسر باء موحده و فتح زاء تازی
مردم گیاه باشد که آنرا استرنک و ساپرنج نیز گویند سلک بکسر سین
و فتح لام ناودان باشد و در شرفنامه سلگک آورده و گفته که مصغر
سلک باشد و ناودان سگک بفتح سین و کاف فارسی مصغر
سگ و نیز گیاهیست که بار آن کرهی باشد خورد و خارهای بسیار
دارد و در جامه آویزد سماروک بعد از سین میم بوزن و معنی
همان سیاروک که گذشت یعنی کبوتر سنکرک بفتح سین و سکون
نون و ضم کاف و سنکوک بوزن انبوه هر دو باد ریسه دوک

تیهو

باشد **سوتانک** بضم سین و سکون نون ثانی نفسی باشد که از بینی بیرون
آید در نسخهٔ میرزا **سوسک** بضم سین اول و فتح سین دوم تیهو باشد
و آن مرغیست بهیات کبک اما از او خوردتر است و آنرا اشاشک
و شوشک و نموشک نیز گویند **سوگک** بضم سین و فتح کاف و لک
نیز بنظر رسیده که بجای کاف دوم لام باشد زردی کشت و آنرا
سیسک نیز گویند بوزن نیک **سکوبک** نام گیاهیست **سیسک**
بکسر سین اول و فتح دوم گندم خوار باشد و او را سبوسه نیز گویند و نیز
نام غله باشد که آنرا مشنک خوانند **سپیدتاک** نام نباتیست که میوهٔ
آن بلون سرخ باشد و بخوشه انگور مشابهت تمام دارد و پوست را
بآن دباغت کنند و آنرا اخرو دار نیز گویند و بعربی کرمة البیضا خوانند
سمک بفتح سین و ضم میم بمعنی بی هنری و رعنائی باشد کذا فی الادات
سارک بفتح رام غلیست خوش آواز و بغایت سیاهست و در جثه
مثل هدهد باشد و بعضی هزار دستان او را میدانند شمس فخری گوید
بیت چو مرد فاضل بی سیم و زر کسند شود چه بانگ لکلک پیشش چه
نغمهٔ سارک و او را ساری و سار نیز گویند **سیسک** بوزن نیک همان
سوگک که گذشت یعنی زردی کشت زار **سیسالک** بکسر سین و فتح لام
همان سیسک مرقوم یعنی کرم گندم خوار **سدرک** خطی باشد که بر زمین
کشند بواسطهٔ قمار بازی و سپرک نیز گویند **سپرک** همان اسپرک
که گذشت **سلمک** بفتح سین و میم پرده ایست از پردهای موسیقی **سوگ**
در نسخهٔ وفائی بمعنی آمده اول ماتم باشد خاقانی گوید **بیت** بر سوک

افکن

آفتابا زین پس من باز آوار پوش سیاه و بانگ نعره برآورم
دوم کوپه را گویند سیم خوشهٔ جو و گندم باشد شاکر بخاری گوید
بیت اندام دشمنان تو از تیر ناوکی مانند سوک خوشهٔ جو باد آزده
و از این بیت چنین معلوم میشود که سوک ریشهٔ خوشهٔ جو باشد
اما در تحفه همین بمعنی مصیبت آمده **مع الکاف الفارسی** ما **سرشک** بکسر سین
و فتح را چند معنی دارد اول آب چشم باشد دوم قطرهٔ باران سیم درختست
که گلهای سفید دارد و بسرخی زنند و آنرا آزاد درخت گویند شمس
فخری گوید بهر سه معنی **بیت** پادشاها ز شرم دست تو ابر رخ سیاه آید
ریزان اشک نیستش ره بسوی بحر گفت زان همی بارد شش
ز دیده سرشک زانکه گر ره بدیش از فیضش لعل رستی بجای
گل سرشک و بمعنی قطرهٔ باران حکیم خاقانی نیز گوید **بیت** فیض
هزار کوثر و زین ابر یک سرشک برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیاه
و بعضی گل آن درخت را که سفید بسرخی مایلست سرشک گویند
و حکیم عنصری گوید **بیت** رخ ز دیده نگاشته بسرشک و ان سرشکش
برنگ تازه سرشک و در نسخهٔ میرزا بمعنی خوردهٔ آتش که بجهد
و درخت زرشک آمده و این دو معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده **سترک**
بفتح سین و ضم تا لجوج و ستیزه کار و تند باشد و بمعنی خشمناک
و درشت و لی آزرم نیز آمده حکیم سنائی گوید **بیت** زان نیز زید
در جهان سترک که جهان خورد بود و مرد بزرگ **سیرنگ** بوزن
نیرنگ سیمرغ باشد شمالش خیالی گوید **بیت** جز خیالی ندیدم از رخ تو

جز حکایت نه بدم از سیرنک سپید برگ نام گیاهی که تبازیش قعله
یمانیه خوانند ساخته رنگ یعنی موافق سنگ معروف و دیگر وقار و
اعتبار را گویند انوری گوید بیت نیست سنگم نبرد کس که مرا سنگها
نزد زمانه بر قندیل و دیگر بمعنی وزن و گرانی نیز آمده حکیم فردوسی گوید
بیت ز سنگ سپهدار جنگ سوار نیامد دوال کمر پایدار سرهنگ
و سرهنگ هر دو بمعنی پیشرو لشکر باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
بمعنی هر دو وجه بیت حریف خاص او ادلی محمد کزپی جاهش سرهنگان
کونین اند سرهنگان درگاهش و در تحفه و نسخه حسین وفائی چنگ
بمعنی سرهنگ آمده سپترنگ بتاء قرشت و راء مهمله بوزن بدرنگ
مردم گیاه باشد حکیم ازرقی گوید بیت بدان سبب که ترا بندگان
ز چین آرند بشبه مردم روید بجد چین سترنگ سیامنگ بوزن پی
آهنگ قثای بریست یعنی خیار صحرائی سپاه پرک بضم باء فارسی در
نسخه میرزا گیاهیست که شتر هرگاه خورد او را خوابش گیرد مع اللام
سغال دو معنی دارد یکی معروف و دیگر پوست پسته و فندق و بادام
و امثال آن باشد شاه ناصر خسرو گوید بیت تو مغز میوهٔ خوش
شیرین همیخوری و ایشان سغال بی مزه و برگ میخورند سکال بکسر سین
و کاف فارسی اندیشه باشد شیخ سعدی گوید بیت کدام چاره
سکالم که با تو در گیرد کجا روم که دل من دل از تو بر گیرد و دیگر بمعنی
گوینده نیز آمده مثالش امیدی گوید از زبان قلم بیت مرا برابر
احسان او بود دو زبان یکی مدیح سکال و یکی سپاس گذار سندل

بوزن صندل

بوزن صندل کفش باشد شمس فخری گوید بیت چرخ بر صندلی مهر نهد
چون گند شه برون ز پا سندل سیجول بکسر سین و ضم خا جهان
سغر که گذشت سوفال سوفار تیر باشد شمس فخری گوید بیت چو غرق
گشت ز سهم تو خانهای کمان بغیر زه نگرفت هیچ در دهان سوفال
سل بضم سین در تحفه بمعنی شش باشد ساده دل یعنی خفیف
العقل سول بضم سین و فتح واو زیر پای شتر را گویند و بعضی
فرس خوانند بکسر فا و سین مهمله سرگل براء مهمله و کاف فارسی
بوزن خردل چیزیست مانند گوی که اطفال از ریسمان سازند
برای بازی کردن کذا فی المؤید سرانديل بوزن و معنی سرانديب
که شهریست بزرگ برلب دریا که قبر حضرت ابو البشر آنجاست مع المیم
سوتام بضم سین و بعد از واو تاء قرشت بمعنی چیزی قلیل و اندک
باشد قطرانی گوید بیت از سخا سوتام باشد نام گنجی پیش تو
و ز کرم نزد تو باشد مدحت سوتام تام و حسین وفائی گوید که
سوتام بزبان طوسی اندک و کوچک را گویند سیام بوزن پیام
کوهیست بجانب ماوراء النهر در حوالی نخشب که مقنع ماهی بعلم سیمیا
و سحر از چاهی که در آن کوه واقع است مینمود مثالش رودکی گوید
بیت نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینست غلامست و آن پیشکار
و آن ماه را نخشب و ماه مزور و ماه سیام نیز گویند ستیم بفتح سین
و کسر تاء قرشت جراحتی بود که سر او بهم آمده باشد و خون در آن ریم شده
باشد و آنرا استیم بزیادتی همزه نیز گویند شمس فخری گوید بیت

بس که پیوسته ریم ریزد خصم * گشت چشم عدوش همچو سیتم * و حسین وفائی
بمعنی خونی آورده که در جراحت ریم شود شاه ناصر خسرو گوید مؤید
این قول بیت از دروغ تست در جانت دریغ * ور ستمکار نیست
ریشت پر سیتم * و در نسخهٔ ابوحفص سغدی نیز باین معنی آمده چنانکه
رودکی گوید بیت گفت فردا نشتر آرم پیش تو * خود بپالیم سیتم
از ریش تو * و در نسخهٔ میرزا جراحتی باشد که از سرما آماس کند سم
بضم سین معروف و دیگر خانه که در زیر زمین کنند در بیابانها و دهها
جهت مسافران و غریبان شمس فخری گوید بیت آنکه بهر خیر بیجد در جهان
خانقه کرد و رباط و پل و سم * و آنرا سج و سجه نیز گویند سپرم بکسر سین
و فتح بای فارسی و رای مهمله در تحفه بمعنی حیشه جوان آورده اما در ترجمهٔ
صیدنهٔ ابی ریحان مسطور است که ریحان را بپارسی سپرم گویند و شاهسپرم
آن ریحان را گویند که برگ آن خورد باشد و نبات آن بغایت
خوشبو باشد ستام لگام محلی بزر و نقره باشد و در نسخهٔ وفائی
و در تحفه بمعنی ساخت اسب باشد مطلقا انوری گوید بیت در رو
مروارید طوقش اشک اطفال منست * لعل و یاقوت ستامش
خون ایتام شماست * و آنرا استام نیز گویند سام پدر زال و دیگر
ورم باشد و مولانا قطب الدین علامه در شرح قانون آورده که البرسام
هُوَ لَفْظٌ مُرَکَّبٌ مِنْ کَلِمَتَیْنِ اَلْبِرُ وَهُوَ الرَّاْسُ وَالسّامُ
وَهُوَ الْوَرَمُ و بمعنی مرکب و نام پسر نوح عربیست سپیده دم صبحگاه
و بضم دال دوم روینده ایست که سرخ مرزش گویند در نسخهٔ میرزا [illegible]

یعنی گردن

یعنی گردن کش و سرکش و توسن سرم بفتح سین و سکون رای مهمله نباتیست
که برگ خشن دارد و آنرا با دوغ پزند و خورند و بعربی سرمق گویند بفتح
سین مهمله و میم و سکون رای مهمله سیم نقره و در نسخهٔ میرزا بمعنی ماهی
وال نیز آمده که آنرا شیم نیز گویند بشین معجمه سپرغم بکسر سین و فتح
بای فارسی و غین معجمه گلها را گویند اما بر ریحان بیشتر اطلاق کنند
مثالش زین الدین سنجری گوید بیت چو بینم بروی تو آن زلف پرخم
ز گلزار فردوس چینم سپرغم * و شاه ناصر خسرو بسکون غین آورده
و گفته بیت در دست شاه اینها سپرغمند و گرامی * در پیش خر اینها چو
گیاهند و غذاوند سلوم بکسر سین و فتح او و سکون لام تختهٔ رنگین
که کودکان بر آن چیزی نویسند و بعربی لوح گویند سهم ترس و بیم
باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت در آمد همچو مرغ تاب دیده *
که بود آن سهم را در خواب دیده سر در گلیم یکی از اقسام بازیهاست
و آن چنان باشد که یکی در کنار دیگری نهند و دیگران جامهارا
بدل کنند و هر کدام در گوشهٔ رفته سر در جامها پنهان کنند بعد از آن
آنکه سر در کنار نهاده بود برخیزد و هر یک را بگوید که کیست و قرار
چنان بود که نام هر کدام درست بگوید او را بجای خود برده سر او را
در کنار گیرد و اگر خلاف کند و راست نگوید آنشخص را بر دوش
گیرد و بجائی که مقرر شده باشد ببرد سیم بفتح سین و یای حطی
چوبی باشد که برزگران بدو طرف جغ بندند و آنرا بریسمان بر گردن
گاو بندند و جغ آن چوبی باشد که بر گردن گاو نهند و آنرا جوغ نیز گویند

مع النون سامان نام شخصی که آل سامان منسوبند باو و دیگر اندازه و نشان
کار باشد کسانی بهره و معنی گوید بیت بعهد دولت سامانیان و بلعمیان
چنین نبود جهان تا نهاد و سامان بود • و دیگر ترتیب و اسباب و
آرایش نیز باشد و در تحفه بمعنی آرام و اندازه کار و نشانه گاه مرز
باشد مثال معنی اخیر شیخ نظامی گوید در رفتن شیرین بجانب خسرو
بیت میان بربسته بر شکل غلامان • همیشه ده بده سامان بسامان
سیرمان براء مهمله و میم بوزن قیروان یاقوت سرخ باشد و حریر منقش
را نیز گویند سپتودان بتاء قرشت و دال مهمله بوزن کبودان گورستان
گبران گویند ابن هگر گوید بیت شدم بدخمه گاه سرخ و یا قم غادی • ز سنگ
خاره دران ساخته ستودانی سیمیدن بوزن دمیدن در تحفه بمعنی
بوئیدن باشد سی لحن آن سرودی که باربد در پیش خسرو نواختی
و ازان سی مقام خواستی و هر مقامی را نامی بود اگرچه اسامی ایشان
در این نسخه در مقام خود هر یک ذکر شده اما اولی آن بود که مجموع یکجا
نوشته شود و آنها اینست ۱ آرایش خورشید ۲ آیین جمشید ۳
اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶ حقه کاوس ۷ راح روح
۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان ۱۰۱ سرو سهی ۱۰۲ شادروان
مروارید ۱۰۳ شبدیز ۱۰۴ شب فرخ ۱۰۵ قفل رومی ۱۰۶ گنج باد آورد ۱۷
گنج گاو ۱۰۸ گنج سوخته ۱۰۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۰۱ ماه بر
کوهان ۲۲ مشکدانه ۲۰۳ مروای نیک ۲۰۴ مشکمالا ۲۰۵ مهرگانی
۲۰۶ ناقوسی ۲۰۷ نوبهاری ۲۰۸ نوشین باده ۲۰۹ نیمروزه ۳۰

نخچیرگاهی سپرچین بقایای میوه و انگور بود که بر درخت مانده باشد
شمس فخری گوید بیت حسود شاه را در باغ امید • نمانده از ثمر غیر از
سپرچین سیپوسن بباء تازی و سین دوم نیز مهمله بوزن پیمودن
اسبغول باشد که بعربی بزرقطونا گویند کذا فی الادات سیستن
بوزن زیستن بمعنی جستن باشد در شرفنامه و ادات الفضلا سان
فسان باشد یعنی سنگی که کارد و تیغ را بان تیز کنند دقیقی گوید بیت خورشید
تیغ تیز ترا آب میدهد • مریخ نوک نیزه تو سان کند همی • و دیگر بمعنی
رسم و عادت نیز آمده انوری گوید بیت از سیرت و سان رسم ملوک که
ملک آمد • حاصل شوان کرد چنین سیرت و سان را • و دیگر بمعنی باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت منقل مربع گشته سان آشفته در روی
رومیان • لیک دران درمیان تن محرم آسا داشته ساریان شهرستان
در عرصه شاعر گوید بیت بسی حظ و ناموس پس ازین • شد سعد زین
ساری و ساریان سیان و سن هر دو عشقه باشد در تحفه و کشف
که او را پیچان نیز گویند شاه ناصر خسرو گوید بیت انگور کشش از
فضل خداوند تابد • و در افکند آتش و اغلال سیانش سرون و
سرین معروف مثالش ملا جامی گوید بیت سرونش کوهی اما سیم ساده
چو کوهی از کمر زیر او فتاده • و سرون بمعنی سروی نیز آمده که شاخ باشد
سرپایان براء مهمله و باء فارسی و یاء حطی بوزن بدنامان دستار
باشد شمس فخری گوید بیت من آن نیم که دهم آب روی خود بر باد • برای
درهم و دینار و طاق و سرپایان • و بعضی کلاهی که از زره سازند

و روز حرب بر سر نهند نیز آید مثالش شاعر گوید بیت نه زاهن درع
بابستی نه دلدل • نه سر پا بانش بایستی نه مغفر **سخوان** بضم سین
و تا استخوان باشد منوچهری گوید در تعریف دانهٔ انگور بیت
اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل • وان هر سه دل او را از سه
پاره ستخوان است **ساتگین** بفتح تا و کسر کاف فارسی ساغر و پیاله
را گویند بستان بیت بسجده در آمد خرامان و ست • می اندر سر و
ساتگینی بدست **سخون** بفتح سین و ضم خا سخن باشد **ستوردن** بفتح
سین و دال و ضم تا و سکون را مهمله ستردن باشد **سمان** بضم سین
بیست و هفتم روز از ماه را گویند کذا فی الآدات **سپکستان**
بفتح سین اول و سکون کاف فارسی و سین دوم و کسر باء فارسی هان
سگنگور که گذشت یعنی پستان ایضا منه **ساسان** پسر بهمن بن اسفندیار
که از بیم همای دختر که خواهر او بود و زن و دختر پدر او سر در عالم
نهاد و ساسانیان از نسل اویند کذا فی المؤید و در احوال حسینی
و آدات الفضلا ساسان بمعنی گدا هم آید **سالیان** بمعنی سالها باشد
ابوشکور گوید بیت بر و تازه شد کینهٔ سالیان • نکردند از هر چه
کرد او شیان • یشان جزا و مکافات باشد و سالیان در
نسخهٔ میرزا بمعنی سال واحد هم آید **سالیون** تخم کرفس کوهی باشد **سروستان**
جایی که سرو بسیار باشد و نیز نام نوائی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن
باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد بیت چو بر دستان سروستان
گذشتی • صبا سالی بسروستان نگشتی **سقلاطون** و **سقلاطین** سقرلاد

باشد

باشد و جامهٔ نخجوانی را گویند کذا فی الآدات و در قاموس سقرلات
که سقلاطون نام شهریست در روم که سقلاط منسوبست بان الخ
از ابیات استادان بمعنی لونی از لونها ظاهر میشود چنانکه رشید
وطواط گوید بیت چو از حدیقهٔ مینای چرخ سقلاطون • نهفته گشت
علامات چتر آینه گون • و جمال الدین عبد الرزاق نیز گوید بیت
نه گل ببند و شام از حریر غالیه رنگ • نه حله پوشد صبح از بنفش سقلاطون
و بخاطر میرسد که بمعنی کبود باشد چرا که در اصل اسقلاط گون بوده
کاف را انداخته اند و سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقرلاط اکثر
در کبود بوده **سکیخیدن** بفتح سین و کاف و سکون نون تراشیده باشد
و گزیدن و برخیدن و آواز بلند کردن **سکیزیدن** بکاف و زا و تا و زای
و دال مهمله بوزن ستیزیدن بر جستن باشد **سه خوان** جماعتی که دعا بلند
ثالث ثلثه مثالش حکیم خاقانی گوید بیت پیک لفظ آن سه خوان را
از چه شک • بصوای یقین آرم همانا **سمن** کلیست سفید و خوشبو
سکاهن آنچه کفشگران از سرکه و آهن ترتیب دهند سیاه کردن چرم را
خاقانی گوید بیت این چاهن گون که چون ریم آهنم پالود و سوخت
شد سکاهن پوششش از آه دل روای من **سمنگان** نام شهریست از
توران حکیم فردوسی گوید بیت غمین گشت چون بارگی را نیافت
سراسیمه سوی سمنگان شتافت • و حسین وفائی گوید که حالا این
شهر را اهمرمز مینویسند و عوام رام میگویند **سوهن** در شرفنامه سوهان
باشد **سوین** بواو بوزن کین آبدان سنگ باشد کذا فی المؤید **سوزیان**

براء معجمه بوزن کوفیان سرمایه باشد و غمخوار را نیز گویند کذا فی الادات
مثال معنی اول رضی الدین نیشابوری گوید بیت ای سخا را دل همه از
دست کانت • وی رجا را تنگ همه ناسوز یانت • و دیگر بمعنی
راز و ما فی الضمیر آمده مثالش کمال اسمعیل گوید بیت عاقبت بی
تحاشی برخاش • از طبقهای سوزیان برداشت سیلان بفتح سین
نام ولایتی که دار چینی اعلا از انجا آرند و بکسر جنسی از دوشاب
باشد سازیدن بوزن بازیدن یعنی ساختن و راست کردن و در
خور آمدن سپوختن بباء فارسی بوزن فروختن چیزی را در چیزی
بعنف فرو بردن سجیدن بجیم تازی و دال مهمله بوزن کشیدن
سرهای سخت شدن سفتن سوراخ کردن و در شرفنامه بمعنی
تراویدن نیز آمده سقسین بقاف و سین دوم نیز مهمله بوزن
پروین نام ولایتیست خسرو شیرین بیت طرفداران سقسین تا
سمرقند • بنوبتگاه درگاهش کمربند سلوین بکسر واو سبدی که پنبه
در آن نهند سترون زنی که عقیم باشد حکیم خاقانی گوید بیت دلم
آبستن خورسندی آمد • اگر شد مادر روزی سترون سجانیدن بجیم تازی
بوزن رمانیدن بمعنی سرد کردن باشد اسجانیدن بکسر همزه مثله سرشکوان
و سرشکون هردو بکسر سین و را و سکون شین اول بکاف فارسی
و دوم بضم کاف پرده عروس باشد که آنرا کله نیز گویند و خواهد آمد
سرغین براء مهمله و غین معجمه بوزن پروین و بکسر سین نیز بنظر رسید
نای ترکی باشد که سرنا نیز گویند شهنامه بیت برآمد خروشیدن کره نای

دم نای

دم نای سرغین و هندی درای سنگ شکن نام غله باشد سون یعنی
سوی که بتازی جهت و جانب گویند مثالش استاد جلالی گوید
بیت شما را همان به که بیرون شوید • سر خویش گیرید و یکسون شوید
سپید پستان آن زن باشد که فرزند او نزید و بعضی بر آنند که آن
زن باشد که هر کرا شیر دهد نزید ستیهیدن بوزن و معنی ستیزیدن
باشد مثالش شاکر بخاری گوید بیت بانکس که جانش ز دانش
تهیست • ستیهیدنت مایه ابلهیست ستادن بفتح سین استادن
و گرفتن باشد شیخ نظامی گوید بیت نه بخشنده خبر دارد ز دادن
نه آنکس کو پذیرفت از ستادن • و بکسر سین بمعنی استادن باشد
سغنین بغا و نا قرشت بوزن چرکین نام ولایتیست مشکخیز
از ترکستان زمین و منسوب بخوبان است سلیسون بلام و سین
دوم نیز مهمله بوزن فریدون نام برادر شاه فلقراط بود دقیقی گوید
بیت سلیسون شه فرخ اخترش بود • فلقراط شه را برادرش بود
ستان یعنی به پشت باز افتاده مثالش انوری گوید بیت از زلزله
حمله چنان خاک بجنبد • کز هم نشناسند نگون زا و ستان زا • و دیگر ستان نیز
را نیز گویند و در رساله حسین وفائی بمعنی بی جبر و طاقت نیز آمده
ساو آهن آنچه ریزد از آهن چون سوهان بر آن زنند و سونش نیز گویند
سپندان بباء فارسی بوزن لوندان بمعنی خردل باشد امیر معزی
گوید بیت چنان شد سوخته در تف چنان شد گو فرو در صف • که
خفتانش همه خون گشت و سندانش سپندانا • و حکیم خاقانی نیز گوید

برگرز سندان شکافش عجب نیست ۞ که ابر زخم سپندان نماید سپردن
بفتح سین و با فارسی در نسخهٔ میرزا بمعنی پایمال کردن باشد و در ادات
الفضلا بضم سین و با تسلیم کردن و در گوش نشستن و بفتح با راه رفتن
باشد سکنگبین سکنجبین بالشد و آن مرکبست از سک که سرکه باشد
وانگبین و سرکنگبین نیز گویند چنانکه مولانای رومی گوید بیت از
قضا سرکنگبین صفرا فزود ۞ روغن بادام خشکی می‌فزود سرائیدن گفتن
باشد و بر تغنی پردازی آدمی و مرغان نیز اطلاق کنند و سخن سرای یعنی
سخن گوی مع الواو ماها سکو بکسر سین و فتح کاف فارسی چیزی که بدان
خرمن را باد دهند و پاک کنند و آنرا چج نیز گویند سخدو بضم سین و دال
مهمله و سکون خای معجمه نوعی از طعام باشد سغو بفتح سین و غین معجمه بانگ
طاس باشد کذا فی المؤید سپرگاو یعنی سپری که از چرم گاو ملیش سازند
در هنگام گرفتن حصار ساو باج و خراج و دیگر زر خورده را نیز گویند شمس
فخری بهر دو معنی گوید بیت آن پادشاه عهد که شاهان چین و روم ۞ بر سر
کشند سوی در بندگانش ساو ۞ اعظم جمال دنیی و دین الکه بر فکند ۞
ز ایران علو همت او رسم ساو سمو بضم سین و میم تره دشتی
بود کذا فی التحفه سرزو بکسر زا گوشی باشد که تعر پیش سقو قراست
سو بضم روشنائی باشد شمس فخری گوید بیت مه و خورشید بر گردون
گردان ۞ همی گیرد ز رای روشنش سو سنخو بضم سین و تا عصیب و چرب
روده باشد درون آنرا از برنج و ادویه و نخود پر کرده برشته باشند
مثالش بسحاق گوید بیت پیش سنخو که بهار است کمر بسته او ۞ شوان

گفت که زناج نهالی دارد سکالیو بکسر سین و سکون لام و ضم یا آنچه
در آتش پخته باشد از نان و غیره سرو معروف و آن سه قسم باشد
سرو ناز که شاخ آن متمایل بهر طرف باشد و سرو آزاد که یک شاخ
راست رسته باشد و سرو سهی که دو شاخ راست رسته باشد
و نیز نام پادشاه یمن که پدر زن پسران فریدون بود شهنامه بیت
خردمند و روشن دل و پاک تن ۞ بیامد بر شاه سرو یمن سمنو بفتح معروف
و آن مثل حلوا چیزیست که از گندم کشته سبز شده پزند و در خراسان
متعارفست سرو بضم سین و را شاخ باشد از هر حیوان که باشد
حکیم ازرقی گوید بیت ز نور تابش خورشید لعل فام شود ۞ سروی آهوی
دشتی چو آتشین خلخال ۞ و در نسخهٔ وفائی بمعنی دروغ و کذب نیز آمده
اما او درین قول متفردست سکارو بضم سین و را مهمله یعنی قرصی
که بر روی انگشت افکنند و بعضی آنرا کاج گویند مع الها ماها سفته
بضم سین و فتح تا چیزی باشد که برسم بضاعت یا بتکلف بجائی
فرستند شمس فخری گوید بیت ز مردم دایما سوی سماوات ۞ دعای
دولت او سفته باشد ۞ و دیگر بمعنی سوراخ کرده باشد مثالش
شیخ عطار گوید بیت رفتیم و زمانه آشفته بماند ۞ وین در چنین
غریب ناسفته بماند ۞ و در شرفنامه بمعنی حلقهٔ زرین و سیمین که در
گوش کنند نیز آمده و در مؤید مسطورست که سفته بفتح سین آنچه بسبیل
قرض بکسی دهند که در شهر دیگر بگیرند و بضم سین حلقهٔ زرین و سیمین
که در گوش کنند و هرچه سوراخ کرده باشند و نیز جنسی از پیکان

بغایت سرتیز و بمعنی سخن نو نیز آید اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد
آنست که معنی اول که از مؤید نوشته شد محل نظر است زیرا که از اشعار
استادان معنی آنچه بتکلف و تحفه بجانبی فرستند مستنبط میشود
نه آنچه بر سبیل قرض بکسی دهند چنانکه انوری گوید بیت ولکن چو او بر
سر کج نباشد * چنین سفتها خوار و آسان فرستد سغندره بوزن چغندره
حرامزاده باشد و بکسر سین و سکون نون و دال نیز بنظر رسیده سکافره
بکاف تازی و فا و رای مهمله بوزن گداخته زخمه مغنیان باشد در
تحفه اما شمس فخری سکافه باین معنی آورده و گفته بیت زعون زافش منع
امکان آن نیست * که بادی بگذرد بر برگ او * بهنگام طرب عواد بر شش
کند از ماه نوشکل سکافه سنه بفتح سین و نون نفرین و لعنت باشد
شمس فخری گوید بیت شهر و اسبوع و سنه مانند روز * میکند خرد شمن
جانت سنه سرواده براو دال مهملتین و واو بوزن دروازه قافیه
شعر باشد ساروزه بوزن وارو رز باشد یعنی درخت انگور سگرنه
بضم سین و کاف فارسی و سکون زای معجمه و فتح نون همان سغر که مرقوم شد
یعنی خارپشتی که خار خود چون تیر اندازد سکاشه بضم سین و فتح
شین معجمه همین خارپشت که مرقوم شد سکیزیده بکسر سین و کاف و
زای معجمه و فتح دال مهمله اسب بسر درآمده را گویند سکیله بوزن قبیله
همان سیچک که مرقوم شد که بعربی فواق گویند کذا فی الآدات
سنجه بوزن کنجه آن سنگ که بآن وزن کنند چون درم و مثقال و
غیره و نیز نام دیویست مازندرانی کذا فی المؤید سوغه بفتح سین و غین

معجم

معجم آن مرسوم که نویسند کان را غازیان از غنیمت خود دهند کذا
فی الآدات سیچغه بکسر سین و ضم جیم فارسی و فتح غین معجمه و نون
صعوه باشد و بعضی مرغ صیاد را گویند سیله بوزن پیله گله
گاو و آهو و اسب باشد اما شمس فخری فسیله را گله اسب میداند
و سیله را گله گاو و آهو و میگوید که بیت برده ز انعام شیخ
ابو اسحق * هم فسیله هزار و هم سیله سکاله بضم سین و فتح لام فضله
گویند شمس فخری گوید بیت برای ریش خصمش میکند راست * ز نافه
مرهم خوب از سکاله سنگله بوزن انگله نانی باشد که از جاورس
سازند ستوه بوزن گروه و سته بضم سین و تا هر دو بمعنی
وامانده و عاجز شده و بتنگ آمده باشد مثال اول را شیخ
سعدی گوید بیت پای مسکین پیاده چند رود * کز تحمل ستوه شد بختی
تا شود جسم فربهی لاغر * لاغری مرده باشد از سختی * مثال دوم را
ناصر بجه گوید بیت سته شد جانم از درد فراقت * دلم خون شد ز درد
اشتیاقت ستبه بوزن شکنبه بغیض و قوی و زشت باشد و در
نسخه وفائی مرد دلیر و قوی بازو باشد مؤید قول او فردوسی گوید بیت
ز ایرانیان بد نهم کینه خواه * دلیر و ستبه بهر کینه گاه * و در نسخه میرزا
بمعنی کابوس آمده سوسنه سوسن باشد بزیاده ها کذا فی التحفه
سیمیاذه بکسر سین و سکون یای اول و میم و فتح ذال معجمه سنگیست
که صیقل را شاید سندله همان سندان که گذشت و آن را اسندل نیز
گویند ستایشگاه تخلص شعر و تخلص باشد عنصری گوید بیت بنام و

گیتی آراسته باد؛ ستایشگاه شعر و خطبه باخترش پسار لطف باشد
ابوشکور گوید بیت ازان پس که بلدر کرد بگذاشتم؛ برو بر سپاس
نه بنگاشتم؛ و در نسخه بمعنی منت بر کسی نهادن آمده سپوخته بفتح سین
و تاء قرشت و ضم باء فارسی یعنی در اندرون کرده و در نشانده
هندوشاه گوید بیت دل بیچارهٔ پر نغاقش را؛ خنجر اندر درون سپوخته
باد سخته بضم و فتح سین سنجیده و وزن کرده باشد مثالش شیخ
نظامی گوید بیت سخن تا کی ز تاج و تخت گوئی؛ نگوئی سخته اما تخت
گوئی سم بفتح سین و میم ابگیر کوچک باشد که جولاهان دارند کذا فی التحفة
و در مؤید مالهٔ آثار آمده اما در شرح سامی چوبی باشد بقدر یک بدست
که سر پهن دارد و گرباسی که نورد پیچیده باشند بدان مالند و نیز بمعنی
آن سبزه باشد که در میان آب روید و بموی جمع آمده ماند و آنرا بزغمه
نیز گویند زیرا که بزغ که غوک باشد در میان آن پنهان شود و آنرا
بعربی عرمض گویند بفتح عین مهمله و میم و سکون راء مهمله و آخرش ضاد معجمه
و آبی که آن سبزه در آن روید معرمض گویند سوفچه بفا و چیم فارسی
بوزن ساخته شوشهٔ زر باشد مثالش منجیک گوید بیت پیکی لقمه که
از خوان تو خورد آن مسکین؛ یکی سوفچهٔ زرش بفروشی تو کنون سده
بوزن زده دهم روز از بهمن ماه که روز جشن مغانست و تعریفش سوق
باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
سده نام آن جشن فرخنده کرد؛ و در کتاب تفهیم ابی ریحان بیرونی مسطورست
که آن روز را بدو وجه سده میگویند یکی آنکه از آن تا روز نوروز

پنجاه روز

پنجاه روز و پنجاه شب می ماند دوم آنکه از آن روز عدد فرزندان پدر
نخستین حضرت ابو البشر آدم صفی باشد علیه السلام بصد رسیده
بود و صد را در قدیم بسین می نوشته اند ستاوه بتاء قرشت
و واو بوزن نهاده مکر و حیلت باشد مصرع انگیزد از برای تو هر دم
ستاوه سپیچه بباء فارسی و جیم تازی بوزن بریده کفک
شراب باشد کذا فی المؤید سپیده دم صبح باشد مثالش فردوسی
گوید بیت سپیده چو زد تای زرین و کوس؛ بفرمود تا لشکر آرای
طوس و نیز سفیداب که زنان بر روی کنند سریگاه بکسر سین و راء
مهمله تخت باشد که پادشاهان بر آن نشینند کذا فی المؤید سکبا
بکاف و باء تازی بوزن قحبه نام طعامیست و بمعنی روغن با کشک
آمیخته نیز باشد سپچیده بوزن پیچیده ساخته و آراسته باشد
ساماکچه بمیم و کاف تازی و جیم فارسی بوزن بازارچه سینه بند
زنان باشد و در شرفنامه گوید که آنرا شاک و سماخچه و شاماک و
شاماخچه و شاماکچه نیز گویند ساد بوزن ناد سوگند و عهد باشد
امیر خسرو گوید بیت ز خونریز تو اندر سامهٔ زلف تو افتادم؛ مرا قیمت
گر بخواهد گشت باری اندرین سامه ساوه ریزهٔ زر و نام شهر معروف
و نیز نام مبارز خویش کاموس که رستمش کشت سباره بباء تازی
و راء مهمله بوزن کناره سنگی که از آن فسان سازند برای تیز کردن
کارد کذا فی المؤید سبوسه سبوس آرد را گویند و نیز نام کرمی باشد که
در گندم افتد و در سامی بمعنی ریزه که در وقت بریدن چوب از دم اره ریزد

[illegible]

تیر آمده و چیزی سفید را نیز گویند که در سر آدمی از خشکی پیدا شود و در مؤید بمعنی کرم گندم سوس آمده بضم سین اول و فتح دوم **ستاره** بفتح سین و را معروف و قبه که بجهت دفع پشه و مگس نصب کنند مثالش خاقانی گوید **بیت** مسند از تخت و مخده ز نمط بر گیرند * حجله از پهلو و ستاره ز حجره بگشایند * مخده بالش باشد و بکسر آستان در بالش این معنی از نسخهٔ میرزا منقولست و در شرفنامه بکسر سین بمعنی آن رباب باشد که بر آن سه تار باشد خاقانی گوید **بیت** کرو لا دتش ارواح خوانده سورهٔ نور * ستاده بست ستاره سماع کرده سما **ستیهش** بکسر سین و تا ستیهش باشد یعنی ستیزه و ستیهیدن ستیزه کردن باشد مثالش ظهیر گوید **بیت** ز مرد ما نش زرو جامه خواستی و همه * بطوع و طوع بداوندی لجاج و ستیه * و در نسخهٔ میرزا و حسین وفائی بمعنی رنجور و ضعیف نیز آمده و در مؤید باین معنی بکسر سین و فتح تا آمده و بفتحتین انگور باشد **سته** بکسر سین و تشدید تا معوج هر چه بر آن شب کنند و آنرا اشبانه و شته نیز گویند **سدپایه** در نسخهٔ میرزا بمعنی هزار پا باشد **سرخاره** برا مهمله اول و دوم و خا معجمه بوزن انگاره در تحفه و نسخهٔ وفائی بمعنی سوزن زرین باشد که زنان بجهت زینت بر مقنعه زنند و در نسخهٔ میرزا پنجه مانائی باشد که زنان سر بدان خارند و این بیت خلاق المعانی مؤید اوست **بیت** دختران خاطرم را در تماشاگاه عرض * جز ز پنج انگشت می بر فرق سر سرخاره نیست **سرمه** نام قریه ایست از قری فارس که از آن سرمه خیزد تعریبش سرمق است **سره** بفتحتین

بی عیب و راست و خلاصه هر چیز اقبالنامه **بیت** بپرسید از و حال بیش و بره * نپوشیده دادش جواب سره * و در مؤید الفضلا بمعنی شقه حریر سفید نیز آمده **سرچه** برا مهمله و جیم فارسی بوزن دریچه صعوه باشد و او را ترک و تریدک نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما در تحفه سرخچه بخا آمده بمعنی مرغ سقا **سغده** بغین معجمه و دال مهمله بوزن پخته بمعنی آماده باشد **سکنه** بکسر سین و فتح کاف و نون و سکنه آلتیست نجار انرا که بعربی مثقب گویند مثالش حکیم سنائی گوید **بیت** کر شکستی چو چوب را سکنه * سر و روی حروف از سکنه **سوخته** هر چیز دیگر انچه آتش در آن زنند و آنرا آبده نیز گویند و بعربی حراق گویند شیخ سعدی گوید **بیت** فتاد آتش صبح در سوخته * بیکدم جهانی شد افروخته * و دیگر نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز باشد فردوسی گوید **بیت** دگر گنج کش خواندی سوخته * کز آن گنج بد کشور افروخته * و در اداة الفضلا بمعنی ثقل شراب که انداز ند نیز آمده **سکره** بضم سین و سکون کاف و فتح را مهمله کاسه باشد و در نسخهٔ میرزا بفتح کاف و تشدید را نیز آمده مثالش اثیر اخسیکتی گوید **بیت** ز نقش بند ضمیر تو مایه می یابد * خم سکرهٔ رنگ مصوران بهار **سماکاره** همان سماکار که گذشت یعنی سبوکش میخانه و بمعنی مطلق خدمتکار آورده حکیم سنائی گفته **بیت** از پی کسب شرف پیش بناگوش ولبش ماه گشته رهی و زهره سماکاره دوست **سمانه** بمیم بوزن زمانه بلدرچین را گویند **سوله** بضم سین و فتح لام مطلق سوراخ باشد و بر در خصوصا

اطلاق میکنند و در مؤید بمعنی سوراخ فرج زن آمده اما از فحوای این بیت
حکیم عسجدی معنی اول معلوم میشود و بر معنی دوم نیز اطلاق توان کرد
بیت بجنبانم علم چندان دران دو گنبد سیمین ❊ که سیماب از سر چندان
فرو ریزد دران سوله سوبه بواو و سین دوم نیز مهمله بوزن هریبه قوس
قزح باشد سوسه بضم سین اول و فتح دوم همان سیسک است که کرم گندم
کرم گندم خوار سیوخته بیا حطی و خاء معجمه و تاء قرشت بوزن فروخته
گیاهی باشد نرم که همواره در آب روید و آنرا بجای خف در زیر چخماخ
نهند کذا فی الآدات ستیهنده بعد از سین تاء قرشت بوزن فریبنده
بمعنی ستیزه کننده باشد سروشه همان سروش که گذشت یعنی جبرئیل
خصوصا و ملایک عموما سکرکه بضم سین و کاف و سکون راء مهمله و فتح
کاف دوم شرابی که از ارزن سازند کذا فی المؤید سنبه بنون
و باء تازی زنبور سیاه باشد و در فرهنگی بمعنی انگور باشد کذا فی
المؤید و هیچ اشعار بحرکتش نکرده سنگانه بکاف فارسی و نون بوزن
دندانه پرنده باشد خورد که بتازیش صعوه گویند سنگر بوزن لنگر
خارپشتی باشد که خارها از پشت خود بر مردم زند و او را تشی و رنکو
و بهن و کوله نیز گویند مثالش اسدی گوید بیت توای رهروی
پارسی چون کشی ❊ یکی سنگر خوانند و دیگر تشی ❊ همه مرزهای خراسان
تمام ❊ مرنگوش خوانند بهن بنام سوژه بضم سین و فتح زاء فارسی
و سوچه که بجای زاء جیم باشد خشتک باشد اما در تحفه در سامی آن
پاره باشد که از سر تیر بر برند تا خشتک جامه بر آن دوزند مثالش

شیخ نظامی

شیخ نظامی گوید بیت پر زر و در گشته زانو دامنش ❊ خشتک زر
سوزه پیراهنش سغچه بفتح سین و جیم فارسی و سکون فاخر بزه ناله
رسیده باشد که کالک نیز گویند عبد الله انصاری قدس سره گوید
در مقالات خود که هر سر که در آن سجودی نیست سغچه به از آن و هر دست
که در آن جودی نیست کفچه به از آن سپرده بفتح سین و باء فارسی
و دال مهمله پایمال کرده و به پا کوفته باشد سمچه بمیم و جیم بوزن
غنچه نقبی و خانه باشد که در زیر زمین کنده باشند و در پناه آن نهارای
غریبان و مسافران و سمج و سم نیز گویند ستوده یعنی مدح کرده شده
مثالش حکیم انوری گوید بیت اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود ❊ تو
آنکسی که ستوده بتست مدح و ثنا سراسیمه یعنی متحیر و مدهوش مثالش
خسروی گوید بیت دلم در خیالت سراسیمه شد ❊ به تیغ فراقت بدو نیمه شد
سارجه بکسر راء و فتح جیم همان سار مسطور ساره بوزن پاره دستار شوره
باشد که آنرا بلکفد و پاره نیز گویند و بمعنی چادری که یک سرش در میان
بندند و سر دیگرش بسر اندازند و شاره نیز گویند مثالش حکیم فردوسی
گوید بیت ز سر ساره هندوی برگرفت ❊ برهنه سر و دست بر سر گرفت
سرپوشه سرپوش باشد چون چادر و طبق پوش سرخچه بضم سین
و سکون راء مهمله و فتح خاء معجمه نوعی از علت دمیدنی که بیشتر
کودکانرا باشد و بتازی حصبه گویند و سرخچه نیز گویند سرزریه گیاهیست
خوشبو سغرنه بضم سین و فتح غین و نون و سکون راء مهمله همان
سغر که گذشت سکاچه کابوس باشد ستیهنده بوزن ستیزنده یعنی

ستور بر جنده سلّ بفتح سین و تشدید لام در شرفنامه زنبیل و سبد
باشد که مار در آن کذارند مثالش شیخ نظامی کوید بیت زمین ستم
اول باین کین کمر * تو افکندی از سلّه مار سر و در کلام اکابر بمعنی مطلق
سبد نیز بنظر رسیده سنکچه ژاله باشد یعنی تکرک ستانه آستانه
باشد اثیر اخسیکتی کوید بیت زهی ستانه جاه تو سجده کاه فلک *
هنوز نقش سرای زمانه پر نکی سنبه بوزن دبه آلتیست که آسیا را
بآن تیز کنند و دیگر صنعت کران نیز بآن کار کنند سیکار سفله و بخیل را
کویند مثالش خواجه حافظ کوید بیت برو از خانه کردون بدر و نان مطلب
کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را * سراچه یعنی خانه محقر و کوچک مثالش
خاقانی کوید بیت ازین سراچه آوا و رنک دل بکسل * بارغوان ده رنک و
بارغنون آوا سپنج بفتح سین و زاء فارسی و کسر نون ریسمانی باشد
که از پهنای کار زیاده باشد و آن را جولاهان نبافند بلکه بانکشت
در پیچند و بکذارند و آن را جل نیز کویند و بعضی تانه نیز کفته اند سپره
خطی باشد که برای قمار بر زمین کشند و سردرک نیز کویند سماچه بمیم و
خاء معجمه و جیم فارسی بوزن شناخته همان ساماکچه فرقوم یعنی سینه
بند زنان و سماچه نیز کویند بوزن سراچه سکرفنده براء مهمله و فا بوزن
شکرخنده یعنی اسب بسر در آینده سرویس بفتح سین اول و دوم و سکون
راء مهمله و کسر واو قوس قزح باشد سکیزه بکاف تازی و زاء معجمه
بوزن لشیزه جست و خیز باشد مولوی المعنوی بیت بر سر عیسی نهاده
تنک بار * خر سکیزه میکند در مرغزار ساید معروف و نیز نام دو لیت

ساعدا

مع الیاء سِتی بفتح سین و کسر تاء قرشت آهن باشد ابوشکور
کوید بیت زمین چون ستی پتی و آب ود * بکردد فراز و پاید فرود
اما شمس فخری سنی آورده بفتح سین و نون و بانی ولی قافیه کرده و کفته
کر بیت آب در حلق بد سکالانش * عجبست ار نمیشود چو سنی
سیکی بوزن نیکی نام شرابیست و در شرح سامی کوید که سیکی
آن شرابیست که چندان جوشانیده باشند که چهار دانکش برود
و دو دانک بماند و در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند سیکی شده
و بعربی مثلث خوانند سای اسم فاعل باشد یعنی ساینده و دیکر
امر از ساییدن باشد سینی خوانی باشد که از برنج و روی و مس
سازند خسروانی کوید بیت تو چه پنداری که من بلخم * کر بتر سیم زبانک
سینی و طاس * و نیز ریم آهن را کویند کذا فی التحفه سکپوی بکاف
و باء فارسی بوزن بدخوی آواز پای بود وقت رفتن در تحفه
اما شمس فخری بشین معجمه آورده و حسین وفائی شنبوی آورده
سروسهی یکی از اقسام ثلثه سرو و دیکر نام نوائی و لحنی مثال هر دو
لغت را منوچهری کوید بیت بزند نازو بر سروسهی سروسهی * بزند
بلبل بر تارک کل قالوسی * و قالوس نیز نام نوائیست ستیهندکی
بعد از سین تاء قرشت بوزن فریبندکی ستیزه باشد مثالش شاعر
کوید بیت چه چاره هست با او بجز خامشی * ستیهندکی باشد از بیهشی
سکسکی بضم هر دو سین آن زحمت که از غایت ضعف بهم رسد
و باندک جنبشی طپیدن دل بدید آید کذا فی المؤید سکنالی سک

آبی باشد که بعربی قضاعه گویند بضم قاف و بعد از قاف ضاد معجمه
و فتح عین مهمله ساتکینی و ساتگنی هر دو قدح باشد مثال اول شیخ
سعدی گوید بیت بمسجد درآمد خرامان و مست * می اندر سر و ساتکینی
بدست * مثال دوم عماره گوید بیت چون می خورم بساتگنی یاد او
خورم * و ز یاد او نباشد خالی مرا ضمیر * و در نسخه میرزا ساتکی و ساتگی
آمده سازواری سازگاری باشد سماعیلی در آدات الفضلا و مؤید
و شرفنامه بمعنی طایفه آمده که قضیب ابریشم اقبال کنند و این شعر خاقانی
مؤید قول ایشانست بیت ازین مشتی سماعیلی ایام * ازین قوم
سراییلی برزن * عمود رخش با ساز ندقبله * نهند آنگاه تهمت بر تهمتن *
اگرچه این معنی خالی از ظرافتی نیست اما چون در سه نسخه آمده بود ما
نیز نوشتیم سپری یعنی تمام و ناچیز حسین وفائی گوید بیت براه هجر
وصل تو پی سپر گشتیم * ولی چه سود که این ره نمیشود سپری * و در نسخه
میرزا تیر تحمار نیز آمده ساری همان سار مرقوم که مرغیست سخن گوی
سیاه مثالش حکیم خاقانی گوید بیت ساری کش که هست سرو زمین پای
لنگ * لاله از وبه که گرد دست بدست انقلاب * و نیز نام شهریست از
دار المرز سرنای و سرنی نای ترکی باشد و در شرفنامه گوید که آنرا غین
نیز گویند مثالش حکیم سنائی گوید بیت اندرین صفهای دعوی در معنی را
مجوی * زانکه در سرنایهای نفخ اسرافیل را سکزی بفتح سین و کسر کاف تا ز
کوهیست که رستم دستان انجا بودی و ساکنان آن کوه را سکزی نامند
واین از نسخه میرزا منقولست سردستی یعنی فی الحال و ما حضر خلاق

المعانی گوید

المعانی گوید بیت سر ستیت شعر از آنرو که می نداد * ابکار فکر رخصت انجلا
دست سطرنای یعنی کندگی و سطبری چیزی و بزرگی آن و آنرا بعربی ضخمه
گویند بضم خا و ضاد معجمتین و تشدید میم مفتوح سربری نام پادشاه بربر
سرافراز و شرح آن در سکندرنامه مسطورست سهی بکسر سین و ها در آدات
الفضلا بمعنی نوجوان آمده و بمعنی راست نیز بنظر رسیده مثالش
ناصر الدین گوید بیت سهی قدی چو سرو بوستانی * شب افروزی چو ماه آسمانی
سماری بمیم و را مهمله بوزن خماری کشتی باشد شاعر گوید بیت زخون
خصم به پشتی که در نبرد آنی * اجل در آن بسماری رود قضا بشناه سالی یعنی
دیرینه و کهنه ستهی بفتح سین و کسر تا و ها یعنی ستیزه کنی مثالش حکیم
سنائی گوید بیت تو نکوکار باش تا برهی * با قضا و قدر چه استهی
سباری بعد از سین با موحده و را مهمله بوزن شکاری آن قصبه را
گویند که بر خوشه گندم پوسته باشد چون خوشه را بدروند اندرون
آن مجوف باشد و سفاری بفا نیز بنظر رسیده و آنرا بعربی جل گویند
بکسر جیم سنجد بوی در نسخه حسین وفائی نام گلیست ساسی سین دوم
نیز مهمله بوزن بازی در نسخه بمعنی گدا و گدائی باشد سلطقی بلام
و طا مهمله و قاف بوزن جعفری نوعی از پوشش قلندرانه که بالا
از آن آویخته باشد سعتری بعد از سین غین مهمله و تا و قرشت
بوزن چنبری زنی که چرمینه بندد و با زنی دیگر مجامعت کند مثالش
ملا جامی گوید بیت نفس را بند از گلو کن که زنان سعتری * فارغست
انکس که قوت او زنان سعتریست سوری در نسخه حسین وفائی یکی

از ریاحین سرخ باشد اما ازاین رباعی خلاق المعانی سرخ ظاهر میشود
نه گل سرخ **رباعی** لعلست می سوری ساغر کانست * جمست پیاله و شرابش
جانست * آن ساغر گلگون که بمی خندانست * اشکیست که خون دل دران
پنهانست * و در مؤید الفضلا نام کلیست لعلی که به پیکان تشبیه کنندش
و بمعنی شادی و خلیسی از پیکان تیر نیز آمده **سپرکی** بباء و کاف فارسیین
و راء مهمله بوزن بدرکی سختی و رنج و درد باشد و **سیزکی** بیاء حطی و زاء
معجمه بوزن زیرکی نیز باین معنیست **سرانگشتی** یکی از اقسام آتش آردست
بسحاق اطعمه گوید **بیت** سرانگشتی آن طفل نادیده کام که بعد از سر انگشتیش
کرد نام **سرای** خانه باشد و دیگر سراینده چون سخن سرای و مدح سرای
و دیگر امر از سراییدن باشد بهر سه معنی شاعر گوید **بیت** پی عشرت
بنشینی بسرای * گونی آن نغمه سرا که سرای * و دیگر نام مدینه عظیم است
در جانب شمال مملکت تاتار و چین خیز باشد مثالش شیخ نظامی
گوید **بیت** جنیبت کش و شاقان سرای * روانه صد صد از هر سو جدای

باب الشین مع الالف **شفا** و **شکا** هر دو بفتح شین تیردان باشد که
بعربی جعبه گویند شمس فخری گوید **بیت** ایا شهی که بهنگام کینه پیلک تو *
کشد ز پهلوی خصم کیش و شفا **شتا** بکسر شین با تاء قرشت کر پسینه و تابار
باشد خلاق المعانی گوید **بیت** لقمه نان خویشتن نخورد * کرده بهفته
همی شتا باشد **شوغا** بوزن غوغا محفوظ باشد که شب گوسفند از ادر
آن کنند **شوا** بکسر آبله باشد که بر دست و پا پیدا شود بواسطه کارهای
سخت و تردد بسیار و در شرفنامه بمعنی چرکی باشد که از کار کردن بر اندام

نشیند

نشیند و بمعنی بریان تازیست و بمعنی دالان خورد نیز آمده **شیربا**
شیریست که آنرا مایه دهند تا همچون جغرات بسته شود و بعد ازان
میوه های خشک در آن ریزند و در نسخه میرزا دوراق باشد که آنرا
شیراز گویند بعربی **شلیخا** بلام و خاء معجمه بوزن مسیحا صحابه
ترسایان را گویند مثالش خاقانی گوید **بیت** به بیت المقدس و اقصی و
صخره * بتقدیس ابت الضار و شلیخا **شخا** بوزن سخا خراشیدن
و خلیدن باشد در نسخه حسین وفائی **سیدا** دیوانه باشد مثالش
شیخ سعدی گوید **بیت** چه خوش گفت شیدای شوریده سر * جوابی
که شاید نوشتن بزر **شکیبا** صبر کننده مثالش هم او گوید **بیت**
نه اندیشه از کس که رسوا شوی * نه طاقت که یکدم شکیبا شوی **شا**
مختصر شاد چون شاباش که در اصل شاد باش بوده **شیوا** بواو
بوزن بینا فصیح را گویند مثالش ابوشکور گوید **بیت** بباید فیلسوف
سخن شیوا * که باشد در سخن گفتن توانا **مع الباء** **شیب** چند معنی
دارد اول ضد فراز که آنرا نشیب گویند مثالش ناصر الدین بجه گوید
بیت فراز و شیب این راهست بسیار * اگر مرد رهی خضری بدست آر
و دیگر رشته تازیانه را گویند شمس فخری گوید **بیت** با اسب شاه برق
چه باشد که شرق و غرب * گاهی بود بپایش بی دست برد شیب *
و دیگر بمعنی سرگشته و مدهوش باشد و تیب مرادف آنست و در
تحفه بسین مهمله نیز باین معنی آمده و گذشت در باب سین اما
در نسخه وفائی و شمس فخری بشین معجمه آمده و شمس فخری شیب بمعنی

رشته تازیانه را بحرکت معروف آورده و با طیب قافیه کرده و بدو معنی
دیگر بحرکت مجهول آورده و با سیب و شکیب قافیه کرده شکوب و شوب
در نسخه میرزا بمعنی دستار باشد شبتاب کرمی که بشب مانند چراغ تابنده
باشد و شب چراغ و عروسک و کاغنه نیز گویند و گوهر را نیز در وقت تعریف
شبتاب گویند مثال هر دو معنی را شاعر گوید بیت کرم شبتاب از کجا و
گوهر رخشان کجا * هر دو شب تابند لیکن این کجا و آن کجا شاداب پر آب
و تازه و تر باشد مثالش خسروانی گوید بیت تا چمن از بهار شاداب است
باد شاداب نخل دولت تو شبان فریب مرغیست مانند فراشتک در
زفانگویا مع ان ما ها شست چند معنی دارد اول آهن سر کژ باشد که
بدان ماهی گیرند سوزنی گوید بیت جهان بکام مرادش زمانه تا ماهی
بکام حاسد او چون بکام ماهی شست * و دیگر انگشت بزرگ که بدان
تیر گیرند شیخ سعدی گوید بیت برادران و عزیزان ملامتم مکنید * که
اختیار من از دست شد چو تیر از شست * و دیگر نشتر فصاد باشد
شمس فخری گوید بیت چو فصاد ان رگ جان حسودت * فلک بگشاد
از ان زهر آب خور شست * و در نسخه حسین وفائی بمعنی خم زلف دلبران
نیز آمده و این بیت سوزنی را مؤید قول خود آورده بیت ز شست
زلف کمان ابروان و تیر قدان * نماند بهره و حظ و نصیب تیر مرا * و در
شرفنامه بمعنی ابریشم چنگ و آنچه بدان ماند نیز آمده شکیفت بکسر شین
و سکون یا و فا صبر کردن و صبر کرد باشد کذا فی المؤید حکیم سنائی گوید
بیت هیچ جانی بصبر از و نشکیفت * هیچ عقلی بزیرکی نفریفت شوات بوزن

قنات

قنات سرخاب باشد ایضا مه شغت بکسر شین و سکون غا کج و ناهموار باشد
و در آذربایجان بفتح شین استعمال میکنند شکفت بکسر کاف تازی
عجب باشد بستان بیت یکی خورده بر شاه غزنین گرفت * که حسنی
ندارد ایاز ای شگفت * و بفتح و ضم کاف نیز آمده شیت بکسر شین
و سکون یا دالان خورد باشد که آن را شوا نیز گویند بکسر شین شتفت
بکسر شین و فتح تا و سکون فا و بفتح شین نیز آمده بلندی و سقف
عمارت و آن را آسمانه نیز گویند سنبلیت بفتح شین و با تحتیت معروف
مخلل نفخ و آن را شملید و شنبلیه نیز گویند شونت بضم شین و کسر نون
و سکون سین مهمله فسون و علاج باشد در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا
بوزن شوخت آمده و بجای نون یا آورده شویت بعد از شین
واو بوزن نزیت بمعنی پراکندگی باشد مع الجیم ما ها شکنج در تحفه
شکن و تاب باشد مثالش ملا جامی گوید بیت ز شکنج زلف تو هر شکن
گرهی فکنده بکار من * بگره کشائی زلف خود که ز کار من گرهی کشا * و در
تحفه بمعنی پرچین شده و در هم کشیده نیز باشد و دیگر مار سرخ را نیز گویند
مثالش ازرقی گوید بیت هلاک دشمن او را زنند و از بلغار * شکنج
افعی گوید بجای رمح و خدنگ و در ادات الفضلا نوعی از علتهای دمیدنی
که خیارک نیز گویند آمده شغشاهنج پاره فولاد پر سوراخ که آهن و سیم
و غیره را از آن کشند تا هموار و باریک شود شمس فخری گوید بیت شها
که بس قوی باشد حسودت * بشغشاهنج تدبیرش بر اهنج شنج بوزن
رنج سرین مردم و حیوانات باشد مثالش شاه نام خسرو گوید بیت

اندیشه کن ار بنده امروز که بندت * تو پیش بپایست و تو بنشسته بشخی
و شمس فخری غنج را مرادف آن کرده و گفته بیت بفرمانش حیوان و انس و
پری * همه داغ دارند بر شخ و غنج * و بمعنی زمین بر کوه نیز آمده شکنج بضم
شین و فتح کاف در نسخهٔ میرزا گره باشد که بر ابرو زنند و چین بر روی و
اندام باشد ششخنج بخا معجمه بوزن فرسنگ گردکانی باشد که
اندرون آنرا خالی کنند و از سرب پر کنند بواسطهٔ قمار بازی کذا فی
شرح السامی و در مؤید ششخانج باین معنی آمده مع الخا ماها شخ بفتح
شین زمین سخت را گویند حکیم انوری گوید بیت میوه ها سر درکشند از
تابش گرما بشاخ * ماهیان بیرون فتد از جوشش دریا بشخ * و حکیم سوزنی
بمعنی سر کوه آورده و گفته بیت ز آسمان بر زمین غم بجاسد تو رسد * چو
سیل و سنگ که آید بشتی از سر شخ * و در آدات الفضلا بمعنی چرک اندام
و جام نیز آمده شکوخ بضم شین و کاف لغزیدن و افتادن و لغزش
باشد شوخ بی شرم و فضول باشد مثال هر دو لغت را شاکر بخاری
گوید بیت هر که او در ره رود درست و شوخ * افتد اندر خاک خاری
از شکوخ * و نیز چرک را گویند که بر جامه و بدن نشیند مثال این معنی امیر
خسرو گوید بیت اگر شوخ بر جامهٔ من بود * چه باشد دلم از طمع هست
پاک * و در نسخهٔ میرزا بمعنی درختی که چون یک شاخش ببرند شاخ بسیار
بر آرد نیز آمده و در آدات الفضلا بمعنی آن پوست که بر دست و پا
از کثرت کار کردن سخت شده باشد آمده شملخ بفتح شین و لام و
سکون میم سلغم باشد کذا فی التحفه شاخ معروف و نیز پالهٔ دراز و پیاله

وچاک را

وچاک را نیز گویند منصور شیرازی باین دو معنی گفته بیت فتاده
بر سرش از بادهٔ شبینه خمار * بعزم عیش صبوحی نهاده بر کف شاخ
زده بسنبل پر تاب شانه و زخم او * چو شانه سینهٔ صاحبدلان شده
صد شاخ و در مؤید الفضلا بمعنی باده که با گلاب آمیخته باشند
نیز آمده شب فرخ نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
در تعریف باربد بیت چو دستان در شب فرخ کشیدی * ازان
فرخنده تر شب که دیدی مع الدال ماها شاپورد بکسر با و فتح واو و سکون را
مهمله هالهٔ ماه باشد پیروز مشرقی گوید بیت بخط و آن لب و دندانش
بنگر * که همواره مراد ارزند در تاب * یکی همچون پرن در اوج خورشید
یکی چون شاپور از دور مهتاب شفند بوزن فند منقار مرغان را
گویند شمس فخری گوید بیت کلک من زند خوان بلاغ شاه است *
که ورا مدح شاه باشد زند * نکتهای سفید از او زاید گرچه دایم سیاه
دارد شنند شاه ورد و شاد ورد هر دو بمعنی شاپورد مرقوم و شاد ورد
بمعنی فرش نیز آمده از گلیم و غیره مثالش شهنامه بیت جهاندار کی
بر شاد ورد بزرگ * نشسته همه پیکرش میش و گرگ شاکمند بسکون
کاف و نون و فتح میم بندی باشد که از پشم بر سازند مثالش لبیبی
گوید بیت بدستش ز خام گوزنان کمند * بر در فکنده یکی شاکمند
شاوزد بفتح واو و سکون زا بهو خار سپید که جاوزد نیز گویند
و بعربی ثغام گویند بثاء مثلثه و غین معجمه بوزن طعام شکند
بوزن بکند جانوری باشد خزنده شمغند بمیم و غین معجمه بوزن فرزند

یعنی زن ناخوشبوی و بهرپا نخ گویند بلام و خاء معجمه بوزن فرداش لش
ابوالمظفر گوید بیت زن پیر و دراز و زشت و شمغنده کند یکدم چو گاهی
کوه الوند شمد بوزن نمتان سفید نیکو باشد شود بوزن سود یعنی
شد و رفت شمس فخری گوید بیت تا همت و بخشایش او داد کرم داد
خون از دل کان آب ز رخساره یم شود نخانید بخاء معجمه و نون بوزن بمالید
یعنی بدندان ریش کرد مثالش لبیبی گوید بیت چو بشنید شاه آن چنان سخت
زکینه لب خود نخانید و گفت شادرود نام رودی معروف نام سازی
که نوازند و شهرود نیز گویند شخود بخاء معجمه بوزن حسود یعنی بناخن
مجروح کرده کند انوری گوید بیت دلی کو بداو محبت شخود علاج پزشکان
ندارد ش سود شخیده بفتح شین و کسر خاء در نسخه میرزا بمعنی از جا بی وجود
افتادن باشد اما در آدات الفضلا شخشید بوزن بخشید باین معنی
آمده و این اصح است شادروان مروارید نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی گوید بیت چو شادروان مروارید گفتی لبش گفتی که مروارید
سفتی شجد بفتح شین و جیم سرهای سخت باشد و چون کسی را سرها زند گویند
شجید و شجاید و شجیده شود شجاید بوزن برآید یعنی سر ما خورده سرد
شود مثالش دقیقی گوید بیت صورت خشمت از هیبت خویش
ذره را بدهر بنماید خاک دریا شود بسوزد آب بفسرد آفتاب و
بشجاید شغاد بغین معجمه بوزن نهاد نام برادر رستم و او را شگاد
نیز گویند شیخ سعدی گوید بیت نه رستم چو پایان روزی نخورد شغاد
از نهادش برآورد گرد شکوخید یعنی بلغزید و افتاد مثالش اغاجی

گوید بیت چو از سرکشی کرد هر سو نگاه شکوخید و افتاد بر خاک راه
شکار بکسر شین و فتح کاف و راء مهمله یعنی شکار و شکنند مثالش
انوری گوید بیت چو باز او شکرد صید او چه کبک و چه کرگ چو آب
او گذر در راه او چه بحر و چه بر شملید بمیم و لام بوزن بخشید همان
شنبلیت مرقوم و شنبلید هم باین معنیست و نیز نام گلیست
زرد و خوشبوی مثالش مسعود سعد سلمان گوید بیت بضعف ضیمران
تن بخم خیزرانش قد بلون شنبلیدش رخ برنگ یاسمینش بر
شخولید بخاء معجمه و لام بوزن شکوخید یعنی پژمرده شد شمید و شمند
بمعنی بیهوش باشد شمس فخری گوید بیت با کرم و لطف او بحر چه باشد لئیم
با خرد و عقل او بیهوش چه باشد شمید و حسین وفائی گوید که این لفظ
را بدو وجه استعمال کنند اول شمید و شمیده هر دو بمعنی بیهوش باشد
دوم شمید و شمان و هر دو بمعنی دمادم بود از تشنگی یعنی شخصی که
از تشنگی او را نفس بر نفس افتد همچو غژنگ که دمادم بود از گریستن
و در تحفه شمید و شمنایند آمده شمشاد بفتح درختیست معروف
مثال معنی اول خواجه حافظ گوید بیت باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است
شمشاد ناز پرور من از که کمتر است شانه بفتح نون یعنی شانه کند
مثالش انوری گوید بیت جهان بآب و فاروی عهد میشوید فلک
بدست ظفر جعد ملک میشاند شید چشمه آفتاب باشد شهشام
بیت بدانگونه انسان که تابنده شید برآید یکی پرده بینم سپید
و بمعنی روشن نیز بنظر رسیده در آدات الفضلا شالها شالکاه

کاربی مرد باشد که مردم را بزور بران دارند که نی گوید بیت بکنی
طاعت وانگه کنی سست وضعیف • رهست گونی که مگر بیخ وشاگا
کنی شاوغ بسکون واو وفتح غین ولایتیست در ماوراء النهر که از
پس آن بیابانیست ریگستان که کافران در آن مقام دارند و
مردم شاوغر اکثر جولاه باشند شمس فخری گوید بیت خصمش بره
تشنه وبیچاره مانده • در دشت ریگ کافر از آنسوی شاوغر • ودر
نسخه وفائی بمعنی نای روئین نیز آمده شخار قلیا باشد که صابونگران
بکار کنند عنصری گوید بیت از نمک تنک اوگرفته غبار • خاکش از گرد
شورگشته شخار • وحسین وفائی بمعنی نوشادر آورده که زنان
بعد از آن که حنا نهاده باشند ناخنها با آن سیاه کنند ومتمسک
باین بیت شده که شاعر گوید بیت چون مرا با جلبان کار بناشد
پس ازین • رستم از وسمه وگلگونه وحنا وشخار شکر بکسر شین وفتح
کاف شکار کننده وشکننده باشد شمس فخری گوید بیت در پناه لوای
داور دهر • شاه بنده نواز خصم شکر شادفر اسپرک که بتازی اکلیل
الملک گویند شهرزور نام شهریست نزدیک بابل شنکویر بنون وکاف
فارسی وواو بوزن ومعنی زنجبیل باشد وآنرا شنکلیل نیز گویند
شنار بوزن چنار شنا و باشد ابوشکور گوید بیت بدو گفت
مردی سوی رودبار • برو داندرون شد همی بی شنار • وبمعنی شنا
نیز آمده ودر نسخه میرزا بمعنی ولایت خراب باشد که کسی در آن توطن
نکنند وملا محمد کشمیری گوید که شنار شاخ نوی باشد که از درخت روید

بنجم

شبر بوزن ببر منقار چرخ که مرغیست شکاری کذا فی الأدات شغر
بغین معجم بوزن سفر آن پوست که بر اندام دست وپای مردم از کثرت
کار سطبر وسخت وسیاه گردد وشغنه نیز گویند شیار بیاء حطی بوزن
عیار شکافتن زمین باشد بگاو آهن شمس فخری گوید بیت بهمن نام تو
غله نهند بر خرمن • مزارعان زمانی زمین نکرده شیار • ودر تحفه بمعنی
زمین باشد که بگاو آهن شکافته باشند از بهر تخم افشاندن واین
بیت حکیم سنائی مؤید قول اوست بیت حق همی گوید بده تا ده
مکافات دهم • آن بحق ندهی وبس آسان بپاشی در شیار شیبور
بیاء تازی بوزن طیفور نای روئین باشد که در حربگاه نوازند
اسدی گوید بیت ز کوس ونفیر وخروش درای • ز شیبور واز ناله
کرنای وشبور نیز بنظر رسیده بفتح شین وضم باء وشده تازی شامار
بمیم بوزن ناچار نام جای گروهی از گبران است شار در تحفه نام
پادشاه جبت باشد اما در نسخه میرزا بمعنی بنای بلند وشهر باشد
وشهرستان را شارستان گویند ونیز بمعنی پادشاه غور وغرجستان
آمده وبمعنی راد فراخ نیز آمده چنانکه قوام گنجه گوید بیت پست با
رایت تو خانه خان • تنگ با فسحت تو شارع شار • واز این بیت
معنی پادشاه غور نیز مفهوم میشود شخشار بخاء ونون وشین قوم
نیز معجم بوزن پرستار نام مرغیست آبی تیره گون که میان سرش
سفید باشد شادخوار شادمان باشد ودر شرفنامه کسی باشد که بی
اغیار شراب خورد شکیر بفتح شین وکسر کاف وسکون یاء حطی میشود است

شپ بشفتالو بعضی تمام سرخ باشد و بعضی سفید و زرد و آنرا شفترک
نیز گویند شیذر بکسر شین و فتح ذال معجم نام خدای عز و جل را گویند
شمس فخری گوید بیت توئی آن داور محکم که از دانش بنی آدم ❊ نیارآید
در علم چو هوس در حق شیذر شاپور نام پادشاهی از آل اشک
بن یافث که زکریا در عهد او شهید شد و نیز نام کسی که واسطه بود میان
خسرو و شیرین و او را شاور بوزن کافور و ستاور بوزن کافور
نیز گویند شبانوز بباء تازی و نون بوزن قباد و زمرغ شب پره
شمر بفتح شین و میم حوض خورد و آنرا آبگیر و آبگیرو آبدان و ژی
نیز گویند سلمان ساوجی گوید بیت در آب شمر این همه ماهی زر اندود ❊
پیدا زپی آن ریخت که برابر قانت ❊ و بمعنی چوبی خورد نیز بنظر رسیده
شمشاد شمشاد باشد شمس فخری گوید بیت زمین باغ بیکبار در عبیر
گرفت ❊ ز زلف یار مگر بود با صبا صد تار ❊ چو زلف دلبر من مشکبیز بشد
ریحان ❊ چو قد مهوش من سرفراز شد شمشار ❊ و استاد ذهبی گوید بیت
فدای آن قد و زلفش که گوئی ❊ فرو هشته است از شمشاد شمشار شکار
بیاء حطی بوزن پیدار همان شکار مرقوم شور مور یعنی مورچهای
خورد و ریزه شارمار یعنی مار سخت بزرگ مثال هر دو لغت را حکیم
خاقانی گوید بیت شور مور اند حسودانش اگر چه که لاف ❊ شارمار اند
نغز با نغز آمیخته اند شتر خوار درختیست خورد که خوار بسیار دارد
و اشتر خار نیز گویند شنگور بوزن انگور بادریسه خیمه باشد
یعنی گرده چوبین که میانش سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند و بمعنی

بادرن

بادریسه دوک نیز آمده شهریور مدت ماندن آفتاب در سنبله
که فارسیان یکماه دانند و نیز روز چهارم از ماه را گویند شذکار بفتح
شین و سکون ذال معجمه زمینی که شیار کرده باشند و تخم انداخته
شمس فخری گوید بیت زمین خاطر کردم شیار و تخم نبات ❊ در آن
فکندم تا خود چه آید از شذکار ❊ و شنگار نیز گویند کذا فی التحفه
شذیار بذال معجمه و یاء حطی بوزن پروار در تحفه زمینی باشد که
کاورانده باشند که تخم بکارند شور مشغله و آشوب باشد مثالش
شیخ سعدی گوید بیت نه مطرب که آواز پای ستور ❊ اگر عشق داری
سماعست و شور ❊ و دیگر بمعنی بهم بر آمیخته باشد در تحفه شهریار پادشاه
بزرگتر از پادشاهان عصر باشد مع الزامها شیز بوزن ریز آبنوس
باشد شهنامه بیت ز دیبا و خز چارصد تخت نیز ❊ همه تختها کرده
از چوب شیز ❊ و در نسخه حسین وفائی بمعنی کمان که از آن تیر اندازند
نیز آمده شونیز معروف و بمعنی مزارع و بزرگ و زمین شیار کرده نیز
آمده شومیز بمیم مثل اوست از روی وزن و معنی غیر معنی اخیر کذا
فی المؤید و در ادات الفضلا شومیز بضم شین و کسر میم زمین شیار
کرده باشد و بفتح شین مزارع بود و شونیز سیاه دانه باشد شترغاز
بیخ گیاهی است که با سرکه خورند شنجلیز بجیم و لام بوزن برخیز سرمای سخت
باشد در تحفه شبدیز نام اسب شیرین باشد در نسخه میرزا اما مشهور
باسب خسرو است و این اصحست چنانکه شیخ نظامی گوید بیت چو پرویز
آن سخن بشنید شد تیز ❊ بجست از جای و شد بر پشت شبدیز ❊ و نیز

نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد مثال این معنی هم او گوید بیت
هر آن شب کو گرفتی راه شبدیز • شدندی جمله آفاق شبخیز شکرریز در نسخه
میرزا بمعنی کلام فصیح و بذله گوی باشد و در شرفنامه نثار باشد و در
مؤید بمعنی گریه شادی نیز آمده مثال هر دو معنی اخیر خاقانی گوید بیت
و ز شکرریز ندانشک خوش که کرد و نزالصبح • همچو پسته بس و خون آلود
خندان دیده اند • و در یکی نسخ بمعنی آنچه از برای عروس فرستند
بنظر رسیده و این بیت خاقانی مؤید این معنیست بیت نثار
اشک من هر دم شکرریزیست پنهانی که همت • راز ناشوئیست
با زانو و پشانی مع السین ماها شاکس بکسر سیم جزیره بود در یونان
زمین عنصری گوید بیت با آئین یکی شهر شاکس بنام • یکی شهریار
اندرو شادکام شدکیس بدال مهمله و کاف تازی بوزن تکپس قوس
قزح باشد در تحفه و بسین مهمله نیز آمده و گذشت مثالش شاعر گوید
بیت مسیح مانند پنبه است و ورا باد نداف • هست شدکیس
در روشنکه بدان پنبه زنند • و معنی درو نه پیشتر گذشت شانه کرباس یعنی
آن چوبی که بر سر آن سوزنها بند کنند و جولاهه آنرا بر پهنای کرباس
نهد پس چو تا پهنای کرباس هموار و یکسان شود و بعضی آنرا مستیت
گویند مع الشین ماها شاش نام شهریست در ماوراء النهر که مولد بدرالدین
شاشیست شاباش مختصر شادباش که کلمه تحسینست سوزنی
گوید بیت کر سیم دهی هزار احسنت • ور زر بخشی هزار شاباش شوش
بفتح شین و کسر واو شاخهای درخت انگور که بعربی قضبان گویند

بضم قاف

بضم قاف و سکون ضاد معجمه شب پوش برقع باشد حکیم سنائی گوید
بیت چه بهست آن نهادن زلف بر دوش • نمودن روز را
از طرف شب پوش • و در نسخه میرزا جامه خواب باشد که بر سر نهند شخش
بفتح شین و سکون خا و فرو خزیدن باشد شمس فخری گوید بیت سمند ش
چنان بسپرد قلها • که یکذره محتاج نبود شخش • و در نسخه حسین
وفائی نام مرغیست و در آدات الفضلا بمعنی از جای فرو خیزد
و پوستین و جامه کهنه نیز آمده شاه دش بسکون ها و فتح را مهمله بمعنی
پنج ارش باشد شفش بوزن کفش آن پی باشد که نداف بدان
پنبه گرد آورد و نیز شاخ درخت را گویند و در آدات بهاین معنی بضم
شین آمده شماساش نام مبارز تورانی که بدست قارن کاوه
آهنگر کشته شد شوش شهریست بخوزستان شاه ناصر خسرو
گوید بیت باغی که بد از برف چو پخته نداف • بنگرش زدیبای محلی
شده چون شوش شنش بفتح شین و سکون نون همان شفش
مرقوم بمعنی نخست و بفتح نون نیز بنظر رسیده شکیش بفتح شین
و کسر کاف و سکون یا جوالی بود که از دوغ کنند یعنی از گیاهی که
از آن حصیر بافند شخیش و شخش هر دو بخا معجمه اول بوزن
کشیش و دوم بوزن بخش مرغک کوچک خوش آواز باشد مثال
شخش رودکی گوید بیت گرگ را کی رسد علامت شاه • باز را کی رسد
نهیب شخش شکرش بکاف و را مهمله بوزن نرگس بدنامی را گویند
کذا فی التحفه مع الغین ماها شغ بضم شین سروی گاو باشد که آنرا خلا

کرده باشند و ازان شراب خورند شمس فخری کوید بمعنی شاخ کاو
بدون آنکه خالی کنند و ازآن شراب خورند بیت از خرو کاو کم بصد
رتبت * کرچه او را ز سبب هست ونزخ شوخ بوزن دوغ پلیته دست
و پا که از کار ریا از تردد بهم رسیده باشد و در نسخه وفائی و شمس
فخری شوخ نیز باین معنی است و کفته بیت بپهلو بس که بر خارا بغلطم
چو روی خصم شد پهلویم شوخ * و بمعنی ریم که بر سر دست و پا و
جامه نشیند و بمعنی بی شرم و بی باک نیز بنظر رسیده کذا فی الادات
مع الفاء شکاف ابریشم کلاوه کرده باشد مثالش ابو المؤید کوید
بیت شکوفه همچو شکافت و میغ دیبا باف * مه و خور است همانا
بباغ و صراف * و دیکر بمعنی رخنه رخنه کننده و امر از رخنه کردن نیز آمده
شکرف بمعنی نیکو باشد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت اکر نقش
مردم بخوانی شکرف * بکوید که مردم چنینست حرف * و دیکر بمعنی حشمت
و قوی و سطبر باشد و بزرک و محتشم را نیز کویند کسائی کوید بیت ازین
زمانه جافی و کردش شب و روز * شکرف کشت صبور و صبور کشت
شکرف * و در نسخه حسین وفائی بمعنی خوشاینده نیز آمده مثالش
خاقانی کوید بیت نو بر صبح یکدمست اینت شکرف * زادمی که میدهد
صبحدمست بنوبری شندف بفتح شین و دال و سکون نون دهل باشد
شمس فخری کوید بیت از سیاست تو زهره مریخ شود آب * چون ناله
برآید بمصاف تو ز شندف شنکرف شنجرف باشد و در نسخه میرزا
بمعنی کرم کندم خوار نیز باشد کذا فی الادات شف بفتح شین شب باشد

کذا فی الادات

کذا فی الآدات شغشف بفتح شین اول و دوم و سکون فا همان شغش
مرقوم که شاخ درخت باشد مع القاف شرناق برا مهمله و نون بوزن
اطلاق کوشت سرخ باشد که بر پلک چشم برآید در نسخه میرزا مع الکاف التازی
شارک بفتح را مهمله مرغکی باشد کوچک خوش آواز سیاه پلیسی کوید بیت
الا تا در آیند طوطی و شارک * الا تا سرایند قمری و ساری * و در تحفه کوید
که او را هزار دستان نیز کویند شلک بکسر شین و سکون لام کلی باشد
سیاه چسپنده که پای مردم در آن بند شود رودکی کوید بیت چو پشش
آزند کردارت بجشر * فرومانی چو خر در جای شلکا شغرنک بکسر شین
و سکون فا و فتح تا و را مهمله نباتیست که علف شتر شود و باصفهان
خاکشی کویند و بعربی خنخم کویند بکسر هر دو خا معجمه و سکون میم شبچک
بکسر با و فتح جیم فارسی یعنی شب برات که شب نیمه شعبان باشد زیرا که
چک برات باشد شکک بفتح شین و کاف همان دوزه که کذشت یعنی
خاری که در دامن آویزد شاشک و شوشک هر دو بفتح شین دوم بمعنی
چهار تار باشد مثالش فرخی کوید بیت کهی رباب زنی کاه بربط
که چنک * کهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا * عنقا نام سازیست
از فحوای این بیت اما در اصل عنقا نام نوائی از نواهای موسیقی
و در نسخه شاشک بمعنی تیهو نیز آمده و در ادات الفضلا شوشک
نیز بمعنی تیهو آمده شکاشک و شاشک هر دو بفتح شین آواز پای
باشد در وقت رفتن کذا فی المؤید شوکک بضم شین و فتح کاف
بادریسه دوک باشد و شوکک بلام نیز آمده و آنرا شنکرک نیز کویند

شرزدک بکسر شین و راء مهمله و سکون زاء معجمه و فتح دال مهمله آهوی کوهی را گویند و بعربی ازاز عور خوانند بضم زاء معجمه و راء مهمله و سکون عین مهمله و واو و آخرش راء مهمله شغندک معروف و نیز نام مرغیست که اورا تیهو نیز گویند کذا فی الآدات شنبک بنون و باء تازی بوزن مردک و بجای با تا نیز بنظر رسیده بازنی باشد که یکبار بر جهند و لگد بر سینه هم زنند شبک بکسر شین و سکون بادوک باشد و بمعنی گرده دوک نیز آمده شباکوک باء تازی و کاف بوزن سفلوک که شب بر بلندیها برآمده همسایگان و نزدیکان را دعا کند با آواز بلند و صبح بدر خانها رود بدریوزه شیخ سعدی گوید بیت زهی جو فروشان گندم نمای جهان گرد و شبکوک و خرمن گدای شتاک همان شاک بسین مهمله که گذشت یعنی شاخ نو که از بن درخت سر زند و نازک باشد منصور شیرازی گوید بیت سر درخت امل کشته بود و پژمرده باب جودش از بیخ تازه کرد شتاک شرک بکسر و فتح شین و سکون راء مهمله در نسخه میرزا مرض حصبه باشد و بمعنی خرقه که دارو در آن بندند نیز آمده و در شرفنامه همین بمعنی دوم آمده و بس شغک بفتح شین و فای بی هنر و نادان و جلف باشد رودکی گوید بیت پند است همی حاسد کو باز نیاید باز آمد تا هر شغکی ژاژ نخواید و در نسخه میرزا بجای فا غین آمده شکونک بفتح و کسر شین و فتح نون حوصله مرغان باشد که آنرا ژاغر نیز گویند و گذشت شلکند بکسر شین و سکون لام و فتح کاف در نسخه میرزا ناودان باشد شوالک

بوزن دوالک

بوزن دوالک مرغیست که هر زمان برنگی نماید و بتازی ابو براقش نیز گویند شولک بلام بوزن کوچک اسب تیز رو باشد همایون همای بیت برآورد بر شولک تیز پای چو دریای آتش در آمد زجای شاک سینه بند زنان باشد و آنرا شماچه و شاماک نیز گویند و در آدات الفضلا بمعنی بز نیز بنظر رسیده مثالش سوزنی گوید بیت چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه چه میش و چه رمه دندانش را چه بخته چه شاک و معنی بخته گذشت در باء مع الها شچک بضم شین و سکون جیم فارسی چهند کی سینه و آنرا زغنک و شچک نیز گویند و بعربی فواق نامند کذا فی الشرفنامه اما در آدات الفضلا بضم جیم فارسی آورده و در مؤید بمعنی آواز دم اسب و شتر و امثال آن باشد در وقت رفتن شنکرک بفتح شین و سکون نون و راء و ضم کاف باد ریسه دوک باشد که آنرا سنگرک و شوکک نیز گویند و شنکوک نیز بنظر رسیده که بجای راء واو باشد شاماک بمیم بوزن خاشاک همان شاک مرقوم که سینه بند زنان باشد اما در سامی آمده که شاماک جامه کوچک باشد که در وقت کارزار مردان پوشند شبان فریوک بفتح شین و فا و واو و کسر راء مهمله سپرک باشد و در شرفنامه و در نسخه میرزا شبان فریک آمده و گفته مرغیست و در آدات الفضلا شبان فریوک آمده بضم یاء حطی شب چراغک کرمکی باشد که بشب مانند اخگر تابان باشد و آنرا شب تاب و غوک و کاغنه نیز گویند

شرفاک براء مهمله و فا بوزن افلاک آواز پای باشد مثالش شمس فخری گوید بیت تا که هنگام رفتن اندر راه * نبود مار و مور را شرفاک * مع الکاف الفارسی
شبالنگ بفتح شین و لام و بعد از شین بای موحده در نسخهٔ وفائی نخجیر باشد شترنگ بتاء قرشت و راء مهمله بوزن فرسنگ همان سترنگ که گذشت که مردم گیاه باشد شغرنگ بکسر شین و سکون فا و نون و فتح تا و راء مهمله نوعی از شفتالو باشد که آنرا آتالانگ نیز گویند و بعضی از نیمی سرخ و نیمی سفید می باشد و بعضی تمام سرخ باشد یا تمام سفید مثالش عسجدی گوید بیت با سماع چنگ باش از چاشتگه تا آن زمان کز فلک پروین بدید آید چو سیمین شغرنگ * و آنرا اسکیر نیز گویند شلیر
شرنگ بفتح شین و راء مهمله زهر باشد مثالش انوری گوید بیت تیر ستم فلک خدنگست * شهد شرف جهان شرنگست * و بعضی گویند خربزهٔ تلخ باشد که آنرا تلخک و کبست نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در نسخهٔ میرزا حنظل باشد و در تحفه خرزهره باشد و آن گیاهیست سبز که بغایت تلخ باشد شالنگ بلام و ها بوزن بادرنگ گروگان باشد یعنی مرهون انوری گوید بیت در کوی هنر مباش کان کوی اقطاع قدیم شالنگست شباهنگ در نسخهٔ میرزا مرغ سحرخان و ستاره شعری باشد و در شرفنامه بمعنی شعری و شبانگاه آمده و بمعنی شعری فردوسی گوید بیت چو یک نیمه از تیره شب در گذشت * شباهنگ بر چرخ گردون بگشت * و بمعنی شبانگاه شیخ نظامی گوید بیت شبانگاه چون برزد از کوه دود * بر آهنگ شب مرغ دستان نمود *

شغشاهنگ

شغشاهنگ همان شغشانج مرقوم و در آدات الفضلا بمعنی نداف و کمان او و رشته او که در وقت پنبه زدن برزه کمان میزنند و بمعنی شاخسار نیز آمده شکربرگ در نسخهٔ میرزا برگ کالمای دراز پهن باشد از شکر که بهم بندند و آنرا شکر قلم نیز گویند و بتازی عبهر گویند شلنگ بفتح شین و لام برجستن پیکان بجهت ورزش و مشق شترگاوپلنگ زرافه را گویند شالنگ بلام بوزن نارنج گلیمی باشد که در زیر فرشها و غیره دوزند شنگ سه معنی دارد اول شاهدی گویند که مطبوع و شیرین حرکات باشد ظهیر فاریابی گوید بیت کند سنان تو بازی بجای خصم چنانکه * بعقل دل شد کان شاهدان چابک و شنگ * دوم دزد و راهزن باشد عنصری گوید بیت چه زنی طعنه با چیزان چیز بیدهم * که تو نی چیز و تو نی مسخره با شنگان * سیم در تحفه بمعنی خیاری نیز آمده که در پالیز گذارند برای تخم و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی خرطوم فیل نیز آمده و در نسخهٔ میرزا درخت سرو و راهزن و شوخ و خوب باشد و در آدات الفضلا بمعنی سرو و مکابره نیز آمده شرفنگ براء مهمله و فا بوزن فرسنگ بانگ پای مردم و غیره و شرفاک نیز بدین معنیست شتالنگ بتاء قرشت و لام بوزن شباهنگ کعب پا باشد که آنرا اشتول نیز گویند شمس فخری گوید بیت ایا شهی که قدر و همت را * بود در پای گردون تا شتالنگ * مع اللام شکال شغال باشد شنگل بفتح شین و سکون نون و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد و در مؤید بفتح کاف فارسی جنبی از غلات که آنرا شنگ

نیز گویند شل بکسر شین یکی از اسلحهٔ اهل هند که بهندیش شیل گویند خلاق
المعانی گوید بیت سوسن زبان کشوده کلبن سپر فکنده • در چشم غنچه
پیکان مانند آخته شل شتردل بمعنی بددل و نامرد باشد مثالش
خلاق گوید بیت خصم شتر دلت را قربان کند همی • زانروی عید
ذابح آمیخته کارد دست شکول بضم شین و کاف جلدی باشد شپل
بفتح شین و باء فارسی پای چشتر باشد شمل بفتح شین و میم پا افزار چرمین
باشد شنکول بکسر شین و سکون نون و ضم کاف فارسی رعنا و در
ساز باشد شاخل بفتح خاء معجمه جنسی از غله باشد و در مؤید شاخل و
شاخول باین معنی آمده مع المیم ... شم بفتح شین رمیدن باشد خفاف
گوید بیت تو آهوی تتاری کن از شت حرم • آرام گیر با من و از من چنین مرم
شم بضم شین پا افزاری باشد که از چرم گاو یا شتر دباغت ناکرده کرده
ریسمانها بر آن کشند و بر پا بندند و آنرا چارق نیز گویند منجیک گوید بیت
صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دید • کر سیم نیست بازی جفت شم
فرشت شجام بجیم تازی بوزن طعام سرمای سخت که درختان را خشک کند
شمس فخری گوید بیت در پناهش ضرر نترسد • شاخهای برهنه از شجام
شیم ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد و بعضی
گفته اند نام رودیست که آن ماهی در آن می باشد و بآن منسوبست
انوری گوید بیت سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند • بشیره داغ شود بر
مسام ماهی شیم شانام در نسخهٔ میرزا نوعی از مزامیر باشد شتلم بضم
شین و تا و لام ظلم و تعدی که آنرا اشتلم نیز گویند شلم بکسر شین و سکون

لام صمغ

لام صمغ باشد و آنرا کوچ بفتح کاف و واو نیز گویند شاسپرم بسکون
شین و فتح باء فارسی و را یکی از انواع ریحان که اسپرغم تعریفاو
گذشت منوچهری گوید بیت بنفشه شاسپرم تا نکنی لختی کم • نبود
رونق و بالیده و بویا نشود • و آنرا شاهسپرم نیز گویند بکسر ها هم
او گوید بیت در صلوات آمدست بر سر گل عندلیب • در حرکات آمدست
شاخک شاهسپرم شاداسپرم نام یکی از اقسام ریحانیست که نبت
او در بلاد عرب باشد و آنرا خوش اسپرم نیز گویند مع النون ...
شارستان بکسر را کوشک و شهر و بعضی گفته اند قبهٔ بزرگ که بر اطرافش
بساتین باشد کذا فی المؤید الفضلا و بمعنی قلعه و حصار نیز آمده عنصری
گوید بیت همی بنالد گفتی زمین و رنجه شود • ز باره باره آن پی گنه
شارستان شبان بکسر شین یعنی چوپان که شبان نیز گویند شلایدن
بعد از شین باء موحده و لام و نون بوزن و معنی چسپایندن باشد
شکیبایدن یعنی صبر کردن شکفتن بوزن فریفتن مثله شکرزن
بنون و زاء معجمه در مؤید کرمی باشد که شب خورد و هیچ اشعار بجز کتش نکرد
شادروان بساط گرانمایه باشد که در بارگاه بگسترانند مثالش معزی
گوید بیت حور خواهد که شود صورت او نقش بساط • چون نهی پای بدین
چند روان شادروان و دیگر بمعنی زیر کنگرهٔ عمارت عالی آمده و در نسخه
میرزا بمعنی سایبان و سر در خانه آمده و بمعنی سایبان امیر خسرو گوید بیت
زرحمت باز کن گنجینهٔ جود • درون خوان بشادروان مقصود شایگان
چند معنی دارد اول کاری مزد که بیگار نیز گویند شهید گوید بیت اگر

بگروی تو بروز حساب * مغزهای درویش را شایگان * دو دم دبیا
تولی نهایت باشد و گنج شایگان یعنی گنجی که مال بسیار در آن باشد
نظیر گوید بیت سپهر قدر ادست خرد نمی یابد * بقدر جود تو در گنج شایگان
گوهر * و در اصل شاهگان بوده یعنی چیزی گرانمایه پر قیمت که لایق
شاهان باشد سیم قافیه شایگان باشد و آنچنان باشد که در
ومردمان را باجان و زمان قافیه کنند یا آهنین و سیمین را با زمین و
چنین و امثال آن و قدما در قصیده یا در غزلی بیش از یکجا نمی آورند
مگر گاهی که ناچار می باشد اما در آخر عذر میخواسته اند و در این زمان
این ملاحظه نکنند شلان بفتح شین و ضم لام نام جانوریست کذا فی الآدات
الفضلا شخادان بخاء معجمه و دال مهمله یعنی بناخن کننده و مجروح
کننده مثالش استاد دقیقی گوید بیت شکافان تهی گاه پرندگان
شخادان جگرگاه درندگان شمن بفتح شین و میم بت پرست باشد
معزی گوید بیت مگر فلک صنم خویش کرد بخت ترا * که پیش او بعبادت
خمیده چون شمنست شبان و شیون و شبخون معروفان
شران بضم شین و تشدید را معنی روان و ریزنده و پاپی و بعربی
ثجاج گویند بفتح ثاء مثلثه و تشدید جیم اول شمان یعنی گریان و نوحه
کنان عنصری گوید بیت زان ملک انتظام و ازین عهد را بقا * زان
دوستان بغز و ازین دشمنان شمان شیان بفتح شین و بعد از
شین یاء حطی جزا و مکافات باشد ابوشکور گوید بیت برو
تازه شد کینهٔ سالیان * بگرد ندش از هر چه کرد او شیان شاشیدن

و در نسخ

م و در نسخهٔ میرزا بمعنی تر شدن بآب نیز آمده و در مؤید نیز یکی کردن
و تر شدن باشد شان آنچه زنبور عسل سازد و شهد در آن تعبیه
کند مثالش خاقانی گوید بیت زنبد که نیکوئی نباید تو عذرش را
فرنیش نه * که معذورست ما را نیست چون نحل از عسل شانش
و آنرا شانه و کواره و لانه نیز گویند و بمعنی جامهٔ سفید که از هند
آرند نیز بنظر رسیده و بمعنی ضمیر جمع غایب نیز آمده شهنامه بیت
ببینیم تا چیست آغازشان * برهنه شود پیکان رازشان *
و بمعنی کار هم بیت شاهیدن بکسر هاء و فتح دال بزرگی و پارسائی
کردن شبستان حرم و خلوت خاص سلاطین مثالش حکیم فردوسی
گوید بیت فرستش بسوی شبستان خویش * سوی خواهران و
نهفتان خویش * و نیز جائی که در آن شبها عبادت کنند شپلیدن
بفتح شین و دال مهمله و کسر باء فارسی و لام شیفته شدن و دیوانگی
کردن باشد در نسخهٔ میرزا و در آدات الفضلا بمعنی فشردن باشد
شخیدن بخاء معجمه بوزن کشیدن از جای فرو افتادن و لغزیدن
باشد شران بکسر شین و راء مهمله باران شد کذا فی الآدات *
شش پستان بضم شین اول و کسر باء فارسی یعنی زنی که پستانش نرم
باشد و بزرگ و افتاده مثالش خاقانی گوید بیت خیک شش
پستان زنی رومی ولی زنگی شی * مریم صفت آبستنی عیسی دهقان
بین در او شاباران بباء تازی بوزن مادران نام ولایتیست
و بعضی گفته اند شهریست و شاوران نیز گویند شایان لایق و زیبا

و در خور باشد مثالش شیخ فیضی گوید بیت در جدول قوابل
امکان چو بنگرم ٭ شایان دل تو بود بآن گنج شایگان شخائیدن
بخا و نون بوزن دمائیدن بمعنی خلیدن باشد در شرفنامه و
شخالیدن نیز بنظر رسیده که بجای نون لام باشد شخودن بخا
و دال مهمله بوزن ربودن و شخولیدن در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی بناخن
کندن باشد شاعر گوید مثال معنی اول بیت نه جای شخودن
بماند از دو رخ ٭ نه جای دریدن بماند از قبا ٭ و در مؤید شخولیدن
بمعنی صفیر زدن آمده و شخیلیدن نیز باین معنیست شخشیدن
بوزن بخشیدن از جای فرو خزیدن و لغزیدن و لبسین نیز
بنظر رسیده شوئیدن بوزن خریدن بمعنی تراویدن باشد
در شرفنامه شکن بکسر شین و کاف نام ولایتیست و در مؤید
الفضلا بفتح شین و سکون کاف آمده شش بفتح پوست گیاهی
باشد و آنرا اشنی و کنب و کنو نیز گویند این از شرفنامه منقولست
اما در ادات الفضلا گیاهی باشد که بشکافند و در آب اندازند
تا پوست آن بآسانی برآید و از پوست آن ریسمان سازند شفتن
بکسر شین و سکون فا و فتح تا قرشت تراویدن جراحت و چکیدن
باشد شفتیدن بکسر شین و تا قرشت مثله شکرفیدن بفتح شین
و کاف تازی و دال مهمله و کسر فا بسر در آمدن ستور باشد در نسخهٔ
میرزا و در سامی سکرفیدن بسین مهمله آمده شگفتیدن بفتح شین
و کسر کاف و فا و سکون فا تعجب کردن باشد شکن بکسر شین و فتح

کاف

کاف چین که بر جامه و غیره افتد و در نسخهٔ میرزا بمعنی لحن و سرود
بزمی نیز آمده شکوخیدن بفتح شین و دال و ضم کاف و کسر خا بسر در
آمدن اسب و لغزیدن و افتادن و سپت زده شدن شکونه
بضم شین و کاف فارسی تفال کردن از آواز و پرواز مرغان
و وحوش و امثال آن و نوعی از اشغال آن را نیز گویند شکوهیدن
بها بوزن شکوخیدن اظهار بزرگی کردن و گوش بسخن کسی انداختن
و زیبا شدن و ترسیدن و همان شکوخیدن شماسیان بتشدید
میم جماعتی که دین شماس عدل ترسایان داشتند و ایشانرا بعربی شماسه
گویند شیخ نظامی گوید بیت سیاهی ده حال عباسیان ٭ سپیده بر
چشم شماسیان شمیدن بوزن دمیدن یعنی ترسیدن و بیهوش
شدن و رمیدن شنیدن معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی هجوم نمودن
نیز آمده شولیدن بلام بوزن کوشیدن متحیر و درمانده نشستن
باشد شیلان عناب باشد و بعضی چیلان نیز گویند شکوخن
و شوخگین هر دو بمعنی چرکن باشد چه شوخ چرک را گویند مثالش
طیان گوید بیت موی ژولیده بسر دارد ٭ شوخگین جامه ببر دارد
شیراوژن یعنی شیر افکن مثالش عبد الواسع گوید بیت ملک بو الفضل
نصر بن خلف فرازنده تاج الدین ٭ که بر باید همی تاج از سر شاهان شیراوژن
شکردن بکسر شین و فتح کاف و دال مهمله شکار کردن و شکستن
شکردیدن مثله شگالان بکاف فارسی بوزن دندان نام ولایتیست
شومیزیدن بضم شین و کسر میم و زا معجمه و فتح دال زراعت کردن باشد

شمیلان نام کوهیست وگویند نام ولایتی وبعضی گفته اند نام مقامیست
نزدیک کوه الوند شباریدن زمین را کاوآهن زدن وشکافتن
شیدان بکسر شین وسکون یا با دال مهمله در شرفنامه خوان طعام
باشد شدباریدن بحت کاو راندن بجهت زمین شکافتن شکیبیدن
یعنی صبر کردن شیوازبان یعنی فصیح زبان چه شیوا فصیح است وگذشت
شاهین بهردو معنی معروف مع الواو ها شاشو بضم شین دوم
گیاهیست که تخمش دوا شود شاه دارو شراب باشد واین نام را
جمشید برو قرار داده شرح این در تواریخ مسطور است شیشو
بکسر شین اول وضم دوم تیهو باشد شترگاو زرافه باشد شیو
بوزن ریو ضد بالا باشد که شیب ونشیب نیز گویند فردوسی گوید
بیت چو رفتم بفرمان کیهان خدیو سوی کوه البرز ازان صعب شیو
مع الها ها شادگونه بسکون دال مهمله وضم کاف فارسی وفتح نون جبه
پنبه آگنده وبعضی تکیه گاه نیز آمده عسجدی گوید بیت هانکه بودی ازین
پیش شادگونهٔ من کنون شده است دواج توای بدونی فاش
وفرخی نیز گوید بیت بر شادگونه تکیه زده شاه شادکام دولت رهی و
بخت مطیع وفلک غلام ودر آدات الفضلا بمعنی نهالی نیز بنظر رسیده
ودیگر بمعنی زن مطربه باشد شمس فخری گوید بیت بر طارم جلالت
کیوان حجیت حارس در بزم دلفروزت ناهید شادگانه شاره بفتح
را دستار بزرگ مقابل چادری که از هند آرند شمس فخری گوید بیت
انکه بر فرق مشتری بنهاد حکمش از خاک پای خود شاره ودر نسخه

میرزا بمعنی

میرزا بمعنی جامه فانوس ولباس هند باشد ودر آدات الفضلا
بمعنی جامه سرخ که گرد شمع پیچند تا باد نکشد آمده شاهدانه بفتح ها
ونون دوائیست که از هند آرند وبمعنی داروی چشم که از هند آرند
نیز بنظر رسیده ودر مؤید بمعنی اخیر شادیه آمده که بجای نون
یا باشد شبانگاه در نسخه حسین وفائی جایگاه چهارپا باشد
ودر نسخه میرزا جائیست که شبانجا باشند ودر آمدن شب
شب بازه بفتح شین وزاء معجمه وسکون باء اول وبعضی شب یازه
گویند که بجای با یاء حطی باشد شب پره را گویند شیر شرزه یعنی
شیر برهنه دندان خشمناک مثالش انوری گوید بیت ای ناخن
این کشته پیل زنده است مطیع خنجر آن کشته شیر شرزه شغشغه
بفتح شین وغین پشه که از انکار یا از تردد بر دست وپا پیدا شود
عسجدی گوید بیت همی بوم بجهان اندر از پی روزی دو پای
پر شغشغه ومانده با دلی حیران وشوغه نیز گویند شغانه بغا ونون
بوزن زمانه مرغیست بزرگتر از زغن که چهار رنگ دارد شمس فخری
گوید بیت بود عنقای مغرب نزد قهرت چنان کالحق بر شاهین
شغانه شکافه مضراب باشد که بر سازها زنند وزخمه نیز گویند
وبسین مهمله نیز آمده وگذشت ودر تحفه بمعنی خانه گهواره نیز آمده شکره
بکسر شین وفتح کاف ورا مرغان شکاری را گویند شکیزه بوزن گریزه
خم دراز که غله در آن کنند شکه بضمتین شکوه حشمت باشد
عنصری گوید بیت پادشاهی که پر شکوه باشد حلم او چون بلند که باشد

مثال او قوم شیخ سعدی گوید بیت اگر پای در دامن آری چو کوه سرت
بگذرد ز آسمان از شکوه شکیله بوزن غلوه شوله بفتح شین و لام سرگین
ان باشد و جای خاک و پلیدی در سر کوچها شاعر گوید بیت چون
خرزه است پار بگهت آغز چون سنگ است جا یکیت شکلی و در تحفه
بمعنی تخته جامه نیز آمده یعنی یکچوب شیوه نیک کردن طور و عمل باشد
و خویشتن نمودن و حسن و زیبایی مثال معنی اول جامی گوید بیت گفت
ای مادر چه چینم میوه را کی توانم کار بست این شیوه را مثال معنی
حسن و زیبایی شاعر گوید بیت در رقص تیم چو آستین بر میکرد
صد شیوه شمایلش بهم بر میکرد شان معروف و نیز خانه زنبور
کرشان و لانه نیز گویند شاهنده بهابوزن تابنده نیکو کار و صالح
باشد و شایسته بوزن تاپنده باین معنیست شاهنشاه انکه غلام
او دیگران پادشاه شوند شخاره بباء تازی و غین معجمه و راء
مهمله بوزن تبخاله جایی که شب گوسفندان در آن بندند و شبانگاه
نیز گویند شکوهیده یعنی اظهار بزرگی کرده و کوشش بسخن کسی انداخته
و زیباشده و ترسیده و بمعنی اسب بسر در آمده نیز آمده شبسته
بکسر شین و فتح تا ماشده هر چه بر آن شب گذشته باشد و بمعنی انگور
نیز آمده کذا فی المؤید شخکاسه بخاء معجمه و سین مهمله بوزن همکاسه
تگرگ باشد که آن را ژاله و بچه نیز گویند شخنده بخاء معجمه و دال مهمله بوزن
کشیده یعنی افتاده و لغزیده شفش بفتح هر دو شین و سکون فا
شاخ درخت و شوشه زر باشد شکاونه بکسر شین و فتح واو و نون

کاونده

کاونده باشد و باین معنی کوفتن زر را گو شکاونه گویند شاغاب بخاء
معجمه و باء تازی بوزن پاتاب نهری و جویی که از دریا جدا شود و
بعربی خلیج گویند شاسپرم بضم با و فتح سین مهمله اکلیل الملک باشد
شوغاه بغین معجمه بوزن کوتاه محوطه که شتران از آن شب در آن کنند
و آن را شبگاه نیز گویند شکاه بوزن نگاه تیر دان باشد و آن را شغا
و شکا نیز گویند شماله بمیم و لام بوزن نواله شمع باشد و تیر قسمی از
برنج را گویند بسحاق گوید بیت آن شمعها که در دل بسحاق بر فروخت
از ابکه از نور برنج شماله بود شمغنده بمیم و غین معجمه بوزن پراکنده
متنفس از آدمی و غیره را گویند کذا فی التحفه و در سامی بمعنی زن
بدبو باشد شمه بکسر شین و فتح میم مشدد چربی پنیر و شیر و ماست
و در تحفه و شرفنامه چربی سر شیر و جغرات باشد اما در سامی بفتح
شین و میم مخفف و شوزه بفتح شین و واو هر دو شیری باشد که در سر
پستان بود و اثر آن از پستان ظاهر باشد پیش از انکه بدو شند
شوره در نسخه میرزا بمعنی خجل و خاشاک آمده و در مؤید بمعنی خجل
بفتح شین آمده و بضم شین خاک نمناک باشد شوشه بوزن خوشه
در نسخه میرزا بمعنی ریزه هر چیز و لاشه ریگ و خاشاک و علامتی
که بر سر قبر شهدا بر پا کنند آمده و در ادات الفضلا بمعنی سلک زر
نیز آمده شهل بفتح شین و لام و سکون ها گوشت بغایت چرب
باشد شیلان غاب باشد و آن را شیلان و چلان و چیلانه نیز
گویند شیده نام پسر افراسیاب مثالش خواجه حافظ گوید بیت

شنکل بوزن انگل ... در نسخه میرزا ... شیوه ... و در تحفه ...
... بمعنی ... باشد

کجا رای پیران لشکر کشش * کجا شیده ترک خنجر کشش * و دیگر
نام کلیمی که بجهت بهرام گور هفت عمارت کرد و شهر آمل بجایزه گرفت
هفت پیکر بیت شهر آمل بشیده داد تمام * تا شود شاد شیده
از بهرام شیرونه و شیرویه هر دو برای مهمله و نون اول بوزن
فیروزه و دوم بوزن دیرینه مرضیست از امراض دواب شادویه
پسر پرویز که پرویز را کشت و او را شیرویه نیز میگفتند شاماخچه
بمیم و خا و جیم فارسی بوزن بازارچه و شاماکچه بکاف هر دو سربند
زنان باشد شاه م و راه فراخ و مهره مهین شطرنج و نام جانوریست
درنده و در شوید بمعنی داماد و راه کشاده که بسیار راهها از آن
کشاده و جامه گرانمند آرند نیز آمده شت * نام شهریست که پدر
سودابه زن کیکاوس داشت بزمین هاماوران مثالش فردوسی
گوید بیت یکی شهر بد شاه را شاه نام * همی از در جشن و سور و خرام
شبانه بوزن زبانه هر چه شب بر آن گذشته باشد و آنرا شبینه
نیز گویند و در نسخه میرزا شبانه بضم شین بمعنی شبان باشد یعنی
چوپان شکرینه در شرفنامه شبوسه شکرین باشد که با میوها در
شوربا می پزند و سمرقندیان شکربره گویند شکوخنده و شکرخنده هر دو
بمعنی اسب بسر در آینده که بسیار سکندر خورد و لغزنده و شکوخنده
و بمعنی هیبت دارنده نیز آمده شیرزد آلتیست که شیر را بهم زنند
و آنرا چوچ و چخ بقاف و غین نیز گویند شکر بوزن شکر بمعنی تره
که بعربی ابروزا گویند و جامه ملوث زنان و موضعی که در آن سرگین

وخاک و بلیدی

و خاک و پلیدی کنند آمده شاه راه راه عام و آنرا راه شاه نیز گویند
شناه و شتاه اول بنون و دوم بتا هر دو بمعنی شناکردن
باشد شنه بفتح شین و نون آواز اسب باشد و آنرا شیهه نیز
گویند مثالش شمس فخری گوید بیت ز بهره مریخ حالی خون شود * چون
زند در رزم یکرانت شنه * و بتشدید نون نیز آید چنانکه منجیک گوید
بیت هر انگهی که به پشت هرون زند شنه * زبیم شنه او شیر بفکند
چنگال * و در تحفه شنبه بوزن پنبه با این معنی آورده و گفته که آواز
شیر را نیز گویند شنگینه بفتح شین و نون دوم و سکون نون
اول و یاء حطی و کسر کاف فارسی چوبی باشد که خر و گاو بدان رانند
کذا فی التحفه شلّه بوزن قله فرج زنان باشد شمیده بوزن
و معنی رمیده و دیگر بیهوش بود از تشنگی کذا فی التحفه و در نسخه
میرزا مطلق بیهوش باشد و این بیت انوری موید قول اوست
بیت خرد جز در دماغ او شمیده * سخن جز در دعای او مزوّر *
و بمعنی نفس زنان از تشنگی یا گریستن نیز آمده یعنی به شدی
نفس زنند سنیژه همان سنیژه که در باب سین گذشت شش ضربه
داوییست که در نرد آنرا شش ضرب نیز گویند شکوهنده بوزن
فروشنده اظهار بزرگی کننده و گوش بسخن کسی اندازنده و زیرپا
شده و ترسنده و همان شکوخنده که گذشت شنکول همان
شنگول مرقوم شغشه بکسر شین اول و فتح دوم و سکون غا آن
چوب باریک باشد که ندافان بر پنبه زنند تا خاک و خاشاک

از آن جدا شود شکل بفتح شین و لام و سکون کاف تازی آنچه از جامه
بریشمی یا شاخ درختی و امثال آن بند شود و پاره شود و در رسالی آمده
که سر خربزه را چون برند آنرا نیز شکله گویند و بعربی قوارة البطیخ
گویند شیفته متحیر و مدهوش باشد مثالش ناصر الدین گوید بیت
گفت که ای شیفتهٔ دلشده در ره غم پای تو در گل شده شکنه بکسر
شین و فتح کاف و نون کرشمه و غنج باشد کذا فی المؤید شکرینه نوعی
از حلوا که بتازیش ناطف خوانند شونیزیه بفتح شین و یاء حطی
دوم و کسر نون و زاء معجمه نام مسجدیست شهنکانه بفتح شین و ضم نون
دوم و سکون نون اول ژاله باشد کذا فی المؤید مع الیاء شاماکی همان
شاماک که گذشت یعنی سینه بند زنان شوی بضم شین و کسر واو
نباتیست که آنرا بعربی شبت گویند شاهبوی عنبر باشد شمس فخری گوید
بیت شه عادل جمال دنی و دین که خاک درگه او شاهبویست
شب بوی خیری باشد شمس فخری گوید بیت برای بزم او هر شب برارد
فلک ز انجم هزاران دسته شب بوی و در نسخهٔ میرزا گلی باشد که بشب
بوی دهد و آنرا گاوچشم نیز گویند و بعربی عرار و عین البقر خوانند شکوی
بکاف و باء فارسی بوزن بدخوی آواز پای که آهسته روند در شب
وغیره کذا فی التحفه و شمس فخری بجای کاف لام آورده ششتی بفتح شین
و کسر تاء قرشت طشت روئین باشد که سینی نیز گویند و شمس
فخری بنون آورده و با منی و دنی قافیه کرده و گفته بیت شهریارا
زجود شامل تو سایلان ز دست طشت و ششتی شکوهندگی اظهار

بزرگی و دیگر سخن شنوی و زیبائی و ترس و بیم باشد بمعنی اخیر
شیخ نظامی گوید بیت در او کرد باید پژوهندگی که از ما نیاید
شکوهندگی و نیز بمعنی لغزش و افتادگی و بر در آمدگی اسب آمده
باین معنا اخیر شکوخندگی و شکرفندگی مرادفند شیانی بیاء
حطی و نون بوزن نهانی درم ده هفت که در خراسان آنرا خرج میکرده اند
شمس فخری گوید بیت پیش ازین گر ملوک اهل هنر را داده اند قچها
زیف شیانی شه مرصع دهد همیشه بمردم کمر خسروی و تاج کیانی
شترپای گیاهیست که برگش بپای شتر ماند صراحی براو حاء مهمله
بوزن صراحی قسمی از کباب باشد شش بری در نسخهٔ میرزا زر خالص
باشد مثالش خاقانی گوید بیت آن می و جام بین بهم گوئی دست
شعبده کرده ز سیم ده دهی صره زر شش بری شکرریزی گرنه
شادی و گفتار نرم باشد شبی بفتح شین و کسر باء تازی آن
جامه باشد که بشب پوشند شوی بکسر شین و واو و دال ان خورد
باشد که آنرا شوا و شبت نیز گویند و هر دو گذشت شیرویه نام
مبارز ایرانی و همان شیرویه مرقوم شاهی معروف و نیز نام حلوائیست
که از شحم مرغ و نشاسته پزند شیخ نجدی شیطان علیه اللعنه باشد
جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف
نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون شخلی بفتح شین و سکون خاء معجمه
و کسر لام خار گیاه باشد در شرفنامه و مؤید الفضلا باب الصاد مع الالف
صدا آوازی که در کوه و گنبد و امثال آن افتد حکیم انوری گوید در

تعریف عمارت بیت سقفش بصد اپس از دو هفته ٭ پی بسیح مدد نشید
توانست ٭ و در شرفنامه منوید بفرس آورده اند این لغت را اما
عربیست مع المیم ها صبوره بفتح صاد و را مهمله مخنث و پلید باشد
صابوته بضم بای تازی و فتح تا قرشت زن پیر باشد بزبان آتیسان
و این هر دو لغت از تحفه منقولست باب الطا مع الالف ها طغرا القابی
که بر سر فرمانهای سلاطین نویسند مثالش خاقانی گوید بیت بدست
همت طغرای بی نیازی دار ٭ که هر دو کون تو داری چو داری این
طغرا طلب بضم طا و سکون لام جماعتی از مردم گرد آمده یکجا لیلی مجنون
بیت نوباوه باغ اولین صلب ٭ لشکرکش عهد آخرین طلب طاق و ترنب
در نسخه میرزا کروفر و خودنمایی باشد و طمطراق و طاق و ترم مرادف
اینست مع التا ها طامات سخن از چپ و راست یعنی قول پراکنده
بستان بیت بطامات مجلس نیاراستم ٭ ز داد آفرین تو براش خواستم
و دیگر بمعنی عجبه باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد مع الجیم الطاء
طمغاج نام ولایتیست مثالش شیخ نظامی گوید بیت چگل را ز الف بر
طمغاج بند ٭ طراز شوشتر بر چاچ بند مع الدال ها طلحند بلام و حاء
مهمله بوزن فرزند نام پادشاه هند که از دشمن شکست خورد از غصه
آن بر تخت فیل جان داد و مادر او در فراق فرزند بیقرار شد و نفر
دهر که یکی از حکمای هند بود وضع شطرنج کرد که در مجلس او می باختند
تا مشغول شود و اندوه از خاطر او محو گردد مع الرا ها طبر بفتح طا و با
نام ولایت طبرستان و پیدا طبری که پید مولا نیز گویند مناسبت
بان

بان مثالش ظهیر گوید بیت همچو بستان صبوحی زده اقسام خضراان
شاخهای سمن تازه و پید طبری طاق بهار قوس قزح باشد طشتگر نام
مطربی باشد مثالش خاقانی گوید بیت آن راه که طشتگر نوا کرد ٭
آن قول که کاسه گر ادا کرد ٭ کاسه گر نام شخصی که قول کاسه گری منسوبست
باو مع الزا ها طراز در نسخه حسین وفائی چند معنی دارد اول شهریست
در حد ود چین که خوبان انجا مشهورند مثالش انوری گوید بیت دل ما
تنگ تر از پسته خوبان ختن ٭ جان ما تیره تر از طره ترکان طراز ٭
دوم کارگاه دیبا بافی را گویند مثالش شیخ نظامی گوید در تعریف
آفتاب برآمدن بیت گشاد از گنج در هر کنج رازی ٭ ز دیبا گشت هر کوی
طرازی ٭ سیم مقسم آبست بزبان بعضی از ولایت خراسان چهارم
کارخانه شکر بود در خوزستان ٭ پنجم پیراستن چیزها و ساختن و آراستن
باشد و پیراینده و آراینده را نیز گویند چنانکه خلاق المعانی گوید بیت
فلک ز شرم بر تیر بر نهد هر که ٭ که نوک خامه بنده شود مدیح طراز ٭ و طرازنده
یعنی آراینده و بمعنی نقش و نگار و زینت نیز آمده مثالش خلاق
گوید بیت ار ه سلامت اگر میروی مجرد شو ٭ که جز عنا نفزاید ترا الباس
طراز ٭ و بمعنی علم جامه و سجاف نیز آید مثالش مولانا جامی گوید بیت
یکی کفشا همانا سحرسازی ٭ ز سحرش بسته بر دامن طرازی ٭ و استاد
منوچهری بمعنی دیبا نیز گفته بیت برکشد تار طراز عنبرین از کام خویش ٭
چون برآرد عنکبوت از کام خود تار طراز ٭ و بمعنی طرز و نمط هم او گوید
بیت قیمت یکی طرازش از طراز افزون بود ٭ در جهان هرگز نشنیدستی

طرازی زرین طراز • و در تاج الاسامی مسطور است که طراز بعربی جایی را
گویند که در آن جامهای فاخر و گرانمایه بافند و نیز علم جامه باشد
و در کنز اللغة بمعنی گروهی از آدمیان و علم جامه آمده و پس بمعنی
جایی که در آن جامهٔ فاخر بافند و علم جامه و گروهی از آدمیان
عربی باشد و باقی غیر عربیه اما در قاموس مسطور است که الطراز
بالکسر علم الثوب معرب وطرزه تطریزا اعلمه
فتطرز والموضع الذی ینسج فیه الثیاب الجیدة
والنمط وثوب ینسج للسلطان ومحلة بمرو و
باصفهان وبلد قرب اسبیجاب ویفتح والطراز
ان غلاف المیزان معرب وطرز کفرح تشکل
بعد تخن وحسن خلقه بعد اساوة فی الملبس
تانق ولا یلبس الا فاخرا مع السین • طاقدیس یعنی
طاق مانند و تخت خسرو پرویز را طاقدیس میگفته اند مثالش
شیخ نظامی گوید بیت بکرد اگر تخت طاقدیس • زبان پادشاهان
خاک لیس • اما در نسخهٔ میرزا بمعنی صفهٔ سلیمان و ایوان شاهان
و تیزی پیش عمارت آمده طرسیقوس بضم طا و قاف زاهد نصرانی
و حکیمی از ایشان مثالش خاقانی گوید بیت کنم در پیش طرسیقوس
اعظم • ز روح القدس و ابن آب مجارا • و طرسیقوس نیز بنظر رسید
مع الشین • طرطانیوش نام جزیره که عذرا انجا افتاد و خلاص شد
عنصری گوید بیت بشد از پس رنجهای دراز • بیکی جزیره رسیدند

باز

باز • کجا نام او بود طرطانیوش • در آن پادشا نام او نوکیوش
طرطیانوش دبیر سکندر که لشکر زنگ او را کشته و خون او را
آشامیدند مع العین • طوف بضم طا زن پر و کننده باشد کذا فی التحفه
مع الکاف الفارسی • طورک بضم طا و سکون واو و را نام سپهسالار
ضحاک اسدی گوید بیت شد آن لشکر پوش در پیش طورک • دوان
چون رمه پیش از پیش گرگ مع اللام • طغرل بضم طا و را مرغ شکاری
باشد اسدی گوید بیت دل تیهو از چنگ طغرل بداغ • ربایند باز
از دل سیغ ماغ • و بکسر را نام پادشاهیست مثال این معنی را شیخ سعدی
گوید بیت شنیدم که طغرل شبی در خزان • گذر کرد بر هندوی پاسبان
و میرزا ابراهیم گفته که این لفظ ترکیست اما از ترکان تحقیق کردیم گفتند
ترکی نیست مع المیم • طارم در نسخهٔ میرزا خانهٔ چوبین باشد
چون خرگاه و سراپرده و گنبد و مجری که از چوب سازند و بر اطراف
باغ نهند تا مانع دخول باشد مثال معنی سراپرده و خرگاه و گنبد
شیخ سعدی گوید بیت چه میخواهی از طارم افراشتن • همینت بس
از بهر بگذاشتن مع النون • طبرخون پید سرخ باشد و پید طبری نیز گویند
و در نسخهٔ حسین وفائی مسطور است که چوب پید سرخ که ترکان علد
از آن زاد در حلقهای آهنین تعبیه کنند و بهم پیوندند و نیز سرخ پید را طبرخون
گویند طیسفون بفتح طا و سین مهمله و سکون یاء حطی و ضم قاف نام
شهریست در ایران زمین که نشستگاه پادشاهان ایران بوده طغرج
خان پادشاه سمرقند باشد در تحفه و در آداب الفضلا پادشاه تبت

نشستگاه

و نیعا باشد مثالش خاقانی گوید بیت تاج بر بود از سر مهراج زنگ
یاره طغماج خان کرد آفتاب مع الواو ماها طبطو بفتح طاء اول و ضم دوم
و سکون باء موحده نام مرغیست آبی مع الطاء ماها طبجه بوزن رنجه نام
شهریست بکوه قاف طیره بوزن خیره بمعنی خجل باشد مثالش حکیم
خاقانی گوید بیت دید کز جای برنخواستمش طیره بنشست و دل ز من
برخواست و ازاین بیت شیخ سعدی که بیت دو چیز طیره عقلست
دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی بمعنی خجلت
و آزردگی مستنبط میشود و بعربی طیره بکسر طاء فال بد و بفتح طاء خشم
باشد طشت و خایه نام بازیی باشد و مثالش خاقانی گوید بیت
طشتیست این سپهر و زمین خایه در آن گر علم طشت و خایه ندانسته
بدان باب العین مع الالف ماها عنقا سیمرغ باشد مثالش خواجه
حافظ گوید بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه
باد بدستست دام را و دیگر بمعنی نوایی از نواهای موسیقی باشد مثالش
این معنی شاعر گوید بیت ز دستان قمری در ان بانگ عنقا ز آواز
بلبل در ان زخم مزهر علالا بانگ و تشنیع باشد شاعر گوید بیت
بجاز جو سوی ما اگر تماشا ستادین سو ستر الله علینا چه علالاست
درین کو عاشقبا نام طعامیست ترش در نسخه میرزا مثالش بسحاق
اطعمه گوید بیت پیش از آن دم که مزعفر بشکافد چون گل داغ او چون
جشتی بر دل عاشقبا بود عیشه بشین معجمه بوزن پیشه قرارگاه
جنین باشد در رحم ایضا مزه مثالش خاقانی گوید بیت بپا کرم

ازانها

از شرح یوسف بدوری علیسی از پیوند علیشا مع الباء ماها عتاب بضم
عین و تشدید تاء قرشت نام شخصی باشد که مخترع خاراست که
یکی از جامهای قیمتیست و آنرا خارای عتابی گویند مثالش شیخ
سعدی گوید بیت ابلهی صد عتابی خارا گر بپوشد خریست عتابی
و بتخفیف تا نیز آید مع الجیم ماها عیسی مسیح یعنی آنروز که مایده بر عیسی
نازل شد مع الدال ماها عجب رود در نسخه میرزا آواز مزامیر باشد
مزماری گویند مزامیر جمع آنست مع الراء ماها عمار بضم بوزن بهار نام وضع
عماری باشد و نیز عماری را گویند حکیم فردوسی گوید بیت همه جامه
گوهر شاهوار همه تازی اسپان بزرین عمار مع السین ماها عروس
نام گنجی از کیکاوس که بطوس داده بود و گنجی و آنرا بگودرز سپرد
که بزال و گیو و رستم بدهد خسرو پرویز را نیز گنجی بود که عروس نام
داشت فردوسی گوید در تعریف گنجهای هشتگانه خسرو پرویز
بیت نخستین بنیاد گنج عروس ز چین و ز برطاس و از روم و روس
مع الکاف التازی ماها عروسک منجنیق کوچک را گویند شیخ نظامی
گوید بیت عروسک زنانی چو دیوان شموس خجل گشته زان قلعه
چون عروس و نیز نام پرنده ایست که بشب پیدا باشد و بانگ
کند و در مؤید الفضلا بمعنی کرمی که بشب چون آتش نماید نیز آمده
عژک بزاء فارسی در نسخه میرزا سازیست که مطربان نوازند و
در مؤید طنبور باشد مع الکاف الفارسی ماها عنگ بوزن جنگ
در تحفه بانگ خر باشد عدنگ بدال مهمله بوزن خدنگ مردم ابله

و نامطبوع را کویند کذا فی التحفه مع الواو ما عو بفتح عین آواز و بانک باشد
اسدی کوید بیت قناده غو طبل طغرل در ابر کریزان ز بانک سواران
هزبر مع الها ما غوه بضم عین و فتح فا مشدد پوستینی باشد از پوست
بره که موی نرم داشته باشد رودکی کوید بیت روی هر یک چون دو هفته
شکل ماه جامه شان غوه سمور یشان کلاه غنجه بوزن غنچه کرد کردن
و سرشتن باشد ابو العباس کوید بیت هیچ ندانم بچه شغل اندری
ترف همی غنجه کنی یا شکر مع الیا ما غسلی انچه یهودان بر جامه دوزند
از جهة امتیاز شیخ سعدی کوید بیت آن حلاوت که تو داری نه عجب
کز دستت عسلی پوشد و زنار ببندد زنبور این از نسخه میرزا
منقولست اما انچه بصواب اقربست آنست که عسلی جامه ایست
مخصوص کبران و بیت مرقوم باین معنی مناسبت بیشتر دارد
باب الغین مع البا ما غاب دو معنی دارد اول حدیث بیهوده و لا طایل
باشد رودکی کوید بیت تا کی بری عذاب و کنی ریش را خضاب
تا کی فضول کوئی و آری حدیث غاب دوم باز مانده خوردنی باشد
شمس فخری کوید بیت یقین که باشد سرمایه غذای وجود ز خوان نعمت و
احسان او بشارت غاب غرشب بضم غین و سکون زا و فارسی دانه
انکور باشد شمس فخری کوید بیت از دست میر شیخ سحاب ارمی برد
لعل و عقیق روید از زر بجای غرشب غوک چوب همان دود که کر
کذشت در دال مع الها ما غت بضم البا و نا دان شمس فخری
کوید بیت هست با فضل شیخ ابو اسحق تیر کردون ز راه دانش

غت

غت غوشت بوزن کوشت برهنه مادر زاد باشد رودکی کوید بیت
شد بکرمابه درون استاد غوشت بود فربه کلان بسیار کوشت
در اکثر نسخ چنین آمده اما ابو حفص سغدی غوش را باین معنی آورده
غلت غلطیدن باشد غرشت بضم غین و کسر را مشدد آواز
با مهابت حیوانات باشد و در شرفنامه بمعنی آواز اسب باشد
مثالش خاقانی کوید بیت بحری که عید کرد بر اعدا به پشت اسب
از غو تش در خش و ز غرشت شدرش مع الجیم التازی ما غلفج بفتح
غین و فا و سکون لام زنبور سرخ باشد مثالش شاعر کوید بیت
چون ز لب نوشم نمی بخشی تبا همچو غلفج نیش بر جانم مزن اما شمس
فخری بسکون فا و حرکت لام آورده و گفته بیت ز رسم نیش نیارد
زد غلفج بپالیز بایان بر سج سنجی غنج بوزن کنج جوال باشد مثالش
ناصر خسرو گوید بیت همچون کدو نی سوی نبید و سوی نجبه اکنده بکاوری
دو خرواری غنجی و در بسامی مسطور است که غنج جوالیست مانند
خرجین و آنرا بعربی خرجه کویند بضم خا معجمه و سکون را مهمله و فتح
جیم و شمس فخری بمعنی سرین مردم و حیوانات آورده و شیخ را مرادف
او کرده و گفته بیت بفرمانش حیوان و انس و پری همه داغ دارند
بر شیخ و غنج غارج بکسر را شرابی که در صبوح خورند شاعر کوید بیت
خوش آن نبید غارجی با دوستان یکدله کیتی بآرام اندرون مجلس
ببانک و ولوله و در مؤید الفضلا بفتح را مهمله آمده غلج بکسر غین
و سکون لام کرهی باشد که آسمان شوان کشود شمس فخری کوید بیت

شاها تویی که دامن عمر ترا نجوم • باد امن ابد بسبقا غلچ کرده اند • و بفتح
لام نیز آمده معروفی گوید بیت ای آنکه عاشقی بغم اندر غمی شده • با من
بیا بدامن من در فکن غلچ غرفج بفتح غین و فا و سکون را مهمله درخت
که آتش بود در آن گیرد و آنرا کرچ نیز گویند غنج بفتح غین و سکون
فا شمشیر آبدار را گویند شمس فخری گوید بیت ابو اسحق بهر دفع دشمن
همی تا برکشیده‌ست آبگون غنج • و در تحفه بمعنی آبگیر نیز آمده است
غریفج بفتح غین و فا و کسر را مهمله همان معنی که گذشت و در نسخه میرزا
و در آدات الفضلا بمعنی خلاب تیره آمده که پای از آن بدشواری
برآید غلیواج مرغ گوشت ربا باشد که او را خاد و زغن و غلیواژ
نیز گویند مع الجیم الفارسی ماها غرمچ بفتح غین و میم و سکون را مهمله از زن
بچه بچربش یا بگوشت غلغلیچ دغدغه باشد یعنی زیر بغل بخارند
تا اینکس بخنده افتد و در خراسان کلغوچه خوانند لبیبی گوید بیت
بجان بدارم من جای غلغلیچ کش • که او بمالش اول شود ز خود بیهوش
غنج بفتح غین و سکون فا سند آنرا گویند مع الدال ماها غرد بوزن
زرد خانه تابستانی بود ابو شکور گوید بیت بسا جای کاشانه خانه
غرد • بدان اندرون شادی و نوش خرد غند بضم غین و سکون نون
گرد و باهم آمده مثالش عنصری گوید بیت نقصان ز دیدن بماند نکند
که ایشان همیشه نباشند غند مع الذال ماها غرید بوزن دوید دختری
که چون بشوی دهند ظاهر شود که دختر نیست مثالش شمس فخری گوید بیت
دختر افکار من در مدح شاه • هست عذرا نیست بی‌شبهت غرید •

تا بچند

تا به چند یکی نظر رخسار شان • روح قدسی جان بر کند آورید • و در آدات
الفضلا غرید آمده بباء موحده بوزن فرقد غراشید بوزن خراشید
یعنی خشم گرفت و غراشیده خشم گرفته باشد غژید بزاء فارسی بوزن خزید
چیزی باشد که چون برهم گذارند بر هم نشیند بواسطه جنسیت کسائی
گوید بیت زاغ بیابان گزید چون بیابان گزید • باد بگل بر زید گل
بگل اندر غژید غوشاد بشین معجمه بوزن نوشاد جایگاه گاوان
و گوسفندان باشد شمس فخری گوید بیت که با بر و پاس تو اندر کنام شیر و
پلنگ • کند شبان بشبان از پی گله غوشاد • و صاحب آدات الفضلا
بمعنی جایگاه دیوان و کاروان نیز آورده و گفته که درخت بلند را
نیز گویند غنود یعنی بخواب شد خسرو شیرین بیت بآسایش توانا
شد تن شاه • غنود از اول شب تا سحرگاه غرنبید یعنی بانگ کرد
مثالش عنصری گوید بیت لشکر شاه بهر کین جنبید • نای رویین و
کوس بغرنبید مع الرا ماها غنجار بجیم تازی بوزن زنگار گلگونه
باشد کسائی گوید بیت لاله بغنجار سرخ کرده همه روی • از حسد ش
خوید بر کشیده از ره نیل غر بضم خایه و به باشد مثالش رودکی گوید
بیت پسر کند دهان داری و پای • خایگاه غر هر یک چون درای
و نیز آن گرهی باشد که بر گردن و غیره برآید که بریدن آن خطرناک
باشد و دیگر باد در دهن جمع کردن بود جهت آنکه کسی دست زند
و آنرا زنبقل نیز گویند و این معانی از نسخه میرزا منقولست و در
تحفه غر و غرغر هر دو بمعنی خایه و به باشد غر بفتح قحبه باشد و بد

دل اغردل گویند مثالش خلاق گوید بیت بلای ماست این دربان
غزان * خداوندا بگردان این بلا را غاتغر بسکون تا و فتح فا شهریست
که در آن سرو خوب بسیار باشد عنصری گوید بیت سرای و باغ تو
آراسته بسرو بلند * چه سرو غاتغری و چه سرو کاشغری غور نام
ولایتیست مثالش شیخ سعدی گوید بیت شنیدم که از پادشاهان
غور یکی پادشه خر گرفتی بزور مع الزا ها غاز غاز یعنی از هم شکافته
باشد مثالش تاج بها گوید بیت روی نشوئی نکنی یک نماز * کای
ای کون زنت غاز غاز غز بضم غین جنسی از ترکان غاز نکر که در
زمان سنجر قوت گرفته و خراسان را مسخر کردند حکیم خاقانی گوید بیت
ای چشم تو فتنه فلک را قلاوز * ابروی تو بر کلاه خوبی قندز * بی جان
تو شیر کمر زه را سازد بز * با غارت تو عقاب از غارت غز مع الزا
الفارسی ها ها غاژ یعنی مردم دهان فراخ شمس فخری گوید بیت شم چرغ
دان بنزدیک یم * جهان لقمه دان بنزدیک غاژ غلیواژ همان غلیواج
که گذشت غژیغژ بوزن و معنی غژیغج مذکور غژ امر بغژیدن که
بمعنی بزانو و دست و سرین رفتن کودک باشد مثالش مولای رومی
گوید بیت لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب * سوی او میغژ و او را
می طلب غژ نیز باین معنیست مثالش هم او گوید بیت گر تو باشی راست
ور باشی تو کژ * پیشتر میغژ بدو و اپس مغژ مع السین ها غرس بفتح
غین و را مهمله خشم و تندی باشد غورمکس با را موقوف نوعی از
زنبور خورد مانند مگس کبود چشم و شیر رنگ باشد کذا فی المؤید مع الشین

غاش

غاش کسی که بغایت کسی را دوست دارد و عشق او بنهایت باشد
رودکی گوید بیت خویشتن پاک دار و بی پرخاش * هیچکس را مباش
عاشق غاش * و در نسخه میرزا بمعنی پلید طبع نیز آمده یعنی کنده دهن
و در آدات الفضلا بمعنی شور و غوغای سخت نیز آمده غاوش بوزن
چاوش خیاری بزرگ که از برای تخم نگاه دارند اما شمس فخری بفتح
واو آورده و با ترکش و کش قافیه کرده و گفته بیت مریخ را حمل سال
کردند حمله قربان * هر که کند کانت بر بسته اندر ترکش * پالیز حشمتت را
چون وقت ذرع باشد * از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوش غوشنا
چوبی سخت که از آن تیر و نخه رباب و امثال آن سازند خسروی
گوید بیت انداز دابروانت همه ساله تیر غوش * و آنگاه گویدم که خروشان
مشو خموش غرمانوش براء مهمله و میم و نون بوزن افلاطون طرخوان
باشد غنجموش بنون و جیم و میم بوزن اشکبوس عوکب باشد غرش
و غراش هر دو بفتح خشم و خراش باشد در نسخه میرزا و در زفانگویا
غرش بفتح خشم و خراشیده و خشم آلوده باشد و در آدات الفضلا غرس
و غوس هر دو بسین مهمله اول بکسر غین و دوم بضم غین خشم و خراش
باشد غیش بوزن کیش غم و اندوه بسیار باشد مع الفا ها غف
بفتح موی جعد باشد شمس فخری گوید بیت نشاط بود دست ظفر تا بگشاید
در معرکه از باد صبا رایت تو غف مع القاف ها غیداق بفتح غین با دال
مهمله نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق که تیرهای آنجائی نیک
راست و سخت می باشد که اگر بر سنگ زنند سنگ را بشکند و آن

تیر اغیداقی گویند مع الکاف الفارسی باب غالوک و غابوک اول بضم لام و دوم
بضم بای موحده مهره کمان گروهه باشد خسروی گوید بیت کمان گروهه
زرین شده بچرخ هلال ٭ ستارگان همه غالوکهای سیم اندود ٭
غشاک بشین معجمه بوزن مغاک کنده و ناخوش بود طیان گوید
بیت از دهان تو همی آید غشاک ٭ پر گشتی بریخت مویت از بهاک
غوشاک بشین معجمه بوزن دوشاب سرگین ستور که آنرا خشک کنند
و غوشای نیز گویند غمازک بفتح غین و زای معجمه و تشدید میم چوبکی باشد
که بر شست ماهی بندند و آن در آب فرو نمیرود اما چون ماهی بقلاب
می آویزد آن غمازک فرو میرود معلوم میشود که ماهی بقلاب آویخته
غساک بسین مهمله بوزن مغاک فرغند باشد که بر درخت
پیچد و بخشکاند و آنرا بتازی عشقه گویند غسنک بفتح غین و سین
مهمله گلی که مردم را بگزد و خون بمکد غدرک بدال و را مهملتین
بوزن مردک نوعی از اسلحه که اهل هند کدر خوانند غضبان فلک آفتاب
باشد و آنرا صاحب التاج نیز گویند غوک جغز باشد که وزغ نیز گویند
و بعربی ضفدع گویند مثالش حکیم سنائی گوید بیت اندرین بحر
پیکر از چو غوک ٭ دست و پائی بزن چه دانی لوک غبنک بضم غین
و کسر بای موحده و فتح نون و غژنک بضم غین و سکون زای معجمه و فتح
نون نام گیاهی باشد که بدل اشنان از آن جامه شویند و آنرا غوشنه
نیز گویند مع الکاف الفارسی باب غاوشنگ بفتح شین معجمه و سکون واو و نون
چوبی باشد که گاو بآن رانند شمس فخری گوید بیت چو گاویست خصمش

بالای ابر

برای ادب ٭ نفرم نجد او را مگر غاوشنگ غرماسنگ بفتح غین و سین
مهمله و سکون را مهمله و نون ثانی سنگی باشد که بروغن جوشانند
باشند ابو شکور گوید بیت گر من بشبل پشنگم با تو غرماسنگم ٭ ور زانکه
تو چون آبی بر جسته دلم ناری ٭ از این بیت بفتح را ظاهر میشود اگر
بسکون قرار ندهیم غدنک بدال مهمله بوزن فرنگ پی اندام و ابلی باشد
مثالش شمس فخری گوید بیت مخالفان شمار اشرنگ باشد شهد ٭
که وقت خلق جهان را البخر همچو غدنک غرنک براء مهمله بوزن خورنگ
آوازی نرم و ناله که در حین گریه از گلو برآید مثالش ظهیر گوید بیت
به پیش خسرو روی زمین برآرم بانگ ٭ چنانکه در خم گردون فتد غریو و
غرنگ غنک بوزن زنگ تیر عصار خانه باشد یعنی آن چوب
دراز که سنگ گران بر آن نهند تا روغن از کوچین بیرون آرند
منجیک گوید بیت چند شوی چند ندیم ندم ٭ گوش برون آر دل
از غنک غم غراونک بفتح غین و را مهمله دوم و سکون الف و واو
و نون تخت بزرگ باشد کذا فی المؤید مع اللام باب غال دو معنی دارد
یکی غلطیدن باشد عماره گوید بیت آهو مر جفت را بغالد بر خوید
عاشق معشوق را بباغ بغالد ٭ دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه
هم او گوید بیت کسی که در دل او کار کرد خصمی تو ٭ بجای خانه و کاشانه
چرخ دادش غال غنجال بجیم تازی بوزن زنگار میوه ترش باشد
شمس فخری گوید بیت اگر صبا سخن لطف او کند در باغ ٭ نبات مصر
شود بر درختها غنجال غول جای گوسفند و غار و بوم کند در دشت

ونیز دیو بیت که بهر شکل که خواهد بر آید ابو شکور کوید بیت کاهی چو
کوسفندان در غول جانی ؛ کاهی چو غول کرد بیابان دوان دوان
اما بمعنی دوم عربیست و دیکر در نسخه وفائی بمعنی حرامزاده آمده رود
کوید بیت ایستاده دیدم انجا دزد غول ؛ روی زشت و چشمها همچون
دو غول ؛ غول مصرع ثانی بمعنی اول باشد و دیکر غول بمعنی کوش
آمده که عرب آنرا اذن کوید مع المیم ما غرم بضم غین و سکون را مهمله
میش کوهی باشد عنصری کوید بیت تو شیری و شیران بکردار غرم ؛ برو
تارهای دلم راز کرم ؛ کرم بمعنی غم و اندوه باشد غژم بضم غین و سکون
زا فارسی دانه انکور باشد که شیره و تکس در اندرون باشد مثالش
بهرامی کوید بیت برکونه سیاهی چشمست غژم او ؛ هم بر مثال مردمک چشم
از او تکس ؛ و نیز بمعنی خشم و کینه آمده و باین معنی بزا تازی نیز آمده
مثالش هم او کوید بیت هیچ دانی که چیست زاده تاک ؛ مایه هر منی و
مایه غژم مع النون ما غن بفتح غین شک عصاری باشد یعنی سنک
کران که از چوب آویزند از برای روغن کرفتن رودکی کوید بیت هر کلی
پژمرده میکردد زدهر ؛ مرک بفشارد همه در زیر غن غژیدن بزا فارسی
بوزن ریزیدن بزانو و دست رفتن کودک خورد و بعضی بسرین
رفتن را کویند غژیدن بوزن کشیدن نیز باین معنیست غرن بفتح
غین و را مهمله بانک نوحه و کریستن شمس فخری کوید بیت اکر ز تربیت
اصطناع شاه بدی ؛ ملوک عصر بدندی همیشه جفت غرن غلبکن
بفتح غین و با و کاف و سکون لام دری باشد مشبک که از چوب یا نی

ساخته باشند

ساخته باشند و در روستاها بر در آویزند که از پس آن نکاه کنند ابو شکور
کوید بیت اکر از من تو بر نداری باز ؛ بکنی پی نیاز روی نیاز ؛
مردن و زیستنت هر دو یکیست ؛ غلبکن درچه باز یا چه فراز غلیژن
بلام و زا معجمه بوزن خریدن حماء باشد یعنی کل سیاه که در ته حوض
یا جوی باشد حکیم اسدی کوید بیت نهالی بزیرش غلیژن شدی
زبر چادرش آب روشن شدی ؛ و میرزا ابراهیم غلیون باین
معنی آورده و در مؤید غریژن نیز آورده که بجای لام را مهمله غولین
بلام بوزن رویین سبوی دهان کشاده باشد طیان کوید بیت
کدوی و سپاغ و آنین و غولین ؛ حصیر و جای روب و خیم و پالان
معنی آنین و خیم پیشتر کذشت غاریقون یکی از اجزای مسهل باشد
خاقانی کوید بیت چون غاریقون کریه و منکر ؛ و ز تربد هم میان
تهی تر غرشیدن بشین معجمه بوزن ترسیدن و غراشیدن بوزن
خراشیدن هر دو بمعنی خشم آلود باشد غرویژن بوزن و معنی پرویزن
باشد و آنرا پریزن و غربزان و غربزن نیز کویند و بتازیش غربال
و هلهال کویند غریدن بوزن بریدن آواز بلند برداشتن خسرو شیرین
بیت چو باد تیز باشد در دویدن ؛ چو رعد شد باشد در غریدن
و غریویدن نیز کویند غرژان برا مهمله و زا معجمه بوزن کیتران
همان غرویژن مرقوم غرنبیدن آواز در کلو پیچیدن باشد غضبان
بعربی خشمکین باشد اما فارسیان بر سنکی که از منجنیق اندازند
اطلاق کنند خاقانی کوید بیت طیان سرای دین قلمستان ؛ غضبان

بنای کوه دشتان غارتیدن و غلطیدن معروف‌اند غاژ کردن بزاء فارسی یعنی دانهٔ پنبه بیرون آوردن برای ریسیدن و پشم را مهیای رشتن کردن مع الواو غاوشو بسکون واو و ضم شین معجم خیاری بزرگ که از برای تخم گذارند مثالش شمس فخری گوید بیت پنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال باشد که آتشی بجهاند ز غاوشو غرو بوزن سرو نی میان تهی فردوسی گوید بیت یکی مرد شد چون یک آزاده سرو برش کوه سیم و میانش چو غرو غژغاو بفتح غین اول و سکون زاء فارسی در نسخهٔ میرزا بمعنی پریشانی سر کاکل باشد و پرچم که آنرا اکر کاو نیز گویند و در تحفه همین بمعنی پرچم باشد و نیز نام کاویست انوری گوید بیت پلنگ هیبات و غژغاو دم گوزن سرین عقاب طلعت عنقا شکوه و طوطی پر غریو بانگ و فریاد و مشغله باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت غریو از بزرگان مجلس بخاست که گویی چنین شوخ چشم از کجاست غنون بفتح غین و نون یعنی بخواب مثالش حکیم سنائی گوید بیت از درون شرع را متابع شو پس مرو فر بکام دل بغنو غنو بوزن دیو بانگ و فریاد باشد مثالش هم او گوید بیت صدمت صور و غنو تو گر جنگ هر دو هم چو رنگ با ارژنگ و غنو نیز گویند بفتح غین مع الهاء غباره بباء موحده و راء مهمله بوزن ستاره در نسخهٔ میرزا چوبی باشد که گاو بدان رانند غناوه بنون و واو بوزن کشاده ساز نیست مطرب باز او در زفانگویا نام یکی از اقسام بازیها باشد غراده

برا و دال

براو دال مهملتین بوزن قباده نوعی از پوشش سلاحی باشد چون خود کذا فی آدات الفضلا غتفره بتاء قرشت و فا و راء مهمله بوزن مغبچه جاهل و ابله باشد مثالش شاعر گوید بیت ندیدم چو تو من بکوه و دره یکی بینوا خام ابله غتفره غرشیده بشین معجم بوزن ترسیده و غرشیده بوزن خراشیده یعنی خشم آلوده باشد مثالش لیلی گوید بیت چو غرشیده کشتی زکین و ستیز که کهی از و دیو راه گریز مثال دوم آغاجی گوید بیت چنان شد غراشیده از کینه اش که آتش زبانه زد از سینه اش غرچه براء مهمله و جیم فارسی بوزن پرده مخنث و نادان باشد و در تحفه حلیمی بمعنی نادان و زبون باشد مثالش حکیم سنائی گوید بیت در گذر زین سرای غرچه فریب برگذر زین رباط مردم خوار و نیز نام ولایتیست در حوالی خراسان که گویند غور و غرچه غرنده شیر و گرگ خشم آلوده باشد که از غایت خشم آواز کند و بر خود بپیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند مثالش ابو المؤید گوید بیت بزرم اندرون ابر بخشنده بود برزم اندرون شیر غرنده بود غنیف بدو نون بوزن کینه جای زنبور و نحل گویند غنینه منج یعنی خانهٔ زنبور و آنرا بعربی خشرم گویند نخاو شین معجمتین و راء مهمله بوزن مرهم غرشنده بوزن شرمنده همان غراشیده مرقوم غرنبیده بانگ و خروش کرده باشد غرواشه براء مهمله و واو و شین معجم بوزن دنباله لیف جولاهه باشد لبیبی گوید بیت چو غرواشه لیشی بسرخی و چند که صد لیف از ده یکش بست نتوان غرنبه بضم غین و راء

و راء مهمله و فتح با بانگ و خروش باشد غروبه مشله غلبه بوزن کلبه
عقعق باشد که شیرازیان قالنجه گویند یعنی کلاغ پیسه و شمس
فخری گوید که عقعق باشد و آن مثل کلاغ پیسه است و گوید بیت
که آید در ضلالت دولت او ٭ تا آسا شود مسعود غلبه غلغلیچه
همان غلغلیچ مرقوم لبیبی گوید بیت چو غلغلیچ بود مرورا امامت
نیست ٭ که بر بسکیزد چون من در او بسوزم نیش غمنده بمیم بوزن
زننده غمناک باشد شمس فخری گوید بیت جهان بخشا توان
شاهی که باشد ٭ زنامت شادی جان غمنده غنبه بوزن جنبه
تشنیع و بانگ باشد لبیبی گوید بیت دو چیز زش بشکنج و دو بر کن
مندیش ز غلغل و زغنبه غوروات همان غرواشه مرقوم غداره بدال
و راء مهملتین بوزن کناره پیکان تیر بزرگ باشد در نسخه میرزا
و غراره نیز بنظر رسیده بدو راء مهمله اما در مؤید الفضلا بمعنی
آن رسنها باشد که همچون جوال راست کنند و کاه و غیره در آن کنند
غنده بضم غین و سکون نون و فتح دال عنکبوت باشد مثالش
شمس فخری گوید بیت حسود تو در کف او باد محنت ٭ بود همچون مگس
در دام غنده غنوده بوزن ربوده و غنویده هر دو بمعنی خوابیده باشد
مثال اول را شاعر گوید بیت ای آنکه غنوده براحت ٭ بیداری
خستگان بیاد آر ٭ مثال دوم انوری گوید بیت بر خاک درت فلک
تو گوئی که ز آرام ٭ طفلیست در آغوش و رقیبی غنویده غوزه بزاء
فارسی بوزن کوزه جوزقه که پنبه از آن بیرون آرند و در اصفهان

کلوزه

کلوزه گویند شمس فخری گوید براء مهمله بیت ابر از دست شیخ ابو اسحق
در کند غبه دانه از غوزه غوشه بوزن توشه در نسخه حسین
وفائی گیاهی باشد که آنرا خورند و دست نیز بآن شویند و در
نسخه میرزا و مؤید الفضلا غوشنه آمده بضم غین و سکون شین
و فتح نون و این اصح است غیب در نسخه حسین وفائی تیردان باشد
و در نسخه میرزا مسطور است که غیب بفتح دوایری باشد که بر سپر بود و
آن چوبهاست که ابریشم و غیره بر آن تافته و پیچیده باشند اما
از کلام استادان بمعنی پارهای فولاد یا آهن که بر خویش نصب
کنند آمده چنانکه عنصری گوید در مذمت بیابان بیت بخار علیه
بودی در خلش از جوشن ٭ بلمس جامه دریدی گیاهش از خفتان
غیشه بوزن شیشه گیاهی باشد مانند گیاه حصیر که کاه کشان
آنرا جوال کنند و نخ نیز گویند و در مؤید بمعنی جنگل انبوه نیز آمده
غانه بفتح نون شهریست در حدود یمن که خاک آن زر دارد چنانکه
از خاک روبه خانها زر بیرون آرند غفه بضم غین و فتح فاء شده
پوستین بره که بغایت نرم و خاص باشد غنجه بضم غین و فتح جیم
تازی و سکون نون معروف و نیز گرد کردن و سرکشتن باشد این
هر دو لغت از نسخه وفائی منقولست و بعین مهمله نیز آمده و گذشت
غغوده بغاو دال مهمله بوزن غنوده در تحفه بمعنی نهفته باشد
غلیشه بلام و تاء قرشت بوزن کشیده گیاهی باشد که از آن جوال
کاه کشان کنند غازه بفتح زاء تازی گلگونه باشد یوسف زلیخا

بیت زغازه رنگ گل را تازگی داد * لطافت انگوآوازگی داد * و نیز
چوبی باشد که در رخنهٔ چوبی دیگر نهند در حین شکافتن آن مع الیا ه
غوشای دو معنی دارد اول سرگین گاو باشد که در صحرا خشک شده
باشد دوم خوشهٔ جو و گندم است شمس فخری بهر دو معنی گوید بیت کار
خلقت نیاید از خصمت کار عنبر نیاید از غوشای غیداقی تیر
سخت که از سنگ گذاره شود منسوب بغیداق که اسم مقامیست
مثالش خاقانی گوید بیت پیک گشاد زشست تو تیر غیداقی * شود
چو پاسخ کهسار باز با غیداق غرنجی براء مهمله و جیم فارسی بوزن غرنجی
در نسخهٔ میرزا سرما باشد و در آدات الفضلا غرنجی آمده باضافهٔ نون
غامی بکسر میم در تحفه بمعنی ناتوان و ضعیف باشد غارجی بکسر را و جیم
تازی صبوحی باشد و در غین مع الجیم گذشت باب الفاء مع الالف
فراخا و فراخنا هر دو بمعنی فراخی باشد مثال اول شیخ سعدی گوید
بیت فارغ نشسته بفراخای کام دل * باری ز تنگنای لحد یاد ناوری
و مثال دوم هم او گوید بیت سودی نمیدهد فراخنای بر و دوش * گر
آدمی عقل و هنر باید و هوش * کاو از من و تو فراخ تر دارد چشم * پیل
از من و تو بزرگتر دارد گوش * و شمس فخری فرخا را باین معنی آورده و گفته
بیت بود چو چشمهٔ سوزن بچشم اعدایت * ز بس بلا و محن عالمی بدین
فرخا * و در تحفه فرخا بمعنی سختی و الم باشد که بکسی رسد فافا چیزی نیکو
و بدیع باشد کذا فی التحفه فاوا در نسخهٔ میرزا بمعنی شرمنده باشد کذا
فی الآدات فراشا براء مهمله و شین معجمه بوزن مبادا آن حالت را

لحنها

گویند که آدمی را واقع شود قبل از تب آمدن که پوست بهم آید و موی
راست شود و قشعریره گویند بعربی فنجا بنون و جیم تازی بوزن
فردا آن گمانکش را گویند که قبل از آمدن تب واقع شود و بعربی
تمطی گویند و بعضی آن را گهنزه خوانند گویند فلانکس گهنزد کذا فی
شرح السامی اما در آدات الفضلا بفتح فا برف باشد و بکسر فا دمه باشد
فرا بالا باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت بکشا فراتر مجالم نمانم
بماندم که نیروی بالم نماند * و بمعنی پیش نیز آمده و در آدات الفضلا
بمعنی کنج و میان و بمعنی دور و نزدیک نیز آمده مع البا ه فرسب
بفتح فا و راء مهمله و سکون سین مهمله درختی باشد که بام خانه را بآن
پوشند شهنامه بیت سرو قامتش چون آبنوسی فرسب * چو خشم آورد
بگذرد از سر اسب * و در نسخهٔ میرزا بمعنی جامه که از برای زینت بر سر خانها
کشند آمده فرب بفتح فا و راء مهمله نام رودیست عظیم کذا فی التحفه فریب
عشوه باشد مثالش حکیم سنائی گوید بیت در فریب آباد گیتی چند باید
داشت حرص * چشمتان چون چشم نرگس دست چون دست چنار فوب
بوزن خوب در تحفه بادی باشد که از برای دفع چشم بد از دهان بیرون
کنند فاراب نام موضعی که مولد معلم ثانی ابو نصر است و دیگر زمینی را
گویند که بآب نهر و قنات مزروع شود بر خلاف دیم مع التا ه فرت
بفتح فا و سکون را تار جامه را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت کسوت
عمر ابو اسحق را هست از نسج ابد هم پود و فرت * و در نسخهٔ میرزا نیز بمعنی تار
ضد پود آمده و نیز گیاهی باشد که درد شکم را سود دارد فراشت یعنی

قالوش چنانچه شیخ نظامی گوید بیت زبانش کرد پاسخ را فرامشت
نهاد از عاجزی بر دیده انگشت فرمست بفتح فا و میم وضم را دوم
و سکون را اول و سین مهمله شخصی را گویند که چیزی کم خورد و بواسطه
چیزی کم خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان شده باشد و او را بعربی
قصیع گویند بقاف و صاد و عین مهملتین بوزن شفیع فرهست
بر او سین مهملتین و ها بوزن بدست بمعنی جادو باشد مثالش
شمس فخری گوید بیت چه غم از کید دشمن جاه او را پیمبر را چه از نیرنگ
فرهست فروت بفتح فا و را بمعنی بسیار باشد و در نسخه میرزا فهرست
معروف و فهرست معرب آنست و در تاج الاسامی مسطور است که
اَلفِهرِسُ كِتابٌ الَّذي يُجمَعُ فيهِ الكُتُبُ وَقالَ
اَبُو مَنصُورٍ هُوَ مُعَرَّبٌ مثالش شیخ نظامی گوید بیت فهرست
جمال هفت پرگار از هفت خلیفه جاکمی خوار مع الجیم التازی فرنج
بضم فا و را مهمله و سکون نون کسی را گویند که خایه او دبه باشد و بمعنی
زشت نیز آمده فرنج بضم فا و را مهمله و سکون نون پیرامن دهان باشد
از بیرون مثال هر دو لغت را شمس فخری گوید بیت آنچنان سوخته
در هیجا بندگانش بخون دشمن فرنج که چو تشنه بروز گرم در آب
همه در خون نهند بنج و فرنج و دیگر گرانی باشد که مردم را در خواب
فرو گیرد و فرنج مثل او باشد بهر دو معنی فرهنج عقل و ادب را گویند
شمس فخری گوید بیت جمال دینی و دین آنکه دارد عطای فضل و عدل و
رای فرهنج فرخ بفتح فا و را و سکون خا صورتی باشد عظیم زشت

و پلید

و پلید مثالش لبیبی گوید بیت ای بو الفرخ ساده همیدون همه فرخ
نامت فرخ و کنیت ملعونت بو الفرخ و برخج نیز گویند فلخ بفتح فا
و لام قفل و غلق در باشد شاعر گوید بیت در بفلخ اندر بکردم استوار
در کلیدان اندرون بستم بدنگ فرخج براء مهمله و خاء معجمه بوزن فرهنگ
نصیب باشد مثالش حکیم اسدی گوید بیت مرا از تو فرخنج جز درد نیست
چو من در جهان سوخته مرد نیست فج بضم فا بمعنی فروهشته لب باشد
کذا فی المؤید فرنج بفتح فا و سکون را مهمله و نون در شرفنامه بمعنی
همان فرنج مرقوم آمده یعنی پیرامن دهان و گرانی که در خواب مردم را
فرو گیرد و آنرا استنه گویند و در لسان الشعرا فرمانج شاخ بزرگ
باشد که پیوند شاخ دیگر کنند و در مؤید شاخی باشد که ببرند تا شاخ
دیگر خوب بر دهد اما در سامی شاخ تاک باشد که در زیر زمین کنند و
از موضع دیگر سر آنرا بیرون آرند و بعربی پاغکیس گویند بفتح غین و
کسر کاف و آخرش سین مهمله فرنج بفتح فا و کسر را مهمله و سکون یا حطی
نباتیست که آنرا اکر ترکی و ویرج و درج نیز گویند مع الجیم الفارسی فرخج
برا مهمله و خا بوزن درخت در نسخه میرزا بمعنی کفل اسب و رشوه آمده
اما در ادات الفضلا بمعنی زشت و کفل اسب آمده فرغانج برا مهمله
و غین معجمه و نون بوزن فرمانج ماده گاو فربه کوچک باشد کذا فی الآ دات
و در نسخه میرزا مسطور است که لفظ ترکیست مع اللام فلج بفتح
فا تلخ باشد حکیم انوری گوید بیت ای خداوندی که هر که خدمتت کرد بی
کشید از ره چپش فلک ره گردنش افکند فج فلج بفتح فا و لام ابتدای

کارها شمس فخری گوید بیت بضبط ملک دگر ابتدای نهضت کن * که کارهای
ترا بدین مبارکست فلج فرکاشه بفتح فا و سکون را مهمله و ضم میم در نسخه
میرزا آن شیر باشد که در طعام ریزند مع الدال ماها فرزد بفتح فا و
و سکون را مهمله بمعنی چیزی را از هم دریده باشد خسروی گوید بیت
خود طرازید و باز خود بفترد * خود برآورد و باز ویران کرد * و در
تحفه فترید نیز باین معنی آمده و بمعنی دریدن نیز بنظر رسیده فدوند
بدال مهمله و واو بوزن فرزند چوبیست که در پس در اندازند بجهت
استحکام فرزد بضم را مهمله و سکون زا معجمه سبزه باشد که بر روی
آب پیدا شود و زمستان و تابستان سبز باشد شمس فخری گوید بیت
ز فیض کف کشت زار امید * تر و تازه دایم بسان فرزد فرغند
براء مهمله و غین معجمه بوزن فرزند متعفن و بدبو باشد مثالش
هم او گوید بیت ملکداری ز دشمنت ناید * بوی عنبر نیاید از فرغند
فمرد بوزن سترد بمعنی شکاری باشد کذا فی الادات و المؤید
و بمعنی ماضی از فمردن نیز آمده فرکند براء مهمله و کاف تازی بوزن
فرزند راه گذر سیل بود که کنده شده باشد و جای جای آب
ایستاده باشد شمس فخری گوید در تعریف اسب بیت وقت سیرش
چه شخ و چه دریا * پیش گامش چه کوه و چه فرکند * و در تحفه بمعنی
رهگذر آب آمده خواه بزمین و خواه بدیوار و متمسک باین بیت
شد بیت نه در روی آدمی را راه رفتن * نه در وی جویها را جای
فرکند فراوند براء مهمله و واو بوزن دماوند چوب پس در باشد

که فدوند

که فدوند و پژاوند نیز گویند فرتود بوزن و معنی فرتوت باشد کذا
فی المؤید الفضلا فرهمند بفتح فا و میم و سکون را و ها و نون خردمند باشد
شاه ناصر خسرو گوید بیت فرهمندی را بدل در جای ده * سودکی
داردت شخصی فرهمند فرغند بزاء فارسی و غین معجمه بوزن فرزند عشقه
باشد شمس فخری گوید بیت باغ عمر ترا مباد خزان * شاخ بخت تو ایمن
از فرغند * و براء مهمله نیز بنظر رسیده فغند بغین معجمه بوزن
کمند بر جستن باشد شاعر گوید بیت هم آهو فغند است و هم تیز تک
هم آهسته خویست و هم تیز گام فلغند بلام و غین معجمه بوزن فرزند
خاری باشد که بر سر دیوار باغها نهند و آنرا پرچین نیز گویند شمس
فخری گوید بیت جنبش شیب تازیانه چو دید * بجهد از سر دو صد
فلغند * و در نسخه میرزا بمعنی محل خطرناک از دریا که آنرا فم الاسد
گویند نیز آمده فرند بکسر فا و را مهمله و سکون نون جوهر شمشیر باشد
فند بوزن قند همان ترفند که گذشت یعنی سخن بیهوده شمس فخری
گوید بیت چکند با تو حیله بدخواه * پیش معجز چه قدر دارد فند *
و در مؤید بکسر فا نام شاعریست مع الدال ماها فرسند براو سین مهملتین
بوزن بخشد یعنی فرساید شمس فخری گوید بیت چنان باد تا حشر
لیس بقایت * که دست فنا دامنش انفرسد فرود بمعنی زیر باشد
ضد بالا مثالش حکیم انوری گوید بیت وصف آن دیگران دگر
نکنم * که فرودند در بر از خورشید * و در نسخه میرزا بمعنی فرغنه
و نام برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بود آمده فلاذ بلام بوزن

فساد بیهوده باشد مثالش شمس فخری گوید بیت بجز ثنای تو باشد
حدیث جمله فلاد ٭ بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان فغنود بنون بوزن
ربود یعنی فریفته و غره شد مثالش رودکی گوید بیت بغنود چشم بر
درم و آب مین ٭ دل بر خرد و علم و بدانش بغنود ٭ و بمعنی آرام
گرفت نیز آمده و دیگر شخصی را گویند که در رفتار یا در گفتار توقف
کند و سخن را سبک شواند گفت فلید بوزن کلید چیزی در جایی
سپوختن و فرو بردن باشد تا ریش شود فاره بکسر راء مهمله
نام بازیی از بازیهای نرد و بمعنی شهاو کاه کوهی عرب بیت و بمعنی
اول و دوم خاقانی گوید بیت زین خانه دو شاخی اندر ستانه
انامل ٭ من فاره جهانم و ایشان زیاد منکر فتالید بتاء و لام بوزن
نداریدیعنی فشاند و ریخت و از هم گسست و پراگنده کرد عماره گوید
بیت باد برآمد بشاخهای درختان ٭ بر سر منجواره برگ گل بفتالید
و بمعنی برید و شکست نیز آمده فید بدو یاء حطی بوزن رسید بمعنی
بردل ... باشد فرشید نام برادر پیران ویسه باشد فلخید بلام و خاء
معجمه بوزن بخشید پنبه زده باشد و شمس فخری بمعنی پنبه زدن آورده
و گفته بیت قضا در پنبه زار عمر خصمش ٭ نیارد کرد کاری غیر فلخید فخمید
بخاء و میم بوزن فهمید یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کرد مثالش خجسته
گوید بیت جوان بودم و پنبه فخمیدمی ٭ چو فخمیده شد دانه برچیدمی
فلخود بلام و خاء معجمه بوزن فرمود کسی باشد که دانه از پنبه جدا کند و
در نسخه حسین وفائی بمعنی فخمید آمده و شمس فخری بمعنی پنبه دانه آورده

و گفته بیت خصمش بغنود است بدین زخرف دینی ٭ خرسند شود گاو بکنجاره
فلخود مع الراء فرسنگسار سنگ چینی بود که بر سر راهها برای نشان
راه کنند و در تحفه میلی باشد که از برای نشان فرسنگ ساخته باشند
و آزادر وازه هزار گام نیز گویند لبیبی گوید بیت نیابی در جهان
بی مهر یاری ٭ نه فرسنگی و نه فرسنگساری فرسنگ شکوه باشد
مثالش ملا جامی گوید بیت دلت خرم لبت پرخنده بادا ٭ ز فرّت
بخت ما فرخنده بادا فرغار براء مهمله و غین معجمه بوزن پروار بمعنی
آغشته باشد مثالش فریدالدین گوید بیت بوقت کینه نیابی
زخویشتن ٭ اگر بتعلم و عمان کنی دلت فرغار فرغر براء مهمله و
غین معجمه بوزن سپر جوی آب باشد اما در تحفه جایی باشد
که آب گذشته باشد و اندک اندک در گودها مانده باشد حکیم ازرقی
گوید بیت اگر آب تیغ تو در رفتن آید ٭ در آن سخت دریا بود هفت
فرغر فرویر بعد از فاء راء مهمله بوزن کدیور آنکه راه راست دارد
در دین کذا فی المؤید الفضلا فروار بالالف نام بستانی رودکی
گوید بیت آنکس که بدین وقت همی کردی هر سال ٭ خز پوش و بکاشانه
رو از شعر و فروار فیاوار بیاء حطی و واو بوزن هوادار و فیار
بوزن بهار هر دو بمعنی شغل و کار باشد عنصری گوید بیت مهر
ایشان بود فیاوارم ٭ غمشان من بهر دو بگسارم ٭ و مثال فیار
را رودکی گوید بیت نیست فکری بغیر یار مرا ٭ عشق شد در جهان
فیار مرا فرغار نام شهریست در ترکستان و نیز نام بتخانه باشد

وبمعنی اول حکیم سنائی گوید بیت کار اگر رنگ و بوی دارد و بس * جنداچون
مرحبا فرخار * و در نسخهٔ میرزا بمعنی آراسته هر چیز نیز آمده فرز بفتح هر دو
فا بشتاب خواندن و نوشتن حکیم انوری گوید بیت برگاشت
کلک کاغذ و فرفرو نوشت * بر فور این قصیدهٔ مطبوع آبدار *
و دیگر در نسخهٔ میرزا با ذزن باشد فرز بعد از فا رای مهمله بوزن
غدیر لسان الثور باشد و آن گیاهیست خوشبو و بآن تداوی
کنند و بعربی گوساله را فزر گویند فغور بعد از فا نون بوزن غرور
در نسخهٔ میرزا جدائی باشد فر بضم بمعنی کتابخانهٔ یهودان باشد
ایضا منه فرز بکسر بحزیت و افسوس فرود برای و دال مهملتین بوزن
سرور همان فرو... و ند که چوب پس در باشد و در نسخهٔ میرزا فراوند
نیز باین معنیست فرفور برای مهمله و فا بوزن محرور تیهو باشد
شمس فخری گوید بیت زهمت در هوای دولت تو * نیارد کرد شاهین
قصد فرفور * و حسین وفائی فرقور بقاف آورده فرخور برای مهمله
و خای معجمه بوزن فرفور در تحفه بچه تیهو باشد و در آدات الفضلا
جای گذر آب باشد فور پادشاه قنوج باشد که سکندر او را
کشت مثالش سنائی گوید بیت بود طبعم ز نظم و نثر فغفور *
چون ز اسکندر و مظفر فور * رسته در فویه بمعنی رنگ سرخی که بر خیش
نیک سرخ نباشد آمده فرتور برای مهمله و تاء قرشت بوزن مخمور
در تحفه بمعنی عکس باشد فام بفتح میم شهریست در حوالی فرخار که در
نزدیک او چاباتی واقع است که آهوی مشک در آن نافه اندازد

فغفشور

فغفشور بغین و شین معجمتین و نون بوزن پرندوش نام
شهریست در چین که جای بتان و بتگران باشد فار و فطیر
معروف اند فرار افراز باشد مع الزاء فراز چند معنی دارد اول
بمعنی باز باشد گویند از دی فراز یعنی از دی باز فرخی گوید بیت
بر او دل او بود من دی و پری * بر او دل خود باشم از امروز فراز
دوم بمعنی در آمدن و فرا رفتن باشد مثالش شیخ سعدی گوید
بیت درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز * که هر چه در دلم است از درم
فراز آید * سیم عکس نشیب باشد مثالش خواجه حافظ گوید بیت
مسافران بلا همره بلا باشند * که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
چهارم بمعنی پوشیدن در و امثال آن مثالش هم او گوید بیت
صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت * عشقش بروی دل در معنی
فراز کرد * پنجم بمعنی باز کردن و گشوده و باز کرده نیز آمده خلاق
المعانی گوید بیت چو سطح ارچه که افگنده ایم ولی پسریم * به پشتی تو
چو سند شویم سینه فراز * ششم در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی خوبی باشد
فراویز سجاف باشد مثالش خاقانی گوید بیت این فراویزی و آن
باز افکنی خواهد زمین * من ز چپ آسمان یک شانه دان آورده ام
فیروز ظفر یافتن باشد مثالش عبدالواسع گوید بیت دولت
فیروز و رای روشن و بخت جوان * همت والا و عزم فرخ و امر روان
فغیار بغین معجمه و یای حطی بوزن پرواز شاگردانه باشد و آنرا
بغیاز نیز گویند شمس فخری گوید بیت بهر طریق که خواهی همیشه ال...ده

بخشش بصله خیر و صدقه و فخیاره براء مهمله نیز باین معنی آمده و در
آدات الفضلا بمعنی عطای شعر نیز آمده فلرز بفتح فا و لام و سکون
راء مهمله جوز دنبی باشد که در دستمال و غیره بندند و در ماوراء النهر فلارنک
گویند رودکی گوید بیت آن کریچ و آن شکر برداشت پاک • و اندران
دستار آن زن ببست خاک • آن زن از دکان فرود آمد چو باد
پس فلرزنگش بدست اندر نهاد • مرد بگشاد آن فلرزش خاک دید
کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید فوز بضم فا بمعنی غلبه باشد حکیم
سوزنی گوید بیت بمروشاهجهان باشی تو آنکه • که اینجا لشکر سرها کنند
فوز • و در تحفه بمعنی پیراهن دهان باشد از آدمی و چهارپا و دد و دام
و نیز بمعنی آروغ باشد فریز براء مهمله بوزن تیز کیاهیست خوشبو
و کبابی که از گوشت و قدید کنند فکز بفتح فا و سکون کاف چیزی دیگر آن
باشد مثالش دقیقی گوید بیت ز بس که آتش فتنه بدل برافروزی • بیا
روی و غلیظی چو فکز آتشدان فرابرز نام مردیست از رای زنان دارا که
او را بجنگ سکندر رخصت نداد فرواز در شرفنامه همان فروار باشد
که گذشت اما در سامی فی الاسامی چوب کوچکی بود که پوشش سقف بر چوب
بزرگ نصب کنند و این اصحت فنارز نام محلیست در سمرقند که شراب
آن بغایت نیکو باشد کذا فی التحفه فرفوز همان فرفور که در باب را گذشت
یعنی تیهو فرویز بوزن پرویز همان فراویز که گذشت فرز بکسر فا و سکون
را سبزه باشد مع الزاء الفارسی ها فاژ خمیازه باشد و فاژه نیز آید بزیادت
ها مثالش طیان گوید بیت میکند چون زپیدا غی فاژ • در دهانش

نهاد باید

نهاد باید شرار فرژ بفتح فا و زاء فارسی کیاهی باشد تلخ که دردشکم را
سود دارد شمس فخری گوید بیت مخالفان شهنشه اگر خورند عسل
شود ز غم غصه و در مذاقشان چو فرژ • و صاحب تحفه گوید که آن از گیاه
ترکی و اکزیر گویند و در آدات الفضلا فرژ بفتح فا و سکون راء مهمله
آمده فریژ بوزن و معنی همان فریج مرقوم که گذشت مع السین ها
فرناس براء مهمله و نون بوزن الماس غافل و نادان باشد و مردم
خواب آلوده را بسبب غفلت فرناس گویند شاه ناصر خسرو گوید بیت
تو پاک باش و زنا پاک هیچ باک مدار • و گر جهان همه فرناس شد مشو
فرناس فرفوریوس و فرفوریس هر دو نام حکیمی که جلیس و انیس سکندر
بودند اقبال نامه بیت فلاطوس و والیس و فرفوریوس • که روح القدس
دستشان داد بوس فلیقوس نام پادشاه روم و بزبان رومی امیر
لشکر را فیلقوس گویند و در مؤید الفضلا مسطور است که در اصل فیلق
اوس بوده چه فیلق لشکر و اوس امیر باشد بزبان رومی فوزندیوس
نام شهریست فلاطوس نام استاد عذرا باشد عنصری گوید بیت
فلاطوس برگشت و آمد براه • بر حجره وامق نیکخواه مع الشین ها فش
بفتح مانند باشد شهنامه بیت چنین گفت رستم که ای شیر فش • ورا
پروراند باید بکش • و وش و دیس نیز باین معنیست و در نسخه میرزا
بمعنی مانند و پوز اسب و غیره باشد و بضم یال اسب و دنباله هر چیز
و دم که تازیش ذنب خوانند فاش پراکنده شده و آشکار شدن
خواجه حافظ گوید بیت فاش میگویم و از گفته خود دلشادم • بنده

عشق تو از مرد و جهان آزادم فرغیش براء مهمله و غین معجمه بوزن دریوش
موی‌ها باشد که از دامن پوستین نمایان و بزمین کشد از کهنگی
فرویش بوزن درویش کاهلی و فروگذاشت و عطلت در امور امیر
خسرو گوید بیت کر از لب شربتی ندهی کشتن هم نمی ارزم • چرا در کار
مات آخر چنین فرویش می آید فرخاش بوزن و معنی پرخاش باشد
و اورا آورد و نبرد و رزم نیز گویند فریش بفتح فا و کسر را پریشان
و ترت و مرت فیلکوش نام کلیست و پیلکوش نیز گویند فرامُش با
فارسی بوزن فراموش بمعنی بیهوشی باشد کذا فی المؤید فرویش
بفتح فا و واو و کسر رای مهمله اول یعنی راست این مع الغین باب فرغ
بضم فا دوست و معشوق باشد و بزبان ماوراء النهر بت را فغ گویند
و فغستان بتخانه را گویند حکیم عنصری گوید و بهر دو معنی حمل توان کرد
بیت کُشم فغان کُنم ز تو ای بت هزار بار • کشا که از فغان بود اندر
جهان فغان فراغ باد سرد را گویند و بمعنی فراغت عربیست
شمس فخری گوید بیت یکدم فراغ نیست ظهیر از در کهش • از بیم آنکه
برسر او بگذرد فراغ فرغ بفتح فا و سکون رای مهمله در تحفه جوجه باشد
فروغ معروف مع الکاف التازی باب فراک دوالی باشد که از زین
آویزند بجهت آنکه چیزی را ببندند مثالش خلاق المعانی گوید
فتراک تست عروة وثقی که جبرئیل • در وی زند ز روی شرف دست
اعتصام فرشتوک بشین معجمه بوزن و معنی پرستوک باشد
که بعربی خطاف گویند فژاک بزاء معجمه بوزن مغاک بمعنی پلید

و پلشت باشد مثالش طیان گوید بیت زد کلوخی بر هباک آن
فژاک • شد هباک او بکردار مغاک فغاک بغین معجمه بوزن مغاک
نادان و حرامزاده را گویند مثالش دقیقی گوید بیت آن کست
کلوخ روی لقب کرد خوب کرد • زیرا لقب گران نبود بر دل فغاک •
فلک تیر بدخشانی باشد که پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ
را نیز گویند شمس فخری گوید بیت ایا شهی که بدو زی بروز کین مصاف
بر آسمان مه و خورشید را بیک فیلک فندک بفتح فا و نون و سکون
دال و واو و ضم را سنگی که بر کنگره حصار نهند مدافعه را و کیفر
نیز گویند فرخاک و فرخال هر دو براء مهمله و خا بوزن افلاک موی
فرو هشته باشد یعنی هیچ شکن نداشته باشد و در سامی فرخال
بلام آمده و بس فرخواک براء مهمله و خاء معجمه و واو بوزن افلاک
گوشتابه را گویند مثالش شفقی بخاری گوید بیت خاک مالیده
بلب میکند رو مست و ملنک • خورده یزدادی چغز و زده فرخواک
جعل فرغوک براء مهمله و غین معجمه بوزن محمود تاخیر باشد در کار
فرموک براء مهمله و میم بوزن فرمود چوبی که اطفال ریسمان بر آن
پیچند و گردانند و کرتانیز گویند و بمعنی دوکی نیز آمده فورک براء
مهمله بوزن کودک نام دختر پادشاه هند که بهرام گور در حباله خویش
در آورده بود هفت پیکر بیت دختر رای هند فورک نام • پیکری
خوبتر ز ماه تمام فدرنجک و فرنجک هر دو بفتح فا و را و جیم دوم
باضافه دال کالبوس را گویند یعنی آنچه در خواب مردم را فرو گیرد

شال اول را حکیم خاقانی گوید بیت فرهنگ وارشان بگرفته آن دیو
که سر پاینیست نامش خورخجیون و فرونجک نیز گویند فرونشک
بفتح فا و شین معجمه وضم را مهمله بمعنی بلغور باشد مع الکاف الفارسی
فدرنگ بدال و را مهملتین بوزن فرسنگ چوبی باشد که بر پس
در افکنند شمس فخری گوید بیت نه کیسه را بود راسیب اختناق و آل
نه نیز در رایج از شکنجه فدرنگ و در تحفه بمعنی چوب گازران
که رخت را بآن تاب دهند تا آب از آن بچکد نیز آمده فرهنگ
داب و حکمت باشد و هر کرا در علوم و صنایع مهارتی باشد گویند
فرهنگیست مثالش ظهیر گوید بیت من از خجالت و حیرت فتاده
در کنجی که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ فلرنگ بفتح فا و لام
و زا معجمه و سکون را مهمله همان فلرز که پیشتر گذشت مع اللام
فتال بتا قرشت بوزن کال بمعنی از هم گسستن باشد مثالش
شمس فخری گوید بیت زره گسل بود اندر زمانه لیک ندید کسی چو نیزه ی
او در جهان حسود فتال و در شرفنامه بکسر فا بریدن و باز گسستن
چیزی و باز گسستن و بفتح فا درخت نو نشانده باشد فرغول همان
فرغوک که گذشت شمس فخری گوید بیت اگرت دولت ابد باید مکن
اندر دعای شه فرغاک فیال بپا حطی بوزن کال زمینی باشد
که اول بکارند فل بضم فا نیلوفر باشد در نسخه میرزا و در ادات
الفضلا نیخ نیلوفر و چوب درخت آبی باشد فرخال همان فرغاک
مرقوم و در سامی فی الاسامی مسطور است که فرخال ای الشعر الکث

لاجعوده

لاجعوده فیه یعنی مویی باشد که پیچیدگی در آن نباشد مع المیم
فام گونه و رنگ باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت مرا همچنین
چهره گلفام بود بلورینم از خوبی اندام بود فخم بفتح فا و کسر خا همان تفجم
مرقوم یعنی چادری که نثار چینان بر سر چوب کنند تا نثار را از هوا
گیرند فرزام برا مهمله و زا معجمه بوزن اندام بمعنی سزاوار باشد
استاد دقیقی گوید بیت مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش
که نکو روی زشتی نبود فرزاما فرم بوزن ورم دلتنگی و فرو ماند
باشد از غم خسروانی گوید بیت رفت برون میر رسیده فرم
پنج شده گوش و دریده علم فلجم بلام و جیم بوزن شلغم بمعنی مثل
و غلق در باشد کذا فی التحفه فلخم و فلخمه هر دو بفتح فا و خا معجمه
افزار حلاجان باشد که بر زه کمان زنند حکاک گوید بیت گر تو خواهی
که بفلخند ترا پنبه همی من بیایم که یکی فلخم دارم کاری و در تحفه همین
فلخم آمده باین معنی و بمعنی گورخانه گبران نیز آمده فرجام یعنی آخر کار
و انجام نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت هیچ دانی که چیست
دخل حرام یا کدامست خرج نافرجام بکدانی فراهم آوردن
پس بشوخی و معصیت خوردن مع النون ماه فراران بدو را مهمله
بوزن افلاطون در نسخه وفائی بمعنی چیزی باشد که باز پس رود
فرزان بوزن لرزان حکمت باشد و فرزانه یعنی چیزی باشد
حکیم و دانشمند بهرامی گوید بیت مخالفان تو پی فرهند و پی فرهنگ
موافقان تو با فرهند و با فرزان فاژیدن بزا فارسی بوزن نالیدن

یعنی خمیازه کشیدن فرویدن بفتح فا و واو و دال مهمله و کسر را
مهمله راست شدن باشد در دین و بر جادهٔ مستقیم بودن فرهن
بفتح هر دو فا و سکون را مهمله و ها همان پرهین که پیشتر گذشت یعنی
خرفه که بعربی فرفخ و بقلة الحمقا گویند فرسطون بفتح فا و را و سکون سین
مهمله و ضم طا مهمله قپان باشد که بآن بار سنجند مثالش استاد
فرخی گوید بیت گر تو خواهی بزخم تیر بسنبد چون قلم آهنین عمود
فرسطون فرکن براء مهمله و کاف بوزن کردن جوی نو باشد که بکنند
و آب در آن روان کنند شمس فخری گوید بیت کسی که روشنی چشم او نه
از رخ تست همیشه باد دو چشمش بسان دو فرکن و در نسخهٔ وفایی
فرغن بغین معجمه نیز آمده و در مؤید فراکن بوزن فلاخن آمده فریرون
همان فرارون که گذشت فغستانه بضم فا و فتح غین معجمه بتخانه را گویند و بمعنی
حرم سلاطین که آن را مشکوی نیز گویند آمده مثال معنی اخیر فردوسی
گوید بیت فرستش بسوی شبستان خویش سوی خواهران فغستان
خویش فسون مکر و حیله و سحر باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت فسونی
چند با خواهش برآمود فسون کردن ببابل کی کند سود فوکان بکاف
فارسی بوزن خوکان در نسخهٔ حسین وفایی فقاع باشد شمس فخری
گوید بیت چو نام تو شنود جان چنان جهد ز غمش حسود اگر کسی بر
کند سر فوکان فرخویدن براء و دال مهملتین و خاء معجمه بوزن نخسیدن بمعنی
پیراستن تاک باشد مثالش عنصری گوید بیت ز فرخویدنش چون
بپرداختی چو گل جای خواب از چمن ساختی فاتوسین بضم تا و کسر سین

بکسر و فتح

سپند سوختن باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید فاترسین براء مهمله بنظر
رسیده و در اداة الفضلا فاغرسین آمده که بجای تا و قرشت
شین معجمه باشد فاتولیدن بتا و قرشت و لام بوزن پابوسیدن
بمعنی دور شدن و یکسو شدن و راست شدن باشد فتالیدن
بتا و قرشت و لام بوزن نباریدن فشاندن و ریختن و از هم جدا
کردن باشد فراخیدن براء مهمله و خاء معجمه بوزن فتالیدن بمعنی
سوی بر تن برخواستن و دیگر از هم جدا شدن باشد کذا فی المؤید
فروشاندن بمعنی زور کردن باشد ایضا منه فشاردن بکسر فا و سکون
راء مهمله و فتح دال بمعنی افشردن باشد و خلانیدن را نیز گویند فلخیدن
بلام و خاء معجمه و میم بوزن برکشیدن بمعنی پنبه زدن باشد فرتدن
بفتح فا و تاء قرشت و دال مهمله بمعنی دریدن باشد فرغاریدن بدو را
مهمله و غین معجمه بوزن سرخاریدن چیزی خوب تر کردن باشد با آب
و غیره و سرشتن فشایندن بوزن رسانیدن بمعنی مالیدن و راست
کردن و رام کردن و افسونگری کردن باشد فوردیان پنج روز آخر
آبان ماه که آفتاب در عقرب بود و آن روز نوروز مغانست
و بعربی فوردجان گویند فیرمیدن براء و دال مهملتین بوزن نرزیدن
بمعنی پرنعمت شدن و افسوس و اهتزام کردن کذا فی المؤید
فرمکن بفتح فا و راء مهمله و سکون میم و کسر کاف فارسی دلتنگ
و فرومانده بود فسان همان افسان که گذشت بعضی گویند سنگی
باشد که از آن چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد و بعضی گویند

سنگیست که کارد بآن تیز میکنند حکیم انوری منوید این معنی گوید بیت
بادام دو مغز نیست که از خنجر الماس ٭ نا داده لبش بوسه سراپای
فسانرا ٭ وآنرا آسان نیز گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی حکایت آمده
که آنرا افسانه و افسانه نیز گویند وشیون براء مهمله و شین معجمه
بوزن خراشیدن گیاهیست که عرب صدف الارض گوید
و در منوید گوید گندنای کوهیست فسن بوزن رسن همین
فسان که گذشت فلخودن و فلخیدن هر دو بلام و خاء معجمه و دال
مهمله اول بوزن فرمودن و دوم بوزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه
از پنبه جدا کردن باشد فنودن بوزن غنودن فریفته شدن
باشد فوران بوزن کوران بانگی عظیم باشد مثالش شمس فخری
گوید بیت ز سهم زهرهٔ مریخ آب گردد اگر ٭ بر آسمان زند از قهر کین
تو فوران فروردین ماه اول سال فارسیان باشد که مدت
ماندن آفتاب در برج حملست وآنرا افروردجان نیز گویند
مثالش معزی گوید بیت باد در بخشش مبارک دست راد تو
چنان ٭ در بهاران خدمت او را ابر فروردین کند ٭ و نیز روز نوزدهم
ماه را گویند فرودین بوزن انگبین همین فروردین که گذشت
مثالش هم او گوید بیت همیشه تا که جهان زاسپهر پیر کهن ٭ جوانی
تازه بهنگام فرودین دارد ٭ و بادی که درین ایام وزد آنرا باد
فرودین میگویند فژاکن بفتح فا و سکون زاء فارسی و کسر کاف
فارسی و فژاگین باضافه یا بمعنی پلید و پلشت باشد مثالش

شمس فخری گوید بیت همیشه تا که مرد صالح و پاک ٭ کند دوری ز تلویث و
فژاکن فلاخن و فلاخن آنچه از آن سنگ اندازند وآنرا فلاسنگ
و قلماسنگ نیز گویند مثال اول مولانا جامی گوید بیت نخستین
خواند استادان پرفن ٭ که بستند از برایش یک فلاخن ٭ فلالیان نیز
بدین معنیست مثالش هم او گوید بیت شد از پیشنگی که دارد کوهش از خوا
چه سود او را که خواهد دست مرگ آخر نهادن در فلالیانش فخ بفتح فا و
خاء معجمه میان باغ را گویند فیمون بوزن میمون نائیست که بدروغ
بر عذرا مانده بودند فروهیدن گذاشتن و افکندن مع الواو ماها فرخو براء
مهمله و خاء معجمه بوزن بد خو پیراستن تاک باشد شمس فخری گوید بیت شاخ
زر لعل و گوهر آرد بار ٭ که بنام کفت بود فرخو ٭ و در تحفه بمعنی پاک کردن
کشت و باغ نیز آمده فرشتو همان فرشتوک مرقوم فنو بفتح فا و
نون فریفته و غره را گویند شمس فخری گوید بیت مملکت را به تیغ کردی
پاک ٭ از حسود و مخالفان فنو مع الها ماها فانه بوزن خانه چوبی
باشد که درودگران در میان چوب دیگر نهند در حین شکافتن
آن شمس فخری گوید در هجو خصم ممدوح بیت سر آنرا نهند نجاران
در میانهای چوب چون فانه ٭ و بمعنی چوب بلیس در نیز آمده شاه
ناصر خسرو گوید بیت ترا خانه دینست و دانش در آنست ٭ در این خانه
سخت کن در بفانه ٭ و بمعنی چوبی که کفشگران در پس قالب نهند
بواسطه اندام کفش نیز آمده فخیده بخاء معجمه و یا بوزن فهمیده
بمعنی پنبه باشد که از دانه بیرون کرده باشند نخجه گوید

بت جوان بودم و پنبه فخمیدمی • چو فخمیده شد دانه برچیدمی • و در نسخهٔ حسین وفائی فخنده نیز باین معنی آمده **فره** بکسر فا و را بمعنی زیاده باشد شاعر گوید بت گر زانکه خدا ایمن دهد مال فره • بگشایم از این کار فروبسته گره • ترکی بخرم که هر که بپسند گوید • ای خاک تو از خون خریدار تو به • و در تحفه و معیار جمالی بمعنی زیادتی باشد و فزونی در نرد و شطرنج و امثال آن **فرخسته** بفتح فا و خا و تا و قرشت و سکون سین مهمله بمعنی بر زمین کشیده باشد و در تحفه بشین معجمه آمده **فرخشه** بفتح فا و خا و شین معجمه و سکون را مهمله قطایف باشد رودکی گوید بت بسا کسا که بره ست و فرخشه بر خوانش • بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر • و در شرفنامه آورده که نانیست از نشاسته و لوزینه پزند و بعربی قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست **فرده** بوزن بدره چیزی مانند بوریا و امثال آن که بر بالای سقف اندازند و گل بر آن اندایند کذا فی المؤید **فرده** بضم فا و سین مهمله بمعنی افسرده و نیز بمعنی شکاری آید **فرسره** بکسر فا و فتح سین و رای مهملتین بمعنی لرزه باشد کذا فی المؤید **فاعینه** بکسر عین و فتح یاء حطی گل حنا و حنای گل کرده باشد **فاغره** بفتح غین و را مهمله نوعی از عطریات است و در ادات الفضلا مسطور است که نوعی از عطر باشد و آن دانه ایست مقدار نخود و دهن شکافته و سخت **فرخجسته** مبارک و میمون باشد **فرسته** و **فرستاده** رسول را گویند حکیم فردوسی گوید بت بدل پر زکین شد برخ پر زچین •

فرستاده

فرسته فرستاد زی شاه چین **فرموده** کهنه و بسیار کوفته مثال ش مولانا جامی گوید بت زریج ار ایشان فرسودگی • میان را رنج و یار اسودگی • **فرغنده** براء مهمله و غین معجمه بوزن شرمنده گنده و ناخوش باشد **فرهخته** بفتح فا و ها و تاء قرشت و سکون را و خاء معجمه بمعنی ادب کرده باشد شمس فخری گوید بت ظالما زا از جهان گم کرده • دشمنان را در بلا فرهخته **فروخته** یعنی بیع کرده و بمعنی فروزان و رخشان کرده و شده نیز باشد و بمعنی دوم فروغده نیز گویند **فرودیده** بفتح فا و دال و ضم را مهمله یعنی مرد خردمند و دانا و عاقل شمس فخری گوید بت بخت و اقبال معتکف باشند بر در خسرو فرودیده **فریه** بوزن قریه بمعنی لعنت باشد استاد معزی گوید بت بهرهٔ تو آفرین باشد ز سعد مشتری • قسم خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بود **فرایسته** براء معجمه و سین مهمله بوزن نشایسته بمعنی زیادت باشد **فرغره** بوزن غرغره همان فرور گرگذشت یعنی چوب پس در و در مؤید فرزده نیز باین معنیست که راء اول زاء معجمه باشد **فرفینه** براء مهمله و فا بوزن پشمینه خرفه باشد که بعربی فرفخ گویند **فرفه** همان خرفه باشد و فرفخ معرب آنست **فسانده** بوزن رانیده بمعنی افسون خواننده باشد شیخ نظامی گوید بت بچاره گری زیرک و هوشمند • فسون فساینده را کرد بند **فرده** بکسر فا و زاء فارسی بمعنی پلید و پلشت و زشت باشد شمس فخری گوید بت بعد ازین در مملکت انصاف شاه • ظلم را

یکموی نگذارد فره باز دارد پاکی اخلاق او اهل بدعت راز
اخلاق فره **فسیله** بسین مهمله بوزن وسیله کلاسبرا گویند
شمس فخری گوید بیت برده ز انعام شیخ ابو اسحق هم فسیله هزار و
هم سیله و معنی سیله گذشت و ملا محمد کشمیری گوید که شاخ درخت
را نیز فسیله گویند **فغواره** بضم فا و سکون غین معجم و فتح را مهمله
کسی را گویند که از خجالت و دلتنگی و اندوه حرف نزند چون غ
بت است و واره و وار مانند یعنی مانند بت خاموش است
شاعر گوید بیت ای کرده جهانی بجفا غمخواره تا روی تو دیده ام
شدم فغواره **فکانه** بوزن زمانه بچه باشد که در شکم بمیرد
پیش از آنکه بمیرد شمس فخری گوید بیت عجب که دشمن ملکت در بزاید
ارحام نگردد نیست مانند فکانه **فله** بضم فا و فتح لام شیر نخستین
که در وقت وضع حمل از حیوان دوشند و آنرا اغوز نیز گویند و در تحفه
بمعنی پنیر تازه و شک نیز آمده مؤید این معنی منوچهری گوید بیت
نوآیین مطربان داریم و بربطهای گوینده مساعد ساقیان
داریم و ساعدهای چون فله **فلاده** بوزن قلاده بمعنی بیهوده و
سقط باشد ابو شکور گوید بیت یک فلاده همی نخواهم گفت
خود سخن بی فلاده بود مرا **فلخوده** بلام و خاء معجمه بوزن فرسوده
همان فخمیده که گذشت و بکثرت استعمال بر غیر پنبه نیز اطلاق
کنند شاعر گوید بیت موی زیر بغلش گشت دراز وه شاموی
پاک فلخوده کذا فی التحفه اما از این معنی برکنده مستنبط شود

ونها

ف بکسر و در نسخه میرزا چوبی باشد که کشتی را بآن رانند اما در سامی فی
الاسامی فه آن آهنی باشد که در میان آن چوبی همچون دسته
فرو برند و در دو طرف آن آهن ریسمان ببندند و دو کس هر یک
سر ریسمان را بدست گیرند تا زمین هموار کنند و بعربی مجرفه گویند
بکسر میم و سکون جیم و فتح را و فا **فلته** همان پلته که گذشت
فرفره چرمی مدور بریده که بچگان در آن رشته کنند و گردانند
و باد زن را نیز گویند **فرنجه** براء مهمله بوزن شکنجه ولایتیست بر ساحل
دریا که آنرا افرنجه نیز گویند **فلاته** بلام و تا بوزن قرشت فتاده
حلوای شیر باشد و گویند که آنرا در فارس مسده گویند و بوزن
گشاده نیز آمده **فیداقه** بفتح نام زنی آمره ولایت بردع و آنرا
قیدافه و نوشابه نیز گویند **فاژه** بفتح فا و زاء فارسی همان فاژ مرقوم
که خمیازه باشد شمس فخری گوید بیت چنان بخ تعدی کند کالحق
شودی بر سرابت نیست فاژه و در مؤید بمعنی سایه بان نیز آمده
فروزینه آنچه بدان آتش افروزند از درمنه و غیره مثالش بلاجامی
گوید بیت شرری را که جست ز آهن و سنگ بی فروزینه مشکلست
درنگ **فلخمه** بلام و خا و میم بوزن منظره و **فخلمه** بتقدیم خا بر
لام هر دو بمعنی مخلوج نداف باشد در تحفه **فروشه** براء مهمله و شین
معجم بوزن بسوده گندم نیم کوفته که آنرا بر غول نیز گویند **فرغانه** نام
ولایتیست در میان سمرقند و چین **فرخیده** براء و دال مهملتین
بوزن دریده بمعنی خودرای و بخود مغرور باشد **فرکنده** براء مهمله

وکاف بوزن برکنده بمعنی فرسوده باشد فرواره بدو راء مهمله
بوزن هموار در نسخه میرزا با دگیر باشد و در مؤید الفضلا بمعنی
کنجه وخانه تابستانی که بر بالای بام بود آمده فرنجیده بلام و خاء
معجمه بوزن بخشیده یعنی پنبه زده و دانه از آن بیرون کرده فرزانه
حکیم و فیلسوف و دانا باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت چو لیف
خردمند فرزانه بود که در وعظ چالاک مردانه بود فرزه بوزن
هرزه سبزه باشد شیخ نظامی گوید بیت از خانه چو رفت بار کوی
چون فرزه نشست بر لب جوی مع الیاء ماها فری بوزن پری بمعنی
آفرین منوچهری گوید بیت فری زان تیغ وی هنگام هیجا چنان
دیبای بوقلمون ملون و در نسخه حسین وفائی پسندیده و نیکو
نیز آمده مثال این معنی حکیم خاقانی گوید بیت خال از غالیه بنهد بر گوش و
روی سیب را خال زخون نهاده ماه اینت مشاطه فری فرپ فربه
باشد انوری گوید بیت حرارت سخطت با کران کابی سنگ ز بول
کاه دهد کوههای فرپی را فرسای محو کننده و کهنه و پاپی کوبنده مثالش
انوری گوید بیت دست فرسود جود تو شده گیر تر و خشک جهان
جهان فرسای و نیز بمعنی امر بفرسودن آید فرویدی بدو راء مهمله
بوزن کدیوری یعنی راستی در دین و راستی اعتقاد فسای بفتح فاء
همان افسای که گذشت یعنی افسون خوان مثالش انوری گوید
بیت ور برآرد بمثل مار بافسون ز زمین اژدهای فلکی را چه غم از
مارفسای فری بفتح فاء و کسر راء مهمله مشدده و بها افزونی و شکوه باشد

شهنا

شهنامه بیت کر چیست آن ده و ده درخت سهی که تازه است و
شاداب با فرهی فرغوی همان فرغوی بقاف و آن مرغیست
مانند باز کوچک که بدان صید کنند باب القاف مع الالف ماها قسطا
بکسر قاف و سکون سین مهمله با طاء مهمله پسر لوقاست و ایشان
دو حکیمند از یونان شاه ناصر خسرو گوید بیت هر کسی چیزی همی
گوید بتیره رای خویش تا گمان گه او قسطای بن لوقاستی قرا
بکسر قاف با راء مهمله منجنیق باشد قلما بلام و میم بوزن فردا فلاخن
باشد قبا نام شهریست قندیل ترسا یعنی قندیلی که دایم در کلیسیا
آویخته باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت زبان روغنیم ز آتش
آه بسوزد چون دل قندیل ترسا مع الجیم الفارسی ماها قنج بوزن رنج
بمعنی فراهم شدن باشد در تحفه قچ بضم قاف بیهوده بود و خردم
بریده را نیز گویند ایضا منه قلچ بضم قاف و سکون لام در شرفنامه
چهارپائی باشد که هر دو پایش از هم جدا بود و سر زانوهای پسین او
پیوسته باشد مع الجیم الفارسی ماها قچ بضم گوسفند جنگی که قوچ و ارک
نیز گویند مع الدال ماها قزاگند بزاء تازی و کاف فارسی بوزن دماوند
جامه باشد بقز و پنبه آگنده که در روز حرب پوشند و خفتان
نیز گویند شیخ سعدی گوید بیت در قزاگند مرد باید بود بر مخنث
سلیح جنگ چه سود و صاحب شرفنامه گوید جامه ایست که در آن
ابریشم خام می آگنند و آن را کجاغند و کجا کند و کزاغند و کزاکند
نیز گویند قنود بنون بوزن ربود کسی گویند که در کار دو کش ارغره

شود قاورد بوزن ناورد حلوائیست متعارف بسحاق اطعمه گوید
بیت در درهٔ قاورد گشتی خورد و مرد دل بجان آمد ازین آورد و برد
قرغند بضم قاف و غین معجمه و سکون زاء معجمه و نون بار درخت
پسته باشد که در آن مغز نباشد و بآن پوست را دباغت کنند
و صحیح آنست که درخت پسته یکسال پسته آرد و یکسال قرغند
وآنرا ابزغند نیز گویند مع الرا ماها قیاوار همان قیاوار که گذشت
قزدار بزاء معجمه و دال مهمله بوزن پروار نام شهریست در حد هند قندهار
نام شهریست منسوب مشهور بخوبان بعضی از ترکستان است و در مسالک
ممالک از هند نوشته شاعر گوید بیت شهر رو پای روم نغز تراز
بوستان راه زخوبان شهر خوبتر از قندهار قار دو معنی دارد تر گ
برف را گویند و نسبت آن بچیزهای سفید کنند انوری گوید بیت
چشم این دایم سفید از اشک حسرت همچو قار روی آن دایم سیاه
از خاک محنت همچو قیر و بعربی قیر را گویند و نسبت آن بچیزهای
سیاه دهند اثیر اخسیکتی گوید بیت چون خرقه گشت بر کتف شب
ردای قار شد غرق در غلالهٔ زر فرق کوهسار قرقار براء مهمله
و قاف دوم بوزن پروار در نسخهٔ میرزا کبوتر بغدادی باشد کذا
فی المؤید قمار نام شهریست در هند که آنرا قمیر نیز گویند متاع آن
عود و طاوس و عنبر باشد کذا فی عجایب البلدان خسرو شیرین
بیت دماغ عالم از باد بهاری هوا را سوخته عود قماری قیصور
شهریست شرقی قریب بحر محیط مع الزا ماها قندز بضم قاف و دال نام

ولایتی

ولایتیست و نیز پوستینی که سلاطین پوشند و کلاه کنند کذا فی
الادات مثالش خاقانی گوید بیت ای چشم تو فتنهٔ فلک را قلاوز
ابروی تو بر کلاه خوبی قندز قلاوز بزاء معجمه و راء مهمله ترکیست
بمعنی سوارانی باشد که بیرون لشکر باشند محافظت لشکر را
قایم باز یعنی شطرنجی قایم باز بی عدیل هفت پیکر بیت ملک را
قایم آیی تو قایم انداز پادشاهی تو و در مؤید بمعنی عاجز
نیز آمده مع السین ماها قالوس بضم لام نام نوائی وطنی باشد مثالش
منوچهری گوید بیت بزنند نای زو بر سرو سهی بزنند بلبل
بر تارک گل قالوسی قباس بضم قاف و بعد از قاف بای تازی
آفتاب باشد کذا فی المؤید قاس ابرو باشد کذا فی ادات الفضلا
مع الغین ماها قدغ قدحی باشد که از شاخ گاو سازند که بدان سیکی
خورند مع الفا ماها قرقف بفتح هر دو قاف و بضم نیز آمده کتاب ترسایان
و آن سه کتاب باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت سه اقنوم و
سه قرقف ابرهان بگویم مختصر شرحی موفا مع القاف ماها قرق بفتح
قاف و کسر راء قرشت ترشی باشد که بر آش اندازند مع الکاف التازی
قرناک بفتح و معنی همان فرخواک مرقوم که گوشتابه باشد قلنبک
بفتح قاف و لام و سکون نون جنسی از عود که بغایت خوشبو باشد
مع الکاف الفارسی ماها قلاسنگ بوزن شتالنگ فلاخن را گویند
قرداگنگ کاف اول نیز فارسی بوزن قلاسنگ زره باشد در شرفنامه
و ادات مع اللام ماها قاپول بضم بای فارسی مخارجهٔ عمارت باشد در نسخه

میرزا قاویل بکسر واو مردمی که در طرف شمال باشند کذا فی الشرفنامه بیت
گروهی شمالیست اقلیمشان • که قاویل خوانی ز تعظیمشان قیل بوزن
نیل نام پایانیست مع المیم مقلزم بوزن و معنی قلزم باشد قدم بضم
قاف و دال در تحفه بمعنی عاقبت کار باشد مع النون قیروان اطراف معموره
را گویند مثالش رشید وطواط گوید بیت نعوذ بالله اگر هیبت تو شعله
زند • ز قیروان برسد تا بقیروان آتش قلبان در نسخهٔ وفائی بدو معنی
آمده اول سنگی که آن را بطریق ستونی تراشند و بر بامها غلطانند تا
آب نچکد و دوم بمعنی دیوث باشد مثال معنی دوم انوری گوید بیت
بیت هر گز آن زن بمزد را نرسد • که بمن خام و قلتبان گوید • که اگر
در سرای او بمثل تره کارند قلتبان روید قاآن پادشاه چین هر که
باشد قطران نام شاعر مشهور و دیگر نام مدینه که شیث علیه السلام
بنا کرده بود و جمع بت پرستان در آن بودند آخر حضرت سلیمان دیو را
که قفطس نام او بود فرستاد تا آن قلعه را بر کند و نزد آنحضرت برد
و بمعنی داروئی که بر شتر گرگین مالند ع پیست فرکن همان فرکن
که در باب فا گذشت یعنی جوی نو قسطنطین شهریست در کنار دریا
و دار الملک روم است و نیز نام کتابیست که ابو القاسم حکیم در احکام
دین آذر پرستی تصنیف کرده کذا فی الشرفنامه قلاوون بلام و راء مهمله
بوزن فلاطون در شرفنامه بمعنی نقبان لشکر باشد مع الواو قرا او
نام رود خانه باشد در حوالی خوارزم کذا فی آدات الفضلا مع الها
قاه قاه با آواز بلند خندیدن باشد خلاق المعانی گوید بیت زند خنده

بر روی خواهندگان • دهان زر از جود تو قاه قاه قوسه توس
قزح باشد قرناوه براء فارسی بچاوه باشد که تبارزیش مهمل خوانند
قوقه بضم قاف اول و فتح دوم تکمه کلاه باشد شاعر گوید بیت چتر
زرین چرخ یعنی مهر • افسر قوقه کلاه تو باد قیداقه نام زنی که حاکم
بردع بود و نوشابه نیز گویند مثالش رکن الدین بکرانی گوید بیت
قیدافه را گر آئینه بودی جمال تو • کی آمدی نیاز بنقش سکندرش
قره بکسر قاف و زاء فارسی چیزی پلید و پلشت باشد کذا فی التحفه
مع الیا ماها قدرفی بدال و راء مهملتین و فا بوزن چیزی زری که در قدرف
زنند و این قدرف شهریست که بعربی غطریف گویند قطایف مثل
سنبوسه چیزیست که در میان روغن پزند قلیه سغدی بضم سین مهمله
و سکون غین معجمه قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ درهم پخته باشند
قلی معروف و نیز نام لحنی و نوائی از جمله سی لحن
باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد بیت چو قفل رومی آوردی
در آهنگ • گشادی قفل گنج از روم و از زنگ قرقوبی بعد از راء
مهمله قاف بوزن محجوبی جامه ایست که در عراق عرب بافند کذا
فی المؤید قبای نام قبائیست منسوب بخوبان ایضا منه باب الکاف
الفارسی مع الالف ماها کانا بوزن دانا نادان و ابله باشد رودکی گوید بیت
من سخن گویم تو کانائی کنی • هر زمانی دست بر دستی زنی • و در نسخه
میرزا بمعنی چوب بن خوشه خرما و انگور نیز آمده کبیتا بباء تازی
و تاء قرشت بوزن هویدا حلوای قبیط باشد و در تحفه ناطف باشد

قبچاقی بجیم فارسی [illegible]

که آنرا حوبجی نیز گویند و قبیطا معرب آنست و در نسخهٔ میرزا انانی
باشد که از شکر و کنجد پزند شمس فخری گوید بیت دوشاب چشم دشمن
پالوده ساخت تیغت ، کز جوز و کنجد غم سازد و را کپیتا کاویل
کاف دوم نیز تازی یعنی کاردار و کارفرما کوشا یعنی کوشنده
مثالش فردوسی گوید بیت بهر کار کوشا بباید شدن ، بدانش
ینوشا بباید شدن کورو بفتح کاف و واو اول و سکون راء مهمله
طعامیست که در آن کور کنند و بعربی کبریه گویند کرنبا بضم کاف
و کسر راء مهمله و سکون نون و باء موحده نوعی از ساز در رود کران
کذا فی الآدات و در مؤید بجا، باء موحده یاء حطی آمده کدوبا
یعنی آش کدو کغا بغا بوزن رضا سختی و رنج و محنت باشد شمس
فخری گوید بیت جهان بعدل تو گشت آنچنان که ممکن نیست ،
که بر دلی بود از رنج روزگار کغا کمرا بمیم و راء مهمله بوزن
عمرا جای چهار پایان باشد و دیگر طاق خانه را گویند شمس فخری
گوید بیت تو قهرمان جهانی و دین و دنیی بست ، ز جاه و پایهٔ تو
بر سر فلک کمرا کما بمیم بوزن قبا راوب باشد یعنی بسباسه که زبانش
نیز گویند و بضم کاف نیز بنظر رسیده کندا بنون و دال مهمله بوزن
فردا فیلسوف و دانا را گویند عنصری گوید بیت پیلان تر از قتن
باد ست و تن کوه ، دندان نهنگ و دل اندیشه کندا کنیا بوزن دنیا
نیز بنظر رسیده و در تحفه اسم نقاشی نیز باشد کیارا بیاء حطی و
راء مهمله بوزن مدارا تاب باشد که در بیت تا گذشت کیانا بیاء

حلی ونون

حطی و نون بوزن مدارا طبایع باشد و عناصر نیز گویند مثالش
خسروانی گوید بیت همه آزادگی همت تو ، قهر کرد است مرکیانا را ،
کیمیا معروف و دیگر مکر و حیله که با عقل آمیخته باشد شمس فخری
گوید بیت با خصم اگر بسازی تا بر کنی سرش ، آن نیز هم ز پردلی و
کیمیا بود کزبا بزاء تازی و باء موحده بوزن فردا بمعنی نوعی
از رپاس باشد مثالش شمس فخری گوید بیت اگر زابر کفت رشحه
بدی درابر ، شدی ز برجد و فیروزه پیکر کزبا کبدا بباء موحده و
دال مهمله بوزن عمدا الحیم باشد یعنی آنچه سینه و روئینه و غیره
بر هم چسبانند مثالش دقیقی گوید بیت از آنکه مدح تو گویم درست و
گویم راست ، مرا بکار نیاید سریشم و کبدا کجا کدام جا و کی و بمعنی
که و چه نیز آید مثال که فردوسی گوید بیت برادرت چندان برادر
بود ، کجا مر ترا بر سر افسر بود ، و بمعنی چه هم او گوید بیت بنزد
سیاوش خرامید زود ، بر و برشمرد آن کجا رفته بود ، و بمعنی
کی شاعر گوید بیت کجا بت هی نشیند با کدامی کرارا بدو راء
مهمله بوزن مدارا چوب زیرین در باشد و در مؤید گوارا آمده
که بجای راء واو باشد و در آدات الفضلا کرادا بنظر رسیده که بجای
راء دوم دال باشد کزپا براء مهمله و باء فارسی بوزن فردا در نسخهٔ
میرزا گیاهی باشد که آنرا اشلند و زر نیز گویند مثالش رودکی گوید
بیت پیش تیغ تو روز صف دشمن ، هست چون پیش داس تو
کزپا ، و بجای با یاء حطی نیز بنظر رسیده کوته پا خرگوش را گویند

کنا بنون بوزن شما زمین باشد و در مؤید بمعنی مرز آمده کبیدا
بسین و دال مهملتین دارویست که بهندویش کهیلا گویند و کسیلا
نیز بنظر رسیده که بجای دال لام باشد کلا بلام بوزن بلا غوک
باشد و اورا چغز نیز گویند کی بیاء حطی بوزن قبا مرزبان باشد
و دیگر طبایع اربع را گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید بیت شکوه تخت
کیان وارث ممالک جم که تاج و تخت کیان زاشهنشست و کیا
جهان پناهی شاهی که مثل او ناید ٭ ز اقتران نجوم و زامتزاج کیا
و در زفانگویا نوعی از علک و می باشد مع الباء کرنب بفتح کاف
و نون و سکون راء مهمله نام دارویی است و کشنده سگ باشد و لهذا
آنرا بعربی قاتل الکلب گویند کب بفتح کاف در نسخهٔ میرزا اندرون
رخ را خوانند یعنی گرد بر گرد دهان و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی دهان
باشد مثالش شمس فخری گوید بیت کند دعای شه کامران ابو اسحق
دل خلایق در سینه و زبان در کب کنب بفتح کاف و نون گیاهی
باشد که ریسمان و کاغذ از آن سازند حکیم انوری گوید بیت دخترم
رز که تو بر طارم تاکش دیدی ٭ مدتی شد که در او زنگ سرکش در کنب است
و بنگ نیز گویند مثالش کمال خجند نیز گوید بیت میزند بنگ صرف
مرشد خان ٭ غافل از نوش باده عنب است ٭ گر چه الشیخ کالنبی
شلت ٭ کالنبی نیست شیخ ما کنب است ٭ و بعربی چرک دست را
که از کار کردن یا علت دیگر بهم رسیده باشد کنب گویند کوداب
و کوشاب اول بدال مهمله و دوم بشین معجمه دوشاب را گویند شمس
فخری

فخری گوید بیت نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت ٭ که شهد فایق
او شد ز راوق کوداب کوشاسب بضم کاف و بعد از واو شین
معجمه و سکون سین مهمله بمعنی خواب باشد چنانکه شاعر گوید بیت
شنیدم که خسرو بکوشاسب دید ٭ چنان کاتشی شد ز دورش پدید
و بمعنی جوانی که هنوز خطش ندمیده باشد نیز آمده اما در رسالهٔ
بمعنی احتلام آمده و بمعنی کابوس بقولی دیگر آمده اما در ادات
الفضلا بکاف و با هر دو فارسی بمعنی احتلام و انکه خطش هنوز
ندمیده باشد آمده و در لسان الشعرا کوشتاسب بزیادتی
تا احتلام باشد کلب بفتح کاف و لام در نسخهٔ میرزا منقار مرغان
باشد و در تحفه گرد بر گرد دهان باشد کوهاب یعنی موج آب که
آنرا آبخیز و نره آب نیز گویند کتب بتاء قرشت بوزن فرب
بند و غل باشد کوب بوزن چوب در تحفه آلتی باشد که پیل بانان دارند
و دیگر بمعنی کوفت و آسیب باشد خلاق گوید در مذمت اسب بیت
کوب خورده ز پهلویش مهماز ٭ سوخت بر سرین او دل داغ
کرسب براء و سین مهملتین بوزن بدست کرفس را گویند و کرسف
نیز آمده کارچوب بسکون راء و ضم جیم فارسی آن چوبها و الوارها بود
که جولاهان جامهای نبافته فراز کرده را بآنها ببافند و بعربی
منسج گویند بمیم و نون و سین و جیم بوزن منبر مع التاء کات شهریست
در ماوراء النهر انوری گوید بیت آخر ای خاک خراسان داد یزدانت
نجات ٭ از بلای غیرت خاک ره که کانج و کات کوشت بضم کاف

وکسر راء مهمله و سکون شین معجمه همان دود ام قوم **کوت** بفتح کاف
و سکون واو سرین مردم بود و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کورت**
بوزن بورت کوزه گردن باریک را گویند **کاشت** یعنی زراعت
کرد و بمعنی بر گردانید نیز باشد مثال معنی دوم فردوسی گوید **بیت**
عنان را بپیچید و برکاشت اسب • بیامد بکردار آذرگشسب **کبست**
بفتح کاف و با و سکون سین مگس عسل باشد رودکی گوید **بیت** خلیده
دهان جهان خوش شکر • ای کاش نیشکر نیمی من کبستی **گشفت** بفتح کاف
و شین و سکون فا یعنی پریشان کرد شمس فخری گوید **بیت** عدل او تا
غایتی باشد که باد • طره شمشاد نتواند گشفت **کفت** بفتح کاف یعنی
از هم باز شکافت و ترکید مثالش دقیقی گوید **بیت** چو زد تیغ بر روی
آن نامدار • سرش کفت از آن زخم همچون انار **کفت** بکسر کاف
سر دوش باشد و سفت نیز گویند و بعربی کتف خوانند عنصری گوید **بیت**
فکندش بیک زخم گردن زکفت • چو افکنده شد دست عذرا گرفت
کلات بفتح کاف دهی باشد یا قلعه که بر بلندی ساخته باشند
دقیقی گوید **بیت** بتر از تو کلات فرود آورد دهر بر • تیغ تو از فرات
بر آرد نهنگ را • و در شرفنامه نام شهریست از ترکستان که فرود بن
سیاوش با مادرش که جریره نام داشت آنجا بود نیز باشد **کمست**
بفتح کاف و میم نوعی از جواهر کم ارز باشد در تحفه **کوست** دو معنی دارد
اول المی باشد که از پهلو به پهلو زدن بشخصی رسد و آنرا کوس و
آسیب نیز گویند ابو شعیب گوید **بیت** شاکر نعمت نبودم یافتی •

تازمانه زدم را تا کاه کوست • و دیگر طبل باشد که در نوبتگاه
و حرب نوازند فردوسی گوید **بیت** دلیران نترسند از آواز کوست
کرد و پاره چوبست و یکپاره پوست **کوی بافت** طفلی را گویند که بر
سر راه انداخته باشند **گدست** بضم کاف و کسر دال در نسخه میرزا
بدست باشد که بعربی شبر و وجب گویند **گرفته** بکسر کاف و راء
مهمله و سکون فا آنکه خود را از نجاست پاک ندارد و ملاحظه نکند
ایضا منه **گرغست** براء و سین مهملتین و غین معجمه بوزن و معنی
برغست که گذشت **کنشت** بضم کاف و کسر نون معبد یهود
باشد مثالش خواجه حافظ گوید **بیت** همه کس طالب یارند چه
هشیار و چه مست • همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت •
کشکفت نیز باین معنی آمده **مع الجیم التازی** ماها **کج** بوزن
هیچ در نسخه وفائی بدو معنی آمده اول خردم بریده دوم چارپایی
که زیر دهانش آماس کرده باشد آما در شرفنامه و نسخه میرزا
بفتح کاف و سکون باء موحده باین معنی آمده **کسلاج** و **کسنج**
هر دو بفتح کاف و سکون سین مهمله و بعد از سین نون کسنی را
گویند و آنرا هندبا نیز گویند **کلج** بکسر کاف و سکون لام سدی
باشد که حمامیان سرگین بدان کشند شمس فخری گوید **بیت**
حمامیان قهر پلید تی حادثات • از بهر ریش خصم تو در کلج کرده
اند **کرفج** بفتح کاف و فا و سکون راء مهمله گیاهیست که آتش بدان
افروزند و بعربی اواراسیج گویند بواسطه سرعت التهاب

آن که آتش زود در آن میگیرد و مشتعل میشود و غوخ نیز میگویند کاج
دو معنی دارد اول احول باشد و دیگر بمعنی کاشکی باشد که عرب
یا لیت گویند شمس فخری گوید مثال اخیر را بیت پادشاه ملک بخشی همچو او
کاج بودی در همه آفاق کاج کرنج بوزن شکنج شونیز باشد شمس
فخری گوید بیت ملاهی طبعش بود از بکا ٭ ریاحین باغش بود از
کرنج ٭ و در نسخهٔ میرزا بمعنی زهر و خرمای بوجهل آمده و کونج بفتح کاف
و کسر واو نیز بمعنی شونیز نیز بنظر رسیده کرج بفتح کاف و سکون را
کوی گریبان باشد در نسخهٔ میرزا آماده سامی فی الاسامی بکسر کاف
و را آن باشد که از گریبان پیراهن بیرون کنند و بعربی فواره گویند
و بر این اعتماد بیشتر است اما رضی الدین نیشابوری بسکون را
آورده و گفته که بیت چو چوگان گر بود کرجش ازین رو ٭
ز شکر گوی لذت می رباید کرنج بفتح کاف و کسر او نیز آمده و کرنج را
تالاری که خرمن در آن نهند تا از باران تباه نشود و خانهٔ کوچک
و نیز خانه باشد که حفظ خرمن بجهت خود سازند و کرپچه نیز گویند
کنج صد راست و در شرفنامه بمعنی آهن سرکژ که فقاعیان یخ
بدان کشند نیز آمده و بضم کاف اشق باشد که عوام اشه گویند
کلوج بفتح کاف و ضم لام آن نانی باشد که ناپخته در تنور افتد و
خورد شود کنج بضم کاف و سکون نون مطلق گوشه باشد
و دیگر شخصی را گویند که دوتا باشد و چیزی همچون کوهان بر پشتش
برآمده باشد و او را بتازی احدب گویند و در تحفه بمعنی نقبی

باشد

باشد که در زمین همچو خانه کنند نیز آمده کنج بوزن رنج در نسخهٔ میرزا
بمعنی بیرون کشیده باشد کولنج بوزن و معنی قولنج باشد
و آنرا آتشه نیز گویند کین ایرج نام نوائی و لحنی باشد از
جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی گوید بیت چو کردی کین ایرج را
بآغاز ٭ جهان را کین ایرج نو شدی باز ٭ مع الجیم الفارسی باب کاچ
دو معنی دارد اول سیلی باشد که بر قفا زنند و دوم درخت صنوبر
گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت ز انتقام شیخ ابو اسحق
رفت ٭ از جهان ظلم و تعدی خورده کاچ ٭ از تف محنت دل
اعدای او ٭ شاخ شاخ آمد بسان بار کاچ ٭ و در شرفنامه بمعنی
میان سر که آنرا تارک و چکاو نیز گویند آمده کاپلیچ انگشت
کهین پا باشد و در نسخهٔ وفائی اما شمس فخری بمعنی انگشت
کوچک دست آورده و گفته بیت چون باستحقاق شاهی این
ممالک زان اوست ٭ خاتم ملک سلیمان دارد اندر کاپلیچ ٭ و حکیم
اسدی در نسخهٔ خود بمعنی مطلق انگشت کهین آورده کپیچ بوزن
هیچ پراکنده باشد و جنبیدن از جا بمعنی اخیر از زفانگویا کوچ
بکوچ رفتن بتواتر و در مؤید و شرفنامه مرکب دزدان نیز
باشد کخج بفتح کاف و سکون خای معجمه گیاهی باشد که زمین
بآن روبند و آتش نیز از آن روشن کنند کلخج بفتح کاف
و لام و سکون خا چرک باشد که بر اندام نشیند مثال هر دو لغت را
طیان گوید بیت دست و پا و روی خوبان پر کلخج ٭ ریش

پران زرد از بس ود کج کوج روان باشد از منزلی وجغد را نیز کویند
شمس فخری کوید بیت ور همای از نظر همت او افتد دور • شوم و ویرانه
نشین کردد مانند کوج • و همان کاج که احول باشد و در مؤید بمعنی
پیاده و دزد و رند نیز آمده کوج بلوج در شرفنامه موضعی است
درمیان اصفهان و کرمان کچ کیچ هردو بوزن هیچ خورد
و اندک باشد شاعر کوید بیت بجمله خواهم یکساله از تو بوسه بتا
بکیچ کیچ نخواهم کر و ام من توزی • اما در نسخه وفائی بجای یا حطی
نون آمده که کنج کینج باشد کلچ بفتح کاف و سکون لام پیچ و شکن
و چین زلف باشد شاعر کوید بیت بموی جعد و آن زلف چو
زنجیر • فتاده صد هزاران کلچ بر کلچ کفچ بفتح کاف و سکون فا
کف دهان باشد که آنرا خیو نیز کویند شاعر کوید بیت فرو هشته
لفچ و بر آورده کفچ • بکردار قیر و شبه کفچ لفچ کالوچ بضم لام کبوتر
باشد و همان کابلیچ مرقوم کندش پیچ بضم کاف و سکون نون
و کسر دال آنچه حلاجان پنبه زده را بآن پیچند از برای رسیدن
کاریچ لفافه که زردوزان از قماش سازند کلیچ بفتح کاف
و کسر لام و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی ریم اندام باشد و بمعنی
معجب نیز آمده و کلیچ بوزن شکنج نیز بنظر رسیده و در مؤید
کلیچ بفتح کاف و سکون لام باین معنی آمده و بکسر کاف نان ریزه
باشد کلوچ بوزن خروج بمعنی بدل کرده باشد ایضاً منه
مع الخاء کخ بفتح کاف صورتیست زشت که بنکار مغز از برای

اشلیذن

ترسانیدن اطفال شمس فخری کوید بیت جمال دینی و دین خسروی که
پیکر مهر • بود بنسبت با او بسان یوسف و کخ • و نیز نام شهریست
کاخ منظر باشد و در نسخه میرزا بمعنی کوشک و خانهٔ بی روزن
آمده مثالش مولانا جامی کوید بیت دلا تا کی درین کاخ مجازی
کنی مانند طفلان خاک بازی • اما بمعنی خانهٔ بی روزن غریبست
کدوخ بفتح کاف و ضم دال مهمله جام را کویند کبخ بکسر کاف و سکون
باء موحده چرک باشد که بر بدن و دست و پا نشیند کالوخ بضم
لام نوعی از رستنیها را کویند کتخ بفتح کاف و تا قرشت کشک
باشد مثالش شمس فخری کوید بیت چو شیر و روغن آمیخت است
با احسان • نه سخت روی و ترش بوده همچو ترف و کتخ کیرخ بوزن
تیر در حلیت که قرآن بر آن نهند کولخ بضم کاف و فتح لام آتشدان
باشد سوزنی کوید بیت چو کولخست قوافی قصیده چون کلشن
مراست دست که کلشن برارم از کولخ کروخ بضم کاف و را مهمله
نام دهیست رودکی کوید بیت پیشم آمد بامدادان آن نکارین
از کروخ • با دو رخ از باده لعل و با دو چشم از سحر شوخ کنخ در تجفه
بمعنی حرارت و کرمی باشد مثالش حکیم سنائی کوید بیت کخ کخ
اندر چهر از خرّی است • چک چک اندر چراغ از تری است •
کوخ بضم کاف در آدات الفضلا خانهٔ بی روزن باشد کومیخ
یعنی آن میخ چوبین بزرک که در طویلهٔ اسپان بکار برند و کرمیخ
نیز کویند بضم کاف کذا فی المؤید مع الدال کبد بفتح کاف و کسر

یا لجیم باشد که زرگران و صفاران بدان چیزها بهم پیوندند اما شمس فخری
بمعنی بریشم آورده و گفته نظم ایا پادشاهی که بر نام تو ۞ توان
برگرفت از سراب نبید ۞ چو طومار صیت ملصق کنند ۞ و بدان ازراق
قمر چرخ کبود گرمند براء مهمله و میم بوزن فرزند شتاب کار باشد
خسروی گوید بیت مکن امید دور و آز دراز ۞ گردش چرخ چون گرمند است
و در تحفه بمعنی تعجیل و شتاب باشد اما بیت مرقوم مؤید معنی اوست
کلند بضم کاف و فتح لام افزاری باشد از فولاد که سنگ تراشان
و منقبان سنگ بآن کنند شاه ناصر خسرو گوید بیت ای شده
عمرت بباد از بهر آنکه ۞ بر امید سوزنت کم شد کلند کنند بفتح
کاف و نون اول بلی باشد که در آن جفته و خمیده باشد و بر زرگران
دارند شمس فخری گوید بیت باغ بخت ممیش شاد است ۞ بی
عنای شیار و رنج کنند کرد بضم جاهلی صحرا نشینان که در زمان
ضحاک پیدا شدند و نیز زمین زراعت کرده هر چه باشد از غله و تره
اما بمعنی اول عربیست کرد بفتح کاف شاخی که از درخت بریده
باشند بوقت پیراستن کیانزند بیاء حطی و زاء معجمه بوزن پیازند
در تحفه بمعنی پادشاه باشد کند بضم کاف بندی باشد چوبین
که بر پای محبوسان نهند و دیگر خرزه را گویند مع الذکر نام کفید بفتح
از هم باز شکافته شد و ترکید رودکی گوید بیت کفیدش دل از غم
چو آن کفته نار ۞ کفیده شود سنگ تیمار خوار کهبد بباء تازی
بوزن فهند دهقان باشد و دیگر بمعنی خزینه دار باشد که زر و جواهر

بدو سپارند و شمس فخری همین بمعنی اخیر آورده و گفته بیت تو
آن پادشاهی که در ملک تو ۞ عطارد دبیرست و برجیس کهبد ۞ و در
نسخه میرزا کوه نشین از زهاد و عباد آمده بضم کاف خسرو شیرین
بیت لبی و صد نمک چشمی و صد ناز ۞ برسم کهبدان برداشت
آواز ۞ و در مؤید بمعنی شخصی که زر را گزین کند و بعربی ناقد گویند
نیز آمده کرود براء مهمله بوزن کبود بمعنی چاهی عمیق کم آب که آب
از آن بدشواری برآید کبد بباء موحده بوزن نمد بمعنی گوشت
آور و فربه باشد کذا فی المؤید و الآدات کالید بوزن نالید
بمعنی در هم شد مثالش شیخ عطار گوید بیت ز مرغان چون
سلیمان قصه بشنید ۞ بنالید و بکالید و بجوشید کرواد براء و دال
مهملتین بوزن فرهاد بنیاد دیوار باشد کاسه رود رودی معروف
باشد کافد یعنی شکافد مثال معنی شاعر گوید بیت هر آنکو از
هنر بسیار لافد ۞ سر خود را به تیغ طعنه کافد گزاد بزاء معجمه بوزن
نهاد جامه کهنه باشد و براء مهمله نیز بنظر رسیده کالبد بسکون
لام و فتح باء تازی و بضم با نیز بنظر رسیده تن و بدن باشد مثالش
شیخ سعدی گوید بیت آدمی را عقل باید در بدن ۞ ورنه جان در
کالبد دارد حمار کبود رنگ معروف و نیز نام کوهیست گنابد
نام آن مقام که آنجا کوهیست که گودرز در جنگ دوازده رخ آنجا
فرود آمد کفد بفتح کاف و فا یعنی از هم باز شود و ترقد مثالش
ابو شکور گوید بیت پر در و خش از دیدن بر زاو ۞ کفد مغزش

از هیبت گرز او کوه سد کو هیست که آتش از آن درخشد که هرگز
فرو نشیند گزبود بزاء تازی و باء موحده بوزن محمود بمعنی
کدخدا باشد کذا فی التحفه کشف رود نام رودی که سام اژدها را
درحوالی آن کشت فردوسی گوید بیت کشف رود پر خون و زرداب شد
جهان جای آرامش و خواب شد کفانید بفا بوزن رمانید یعنی شق شود
و ترکاند منوچهری گوید بیت همیبتش الماس سخت را بکفاند
چون بکفاند دو چشم مار زمرد مع الرا کام و کر بفتح کاف توان
وقوت و مراد باشد سوزنی گوید بیت ور از دولت سلطان
سلطانان زیادت شد شکوه و حشمت و دولت نعیم و ناز و
کام و کر کار و کر در نسخه وفایی بمعنی مراد و تولا و پشت و پناه است
کبر بوزن ابر پهلوی خفتان را گویند فردوسی گوید بیت یکی کبر پوشید
زال دلیر بجنگ اندر آمد بکردار شیر کستر بوزن استر خار سیاه باشد
کبنک انجیر بفتح کافین و سکون باء موحده و نون و یاء حطی و کسر
جیم فلاخن باشد و دیگر مرغیست تیز پر و بلند پرواز و بعضی گفته
اند دراج است کذا فی المؤید کودر بفتح کاف و دال مهمله و ضم
باء تازی در نسخه وفایی کرمی خرد باشد در آب که ماهی آنرا خورد
و شمس فخری گوید که کبود مرغیست آبی و آن بوتیمار است و گفته بیت
تو همچون هما نی در اوج سعادت حسود تو در آب غم چون کبود در
کدیور بفتح کاف و واو و کسر دال بمعنی برزیگر باشد حکیم خاقانی گوید
بیت مایده سازد از بره بر صفت توانگران برزگری کند بگاو

افق

از جبل کدیوری و در مؤید بمعنی کدخدای خانه و برزگار نیز آمده
و بیان هر دو معنی شمس فخری گوید بیت اگر گوش دارنی عدلت
نبودی دگر در کدیور نبودی کدیور کردر بفتح کاف و دال مهمله
و سکون راء مهمله زمین پشته پشته و دره کوه عنصری گوید بیت
در شام کردلشکرش ار بنگری همی یعنی علم علم تو بهر دشت و کردری
کردکار دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت است دوم بمعنی
عمدا باشد رودکی گوید بمعنی عمدا بیت نه چون پور میر خراسان
که او عطار انگشته بود کردکار کرده کار مرد جلد مجرب باشد
دقیقی گوید بیت جادو نباشد از تو به تنبل سوارتر عفریت کردگار
تو نزو کرده کارتر کرکر و کروکر هر دو بفتح کاف نام حضرت احدیت
جل جلاله مثال اول را دقیقی گوید بیت چو بیچاره گشتند و فریاد
جستند بر ایشان ببخشود دادار کرکر و مثال دوم عنصری گوید
بیت بدان ماند که یزدان کروکر جهان نو بر آورد دست دیگر
و در نسخه وفایی کرکر بمعنی کامکار نیز آمده اما در آدات
الفضلا هر دو کاف فارسی آورده و گفته که بمعنی صانع
الصناعت کشنک انجیر بفتح کاف و سکون شین و نون
و کسر جیم در نسخه وفایی چیزی باشد که بکشیدن او ادیمان
کمان کشیدن حاصل شود و آنرا در شیراز منجل گویند نوز ظ
گوید بیت من کمان او خداوند کمان ابکشم کز خداوند کمان
زال و کمان کشنجیر تا اینجا سخن حسین وفایی بود اما در نسخه

میرزا کشکنجیر و کوشکنجیر سنگی باشد که بمنجنیق بر باره حصار
زنند و معنی آن سوراخ کننده کوشک است و حکیم انوری مؤید
این قول گوید بیت نه منجنیق بسقفش رسد ز کشکنجیر
نه تیر چرخ و نه سامان بر شدن بوهم کفشیر بفتح کاف و سکون
فا و کسر شین از زیر باشد که شکستگیهای مس و برنج و امثال
آنرا بآن لحیم کنند اما شمس فخری میگوید که آلات مسینه و رویینه
باشد که آنرا بلحیم بند کنند و گفته بیت سبوی مطبخ تو از طلاست
یکباره چو دیک بخت عدو نیست سر بکفشیر کنجار بنون و جیم
تازی بوزن دنبال کسبه باشد و آنرا شیرازیان خره گویند یعنی
ثفل کنجدی که از آن ارده گرفته باشند کندر بنون و دال مهمله
بوزن انبر و کنور بنون بوزن شور ظرفی که از گل سازند و گندم
و نان در آن کنند و کندو نیز گویند و آذربایجان کنده خوانند
و در اصفهان تاپو گویند مثال کنور رودکی گوید بیت از تو دارم
هرچه در خانه خنور وز تو دارم نیز گندم در کنور کنور بنون بوزن
غور رعد باشد چنانچه شاعر گوید بیت بلرزید باز از دو
کوی از کنور تو گفتی که برق آتشی بر زد ور کهنبار بفتح کاف
و ها و سکون نون و بعد از نون بای موحده خانه باشد و در تحفه
بمعنی بارگاه باشد اسدی گوید بیت بفر فریدون و رخش
نهنگ بگاه کهنبار هوشنگ شنگ اما در کتاب تفهیم ابی ریحان
بیرونی مسطور است در معنی کهنبار بهمین عبارت که روزگار سال

بارها کرده است زرادشت و گفته که خدای عز و جل هر باری گونه
آفریده است چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانوران و مردم
تا عالم بسالی تمام آفریده شد و بر اول هر یک ازین بارها پنج روز
نامشان کهنبار پس بر تقدیر این معنی آن مصرع مذکور را چنین باید
خواند که مصراع بگاه و کهنبار و هوشنگ شنگ که هوشنگ نیز قسم
خورده باشد کندو بیستر بوزن و معنی چند پیستر باشد که معرب
آنست کاشغر بسکون شین و فتح غین معجمه شهریست در ترکستان
منسوب بخوبرویان عنصری گوید بیت ایا شکسته سر زلف ترک
کاشغری بشکنج تو علم بر نیان شوشتری و سرو خوب در آن بسیار
باشد همچون سرو غاتفر که بیشتر گذشت هم او گوید بیت سرای و باغ
تو آراسته بسرو بلند چه سرو کاشغری و چه سرو غاتفری گوزد
بضم کاف و فتح زا معجمه خوشه جو و گندم باشد که خورد نشده باشد
بعد از پاک کردن غله آنرا بار دیگر بکوبند و آنرا کغه نیز گویند بفتح
کاف و فا و بعربی قصاله و قصاره گویند هر دو بضم قاف با صاد
مهمله اول بفتح لام و دوم بفتح میم گوار بوزن خمار نوعی از سبد باشد
که باغبانان انگور در آن کنند و حالا آنرا گواره گویند شمس فخری
گوید بیت آنچنان بادی که کمتر جاکرت زر بدامن بخشد و لعل
از گوار و در نسخه وفائی بمعنی ابری که در شبهای تابستان باشد
نیز آمده گودر بضم کاف و فتح دال زمین دامن کوه را گویند گیار
بپا و حطی بوزن نجار بمعنی کاهلی باشد شمس فخری گوید بیت

بیت تا بنود بر دلی بسان چپین مدام تا بنود چابکی بسان کیا
و نام گیاهی نیز باشد کیاجور بیا حطی و جیم بوزن قبادوز بمعنی دانا
و فاضل باشد کنداور بضم کاف و سکون نون و فتح واو دلیر و
شجاع و دانا باشد شیخ سعدی گوید بیت نه شمشیر کنداوران
کند بود که کین آوری زاختر شد بود و در نسخهٔ وفائی بکاف فارسی
آمده کیفر بفا بوزن حیدر چند معنی دارد اول جزا و مکافات باشد
بدی که آنرا باد افراه و شیان نیز گویند دوم تغار ماست را
گویند که دیوارش بلند باشد و ناودانی داشته باشد و آنرا
کاودوش نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید بیت هر که با ملک
او بد اندیشد بر دار حد تیغ او کیفر سیم سنگی باشد که بر سر دیوار
حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی مترس گویند بکسر میم و فتح
تا قرشت و سکون را مهمله چهارم پشیمانی را گویند باین معنی
ابوشکور گوید بیت مار را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم
آورد کیفر بری سفله فعل مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله
ننگری پنجم در نسخهٔ وفائی مسطور است که بزبان بعضی از ولایت
مهر باشد کشخم بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح خا اقلیم را گویند
و آن یک قسم از اقسام هفتگانه ربع مسکون باشد کاخر بفتح خا
معجمه در نسخهٔ میرزا ریقان باشد کاشغر بسکون زاء فارسی و فتح
غین شهریست در ترکستان که بنور ماه مقنع روشن شدی و آنرا
کاشغر نیز گویند کاپک نام مطربی که قول کاسه گری مخترع اوست

بنجب جریا دقا

نجب جریا وقائی گوید بیت حالت سرو از آنست که ذوقی دارد
نفس بلبل و آن زمزمهٔ کاسه گری کامکار پادشاه ذی اقبال
و در نسخهٔ میرزا بمعنی یکی از طیور یا سباع شکاری که بغایت
صیاد باشد نیز آمده کنج شیر بفتح کاف و تاء قرشت و سکون خا با
شیر ماستینه باشد که با شیر و روغن خورند و این از نسخهٔ میرزا
منقولست و در شوید جغراتی باشد که در آن شیر و نمک و روغن
کنند و خورند کر بضم برنج و نیز نام رودی معروف در حدود
شروان کراکر بکسر هر دو کاف قسمی از باقلا باشد و در نسخهٔ میرزا
بکاف فارسی آمده کرکپار بفتح کاف اول و سکون کاف دوم
نام ولایتیست کژار بزاء فارسی بوزن بخار چینه دان مرغان
باشد شمس فخری گوید بیت چه طایریست همایون همای همت تو
که هفت چرخ ورا دانه بود بکژار کشمور بشین معجمه و میم بوزن فغفور
نام مقامیست که در حوالی آن دشتی و اقعست که آنرا مور گویند
کذا فی المؤید کلاور بلام بوزن لگاور غوک باشد و کلار بوزن بهار
نیز گویند کنکار بوزن زنگار بمعنی مار پوست افکنده باشد و بضم
کاف نیز بنظر رسیده کوژ بضم کاف و فتح تاء قرشت کوژ باشد
کوشیار بوزن هوشیار نام حکیم مشهور مثالش شیخ سعدی
گوید بیت بر کوشیار آمد از راه دور دلی پر ارادت سری پر غرور
کیکیر کاف دوم نیز تازی و دو یاء حطی بوزن زنجیر تره تیزک
باشد کلاهور نام پهلوانی مازندرانی باشد کشمیر و کشم و کاشمر

هر سنام شهریست منسوب بخوبرویان انوری گوید معنی اول بیت
کنار دجله ز ترکان سیمتن خلخ ٭ میان دجله ز خوبان ماه رخ کشمیر
کبر بفتح کاف و با نباتی که ترشی از آن سازند و بعربی اصف گویند
کانور بضم نون کندوی غله که آنرا کنور نیز گویند کنده بفتح کاف و دال
و سکون نون کنده چوب بنقش یعنی آنکه بر چوب نقش کند کوذر
بضم کاف و فتح ذال معجمه در سامی بمعنی پوست گوساله باشد کتنبر
بتاء قرشت و نون و باء موحده بوزن سمندر کاهل و بسیار خوار
باشد کذا فی التحفه کاچار بوزن ناچار یعنی آلات و ادوات هرچه
باشد شاه ناصر خسرو گوید بیت نگه کن بشگفتی بمستان ستان
که هر یک چه بازار و کاچار دارد کویر بوزن پذیر بمعنی زمین شوره
و سراب باشد و در تحفه بمعنی شیر ژیان نیز آمده کسندر بسین
و دال مهملتین و نون بوزن چغندر بمعنی ناکس باشد مثالش
عنصری گوید بیت سزد مر ورا گر تکبر کند ٭ که بس نیکویی با کسندر
کند کذر بذال معجمه بوزن نظر مرد احمق باشد کنکر بوزن لنگر گیاهیست
خاردار که درمان کنند مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت آه اگر
از دنبه بریان نبودی مرهمش ٭ این تحملها که دل از خار کنگر میکند
و در تحفه بمعنی خصومت و تعصب آمده کیتر بضم کاف و کسر تاء قرشت
سراب باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه و بخاطر میرسد که بجای
تاء قرشت باء موحده باید کالنجر نام قلعه ایست در هند که نیل
بسیار از آن آرند مثالش عبدالواسع گوید بیت کهی باشد صلیل

ابراو

اسب او در خاک ترکستان ٭ کهی باشد صلیل تیغ او در حد کالنجر
کاوکلو خرزه باشد که بعربی قضیب گویند کذا فی التحفه کهبن بفتح
کاف و با و سکون ها نام ولایتیست در هند مع الالف کاناز بنون
بوزن آغاز بن خوشه رطب را گویند رودکی گوید بیت من بدان
آمدم بخدمت تو ٭ که برآید رطب ز کاناز م وآنرا کناز نیز گویند
کفچلیز کفچه باشد مثالش مجیر بیلقانی گوید بیت بر کفچلیز بشتر را
کسی که آب دهد ٭ بود بهر آینه از ابلهی و شیدائی کمیز بضم کاف و کسر
میم بول باشد مثالش هم او گوید بیت هر روی ناکست از پیم چون
کمیز شتر ٭ کند گریز سوی پس چو روی بنمائی کندز بضم کاف و سکون
نون و کسر دال کهندز باشد یعنی قلعه کهنه و کوشک کهنه را نیز
گویند رودکی گوید بیت که دران کندز بلند نشین ٭ که در این بوستان
نظر بگشا ٭ و در مؤید نام شهری باشد آبادان کرده فریدون
در توران زمین که آنرا پیکند نیز گویند کریز بفتح و ضم کاف و کسر
راء مهمله کنج خانه و قفیصه که باز و سایر طیور جوارح را دهند تا
پر بریزند و باز برارند رودکی گوید بیت بباز کریزی بمانم همی ٭
اگر کبک بگریزد از من رواست ٭ و این از نسخه میرزا منقولست
کشاورز برزیگر باشد مثالش فردوسی گوید بیت کشاورز و
آهنگر و پای باف ٭ چو پیکار کشند سرشان بکاف کمز بفتح
کاف و نون و کناز همان کاناز که گذشت کینتوز بکسر کاف
و سکون یا و نون و ضم تا کینه کش باشد سوزنی گوید بیت تا بود

درسینه من نشسته مهر خدمت * چرخ کینه توز کی بیند بچشم کین مرا کیز
بکسر کاف تمد باشد کفلیز بفا و لام بوزن بر خیز نوعی از آلات حلوائیان
باشد که در آن سوراخها باشد و شکر و روغن با آن صاف کنند و آنرا
آردن و پالونه و کفلیز و کفچلیز نیز گویند کلوخ انداز آن شرابی که در آخر
شعبان خورند و آنرا برقندان و سنگ انداز نیز گویند خاقانی
گوید بیت پس بکماه کلوخ اندازان این سنگدلان * در بلورین قدح
آب رز آمیخته اند کیکیز همان کیکیز که گذشت و آن تره ایست که آنرا
برگ پهن باشد و تره تیزک نیز گویند و بتازی جرجیر گویند کاریز
معروف کاز چهار معنی دارد اول ناخن پیرای زر باشد دوم لگد
و سیلی باشد مثالش حکیم سنائی گوید بیت کاز و مشت عصا
فراز نهاد * دهنی همچو گاو باز نهاد * سیم درخت صنوبر که ستون کنند
ازرقی گوید بیت یکی چادری چون پهن و دراز * بیاویز چادر ببالای
کاز * چهارم جائی که در زمین کنده باشند در بیابانها و شبها گوسفند
و کاروانیان در آن روند و بعربی مغاره گویند فرخی گوید بیت
شهریاری که خلاف او کند زود فتد * از سمن زار بخارستان و از کاخ
بکاز * کذا فی التحفه و در نسخه میرزا بمعنی صومعه باشد که بر سر کوهی
ساخته باشند و بس گروز بفتح کاف و ضم را شادی و طرب باشد
رودکی گوید بیت با گروز و خرمی آهو بدشت * میخرامد چون کسی کو مست
گشت گوز خمیده پشت از پیری باشد و در تحفه بزای فارسی آورده
اما شیخ سعدی بزای تازی آورده و گفته بیت پیرزنی موی سیه کرده بود

گفتش

گفتمش ای مامک دیرینه روز * موی بتلبیس سیه کرده * راست
نخواهد شدن این پشت گوز کندز شهریست بتوران که فریدون
بنا نهاده بود اکنون پکندش گویند گویز بواو بوزن مویز
کنج خانه باشد کذا فی المؤید گجاز بجیم تازی بوزن نماز آلتیست
آهنین چون تیشه و تبر وجز آن ایضا منه مع الزاء الفارسی ما کژ
ضد راست و دیگر قز را گویند یعنی ابریشم کاژ لوچ و احول باشد
معروفی گوید بیت یکپای لنگ و یکدست شل * یک چشم
کور و یک چشم کاژ کام وریژ در نسخه وفائی بمعنی هوا و مراد باشد
گواژ و گواژه طعنه باشد شمس فخری گوید بیت کند طبع او بجرا
سرزنش * زند چو داو در معادن گواژ کلمو بضم کاف و میم
و سکون لام کرباسه را گویند یعنی سوسمار و او را مار پلاس
نیز گویند گژ بضم کاف در نسخه میرزا بیخ درخت باشد گگژ
بفتح کاف اول و کسر دوم تره تیزک باشد و بعربی جرجیر
و ایهقان گویند گوژ بکسر کاف و واو همان گوز که مرقوم
که بعربی زعرور گویند گویژ بوزن مویز کیلیست که بآن
چیزی پیمایند و بعربی قفیز گویند مع السین مهمله کاس خوک
باشد شهنامه بیت اگر باز خر ثند گفت از هراس * بهنجار مداری
یکی ماده کاس کالوس بضم لام ابله و نادان باشد شمس فخری
گوید بیت بزرگی ار طلبد خصم شاه دانه عقل * که سروری و
بزرگی نیاید از کالوس کرس بضم کاف و سکون را مهمله

چرک باشد که بر جامه و تن نشیند شاه ناصر خسرو گوید بیت شو تاب
از حسد و کفته پر مکر و فریب ؛ برکش از گردنت این جامهٔ پر از کرک و
کریب کسیس بوزن خسیس چیزیست که بآن گوهر پولاد
پیدا آرند کذا فی الآدات الفضلا کاس بمیم بوزن هراس
کاسهٔ پهن باشد از چوب یا از سفال که در زیر بغل گیرند شمس
فخری گوید بیت رود بسوی عدم بر کتف نهاده جرات ؛
دود بر راه فنا در بغل گرفته کاس ؛ و در نسخهٔ میرزا بمعنی کشکول
گدایان آمده کوس دو معنی دارد اول طبل عظیم که در حربگاه
زنند و دوم آنست که دو کس سخت دوش بر دوش هم زنند
در رفتن فردوسی گوید بیت زناکه بروی اندر افتاد طوس ؛
تو گفتی ز پیل دمان خورد کوس کوس بضم و فتح کاف پیچ موی
باشد و کورس بفتحتین نیز آید اما در مؤید الفضلا کرس بضم
کاف و سکون را موی پیچه و در آدات الفضلا با کاف فارسی
موی پیچه و ریم تن و جامه باشد و بکاف عربی مفتوح نیز گویند
کرونیس بفتح کاف و ضم راء مهمله و کسر نون جزیره بود که واثق
انجامی بود عنصری گوید بیت جزیره یکی بد بیونان زمین ؛
کرونیس بد نام شهر گزین کمبوس بفتح کاف و ضم باء موحده
کج و ناراست باشد شمس فخری گوید بیت اگر ز فرزین نابد
شهی مدار عجب ؛ که رمح خطی ناید ز چوبهای کمبوس کیوس بفتح
کاف و ضم یاء حطی جزیره باشد که عذارا انجا بفروخشند

ومنقلوس خرید مع الشین ماه کش بفتح سه معنی دارد اول
نام شهریست در ماوراء النهر نزدیک نخشب که بنور ماه مقنع
روشن شدی مثالش سوزنی گوید بیت سود افتاد
بیخردی را هم از خری ؛ تا آفتاب ماه بر آید ز چاه کش ؛
دوم بغل و تهی گاه باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت
کجا چو سرو درین روزگار آزادیست ؛ به بندگی تو استاده
دست برکش باد ؛ سیم بمعنی خوش باشد گویند کش رفتار یعنی
خوش رفتار مثالش حکیم سنائی گوید بیت کش در چمن رسول
بخرام ؛ خوش در حرم خدای بگذارم ؛ و در مؤید الفضلا
بمعنی ریشی که بر دست و پای شتری پیدا شود و از آن مانند
زرداب روان شود و بخوف آن شتران صحیح را داغ کنند
که سرایت نکند و بمعنی ستارهٔ زحل و شادی نیز آمده کربش
بفتح کاف و با جانوری است چون مار کوتاه و لیکن دست
و پا دارد و در وی انهامی باشد و هر که را بگزد دندان در
زخم او رها کند و بتازی آنرا حربا و سام ابرص میگویند
شمس فخری گوید بیت در کنج محنت و غم باشد ز بخت وارون
کاهش ندیم عقرب کاهش حریف کربش ؛ و کرفش بفا
نیز بنظر رسیده کندروش بنون و دال و راء مهملتین
بوزن سندروس زمین پشته پشته باشد کیش جزیره
باشد از جزایر فارس و در تاریخ مسطور است که وجه تسمیه

آنست که از مکانهای مرتفع چون نظر میکنند زمین آن برسیاست
کیشی واقع شده مثالش شیخ سعدی گوید بیت یکی مرد درویش
در خاک کیش * چه خوش گفت با همسر زشت خویش * و دیگر دین را
گویند مثالش کمال خجند گوید بیت بدست غمزه روان تر روانه
کن تیری که صبر آن نکند دل که برگشتی از کیش و دیگر مذهب و ملت را
گویند مثالش خواجه حافظ گوید بیت چو بید بر سر ایمان خویش
میلرزم * که دل بدست کمان ابروئیست کافرکیش گزایش
بزاء معجمه بوزن ستایش در نسخهٔ میرزا بمعنی درخور و لایق باشد
اما در اداة الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی پخش و بمعنی
چوب و پستی که خر بآن رانند نیز آمده گواش بواو بوزن خراش
صفت باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید گندش
بدال مهمله بوزن جنبش پنبه زده که بجهت ریسیدن پیچیده باشند
و آنرا پاغنده و غنده نیز گویند گویش بفتح کاف و کسر واو ظرف
دوغ باشد کذا فی المؤید گکش بفتح کاف اول و کسر دوم همان
کیکیز که گذشت یعنی تره تیزک کاویش بکسر واو همان گویش
مرقوم گربایش بفتح کاف و سکون راء مهمله و بعد از راء باء
موحده و کسر یاء حطی همان گریش مرقوم گوش کوشش و اسم
فاعل از کوشیدن و امر بکوشیدن مثال معنی اول مولوی
معنوی مثنوی گوید بیت اول ای جان دفع حرص موش
کن * بعد از ان در جمع گندم کوش کن * مثال معنی دوم المؤید

گوید

گوید بیت هشیار و دلیر و تخته کوشست * پرخاشخرست و
جان فروشست * مثال معنی سیم منجیک گوید بیت
چند رشوی چند ندیم ندم * کوش و برون آر دل از غنگ غم
و نیز نام چهاردهم روز از ماه و بعضی نیز گفته اند که جوش باشد
کین سیاوش نام نوائی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد شیخ
نظامی گوید در تعریف باربد بیت چو بردستان زدی
کین سیاوش * پر از خون سیاوشان شدی گوش گراوش
بکسر کاف و ضم همزه و بعد از کاف راء مهمله چرخ روغنگر باشد
مع الغین کناغ تار ابریشم باشد و تار عنکبوت را نیز گویند
خلاق گوید در مذمت اسب بیت زان کشادست مهرهٔ
پشتش * که عصبهاش سست شد چو کناغ * و بمعنی کرم ابریشم
نیز بنظر رسیده و در اشعار اکابر بمعنی کنار و سوی نیز آمده
از آنجمله حکیم اسدی گوید بیت میان آبگیری به پهنای راغ
شناور شده ماغ از هر کناغ کیغ بکسر کاف چرکیست که از
گوشهٔ چشم آید مثالش ابو یوسف هروی گوید بیت شگفت
نیست اگر کیغ چشم باشد سرخ * بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد
کیغ * و در مؤید کنغ بنون نیز باین معنی آمده کریغ بضم کاف
و کسر راء مهمله یعنی گریختن شمس فخری گوید بیت رفتمی زاصفهان
گرم بودی * قدرت رفتن و مجال کریغ * و در نسخهٔ وفائی بکاف
فارسی آمده کاغ آواز جنبانیدن قوبه در طاس و بمعنی مطلق

آواز و فریاد نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید بیت علی جان تو
گرسنه چو زاغ * خر او میکند زنجد کلاغ کزغ بضم کاف و سکون
زاء معجمه گیاهی باشد که بدان استخوان از جا رفته را بندند و اشه
نیز خوانند و بعربی اشق گویند کیوغ بفتح کاف و ضم یاء حطی در شرفنامه
کل پی کاه باشد کاغ کاغ بانگ و شغله کلاغ باشد عسجدی گوید بیت
ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ * کوه و بیشه جای کرده
چون کلاغ کاغ کاغ کزوغ بفتح کاف و ضم زاء تازی جهر کردن
باشد شاعر گوید بیت بزخمی کزوغ ورا خورد کرد * چنین
حرب سازند مردان مرد کوغ بضم کاف بمعنی درشدن باشد
در تحفه کیاغ بوزن و معنی کیاه باشد بهرامی گوید بیت
عجب نیست از سوز من گر بباغ * بتوفد درخت و بسوزد کیاغ
مع الفاء ها ها کاف بمعنی شکاف باشد شمس فخری گوید بیت
شیخ ابو اسحق که زتیغش فتد * روز هیجا در حصار قاف کاف *
و دیگر بمعنی شکافند نیز آمده چنانکه حکیم خاقانی گوید بیت
هر دو چو صبح از عمود گنبد کافند * صبح بلی از عمود گنبد کافت *
و دیگر بمعنی امر شکافتن نیز آید چنانکه ابو شکور گوید بیت
کشاورز و آهنگر و پای باف * چو بیکار گشتند شان بکاف
کزف بضم کاف و سکون زاء معجمه قیر باشد و بعضی گفته اند
سیم سیاه باشد و این اصح است شمس فخری گوید بیت همی
تا بتصحیف خواندن توان * شرف را برف و خزف را بخف *

رخ دوستان

رخ دوستان تو باد اسفید * دل دشمنان تو بادا چو کزف * و در
ادات الفضلا بکاف فارسی بهر دو معنی آمده کوف جغد باشد
و بعربی بوم گویند شمس فخری گوید بیت جمال ملک و دین کاندر
دیارش * ندارد هیچ ماوا و مقر کوف * و شانه جولاهه را نیز گویند
کهف بفتح سیاهی باشد که مشاطگان بر ابروی زنان مالند
و بمعنی امر بکفیدن و شکافتن نیز باشد یعنی بشکاف مثالش
سراج قمری گوید بیت تو چو گل خوش خند در باغ تماشا و طرب
بد سگالت را بگو زین غصه چون غنچه بکف کشف سنگ پشت
باشد مثالش ملا جامی گوید بیت بست بصد مهر بر اطراف شط
عقد محبت کشفی با دو بط * و دیگر کوزه پهن باشد که آنرا برف دان
نیز گویند و بضم کاف و سکون شین همان کزف مرقوم بمعنی سیم سوخته
مع الکاف ها ها کاک سه معنی دارد اول مرد را گویند مثالش
شاعر گوید بیت از جفاهای آن بت چالاک * سوخت بر
حال من دل زن و کاک * دوم مردمک چشم را گویند سیم نان
خشک را گویند و نوعی از نان روغنی را نیز گویند کاک که آنرا بعربی
کعک گویند مثالش سراج قمری گوید بیت جای خامان نبود
در وی منبر آری * کاک ناپخته کجا لایق منبر گردد کرک بکسر کاف
و مصغر کرم و نیز اشنان باشد که رخت بدان شویند کاک
بضم با جای مرغان خانگی باشد و زنبیل که در میان خانه آویزند
تا فاخته و کبوتر در آن بچه کند و باستعاره آشیان مرغان را

کابوک گویند حکیم انوری گوید بیت تو پروریده کابوک آسمان
بودی ازان قرار نگردی در آشیانه پست و در نسخهٔ وفائی
کابک نیز باین معنیست کرکرانک بفتح کاف اول و دوم
و نون و سکون راء اول استخوانیست نرم که بتازی غضروف خوانند
کوخک بفتح کاف و واو و سکون خاء معجمه یک خوشهٔ انگور را
گویند و آنرا بعربی خصله گویند بضم خاء معجمه و سکون صاد مهمله و
فتح لام کباک بباء موحده بوزن مغاک رسنی باشد که از
لیف خرما سازند و کبال بلام نیز گویند کاچک بفتح جیم فارسی
تارک باشد یعنی میان سر کذا فی المؤید کایوک بمیم و یاء حطی
بوزن قباد و زمان رفیده که گذشت یعنی آنچه نان بر آن نهند
و در تنور بندند کذا فی المؤید کلاک بوزن هلاک بالای چشم
باشد و کلال نیز گویند کاونجک بفتح واو و جیم و سکون نون
خیار باد رنگ سبز و بزرگ را گویند منجیک گوید بیت زنیسان
که کس تو می‌نخورد خربزه سیرش نکند خیار کاونجک کذا فی التحفه
و در مؤید بجای واو راء مهمله آمده کبوک بفتح کاف و ضم باء غیبت
کبود مقدار باشد و گویند که با همجنس خود جفت نشود و در نسخهٔ
میرزا مرغیست آبی سرخ رنگ که ترکان اوراغنقد گویند و صاحب
شرفنامه گوید کبوک چکاوک است که بعربی ابو الملیح گویند
کرک بفتح کاف و را بزبان بخارا آسمانه را گویند یعنی
سقف خانه کراک براء مهمله بوزن تراک مرغی سفید و کبود

دم را که بر لب آب می نشیند و دم جنباند و دم سنجک نیز گویند
شمس فخری گوید که آنرا بزبان اصفهانی عایشهٔ لب جو بخوانند
صعوه گویند دقیقی گوید بیت چنان اندیشد او از دشمن خویش
که باز تیز چنگال از کراکا کسک بفتح کاف و سین مهمله و بروایتی
معجمه مرغیست و اورا عقعق و غلبه نیز گویند در نسخهٔ وفائی و در تحفه
باین معنی آمده اما در رسالهٔ ابوحفص سغدی بمعنی قلیه آمده و باین بیت
عمعق مستمسک شده بیت هرگز نبود خاک بشوری چو نمک
و زکاه چگونه می بسازند کسک کلیک بفتح کاف و کسر لام و سکون
یا احول باشد کیک بوزن نیک مردمک چشم باشد شمس فخری
گوید مثال هر دو لغت را بیت که ماه نیمکوز کردون نظر کند
سوی در شهنشه از دیده کلیک هنگام اجتماع و بوقت مقابله
از کینه مهر بر کند از دید ماش کیک کلیک بمعنی جغد نیز آمده که اورا
کوف هم گویند و کیک را در مؤید بمعنی مردم نیز آورده کاروانک
پرنده ایست دراز گردن که اورا چغنک و چو بینه نیز گویند کاوک
بوزن و معنی کابوک مرقوم که آشیان مرغان باشد کبیتک
بضم کاف و باء موحده و تاء قرشت و سکون یاء حطی سنبز که
بدان آسیا تیز کنند کچک بجیم فارسی بوزن نمک جانوریست
که مشک را در دوا و رشکدر نیز گویند کردک بکسر کاف و سکون
راء مهمله و فتح دال الغز باشد که از یکدیگر پرسند و آنرا چیستان
نیز گویند کرک بضم کاف و فتح راء مهمله سر سمو باشد و کل مراد

اینست و نام مرغی خورد نیز باشد مثال معنی اخیر حکیم انوری گوید
بیت تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت عقاب؛ تا نباشد همچو
شاهین خاصه در قدرت کرک **کریشک** براء مهمله و شین معجمه
بوزن غنیمت مرد جنگی را گویند و جوز هرغ را نیز خوانند مطلقا
کشتک بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح تاء قرشت جعل
باشد **کفچلیزک** سوسمار کوچک باشد در نسخهٔ میرزا و در آدات
الفضلا خورنده ایست با دست و پای و دم سرخ دارد و عرب
او را دعموص خوانند **کلنک** بکسر کاف و سکون لام و فتح نون
در نسخهٔ میرزا خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند و در مؤید
الفضلا کلنگک بکسر کاف اول و نون و فتح کاف دوم باین
معنی آمده و در آدات کلکنک آمده بتقدیم کاف بر نون **کناک**
بنون بوزن مغاک درد شکم باشد **کنجک** بضم کاف و سکون
نون و فتح جیم تازی چیزی بدیع و نو که دیدنش سرور آورد و بعضی
طرفه گویند **کندک** بضم کاف و دال مهمله و سکون نون ریزهٔ
نان باشد **کوژانوک** بضم کاف و نون با زاء فارسی پرهٔ
کلیدان باشد **کلک** بکسر کاف و لام کارد خورد باشد
مثالش ملا جامی گوید بیت حرف نوشته بدل طفل خرد
کز کلک نسیان شواند سترد **کنک** بفتح کاف و نون گیاهیست
که ریسمان از آن کنند و دیگر بمعنی کردکانی باشد که مغز از
آن بدشوار بر آید مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت با نان و

پنیر

پنیر خود قناعت میکن تا باز رهی ز جور کردوی کنک و بمعنی
بخیل نیز آمده **کوک** بوزن دوک کاهو باشد و آن بغایت
منوم است یعنی خواب آور است مثالش حکیم انوری گوید بیت
فتنه را از ارزوی خواب امان؛ هوس کوک و کوکنار کرفت
کالک بلام بوزن خنک احول باشد همچو کلیک مثالش
شمس فخری گوید بیت مطیع امر شهنشه کسی تواند بود؛
که چشم بختش نه کور باشد و نه کالک **کبک** بفتح کاف و سکون
با کف دست را گویند **کاواک** بمعنی میان تهی باشد **کولک**
بلام بوزن کودک کدوئی که زنان روستا پنبه در آن نهند
کلوک بفتح کاف و ضم لام جوان امرد باشد مثالش سوزنی
گوید بیت منم کلوک خرافشار و کنگ و خشک سپوز؛ حرامزاده و
قلاش و رند و عالم سوز **کرک** بضم کاف و سکون را مرغ
خانگی که از تخم باز استاده و سست شد گویند کرک شد **کلغک**
بغین معجمه نشاط باشد **کندرک** بضم کاف و دال و فتح را
مهمله علک باشد که خایند **کجک** بفتح کاف و جیم تازی
خنزه باشد یعنی خم کوچک و دراز **کژک** بفتح کاف و زاء فارسی
قلاب باشد **کلبک** بضم کاف و سکون لام و فتح با کریچ خرمن
بان که خرمن در آن باشد یعنی تالاری که بجهت محافظت غله
از باران و غیره بسازند **کزمازک** بفتح کاف و سکون زاء معجمه
اول و ضم دوم میوهٔ درخت کز باشد و بعربی کزمازج گویند **کورک**

کلک بکسر کاف و سکون لام بمعنی خامه و بمعنی
تیر نیز آمده. فردوسی گوید نخستین که کلک
بنهاد شست بیابان ز پیکار ترکان برست

مصغر کور و بمعنی پشنک کا زری نیز آید کذا فی الآدات کتک
بفتح کاف و تا قرشت گوسفند کوچک باشد و بعربی اور اقتد
گویند بفتح نون و قاف و آخرش دال مهمله کلک بفتح کاف و لام
یعنی بموی و بمعنی نشتر حجام نیز آمده سوزنی گوید بیت گر
هیش گل کشم کله مشکبوی تو * بر سر کلک مزن که ببندیشم از
کلک * و در نسخهٔ میرزا بمعنی آتشدان نیز آمده کلوتک بفتح
کاف و تا و ضم لام آن آلت چوبین که کازران دارند و جامه
بدان کوبند و آنرا کدین نیز گویند کیمک بکسر کاف و فتح یا حطی
در شرفنامه نام میوه باشد معین کذا فی المؤید و بمعنی کرنه نیز
آورده که بعربی پستور گویند کیماک بمیم بوزن پی باک نام
دریاییست کلنک بکسر کاف و فتح لام و سکون نون
سوراخ کلیدان و بعضی کاف آخر را فارسی خوانند مع الکاف الفارسی
کنارنک بفتح کاف و را و سکون نون دوم حاکم ملک و مرزبان را
گویند فردوسی گوید بیت ازین هر دو هر کز نکشتی جدا * کنارنک
بودی و یا پادشا کرنک بضم کاف و فتح را اسب آل باشد
کلاسنک بلام و سین و نون بوزن کنارنک فلاخن باشد
کوهنک بضم کاف و فتح ها و سکون نون و بفتح کاف نیز آمده برخستن
باشد در نسخهٔ میرزا کنک بکسر کاف امرد درشت جثه باشد
شیخ سعدی گوید در مطایبه بیت که گر پایم بگیرد قحبه * کاه
کنکی بشکند دندان من کلنک بوزن و معنی کلنک و نیز

پرنده دراز گردن معروف و در مؤید خروس بزرگ را نیز گویند
و بوزن فرنک سوراخ کلیدان باشد و باین معنی آخرش کاف
تازی نیز آمده چنانچه گذشت و در مؤید بفتح کاف و کسر لام بمعنی
احول آورده کدنک بضم کاف و فتح دال آنچه کازران جامه
بدان کوبند و در مؤید کوشک نیز باین معنی آمده کلفشنک
بفتح کاف و فا و شین و سکون لام و ها و نون یخی باشد
که در ناودان بسته باشد و آویخته باشد شاعر گوید بیت
آب کلفشنک گشته از فسردن ای شگفت * همچنان چون
سیشه سیمین نگون آویخته کیارنک بیاء حطی و را مهمله
بوزن کنارنک در تحفه بمعنی سفید باشد کردنک برا
و دال مهملتین بوزن فرهنک دیوس و ابله و پی اندام و کردنگل
نیز باین معنیست کالوسک بضم لام و سکون واو و کسر سین
مهمله و کوسک بفتح کاف و کسر واو و سکون سین مهمله
هر دو با قلار اگویند و بعربی جرجر بکسر هر دو جیم خوانند و آن
معرب گرگرست کمسک بفتح کاف و میم و سکون سین
مهمله چیزی که از شیر و دوغ بهم آمیخته سازند و بعربی شیراز
گویند مع اللام کال بها هزیمت باشد شمس فخری گوید بیت
بغیر گنج عدم نیستش گریزگهی * اگر ز تیزی تیغش بود عزیمت
کال * و کسی که گریخت گویند کالید و در نسخهٔ میرزا مسطور است
که نوعی از کلها را نیز گویند کاچال همان کاچار که گذشت

۱۰۵۲۱۰۶

یعنی اسباب خانه عنصری گوید بیت زود بردند و آزمودندش
همه کارها چالها نمودندش کلال بوزن حلال بالای پیشانی باشد
حکاک گوید بیت یا زنمش یا کنمش ریش پاک یا زندم سنگ
یکی بر کلال و در مؤید مسطور است که بضم کاف کسی را که ظروف گلین
راست کند گویند کنجال بضم کاف و سکون نون ثفل هر مغز که روغن
ازان گرفته باشند شاعر گوید بیت زان پس بپذیرفتم و این شعر
بگفتم از من بدل خرما بس باشد کنجال کوال بوزن زوال بمعنی
اندوختن باشد طیان گوید بیت بزرگان گنج سیم و زر کوالند
تو از آزادگی مردم کوالی کستل بضم کاف و سکون سین و
فتح تا قرشت جعل را گویند کذا فی المؤید کیفال بیا حطی و فا
بوزن قیفال و بعضی بنون نیز گفته اند مردم رند پیشه را
گویند شمس فخری گوید بیت از احتساب نفاذت مؤذنست و
امام کسی که بود ازین پیش فاسق و کیفال کاکل کاف دوم
فارسی و مفتوح کلک میان تهی که در آب روید کاکول کاکل
باشد و معروفست کاول بضم واو و کادول بوزن طاول
در نسخه میرزا هر دو بمعنی چاشنی گیر باشد کذا فی المؤید کتل بضم
کاف و فتح تا اسب جنیبت و تل بلند باشد مثال معنی اول را
ملا امیدی گوید بیت آسمانست و بران باره خورشید روان
یا جنیبت کش شه بر سر تل رانده کتل کشاخل بضم کاف با شین
معجمه و فتح خا معجمه نوعی از غله باشد کوپل بضم کاف و فتح با

فارسی

فارسی شکوفه باشد و در سامی کوبل بباء تازی آمده بمعنی گلی
که بعربی اقحوان گویند کوتوال قلعه بان باشد و این لفظ هندیست
که فارسیان استعمال کرده اند کول بضم کتف باشد و نیز
کوی را گویند که آب در آن بایستد و نام مرغی که جغد نیز گویند
کنچه نول بچیم فارسی و ضم نون نام مرغیست کهبل بفتح کاف
و سکون ها و ضم با بمعنی نادان و احمق مزاج کیبل بوزن
فیل بمعنی آرزومندی باشد کول پوستینی که از پوست
گوسفند سالدار ساخته باشند اقبال نامه بیت میفکن
کول چون بهار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت و دیگر گلیم
کهنه را نیز گویند و در سامی بمعنی اسب کندرو نیز آمده و اورا
کودن نیز گویند کچول کون جنبانیدن باشد در رقص شمس
فخری گوید بیت گاه از بهر خنده مردم پایمال تسخری و کچول
کاکل بضم کاف دوم نوعی از گندم است که آنرا حنظ رومی
نیز گویند اما در سامی مسطور است که کاکل هو نبات البر
یقال انه من الحمض و مراد از حمض شوره گیا است کاروژول
بسکون راء مهمله و ضم واو و زاء فارسی شخصی باشد که بر سر مزدوران
بایستد و ایشانرا کار فرماید و نگذارد که ایشان در کار تعلل کنند
کوپال گرز باشد فردوسی گوید بیت وزو باد بر سام نیرم درود
خداوند کوپال و شمشیر و خود و نیز نام مبارزی کابل بضم با
و کاول بضم واو هر دو نام شهریست معروف کچل بضم کاف

وفتح جیم فارسی جانوریست که مشکها در دو اورا شکدر نیز گویند
کرمائیل نام یکی از دو شاهزاده مطبخی ضحاک کوه جلیل در شرفنامه
نام کوهیست که نوح خانه دران داشت و اول آب طوفان از آن
جوشید کذا فی المؤید مع المیم ✽ کام دهان و دیگر بمعنی مراد
ومقصود باشد مثال هر دو معنی ملا جامی گوید بیت زبان
درکام کام از نام او یافت ✽ نم از سرچشمهٔ انعام او یافت کونیم
بضم کاف وسکون واو و یاء حطی وکسر همزه گیاهیست که بن
آن همچون نی باشد وآنرا در زمینی که شکافته باشند بجهت
کشت یابند کالم بضم لام زنی که شوهرش مرده باشد یا طلاق
گرفته منجیک گوید بیت پای تو از میان زفت وزنت ✽
ماند کالم که نیز نکند شوی کرکم بفتح کافین وسکون راء مهمله قوس
قزح باشد بهرامی گوید بیت فلک پین جامه را مانند ازرق ✽
مراورا چون طراز خوب کرکم کرزم بفتح کاف وسکون زاء معجمه سبزه
که برکنار جوی وحوض روید شمس فخری گوید بیت برجویبار دولت شاه
جهان پناه ✽ دایم زسلسبیل و رطوبت آب و کرزم ✽ وبراء مهمله نیز
آمده کذا فی الادات کنام خوابگاه وحوش باشد ظهیر گوید بیت
زعدل شامل او بوی آن همی آید ✽ که در کمین که شیران کنام سازد رنگ
وحسین وفائی بکاف فارسی آورده کرم بضم کاف وسکون راء مهمله
اندوه ودل گرفتگی باشد حکیم فردوسی گوید بیت زچنگال شیران
هم دشت غرم ✽ دریده برو دل پر از داغ وکرم ✽ ودر نسخهٔ میرزا بمعنی

زخم نیز آمده ودر ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی زحمت
واندوه وغم ودل گرفتگی ورنج وکمان رستم ودر لسان الشعرا
بفتحتین آمده بمعانی مذکور الا معنی اخیر کم بفتح نقصان وترک
باشد گویند کم او گیر خاقانی گوید بیت عاشقان از ننام وننگ
چه کار ✽ کم زن عقل باش وکم کم صبح ✽ وبمعنی نادر نیز آید وبعض چند
چند باشد کم کم بضم کافین آواز تیشه نقاب باشد حکیم
خاقانی گوید بیت بچار پاره زنگی بباد مهره دزد ✽ ببانگ ناله
بناش وکم کم نقاب کمان سام وکمان رستم قوس وقزح باشد موفق الدین
گوید بیت ازین راکار کرنماید خدنگم ✽ که در بازو کمان سام ارم
وکمان رستم نیز گویند انوری گوید بیت انجا که در زره آرد دست
کمان بخشش ✽ ابر از حسد بتر دزره بر کمان رستم کوم بوزن بوم
گیاهیست خشک که در میان شند کار زمین یعنی شیار کرده
باشد شمس فخری گوید بیت گل اگر برخلاف او روید ✽ بیقین
دان که کوم بر دارد ✽ ودر تاج الماسی کوم را بمعنی اذخر آورده ودر
مؤید کوام را نیز باین معنی آورده بجیم برگستوان اسب باشد وآنرا
بجین وکژین نیز گویند ومولانا کاتبی گوید بیت ز آتش تیغ غضب
گر شعله بر چرخ افکند ✽ نقره خنگ چرخ خاکستر شود با زکجیم کلکم
بفتح کافین وسکون لام در تحفه منجنیق باشد مع النون ✽ کابین مهر
باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت با جوانی چو لعبت سیمین
عقد بستش بمبلغی کابین گران معروف کرزن بفتح کاف وزاء معجمه

وسکون راء مهمله نیم تاجی مرصع که پادشاهان قدیم از بالای سر خود می
آویختند و احیانا بر سر میکرفتند منوچهری گوید بیت شبی گیسو فرو
هشته بدامن پلاسین معجر و قیرینش گرزن گرزمان براء مهمله
و معجمه و میم بوزن مرزبان آسمان باشد شمس فخری گوید بیت تا بود
در کان عقیق و بهرمان * تا بود خورشید و مه بر گرزمان * و بمعنی
عرش نیز آمده هم او گوید بیت باد باقی سایهٔ تعظیم او * تا که باشد
نام لوح و گرزمان * و در آدات الفضلا بکاف فارسی آمده کوکان
بوزن چوگان و بضم کاف نیز بنظر رسیده ساز کار زر باشد کذا
فی المؤید گرستون بوزن و بمعنی فرسطون که گذشت یعنی قپان
شاعر گوید بیت خواهی بشمارش ده و خواهی بگزافه * خواهیش
بشاهین ده و خواهی بگرستون کشخان بفتح کاف و سکون شین
با خاء معجمه دیوث باشد مسعود سعد گوید بیت تا نگوئی چو شعر بر
خوانی * کین چه بسیار گوی کشخانیست گشتکین ثانی باشد که از
جو و باقلا و جاورس پزند شمس فخری گوید بیت بدولتش ز کلیچه
شامتی دارد * جماعتی که بدی نان شان هم گشتکین * شامت
سیر آمدن باشد بعربی کوپین بوزن زوبین چیزی باشد که از
نی حصیر بافته باشند مانند کفهٔ ترازو و عصاران بزرگ کوفته را
در آن کنند و روغن گیرند شمس فخری گوید بیت کمینه بندهٔ تو روز
بخشش و انعام * طلا بکیل دهد در برطلا و کوپین کوهان در نسخهٔ
وفائی مسطور است که کوهان زین است و آنچه از پشت شتر بر آمده

آنرا المجاز

آنرا المجاز کوهان گویند کاشتن برگشتن و مراجعت کردن و زراعت
کردن مثال هر دو معنی ابو المؤید گوید بیت بپنیش اگر گاه زر
کاشتن * ز پیشی ز دولت دگر کاشتن کالیدن بوزن نالیدن در
هم شدن باشد کجین بفتح کاف همان کجیم مرقوم و بکسر کاف و جیم
آرد روغن باشد در نسخهٔ میرزا گراچیدن براء مهمله و جیم تازی و دال
مهمله بوزن تراشیدن بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن گزین
بزاء معجمه بوزن و معنی کجین مرقوم کغانیدن بغا و نون بوزن دمانیدن
یعنی تر کانیدن مثالش دقیقی گوید بیت مهران سر کرد ار دخیال گریز
نباید کغانیدن از تیغ تیز گیتران بتاء قرشت و راء مهمله بوزن
امیران و گتران بحذف یا هر دو نام دارو نیست که بر شتر گگین
مالند و بتازی قطران گویند کلن بضم کاف و فتح لام پنبهٔ زده و
گرد کرده بجهت ریسیدن و نیز باغره را گویند و آن زحمتی باشد که
از زحمت دیگر متولد شود مثل غلواکه چون آن زحمت برطرف شود
آن نیز برطرف شود گون بضم کاف و فتح واو پیدا باشد یعنی انجدار
که بعربیه عرب گویند بفتح غین معجمه و فتح راء مهمله کاربان بوزن و معنی
کاروان باشد کرپاوان براء مهمله و باء فارسی و واو بوزن
سرداران نام دارو نیست که آنرا بلند و زنیز گویند گرشیدن بوزن
خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان شدن باشد گرشیدن
براء مهمله و شین معجمه بوزن ترسیدن فریب دادن باشد در نسخهٔ میرزا
و در مؤید بسین مهمله آمده و بمعنی فروشی نیز آمده گریان براء مهمله

ویا حطی بوزن قربان بمعنی فدا باشد کنبهن بکسر کاف وسکون
نون وها وفتح با موحده بن را گویند که بعربی حبة الخضرا وبترکی چتلاقوچ
گویند کی اپشن نام برادر کیکاوس پسر کیقباد وکیقباد را چهار پسر بود
کیکاوس وکی ارش وکی پشن وکی اپیک کدن بوزن بدن نام روستایست
وحیز را نیز گویند که عرب مخنث گوید وبجای دال واو نیز آمده کذا فی الاداة
کرکن براء مهمله وکاف دوم نیز تازی بوزن کردن غله دربل باشد
یعنی گندم ونخود نیم رس که بریان کنند وبمعنی هردو کاف فارسی آمده
ودر لسان الشعرا گوگن آمده که بجای را واو باشد کذا فی المؤید گزن
بفتح کاف وزاء معجمه همان کدن بمعنی مخنث گرمازون زاء اول فارسی
ودوم تازی ومیم بوزن افلاطون نام دارویست کولان در مؤید
گیاهیست که در آب روید واز آن بوریا سازند اما اشعار بحر کیش نگرد
کویستن بواو وسین مهمله بوزن نزیستن یعنی غله را کوفتن و
کویستیدن مثله کهان بکسر کاف جهاز را گویند خاقانی گوید بیت
همتم بر سر کهیان خورد آب ** تنک خشک تر کهیان چه کنم ** وکهان مختصر
آنست مثالش منوچهری گوید بیت بود آن همکار از غرض ومصلحت ملک
او را غرض ومصلحت شاه کهانست گزدیدن بزاء معجمه ودو دال مهمله
بوزن برچیدن بمعنی پراستن باشد گزدخون بفتح کاف وطاء وسکون
زاء معجمه وراء مهمله وضم خاء عاقرقرحا را گویند گشان بشین معجمه بوزن
نشان نام ولایتیست که کاموس کشانی از آنست گشفتن بضم
کاف وشین معجمه بمعنی پژمرده شدن وکشودن باشد در نسخه میرزا گشن

بفتح کاف

بفتح کاف وسکون شین معجمه بمعنی بسیار وانبوه باشد مثالش فردوسی
گوید بیت کشن دستکاری وکاری فراخ ** یکی کلبه سازند در پیش
کاخ کلاشکن در نسخه میرزا نام حلوائیست مثالش بسحاق اطعمه
گوید بیت طفل برنج بین که چه خوش بر کنار خوان ** لوح کلاشکن
بکف رش نهاده اند کم زن مدبر وبی دولت را گویند شیخ نظامی گوید
بیت باد وسه کم زن شو آرام گیر ** مقبل ایام شو آرام گیر کنویدن
بفتح کاف ودال مهمله وضم نون وکسر راء مهمله بمعنی فریفتن باشد کنودان
بنون بوزن بهودان شاه دانه را گویند ودر سامی بفتح کاف
ونون آمده کلازیون در شرفنامه نام شهریست در ایران زمین کندلان
بفتح کاف وسکون نون وضم دال نام خیمه ایست معین ودر شرفنامه
گوید که این ترکیبست کوهپتان پیش ازین سمرقند را می گفتند اما حالا
هر کوهسار را گویند کیاخن بیاء حطی بوزن فلاخن بمعنی آهستگی
واستواری باشد وبنرمی کاری کردن کذا فی التحفه وشمس فخری بمعنی سخن
چرب وشیرین آورده وگفته بیت همه اعدای خود را دوست کردی
باحسان وبمردی وکیاخن ** ودر نسخه وفائی بکاف فارسی همان
بمعنی آمده کیان پادشاه کیانی چون کیقباد وکیکاوس
ودیگر خیمه عرب وگرد باشد ابوشکور گوید بیت همه باز بسته بدین
آسمان ** که بر پرده بینی بسان کیان ** ودر تحفه بمعنی ستاره ونقطه
پرکار نیز آمده کیکن بکسر کافین وسکون یاء حطی بمعنی تاریکی باشد
ودر مؤید با هر دو کاف مکسور تاریکی وکید باشد وبفتح کاف دوم

نیز آمده و در شرفنامه کیلن بلام بمعنی تاریکی و کید آمده کلجان
بلام و جیم تازی بوزن انسان بمعنی مزبله باشد گواره وان بفتح
کاف و را مهمله شخصی را گویند که گاو و گوسفند و امثال آنرا چرانند و بعربی
سراح گویند کالدان یعنی سنگ که زنان فتیله که میریسند در آن می نهند
کن بکسر کاف بخیه باشد و آنرا کال نیز گویند و بعربی غرزه خوانند بضم
غین و سکون را مهمله و فتح زا معجمه کیان قپان باشد که گرستون
نیز گویند کدین همان کدنک مرقوم شیخ نظامی گوید بیت نگه دار
اندرین آشفته بازار * کدین کازران از طبل عطار کرنخیدن بغین
معجمه بوزن و معنی کرنجیدن باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده
کتایون بفتح کاف و ضم یا حطی نام دختر قیصر روم که در حباله گشتاسب
بود و اسفندیار از اوست معزی گوید بیت چونانکه شاه سنجر
نازد ز طلعت او * اسفندیار نازد از طلعت کتایون کراخان
نام پسر مهتر افراسیاب کیبیدن بکسر کاف و با و سکون هر دو
یا حطی یعنی از جای کشیدن و گردانیدن باشد کفتن بوزن
رفتن و کفیدن بوزن کشیدن هر دو بمعنی از هم باز کردن و شکافتن
باشد کلندیدن بفتح کاف و لام و دال دوم و سکون نون و کسر
دال یعنی شکافتن و کافتن کوفجان بفا و جیم بوزن دوستان
قفص باشد کولاویان بضم کاف و کسر واو دوم با لام و یا حطی پهلوانان
و گردان را گویند کذا فی التحفه کیاکن بفتح کاف اول و کسر دوم فارسی
با یا حطی مخالف و ناهموار باشد گردون بفتح کاف و میم و ضم دال

فنی

قوس قزح باشد کهکان بضم کاف و سکون ها بمعنی کوه کن باشد
چنانچه عنصری گوید بیت ز جان بفکرت محکم برون کنند شناس
ز کوه سیم با آهن برون کند کهکان کلاندن بضم کاف و سکون
نون و فتح دال یعنی افشاندن گران بضم کاف و کرن بضم
کاف و فتح را مهمله هر دو اسپی را گویند که رنگ او میان زرد و بور
باشد کیوان زحل باشد و بمعنی فلک زحل نیز بنظر رسیده
مثال معنی اول انوری گوید بیت کیوان موافقان ترا گر جگر خورد
نسرین چرخ را جگر جدی بسته باد کلیون بضم کاف و یا حطی
و سکون لام جامه باشد که از هفت رنگ بافته باشند کشورزیان
بکسر زا معجمه با یا حطی بمعنی بزرگان باشد کن بضم کاف کون
باشد کریمان نام پدر نریمان پدر سام و در مؤید الفضلا مسطور
است که شهر کرمان را نیز گویند کیریان بکسر کاف و را مهمله و سکون
یا حطی اول همان کریان مرقوم کالاشکن بسکون شین معجمه و فتح
کاف همان کلاشکن مرقوم بسحاق اطعمه گوید بیت برافراشتند
از قضایش چو باد * ز کالاشکن سنجق عدل داد مع الواوها
کرنجو بفتح کاف و را مهمله و سکون نون و ضم جیم کابوس باشد
که مردم را در خواب غوکیرد مرالاری گوید بیت ز ناگه بار پیری بر تن
افتاد * که بر خفته فتد ناگه کرنجو کرو بوزن سرو دندان فرسوده
کاواک شده شمس فخری گوید بیت بکار خصم فرو بر دکین تو دندان
چنانکه گردد برون از دهانش بکرو کافیلو بکسر فا و ضم لام نباتیست

پست و ساق باریک دارد و آنرا چرخه نیز گویند و بعربی شکاعی
خوانند بضم شین معجمه و کسر عین مهمله و عربان هرگاه که کسی بسیار ضعیف
باشد گویند کالشکاعی عود شکاعی کنشتو بفتح کاف و نون و سکون
شین معجمه و ضم تا گیاهیست که بآن جامه شویند شمس فخری گوید بیت
تو خوش بنشین که اعدای تو شستند ؛ ز ملکت دل بصابون و کنشتو
و آنرا بعربی محلب گویند بفتح میم و لام و سکون حاء مهمله و کنشتوک
نیز بنظر رسیده کاو بمعنی کاویدن باشد مطلق و دیگر کاونده
و امر بکاویدن نیز باشد و دیگر بمعنی شجاع و دلیر باشد بمعنی امر
و شجاع شمس فخری گوید بیت گر کاوه صیت شوکت و مردیت بشنود
بر خویشتن دگر ننهد هیچ نام کاو ؛ در بحر و کان وجود نه شستست جود
او ؛ گر نیست باورت برو و هر دو را بکاو کبستو بفتح کاف و با
و سکون سین و ضم تا قرشت همان کبست باشد که مر و تم شد شمس
فخری گوید بیت باغ آرزوی دشمنانت ؛ سراسر میوها بادا
کبستو کالیو نادان و متحیر و ابله را گویند مثالش شیخ سعدی
گوید بیت شبی مست شد آتشی بر فروخت ؛ نگون بخت کالیو
خرمن بسوخت کاهو بضم ها معروف و دیگر جنازه که برا از گویند
کتو بضم کاف و تا مرغی باشد که آنرا سنگخواره نیز گویند و در ادات
الفضلا کیتو بکسر کاف و سکون یاء حطی و ضم تا قرشت باین معنی
آمده کشو بفتح کاف و شین معجمه کشف باشد و نیز گیاهی که از آن
رسن تابند و آنرا کنب نیز گویند و گذشت کلو بفتح کاف و ضم

لام صاحب

لام صاحب محل کلاو بفتح کاف و ضم همزه غوک باشد و کلا نیز گویند
و در ادات الشعرا کلاو بسکون واو گویند بوزن چکاو کنشو
بنون و شین بوزن بدخو انگور خام را گویند کیبو بکسر کاف و سکون
یاء حطی و ضم با موحده پرنده ایست که اورا دینار گویند و در رسالی
گوید که کیبو مرغیست کوچک و رنگهای مختلف دارد و آشیان
بر درختها پسازد که گویی از ریسمان بافته اند و در آن بچه کند
کندرو بضم کاف و را مهمله و سکون نون و دال مصطکی باشد
کندو بضم کاف و دال و سکون نون در شرفنامه غول بیابانی باشد
کنو بفتح کاف و نون همان کشو بمعنی اخیر کیتو بتا قرشت بوزن
زیلو همان کتو که مرغ سنگخواره باشد کیلو بوزن زیلو جایی
باشد که آب در آن جمع شود و آنرا کول نیز گویند و پیشتر گذشت
و در لسان الشعرا بجای لام کاف آورده کندرو بضم کاف و سکون
نون و دال و فتح را وزیر ضحاک بود فردوسی گوید بیت و را کندرو
خواندندی بنام ؛ بکندی زدی پیش بیداد کام کانزو بکسر نون و
ضم را مهمله مازریون باشد و آن دارویست که در استسقا بکار
برند کاغنو بسکون غین و ضم نون کرمی باشد سیاه و سرخ و
او از زهر باشد و بعضی او را خرزهره نیز گویند و کاغنه نیز باین معنیست
مع الهاء کاه معروف و کاهنده مثالش انوری گوید بیت
همت مال بخش و ملک ستان ؛ دولت دوست کام و دشمن کاه
کابنه بسکون با و فتح نون چشم باشد شمس فخری گوید بیت ای

کنگره

شهنشاهی که مهر چرخ را * هست روشن از وجودت کابینه کاتوره
بضم تا و فتح را مهمله سرگشته باشد هم او گوید بیت دوستش عالیست و پا
برجا * دشمنش ابلهست و کاتوره * و بمعنی سرگشتگی نیز آمده *
کاراگاه منهی باشد که اخبار باز رساند انوری گوید بیت
زبهر آنکه ز تقدیر آگهی یابند * زبهر دلی بفلک بر هزار کاراگاه
کازه بفتح زا تازی شاخهای درخت باشد که صیادان
برابر دام نهند و چیزی از آن آویزند تا صید برمد و بدام آید
و نیز سایه بان را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت سپهر
نیلگون با این همه قدر * سرای شاه عادل راست کازه * اما
در نسخهٔ وفایی و تحفه بمعنی سرسایه باشد که دشت بانان از
چوب و علف برای دفع آفتاب سازند نه مطلق سایه بان
و در اداة الفضلا کاشه نیز باین هر دو معنی آمده و بمعنی
نشستگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه سازند نیز آمده کاسه
معروف کاله بفتح لام کدوی شراب باشد مثالش انوری
گوید بیت کند قرابهٔ گردون تهی ز درد شفق * شبی که زهره بناش
نشاط کاله کند * و بمعنی فتیله که زنان پیچند برای ریسیدن
نیز آمده و بمعنی خربزهٔ نارسیده نیز آمده باین معنی شمس فخری
گوید بیت آنکه جالیز اصطناعش را * نبود مهر و مه بجز کاله کالفته
بفتح لام و تا آشفته و کالفته باشد کالیوه آسیمه و سرگشته
باشد شاعر گوید بیت چون شدم نیم مست و کالیوه * باطل

آذر

آزور پیش من حق بود کاده نام آهنگ مشهور که درفش
کاویانی باو منسوبست و دیگر نافهٔ مشک را گویند و این معنی
بسیار غریبست و حسین وفایی میگوید که معنی نافهٔ مشک از
نسخهٔ محمد هندوشاه است گنجه بوزن غنچه خری باشد که زیر
دهانش آماس کرده باشد شمس فخری گوید بیت هرگز مثل زندگی
از وی حسود را * نسبت کند بعیسی کس هیچ گنجه را * و در شرفنامه
بمعنی خردم بریده نیز آمده و در مؤید گنجه بفتح کاف و جیم فارسی
و سکون بای موحده بهر دو معنی آمده کبه بفتح کاف و بای موحده
مشدد و غیر مشدد شیشهٔ حجام باشد هم او گوید بیت شهنشا
که تدبیر ضمیرش * نهند بر پشت مهر و ماه کبه کدو نیمه کوزهٔ شراب را
گویند رودکی گوید بیت لعل می را ز سرخ خم برکش * در کدو نیمه کن
بپیش من آر کده بفتح کاف و دال خانه باشد کده بضم کاف
چوبکی باشد که بکلیدان افتد تا بی کلید در وا نشود طیان گوید
مثال هر دو لغت را بیت در کلیدان نبود سخت کده * باز
کردم در و شدم بکده * و دیگر بمعنی کام و ملاذه باشد شمس فخری
گوید بیت آنکه طفلان امل را دایهٔ کام مراد * جز بشیر و شکر مدحش
نبکشاید کده کراشیده بوزن تراشیده تباه باشد و نیز بمعنی
کار پریشان آمده آغاجی گوید بیت تبا تا جدا گشتم از روی
تو * کراشیده و تیره شد کار من کراه براء مهمله بوزن تباه بمعنی
کناره و نهایت باشد کرباسه کربش باشد یعنی سوسمار و در نسخه

وفائی کربه نیز باین معنی آمده مثالش رودکی گوید بیت چاکر
غنده کربه با کژدمان ٭ خورده ایشان پوست روی مردمان
کرنه بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح نون ماریست که اورا اشتر
خوار نیز گویند کرخ زراه پیاده باشد در نسخهٔ وفائی بهمین طریق
نوشته بود کروه براء مهمله و واو بوزن صرفه دندان میان
تهی و کاواک باشد کشه بفتح کاف و شین معجمه چند معنی دارد و در
نسخهٔ وفائی اول خطی باشد که بکشند دوم نام گدایان باشد
سیم شک چهار پایان باشد و در مؤید الفضلا از فرهنگ قواس
نقل کرده کرشه بکسر کاف و فتح شین خط است یعنی نوشته اما
در معجم البلدان کشه بضم کاف و سکون شین و فتح سین مهمله بمعنی
خط آمده و برین قول اعتماد بیشتر است کشته بکسر کاف
و فتح تا کاشته و دیگر میوهٔ خشک گویند مثالش سوزنی گوید
شانی ترا پی تو دل از غم بدو نیمست چون امرود کشته کربش پایه
نام نباتیست که ساحل دریای هندی باشد و آنرا بانگشتان
کربش تشبیه کرده و معنی کربش گذشت و آنرا اثر الکه نیز گویند کشیه
بکسر کاف و فتح ثاء مثلثه بمعنی ریم نقره باشد که بعربی خبث
الفضه گویند کرزه بضم کاف و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه زمینی
باشد که بر پل است کرده باشند و تخته تخته کرده و کنارهای
آنرا بلند کرده باشند و آن کنارها را مرز خوانند کفه بفتح کاف
و فا همان کوز باشد که پیشتر گذشت یعنی خوشهٔ غله که خورد

نشده باش

نشده باشد بعد از پاک کردن غله بار دیگر بکوبند کلکجه بفتح کاف اول
و چیم تازی و سکون کاف دوم پنبه دانه باشد و بعربی حب القطن
گویند کباده کمان نرم باشد کبیده بیاء تازی بوزن رسیده آرد جو
و گندم بریان که پت نیز گویند کشکینه بمعنی کشکین مرقوم مثالش
شمس فخری گوید بیت کند هر که ضمیرش التفاتی ٭ بدینا و بدین کشکینه
او کفته بوزن رفته و کفیده بوزن کشیده ترکیده باشد مثال
اول شاه ناصر فرماید بیت گل سرخ تو کفته بر بار گوئی ٭ برون
کرده حوری سر از سبز چادر ٭ و مثال دوم مسعود سعد گوید بیت کوه
با مغز کفیده چرخ با روی سیه ٭ ابر با پر شکسته باد با پای فکار ٭
زان نهنگ کوه شخص و زان نهر چرخ دور ٭ زان هیون ابر سیر و زان
عقاب بادسار کلابه بلام و باء تازی بوزن قرابه ریسمانی باشد
که بر چرخک پیچیده تا جولاه بکار برد شمس فخری گوید بیت بود
مردمان اهل هنر را ٭ هیچ رجوعی بریسمان و کلابه کلاته بتای قرشت
بوزن کلابه ده کوچک باشد کلاژه بفتح زاء فارسی عقعق باشد
که شیرازیان قالنجه گویند و کلاغ پیسه و غلبه نیز گویند و بمعنی احول
نیز آمده سیف اعرج گوید بیت حسودت دید مانندت برادی ٭
بلی چشم کلاژه یک دو بیند کلت بفتح کاف و تاء قرشت و سکون
لام حیوانی که بریده باشد از هر جنس که باشد ابوشکور گوید بیت
بشاه دوان کلته روباه گفت ٭ که دانا زد این داستان در نهفت
و بمعنی دم بریده نیز آمده شمس خالد گوید بیت رستم ز دست گردم

کاف و فتح

یکشن تو ای حسود ❊ می پیچ و میکش از غم چون مار کلته دم ❊ و بمعنی جغز
و نام عقرب نیز آمده مصرع معانی کلته همچون نیش ارقاک کلاپیسه
بضم سین مهمله نام معقاطیست کلیچه بسیم و جیم فارسی در منوید جانوری
باشد که بشب چون چراغ تابد اما اشعار لکرکتش نکرده کورکین
بضم کاف و سکون را مهمله کنایتست که تبازیش خر نوب گویند کوزه
بضم کاف و فتح نون سرین باشد کنه بفتح کاف و نون کابوری که
در چهارپایان افتد مثالش کمال اسمعیل گوید بیت درنگر صدرا
بحال من که از فرط نیاز ❊ قطره خون بر میچکد از من چو از ناقه کنه کنبوره
بنون و باء موحده و راء مهمله بوزن طنبوره مکرو دپستان و تنبل باشد
شاعر گوید بیت خود ندارد دغایتی ای نامجوی ❊ تنبل و کنبوره و دستان
اوی کنجاره ثفل هر چیز که از آن روغن گرفته باشند او مزدی گوید
بیت مغز که بادام بودی باز نخدان سغید ❊ تا سیه کردی زنخدان ازا
چو کنجاره شدی کنده بوزن بنده معروف و دیگر امرود درشت
جته را گویند مثالش رکن بکرائی گوید بیت اوست قواده هر بجاده را
کنده خوب و قحبه زیباست ❊ و دیگر مقامی که در زیر زمین در پیا بانها
از جهت پسافزان راست کرده باشند و آنرا بوم کند نیز گویند و
خندق را نیز گویند که معرب کنده شد مثالش اسدی گوید بیت
به پیرامن هر یکی کنده ساخت ❊ ز هر جوی شهر آب در وی بتاخت کندوره
بنون و دال و راء مهملتین بوزن طنبوره سفره پوستین باشد
ابو شکور گوید بیت ستاده در آن کوی آزاده وار ❊ در آن کوی

اکنده

اکنده کندوره خوار کنغاله بفتح کاف و لام و سکون نون و غین
معجمه قحبه باشد شمس فخری گوید بیت احتساب تو نغاد او برداشت
از جهان رسم کنگ و کنغاله ❊ و در شرفنامه بمعنی کوهی در خراسان
و بخیلی نیز آورده کهله بفتح کاف و لام و سکون ها کاو رسهای سیم
و زر است کهبله بفتح کاف و با و لام و سکون ها یعنی ابله و نادان
شمس فخری گوید بیت اعظم جمال دنیی و دین شاه ملک بخش ❊
ای عقل با کفایت فضل تو کهبله ❊ و در تحفه کمله بضم کاف و سکون
میم نیز باین معنی آمده کواره بواو و راء مهمله بوزن کناره سبدی
باشد که میوه در آن کنند و بعضی بضم کاف گفته اند و در نسخه میرزا
بمعنی خانه زنبور عسل و کاسه از گل پخته نیز آمده کواده بواو
و دال مهمله بوزن قباده در شرفنامه بمعنی چوب زیر در آمده کوازه
بواو و زاء تازی بوزن قباده چوبی باشد که گاو بدان رانند
کواژه بواو و زاء فارسی بوزن کوازه طعنه باشد شمس فخری گوید
بیت شهنشاهی که بر سلطان اجرام ❊ زند رای منیر او کواژه ❊ و بتشدید
واو نیز آمده کسائی گوید بیت ای کم شده و خیره و گشته کسائی
کواژه زده بر تو اهل زمین بحتال ❊ و بمعنی مزاح و افسوس نیز آمده و در
لسان الشعرا بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده کوره بفتح کاف و راء مهمله
زمین که سیل آن را کنده باشد و کوها بهم رسیده و گل در آن مانده
شمس فخری گوید بیت باد باقی همیشه تا باشد ❊ کوه و دریا و کرد و
کوره ❊ و بضم کاف بمعنی آتشدان معروفست و در نسخه میرزا

بمعنی سیلاب نیز آمده کوزره بضم کاف و فتح زا و را مهمله مرغکی
کبود باشد که در آب میباشد کسائی گوید بیت باز شکار جوی
نه همت شد از شکار ❊ و زکبر ننگرد بسوی کبک و کوزره کیهه بکسر
کاف و فتح ها نام نباتیست که مانند عشقه خود را بر درخت پیچد و
میوه آن بتوت کشمیر باشد و بعربی علیق گویند بعین مهمله و لام
و قاف بوزن سهیل کوژه بضم کاف و فتح زای فارسی خرسفید رنگ
را گویند و بعربی اورا قم گویند کرزه بضم کاف و سکون زای معجمه
و فتح مهمله گیاهیست خوشبو کذا فی آدات الفضلا کفچه معروف
و دیگر موی پرپیچ و شکن باشد که بعربی طره گویند کذا فی المؤید کلیدانه
قفل باشد کوفشانج جولاهه را گویند شاکر بخاری گوید بیت
نفرین کنم ز درد و فغان این زمانه را ❊ کو داد کبر و مرتبه این کوفشانج
را کومه بضم کاف و فتح میم بمعنی نشیمن گاه پالیزبان که کازه نیز
گویند کونده بوزن رونده چیزی باشد که از کیاه بافند چون دامی
و گاه بدان کشند لبیبی گوید بیت مانند کسی که روز باران بارانی
پوشد از کونده کیسه بکسر کاف و فتح سین و نون ریسمانی که بر
دوک پیچیده باشند و آنرا کجی نیز گویند و در تحفه پوسه بضم
بای فارسی و فتح سین نیز باین معنی آمده کیل پیمانه کشفته بفتح کاف
و شین و تای مرده و پریشان شده عبدالواسع گوید بیت
شکفته بدم چون بنیسان درخت ❊ شکفته شدم چون بآبان
گیاه ❊ و در نسخه میرزا بضم کاف و شین آمده کاخ بفتح خا معجمه باران

باشد

باشد و در لسان الشعرا بمعنی پرقان نیز آمده کارتنه عنکبوت
باشد و شبنلید را نیز گویند که آنرا بعربی حلبه خوانند بضم حای مهمله
و سکون لام و فتح بای موحده کاژیده بکسر زای فارسی و فتح رای
مهمله دانه بود که بعربی احریض گویند در نسخه میرزا و مراد از آن کافیشه
است اما در سامی فی الاسامی کل کافیشه است و این معنی اصحت
کاسکینه مرغیست که مانند هدهد تاج دار است و سبز رنگ
بسرخی آمیخته و اورا سبزک نیز گویند کاغنه بکسر غین و فتح نون در
نسخه میرزا مرغی باشد که بشب پرد و اورا عوسک نیز گویند اما
در سامی گوید که کرمیست سیاه و سرخ و زهردار باشد و کاغنو
نیز گویند و در شرفنامه بهر دو معنی آمده اما در مؤید الفضلا بمعنی
اول آمده و گفته که اورا کاوته نیز گویند کاکره بوزن ناسره عاقر
قرحا باشد کالیده بوزن نالیده موی آشفته و ژولیده باشد
و خاک بر آن نشسته از ناشستن لبنان بیت ازین بدرگی
موی کالیده ❊ بدی سر که در روی مالیده کامه بستدرا گویند یعنی
مرجان و آن از قعر دریا روید و رشتها بر آن افکنند و بر کشند
سبز باشد چون باد و آفتاب بر آن وزد سرخ شود و نیز بمعنی خواهش
و کام باشد مثالش فردوسی گوید بیت اگر زاهدن دم زنی یک زمان
بر آید همه کامه بدگمان ❊ و در نسخه میرزا ریچالیست نیز که در خوزستان
نیک سازند و در مؤید الفضلا مسطور است که کامه طعامیست
که بعربی کامخ گویند کانه بفتح نون برابری باشد با کسی در مرتبه

وبعربي مراكويند بكسر ميم ودر مؤيد الفضلا بمعني نشستگاه باز باشد
در گريز خانه **كانه** بوزن آينه در نسخهٔ ميرزا امر كردن باشد بكسي
كه چشم از سر بگردان كذا في المؤيد **كچيرده** بضم كاف وفتح جيم فارسي
ودال وسكون يا وراء مهمله وبكسر جيم نيز بنظر رسيده پيشوا باشد
كراره بدو راء مهمله بوزن كناره جامهٔ كهنه پاره پاره وبجاي
راء دوم دال مهمله نيز بنظر رسيده **كربه** بضم كاف وسكون راء
مهمله وفتح باد كان باشد ونيز رونده ايست كه آنرا نخورند
كوه بركوه نام يكي از انواع عنبر باشد وآنرا كوه بركوه باين سبب
گويند كه طبق طبق بر روي هم نشسته باشد همچو كوه **كرته** بكسر
كاف وسكون راء مهمله وفتح تا علفي كه از آن جاروب سازند ونيز
بمعني درختي خورد كه خار بسيار داشته باشد وآنرا اشترخار گويند
كريچه براء مهمله وجيم فارسي بوزن بريده بمعني خانهٔ كوچك حديقه
بيت داشت لقمان يكي كريچه تنگ ❊ چون گلوگاه ناي وسينهٔ
چنگ **كژه** بفتح كاف وزاء فارسي آن گوشت كه از بن زبان
آويخته باشد وآنرا لهاة گويند ونيز چوبي را گويند كه بكليدان
افگند بجهت استحكام **كشادنامه** فرمان سلاطين ومنشور باشد
در نسخهٔ ميرزا مثالش حكيم سنائي گويد **بيت** نشود دست جز به
بي طمعي ❊ نقشهاي كشادنامهٔ عار ❊ وبخاطر ميرسد كه بكاف
فارسي بايد اما در دو نسخهٔ مذكور بكاف تازي آمده **كش** بوزن
پشه حيوان پالان افگنده را گويند **كشنه** بفتح كاف ونون

وسكون

وسكون شين معجمه گياهيست سماروغ مانا ودر مؤيد الفضلا
داروئي باشد كه آنرا كشنيج نيز گويند ودر زفانگويا بمعني آسماني
ونوعي از سماروغ آمده **كلاله** بضم كاف موي پيچيده مثالش
خواجه حافظ گويد **بيت** نسيم زير گل شكند كلالهٔ سنبل ❊
چو از ميان چمن بوي آن كلاله برآيد **كلنبه** بضم كاف ولام وسكون
نون وفتح با غلولهٔ حلوا وغيره باشد **كلندره** بضم كاف وفتح لام
ودال وراء مهملتين وسكون نون مرد درشت اندام شمس فخري
گويد **بيت** چرخ بلند قدرت نيروي آن نيافت ❊ با آنكه سست
شد نهاد وكلندره **كلوته** بضم كاف ولام وفتح تا حلقهٔ دام دختران
دوشيزه باشد در نسخهٔ ميرزا ودر مؤيد الفضلا وشرفنامه بمعني
حلقهٔ دام ودامك دختران دوشيزه آمده **كلونده** بلام وواو بوزن
بوزن بركنده خيار بزرگ باشد مثالش بسحاق اطعمه گويد **بيت**
ميل كلونده كه دارد كه بشارت بادش ❊ بخت پيروز كه اقبال نهادش
بكنار **كله** بكسر كاف وفتح لام مشدد سقف خانه شيخ سعدي گويد
بيت تو كي بشنوي نالهٔ دادخواه ❊ بكيوان برت كلهٔ بارگاه ❊
وبفتح كاف پوف او بر جائي باشد وبضم كاف وتخفيف لام
مفتوح موي جمع كرده وباين معني بكاف فارسي نيز گفته اند
مثالش اثير شاعر گويد **بيت** جاي جانها شكن شب پوشت
دام دلها كلهٔ پرشكنت ❊ وبعربي كله بكسر كاف وكسر لام مشدد بمعني
پردهٔ تنگ وپرده كه همچو خانه بدوزند آمده ودر شرح سامي سوراست

ککله بعربی چیزی شکب باشد که همچون خیمه بزنند و عروس را در
زیر آن آرایش کنند کاریز مقنی باشد یعنی کاریز کن شمس فخری
گوید بیت برون آرد هزاران بحر کلکش * بدان صورت که گنج
را کاریز * و در اکثر نسخ باین معنی آمده اما میرزا ابراهیم بمعنی چاهی
آورده که چاه کنان بجهت امتحان آب در زمین فرو برند کنانه
بفتح کاف و نون دوم کهنه باشد کمال اسمعیل گوید بیت بروزگار
تو نو شد ز سر جهان کهن * کنانه گر شود آن هم بروزگار تو باد
کنده آموی بضم کاف و میم موی مادرزاد یعنی موی که چون طفل
بزاید بر بدن او باشد و در سامی مسطورست که کنده آموی
اوّل ما ینبت من الرأس والشعر کنده بضم کاف چوبی که بر پای
محبوسان نهند خلاق گوید بیت قدر تو بر فرق فلک
افسرست * حزم تو بر پای زمین کنده باد * و دیگر غول بیابانی
را گویند کوانه بفتح کاف و سین کونه و صفت باشد کواسمه
بضم کاف و کسر سین مهمله و فتح میم آسانی باشد در نسخه میرزا
و در شرفنامه کواسمه آمده بی یا و شین معجمه نیز بنظر رسیده
کوالیده بضم کاف و کسر لام غلط بالیده و کشت بالیده باشد
کوباره بباء فارسی و راء مهمله بوزن بوداده کاه کاو و خر باشد
شمس فخری گوید بیت کمترین بخشش رحمت تو * صد هزاران
دهست و کوپاره کوپله بضم کاف و سکون واو و فتح باء فارسی
و لام موی کاکل مردم و دیگر بمعنی قفل و شکوفه و حباب نیز آمده

وفتح

و در لسان الشعرا

و در لسان الشعرا بوزن کوکبه باین معانی آمده و در شرح سامی
همین بمعنی حباب آورده و گفته کوپله هو ما یطوف فوق الماء کانه
القواریر اما در آدات الفضلا بفتح و ضم کاف بباء فارسی موی
کاکل و بضم کاف و بباء فارسی شکوفه و حباب و قفل باشد کوپاره
چکش باشد یعنی مطرقه کوچک آهنگران کوشه بوزن گوشه
کوشیده و بدست آورده شده شاعر گوید بیت چون
برون از کجا و کی بود او * کوشه خاطر تو کی بود او کوکل بعد از
کاف دوم لام بوزن کوکبه هدهد باشد کونسته بضم کاف
و فتح نون و تاء قرشت و سکون سین سرین آدمی باشد کهره
بوزن بهره بزغاله شیرمست باشد کولسته بواو و سین مهمله
بوزن نزلیته و کسته بضم کاف و فتح تاء غلط کوفته باشد
کویله بوزن طویله موی سر باشد در شرفنامه و بضم کاف و کسر
واو آمده در آدات الفضلا کهسته بضم کاف و کسر ها و سکون
سین مهمله و فتح تاء قرشت و کهشته بشین معجمه هر دو بمعنی کوزه
پر آب باشد کهپل بفتح کاف و سین مهمله و لام و سکون
ها نادان و احمق باشد در نسخه میرزا و در مؤید کهبه آمده که بعد از
ها باء موحده باشد کذا فی الآدات کلکینه بضم کاف اول
و کسر دوم جامه مخمل و امثال آن باشد کدواده بدو دال مهمله
بوزن دروازه بنیاد دیوار باشد مثالش شمس فخری گوید
بیت زوغ بیش طلب اصل کز برای بنا * درست باید کردن

نخست کدواده کهنزه بفتح کاف و ها و زاء معجمه و سکون نون کاانکش
باشد که قبل از تب آدمی را واقع شود و بعربی تمطی گویند و کسی را که این
حالت باشد گویند میکهنزد کدینه همان کدین مرقوم مثالش
خاقانی گوید بیت به کلبتینم اگر سر جدا کنی چون شمع * نکو بد آهن
سرد طمع کدینه من کاژه بفتح زاء فارسی جای باشد کربز بفتح
کاف و باء تازی و سکون زاء معجمه بمعنی همان کنجاره باشد
که مرقوم شد کره بفتح کاف و راء مهمله آن زنگار مانند که بر روی
نان کهنه و امثال آن بندد و آنرا بوزک نیز گویند و آن نان را
کره گرفته گویند و بعربی متکرج خوانند بضم میم و فتح تاء و کاف و راء
مهمله شدد کم زده بفتح کاف همان کم زن که گذشت یعنی مدبر
و بیدولت مخزن اسرار بیت طالع بد بود و بد اختر شدم * کم زده
کوی قلندر شدم کرته بضم کاف و سکون راء مهمله و فتح تاء پیرهن
باشد و قرطق معرب اوست و در تحفه بمعنی نیم تنه باشد خاقانی
گوید بیت کرته فستقی بدرد چرخ * تا بمرغ نوا کر اندازد کروه براء
مهمله و واو بوزن صرفه جا نوریست سیه فام و زخم از مار بدتر
باشد کذا فی التحفه کلبه حجره باشد مثالش خاقانی گوید بیت
کلبه کاندران بروز و بشب * جای آرام و خورد و خواب منست
کفاد بفا بوزن زمانه بچه که از شکم مادر برود و او را فکانه نیز
گویند کاشانه خانه زمستانی باشد کسائی گوید بیت عالم بهشت
گشته کاشانه زشت گشته * عنبر سرشت گشته صحرا چو روی حورا

کنه

کشته بفتح کاف و تا بمعنی احوال باشد کذا فی التحفه کژنه بفتح کاف
و نون و سکون زاء فارسی پاره باشد که بر جامه دوزند کودره
بضم کاف و فتح دال و راء مهمله و کندره بوزن جندره مرد و مرغ
کوچکی باشد که در آب نشیند مثال او ل اثیر الشمس فخری گوید بیت
خواهد که نسر طایر واقع شود ز چرخ * تا در حیاض بزمش باشد چو
کودره کاپله بکسر با و فتح لام هاون باشد کوازه بضم کاف
و فتح زاء معجمه تخم مرغ نیم پخته باشد و جوارق معرب اوست
کتف ساره بسین و راء مهملتین آن موضع از پشت اسب که
پیش زین بر آن باشد کذا فی المؤید مثالش مختاری گوید
بیت بکتف ساره بر آورده زانو از ادبار * بچشم خانه فرو
رفته دیده از ناهار کتیره بتاء قرشت و راء مهمله بوزن پذیره صمغ
درخت قباد ست و آن درختیست که خار دارد و شتر آنرا
نخورد مگر سالی که باران نبارد ایضا منه کج زنده بفتح کاف و
زاء معجمه دیوار را گویند کزنده بفتح کاف و دال مهمله و کسر راء و سکون
نون لیفی که جولاهه بآن روی کار را هموار کند و بعربی شوکة
الحایک گویند کاسانه بسین مهمله و نون بوزن جانانه مرغیست
سبز رنگ که در خوزستان باشد بسیار عمق گوید بیت
چند پوئی بگرد عالم چند * چند کوئی طریق پو یا ئی * تا کی از بهر
قوت و شهوت نفس * همچو کاسانه می نیاسائی کوالغنجه بضم
کاف و غین و سکون واو و نون سرخاب باشد که زنان

بر روی مالند و غازه و گلگونه نیز گویند و بکاف فارسی خوانده اند
کیاده بوزن پیاده در تحفه رسوا باشد کستیمه بسین مهمله و
تاء قرشت و میم بوزن پشمینه خاری که شتر آنرا خورد و اشتر
خوار نیز گویند کسمه موی اسب و غیره که بعوض زلف برروی آویزند
مثالش شاعر گوید بیت روزی که گل از کله برون آمد مست
باد سحر از جیب هوا بر زد دست ٭ از سبزه برابروی چمن وسمه کشید
وز غالیه بر فرق سمن کسمه شکست کمان گروهه معروفست و کمان مهره و
کمان قروهه نیز گویند و بعربی قوس بنادق و قوس جلاهق خوانند
کندوله بفتح کاف و لام و ضم دال پاره کوزه و کاسه گلین باشد
کتاره بفتح کاف و راء مهمله حربه ایست که هندیان دارند امیر خسرو
گوید بیت سر آن دو چشم گردم که چو هندیان ره زن ٭ همه را ز نوک
مژگان زده بر جگر کتاره ٭ و کتاله بلام نیز آمده مثالش شاه ناصر
خسرو گوید بیت تا گل در کله چون عروس نهان شد ٭ ابر مشاطه شد
باد دلاله ٭ نرگس جاش چون بلاله نگرد ٭ پسر برآمیخت سوی لاله
کتاله کاکله نام مبارز تورانی که از فرزندان تود بود کبوده نام
چوپان افراسیاب کجاوه و کجابه معروف و آنرا قژاوه و کژابه
و کژاوه نیز گویند کرانه براء مهمله بوزن زمانه یعنی کناره و دیگر
مرغیست سیاه فام که تیز تواند پرید و در کرایه بیاء حطی بازن
معنی آمده کسه بفتح کاف و سین مهمله آسانی باشد کذا فی الادات
و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کربش بفتح کاف و با و شین معجمه

کر

کربه بفتح کاف و باو کرباش بفتح شین معجمه همان کرباس که مرقوم
شد کلبتره سخن نادرست و ناخوب باشد انوری گوید بیت
او ترا کی گفت کاین کلبترها را جمع کن ٭ تا ترا لازم شود چندین
شکایت گستری کاپ بمیم و سین مهمله بوزن نهاده کاسه
چوبین بهن باشد که بیشتر شبانان و گدایان دارند و آنرا
کاش و کاس و کچکول نیز گویند مثالش طیان گوید بیت در دست
کاسه و بدر ها ٭ گردیده و جمع کرده زرها کنجده یکی از اجزای داروی
چشم باشد و در منوید گفته داروئیست که بتازیش عنزروت
خوانند کوبه بضم کاف و فتح باء تازی انچه بدان چیزی کوبند
و بعربی مدق گویند و نیز گیاهیست شیرین که آنرا خورند و بجای
باء یاء حطی نیز بنظر رسیده کوهه پس و پیش زین و موج آب و حمله
باشد و بمعنی حمله شیخ نظامی گوید بیت چو در معرکه برکشم تیغ تیز
بکوهه کنم کوه را ریزه ریز ٭ و کوه بوزن شده نیز مثل اوست
کویشه بواو و شین معجمه بوزن همیشه ظرف روغن باشد
کیوه بفتح کاف و واو و سکون یاء حطی در شرفنامه سبزه باشد
که مغز دار میشود و میوه او خوشبو و خوب میشود و بکسر کاف
کفش جاکمی و باین معنی بکاف فارسی نیز آمده کاشه بفتح
شین یخ تنک باشد شاعر گوید بیت گرفت آب کاشه ز بهر های
سخت ٭ چو زرین ورق گشت برگ درخت ٭ و بمعنی کازه مرقوم
نیز آید کلیزه بلام و زاء معجمه بوزن ستیزه سبو باشد شاعر گوید
بیت چو گردان کلیزه پر از آب جوی ٭ تا آب کلیزه فروشست روی

مع الیا ها کی پادشاه بلند قدر را گویند واین نام را از بلندی
وقدر از کیوان گرفته اند کاسموی بسکون سین موی سبلت
خوک باشد که بعربی هلب گویند بضم ها وسکون لام شمس فخری گوید
بیت زبان در کام اعدایش چو خنجر ٭ شده در چشم دشمن کاسموست
کستی وکشتی هر دو بضم کاف اول بسین مهمله ودوم بشین
معجمه زنار باشد شمس فخری گوید بیت چو دین را زبیت فرمود
رایت ٭ همه کفار بشکستند کستی ٭ ودر نسخه میرزا همین کستی
بسین مهمله باین معنی آمده وشاه ناصرخسرو نیز بسین مهمله
آورده وباهستی وپستی قافیه کرده وگفته بیت تو بار رسا
پیک رخی سوی دانا ٭ اگرچه تو کمر بستی واو کستی کسنی بفتح
کاف وکسر نون مختصر کاسنی باشد انوری گوید بیت رواج
کرمت با ستیزه روئی طبع ٭ خواص شکر آرد مزاج کسنی را
کفتکی بفتح کاف وتا وکسر کاف فارسی کفیده بودن وترکیده
شدن گورکانی براء مهمله وکاف دوم فارسی سختیان باشد
گوزکانی بزاء معجمه شلغم کلی بضم کاف وکسر لام مرضیست که آنرا
خوره نیز گویند وبعربی جذام خوانند نعوذ منه کمی کمین باشد
شمس فخری گوید بیت شهنشاها اگر بر می کشاید ٭ بروی اختران
کینت کمی را کندوری بنون ودال وراء مهملتین بوزن مغروری
دستار خوان باشد که پیش سفره باز گیرند هم او گوید بیت برای
خوان شهنشه فلک بهیئت قضا ٭ کند ز اطلس والای چرخ کندوری

کشنی

کشنی بکسر کاف ونون وسکون شین معجمه یعنی جنگل انبوه کذا
فی المؤید کوزی بضم کاف وکسر زاء معجمه ابکم وشم را گویند کاخ مشتری
در نسخه میرزا قوس وحوت وآسمان ششم کرکری کاف دوم نیز
تازی ودو راء مهمله بوزن بلبلی استخوان نرم که عرب آنرا غضروف
خوانند کله سایکی بفتح کاف ولام در نسخه میرزا بمعنی بدبختی باشد
وبر کافران اطلاق کنند وکله کلاغ را نیز گویند که بر مردار نشیند
شاعر گوید شال معنی اخیر را بیت همه زمین کله سایکی نمود بچشم
زبس که بر سر ایشان فرو نشست غراب ٭ وبخاطر میرسد که چون کله
کلاغ را کله سایکی گویند باید که کله بکاف فارسی باشد اما در
مؤید الفضلا وشرفنامه ونسخه میرزا بکاف تازی آمده کشور
خدای یعنی پادشاه مثالش شیخ سعدی گوید بیت اگر کشور خدای
مهربانست ٭ وگر درویش حاجتمند نانست ٭ در آن ساعت که
خواهند این وآن مرد ٭ نخواهند از جهان بیش از کفن برد کشتی
بضم کاف معروف وبسین مهمله نیز آمده ودر شرفنامه مؤید
قول خود این بیت مسعود سعد را آورده که با پستی قافیه کرده
وگفته بیت پیل روزی که چون کند کستی ٭ بند او پیل را دهد پستی
کالبوی بسکون لام وضم باء تازی کالیو بود یعنی سرگشته
ومتحیر کرای بفتح کاف وراء مهمله حجام باشد وبکاف فارسی
نیز بنظر رسیده کلیکی بفتح کاف وکسر لام وکاف دوم یعنی
احول کگری بفتح کاف اول وسکون دوم وکسر راء مهمله نام

شهریست در هندوستان کپی بکسر کاف و بای فارسی مشدد بوزینه
باشد مثالش ابو المؤید گوید بیت چون کپی پیر رخ پر از چین ٭
چون گرگ گرسنه دل پر از کین کدیوری دهقانی باشد مثالش
حکیم خاقانی گوید بیت مایده ساز دار زبره رصفت توانگری ٭
بزرگی کند بگاو از قبل کدیوری کاوزی در نسخهٔ میرزا ابن بره ایست
که آزا بابونه نیز گویند و بتازیش اقحوان خوانند کوماموی نام بازی
باشد و آنچنانست که خاک را توده کنند و موئی در میان آن
نهان کنند و بعد ازان آب بر آن خاک ریزند و گل کنند و بر
دور آن نشینند و موی را طلبند هر که یابد گرو برده باشد و بعضی
بقیری گویند بضم با و فتح قاف مشدد و سکون یا و فتح را کالونی
بضم لام و کسر نون نام گیاهی باشد که بعربی سعتر گویند کریزی
بضم کاف و کسر را و زا فریضه باشد که زرا دهند و پیر منحنی را
نیز گویند که قوای او فتور یافته باشد کذا فی المؤید و آدات
الفضلا باب الکاف الفارسی مع الالف کردا بوزن فردا گردان باشد
شاه ناصر گوید بیت ما مانده شدستیم و گشته سوده ٭ نا مانده و
ناسوده چرخ گردا کردنا بکسر کاف و سکون را و دال سیخی باشد
که مرغ را بر آن بریان کنند خواه از آهن و خواه از چوب سوزنی
گوید بیت آتش سنان نیزه چون کردنای اوست ٭ دشمن چو مرغ
گردان بر گرد کردنا کرا بفتح کاف و تشدید را مهمله بنده را گویند
گزارا بضم کاف بمعنی اداکننده سخن باشد شیخ نظامی گوید بیت
گزارای نقش سخن گزارش پذیر ٭ که نقش از گذارش بود ناگزیر ٭

کونیا

کونیا تختهٔ مثلث که خطوط بر آن کشیده باشند و معماران
دارند و بآن راستی و کجی بناها دانند گنج خضرا نام یکی از هشت
گنج خسرو پرویز فردوسی گوید بیت دگر گنج گز در خوشاب بود ٭
که بالاش یک تیر پرتاب بود ٭ که خضرا نهادند نامش روان
همان نامور کاردان بخردان کزا گزنده باشد شیخ سعدی گوید
بیت ازین بکوی حاجی مردم گزای را ٭ کو پوستین خلق بآزار
میدرد کردنا بفتح کاف و سکون را و دال گردانک رباب
را گویند مثالش مجیر بیلقانی گوید بیت در جهان بیغم نه بینی
دل کر از دست رباب ٭ گردن خود پی رسن هرگز نه بیند کردنا
مع الیا ها کوناب سرخی باشد که زنان بر روی مالند و گلگونه
و غنجار نیز گویند مثالش ابو الحظر گوید بیت روی او بی نیاز از
کوناب ٭ در دل آفتاب از و صد تاب کوداب بضم کاف و دال
مهمله طعامیست و در شرفنامه آمده که گوشت و نخود و مغز گردکان
باشد و بپزند و در آدات الفضلا طعامیست که در شوربا
بریان بپزند گنج افراسیاب نام یکی از گنجهای هشتگانهٔ خسرو پرویز
فردوسی گوید بیت دگر نامور گنج افراسیاب ٭ که کس را نبودی
بخشکی و آب کورب بفتح کاف و را مهمله کفش نعلین و معرب آن
جورب است کوراب براء مهمله بوزن دوشاب زمین سفید
شوره وار که از دور آب نماید و بعربی سراب گویند مع التا ها
کرفت بکسر کاف و را جرم و تاوان باشد شمس فخری گوید بیت

تو همچو آفتابی و بدخواه شب پره * بنود بر آفتاب زخصمی او زفت
گران زشت یعنی متکبر و کاهل گران پشت یعنی حمال و قوی پشت
کست بفتح کاف و سکون سین مهمله زشت و قبیح باشد شمس فخری
گوید بیت اگر تمثال مانی زنده گردد * به پیش صورت خوبت
بود کست * و بمعنی گردیدن و گردید نیز باشد و در زفانگویا
بمعنی خربزه است و بمعنی حنظل نیز آورده اما در آدات الفضلا
بمعنی دیدن آمده کوبیت بضم کاف و کسر یاء حطی و سکون سین
مهمله کوفتگی و کوفته شده و بوزن زنبیت نیز بنظر رسیده
کزیت بکسر کاف و سکون زاء معجمه و فتح یاء حطی آنچه از رعایا
کفره گیرند و بعربی جزیه گویند شیخ سعدی گوید بیت اگر زراعی
خلق است زهرمارش باد * که هر چه میخورد او کزیت مسلمانیست
اما شیخ نظامی بوزن دمیده آورده و گفته بیت کهش
خاقان خراج چین فرستد * کهش قیصر کزیت دین فرستد
کنگدز هوخت قبله مردم پیش که دز هوخت کنگ نیز گویند و بعربی
بیت المقدس خوانند شهنامه بیت بخشکی رسیده سر جنگجوی
به بیت المقدس نهادند روی * که بر پهلوی چون سخن رانده اند
همی کنگ دز هوختش خواندند گذشت ترجمه عبره و دیگر بمعنی
بعد آید گویند گذشت آن یعنی بعد آن شاعر گوید بیت
گذشت چتر تو هرگز کس آسمانی دید * حجاب کرده دو خورشید را
زیکدیگر کنگ بهشت شهریست در حد و د مشرق از بلاد ترک

مع الجیم

مع الجیم هاها کرکانج نام خوارزم باشد مثالش انوری گوید بیت
آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات * از بلای غیرت خاک
ره کرکانج و کات کولانج بضم کاف و سکون نون حلوائی باشد
که آنرا الابرلا نیز گویند و شیرازیانش کولاج گویند شمس فخری
گوید بیت بخوان نعمت او آزچار پهلو شد * ز بس که خورد مربا و
قلیه و کولانج کرنج بضم کاف و فتح راء مهمله برنج باشد که بعربی ارز گویند
شاه ناصر خسرو گوید بیت با مسجد و با مؤذن چون سرکه و ترفی
با مسخره و مطرب چون شیر و کرنجی و در مؤید از فرهنگ قواس
نقل کرده که کرنج گوشه گویند از خانه و آنرا اپغوله نیز گویند کریج
بفتح کاف اول و کسر دوم و سکون راء مهمله و یاء حطی نام شهریست
در شرفنامه کنگ دز هیج بکسر کاف اول و سکون نون و فتح دال و
زاء معجمه و راء مهمله همان کنگ دز هوخت که گذشت کوشت آمیج یعنی
قلابی که بآن گوشت از دیگ بیرون آرند کیج بکسر کاف احمق
و برگشته و معجب و خودپسند باشد شمس فخری گوید بیت ای ملک
با رفعت و تعظیم تو چون خاک پست * وی خرد باد انش و تدبیر
تو معیوب و کیج * و در آدات بجای یا نون آمده کنج بضم کاف
و سکون نون گنجایش باشد حکیم انوری گوید بیت آسمان پنج کال
از خاک عالم برکشید * تو زنخ میزن که در من کنج نقصانی کجاست
کلاج بضم کاف نام حلوائیست پاکیزه که آنرا عرب قطایف گوید
مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت نباتش بر قند افشاندی *

کلاجش نهان چهره پوشاندی **کنگلاج** بضم کاف و سکون نون
و کاف دوم نیز فارسی آنکه در زبانش بستگی بود و سخن صاف
نتواند گفت **مع الدال ها** **گرد** بضم کاف پهلوان و دلیر باشد
مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** دانی که چه گفت زال با رستم گرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد **کلوند** بلام و واو بوزن فرزند چیزی
باشد از جوز و انجیر که بکسی تحفه فرستند شمس فخری گوید **بیت**
تحفهٔ دوستانت را گردون ؛ از مه و مهر ساخته کلوند ؛ و در
شرفنامه کلوبند نیست که از جوز و انجیر سازند و نیز نام کوهی باشد
گزنند بزاء معجمه و دو نون بوزن فرزند جوال کاه باشد **گزاید**
بفتح کاف و یا یعنی بگزد حرص شیرین **بیت** یکی پر خورد کین جان مغز ایدش
یکی کم خورد کین جان میگزاید **گراید** بوزن براید یعنی بپیچد شمس فخری
گوید **بیت** شهنشاها تو آن شاهی که گردون ؛ نیارد کز جنابت
سر گراید ؛ و دیگر بمعنی آهنگ کند باشد یعنی قصد کند و **گرایید**
بمعنی بپیچد و قصد و آهنگ کرد باشد و شیخ نظامی در اسکندرنامه
بمعنی قصد و آهنگ فرمود آورده که متعدی باشد و گفته **بیت**
گراییدشان با دل افسون خویش ؛ امان دادشان از شبیخون خویش
گوش کرد معروف و بمعنی نگاه کرد و نگاه داشت نیز آمده مثالش
اقبالنامه **بیت** کلاغی تک کبک را گوش کرد ؛ تک خویشتن را
فراموش کرد **گاوزاد** یعنی میراث رسید اقبالنامه **بیت**
بهندوستان بهری از خرفشاد ؛ پدر مرده را بخش گاوزاد ؛

گزرد

گزرد بضم کاف و فتح زا و سکون را مهمله در نسخهٔ میرزا چاره باشد
و آنرا اگر نیز گویند **گنج بادآورد** نام یکی از گنجهای هشتگانهٔ خسرو
پرویز و نیز نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
گوید **بیت** چو یاد از گنج بادآورد راندی ؛ ز هر بادی لبش گوهر
فشاندی **گنج شادآورد** نیز نام یکی از گنجهای خسرو پرویز است مثال
هر دو گنج را فردوسی گوید **بیت** دگر گنج بادآورش خواندند ؛
که در مخزن خاص شه ماندند ؛ دگر آنکه بد شادورد بزرگ ؛
که خوانند نامش گوان سترگ **مع الذال ها** **گزید** بوزن و معنی
گزیت مرقوم که بعربی جزیت گویند **گزید** معروف و در زفانگویا
بمعنی رشوت و هدیه نیز آمده **مع الرا ها** **گوهر** معروف و اصل
و نژاد مثال هر دو معنی را شیخ سعدی گوید **بیت** ز رش داد و
گوهر شکر قدوم ؛ بپرسیدش از گوهر و زاد و بوم ؛ و در نسخهٔ وفائی
بمعنی بدل کردن و عوض کردن باشد و این معنی غریبست **گاورشیر**
بفتح واو جاوشیر باشد و آنرا الاوشیر نیز گویند **گنج بار** نام گنجی
که پرویز برهنمونی برزیگری یافته و گویند که آن صد آفتابهٔ زر
گران سنگ بود مملو از جواهر و آن از دفاین سکندر بود و در
مؤید الفضلا گنج گاو نیز نام این گنجست مثالش فردوسی گوید **بیت**
دگر آنکه بد نام او گنج بار ؛ ندیده چنان دیده روزگار **گران سر**
یعنی متکبر و بمعنی سپاه انبوه نیز آمده در شرفنامه **گر** بفتح مرض
معروف که بعربی جرب گویند و بضم رودیست بر حد ولایت

غزان کذا فی الآدات کرنج شیر یعنی شیر برنج که می پزند کلشیر نام
زن پیران ویسه کواشیر بوزن تباشیر نام ولایتیست در شرفنامه
کسار بضم کاف خورنده غم و باده و خورنده غیر این هر دو را کسار کویند
مثالش خلاق کوید بیت غم کساری ندارم و عجب آنکه هم غم یار
غمکسار خود است و نیز بمعنی بخورد باده و غم آید چنانکه حکیم خاقانی
کوید بیت خوانچه کن سنت مغان می آر در بلورین رکاب می بکسار
کهر مخفف کوهر قوم بهر سه معنی بمعنی سیم که عوض و بدل باشد
حکیم خاقانی کوید بیت تازه نخل کهری را ایمن آرید و مرا کهری آن
کهری نخل بسر باز دهد کستر پهن کننده و امر از کستردن مثال معنی
اول شیخ سعدی کوید بیت کریم کرم کستر کارساز که دارای خلق
است و دانای راز و مثال معنی دوم شاعر کوید بیت اگر خواهی
که باشی جاودانه بساط عدل کستر در زمانه و دیگر در نسخه میرزا
بمعنی خار سیله آمده اما در مؤید بمعنی انجیر بفتح کاف تازی آمده و
در آدات الفضلا بضم کاف فارسی آمده و بمعنی خار سفید آورده
کویر در شرفنامه و نسخه میرزا بمعنی پیشکار که او را پایکار نیز کویند
و کوراب غدکور که سراب باشد آمده اما در تحفه بکاف تازی آمده
کزیر بمعنی چاره باشد شیخ سعدی کوید بیت چو جنک آوری
با کسی در ستیز که از وی کزیرت بود یا کریز کرز باین معنیست
انوری کوید بیت برعادتی که باشد کفتم که کیست این
کفت آنکه نیست غم و شادیت از وکرز کاوزر صراحی کراز

از تحفه

زرساخته باشند خاقانی کوید بیت چند خواهی ز آهوی سیمین
کاوزرین که میخورد کلنار کزار بزاء معجمه بوزن نخار نشتر حجام باشد
و در مؤید الفضلا بمعنی نقش باریک که اول میکشند و بالای
آن رنک آمیزی میکنند و نیز بمعنی ادا می آید و امر آن و فاعل نیز
کوشدار یعنی نکهدار و محافظت کن شهنامه بیت در آندم که آب
افکنی هوشدار سلیح و هم آورد را کوشدار مع الالف کراز بضم
کاف چند معنی دارد اول خوک نر دوم بیلی بزرک باشد که دو حلقه
آهنین در دو طرف آن تعبیه کنند و ریسمان در آن بسته کشاورزان
زمین بآن راست کنند عماره کوید بیت مرکب و مجلس و شمشیر چه دانند
همی آنکه سر و کارش همه با کاو و زمینست و کراز سیم تپشی که از
حرارت پیدا شود و بیشتر زنان را در وقت زادن واقع شود
ابو شکور کوید بیت هر چه بخوردی تو کوارنده باد کشته
کوارش همه بر تو کراز و شمس فخری نیز کوید باین معنی بیت
ز تاب آتش خشمت چنان شدست حسود که از حرارت بیچاره
شد برنج کراز چهارم کوزه پهن باشد که بزرکان در غلاف
کذارند هم او کوید بیت هر آن کراز که لب شاه بر لبش بنهد
شود ز لال خضر آب در دهان کراز پنجم بمعنی امر بخرامیدن و
تبختر باشد ششم چوبی را کویند که کاو و کوسفند بآن رانند
باین هر دو معنی نیز شمس فخری کوید بیت بشادکامی در روضهای
عیش و طرب هزار سال دکر هم بدین نمط بکراز بشوی بوی

عروس ظفر زکردفتن * بکوب تارک اعدای مملکت بگراز * بفتح اسم
فاعل باشد یعنی گرازنده وخرامنده و در شرفنامه بمعنی شجاع
ودلاور نیز آمده وصاحب تحفه بمعنی تیشی که زنان را باشد
وکوزه سر شکسته کواز بواو آورده واین اندکی دور است بواسطه
آنکه او در این قول متفرد است وهیچ یک از مؤلفان بر این نرفته
اند اما در نسخه وفائی بمعنی چوبی که گله با آن رانند بواو و راء هر دو
آمده وگفته که آنرا چوکوار نیز گویند گربز بضم کاف و با در نسخه
وفائی بمعنی طراز باشد مثالش رودکی گوید بیت که برزان شهر
برمن تاختند * من ندانستم چه تنبل ساختند * و در تحفه بمعنی
دانا وزیرک نیز باشد و در شرفنامه بمعنی دلیر و زیرک دل آمده
و جربز معرب اوست گودرز نام پدر گیو و جودرز معرب
اوست و نیز نام یکی از مرغان که در آب باشند گرگوز براء
مهمله و کاف دوم نیز فارسی بوزن مرموز ضابط ولایت را
گویند و نیز نام شخصی که بیاری پیران ویسه آمده بود گاز یعنی عضو
کسی را بدندان گرفتن مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بر لعلشان
زگاز نهادن هزار مهر * وز گاز مهر صفوت ایشان شکستنش *
و نیز بمعنی آلتی باشد که بآن نقره وطلا و مس وامثال آنرا برند
مثالش شیخ سعدی گوید بیت اگر خورده زر ز دندان گاز *
بیفتد بسعیش بجویند باز گرز عمود و دیگر در تحفه بمعنی دسته
هاون آمده مع السین ها کاویس بکسر واو ظرفی که در آن دوغ کنند

و در شرفنامه

و در شرفنامه کویس را نیز باین معنی آورده و بشین معجمه نیز گفته
گنج عروس نام یکی از گنجهای خسرو پرویز و مخفی نماند که خسرو پرویز
را هشت گنج بود و نام همه در این کتاب در مقام خود مذکور شده
اما چون متفرق بود اولی و انسب آن نمود که یکجا نیز نام هر هشت
مرقوم گردد تا مطالعه کننده را بهتر معلوم شود اول گنج عروس
دوم بادآورد سیم دیبه خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم سوخته
ششم خضرا هفتم شادآورد هشتم گنج بار که گنج گاو نیز گویند
حکیم فردوسی در این قطعه ذکر هر هشت فرموده وگفته بیت نخستین
زپیناد گنج عروس * ز چین و ز بر طاس و از روم و روس * دگر گنج
بادآورش خواندند * که در مخزن خواص شه ماندند * دگر آنکه نامش
اگر بشنوی * بخوانی ورا دیبه خسروی * دگر نامور گنج افراسیاب *
که کس را نبود آن بخشکی و آب * دگر گنج کش خواندی سوخته * کزان
گنج بد کشور افروخته * دگر گنج کز در خوشاب بود * که بالاش یک
تیر پرتاب بود * که خضرا نهادند نامش روان * همان نامور
کاردان بخردان * دگر آنکه بد شادورد بزرگ * که خوانند نامش
گوان سترگ * دگر آنکه بد نام او گنج بار * ندیده چنان دیده
روزگار مع الشین ها گرزش بفتح کاف و سکون راء مهمله و کسر
زاء معجمه تظلم و زاری نمودن باشد اما شمس فخری بضم کاف آورده
وگفته بیت مگر سرای گرزش تواند * که بردارد از مملکت رسم
گرزش گزارش بضم کاف و کسر راء مهمله بمعنی تعبیر خواب باشد و
بمعنی ادا کردن سخن نیز آید شیخ نظامی گوید مثال معنی اخیر را

بیت بیا ضش دی گزارش هست معروف * که در بر دع سوارش
بود موقوف کواش بفتح کاف و بعضی بضم کاف گفته اند و بعد از
کاف واو زنک باشد یعنی لون گشن رفتن بناز و تکبر
و بضم بلغم باشد و کشتی گرایش بفتح کاف و کسر را بمعنی
میل کردن باشد شیخ نظامی گوید بیت گهی دل بر رفتن گرایش
کند * گهی خواب را ستایش کند کاوریش بمعنی ابله و بی عقل
باشد مثالش خاقانی گوید بیت کی عجب گر گاوریش زر بگر
گوساله سازد * طبع صاحب گفت بیضا برشابد پس ازین
مع الکاف التازی ما ها کدک بفتحتین گیاهی کوچک باشد
مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت از بحر سفره مان نرساند بساحلی
کشتی نان کرش نبود لنگر کدک کردک بکسر کاف مصغر
کرد و دیگر خیمه مخصوص پادشاهان باشد شیخ نظامی گوید بیت
دو کردک داشتی خسرو مهیا * بر آسوده بکوهر چون ثریا کلناک
بضم کاف و سکون لام و بعد از لام نون باروی دز باشد
کذا فی آدات الفضلا گوش خرک بفتح خا و زا معجمه هزار پارا
گویند و گوش خارک نیز گویند گوزک بضم کاف و فتح زا
تازی کعب پا که آنرا پژول نیز گویند گوشک مصغر گوش
و دیگر صاحب ملاذه را گویند و آنرا گام فرود آمده نیز گویند
مع الکاف الفارسی ما ها گاوزنگ گرز فریدون که بصورت گاوی
ساخته بودند شمس فخری گوید بیت خلیدی بچشم اندرش گاویان

شکی

شکستی تبارک برش گاو رنگ گاوشنگ نوعی از حبوبات که چون
پوست آن دور کنند بعدس مقشر ماند و آنرا دیو مشک نیز گویند
گنگ بوزن سنگ چند معنی دارد اول تخانه باشد در ترکستان
دوم رودی بزرگ باشد در هند بهر دو معنی خسروانی گوید بیت
تا چون بهار گنگ شد از روی تو جهان * دو چشم خسروانی دو رود
گنگ شد * سیم جزیره را گویند عنصری گوید بیت همانگه سپاه
اندر آمد تبنگ * یکی همچو دریا و دریا چو گنگ * چهارم شهریست
در ترکستان پنجم خم باشد که در پشت پیدا شود شمس فخری
گوید بیت اگر جلال تو از چرخ متکا سازد * ز بار قدر تو در خط
محور افتد گنگ * و در آدات الفضلا نام بیت المقدس نیز
باشد گیرنگ نام دهیست از اعمال هاورد مثالش انوری
گوید بیت جندا گیر قاضی گیرنگ * انکه دارد ز سنگ خارا ننگ
گاوسنگ بفتح سین مهمله چوبی که گاو بدان رانند و بشین معجمه
نیز بنظر رسیده گریسنگ بفتح کاف و سین مهمله و کسر را مهمله
مغاک باشد گلبانگ بضم کاف آواز بلبل و بانگی که
قلندران یکبار کشند کذا فی الآدات مع اللام ما ها گول بضم
کاف بمعنی ابله و نادان باشد مثالش ملا جامی گوید بیت همه
مشغول عالم گولیست * ترک گولی بخدا مشغولیست * و دیگر
بمعنی آبگیری باشد که آب شک در آن ایستاده ابوشکور
گوید بیت گولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی * یک کوزه آب

ازان بهمان تیره میشود و در آدات الفضلا بمعنی کوف
که جغد باشد نیز آمده و بعضی اینکه و جغد بکاف تازی نیز آید
کال نوعی از غله که جاورس نیز گویند گردانگل بفتح کاف و دال
و کاف دوم نیز فارسی و سکون را و نون ابله و پی اندام و
دیوث را نیز گویند گول بفتح کاف و سکون واو پشمینه ایست
با مویهای آویخته که درویشان دارند و بعربی دلق گویند کذا
فی الآدات گسیل بضم کاف و کسر سین مهمله رفع کردن و فرستادن
باشد مع المیم ما‌ها گاودم بوقی کوچک باشد یا نای روئین که
بصورت دم گاو ساخته باشند و در وقت جنگ زنند و نفیر
مشهور است کذا فی التحفه و در آدات چیزیست که دو وقت
بر در پادشاهان و در روز جنگ نوازند و بعربی آنرا بوق
گویند شهنامه بیت سغنده چو زد نای و روئینه خم ❊ خروش
آمد و ناله گاودم گاوچشم گلی که بعربی عرار گویند شش بعین مهمله
و را و بن مهملتین بوزن قرار گورچشم یعنی جامه که بر آن چشم گور بسیار
نقش کرده باشند و آنرا بعربی معیّن خوانند بضم میم و فتح عین مهمله
و یاء حطی مشدد شیخ نظامی گوید بیت قزاکندی از گورچشم حریر
بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر گرشم بازاء فارسی درمؤید نام
درختیست و اشعار بحرکتش نکرده گلبام بانگی که قلندران
بر کشند و کوس نوازند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بجنبش
بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت ❊ گلبام کوس اورادستان

تازه یعنی

تازه یعنی مع النون ما‌ها گردبندن بفتح کاف و با و دال و سکون
راء مهمله و نون گردن بند باشد رودکی گوید بیت بزرگان
جهان چون گردبندن ❊ تو چون یاقوت سرخ اندر میانه ❊
گواران یعنی گوارا امیر خسرو گوید بیت همی ریزی بیاری خون
یاران ❊ همی باشد سزای دوست داران ❊ بخون بیدلان
خود مکن خوی ❊ که کس را نامد این شربت گواران گین و گمن
یعنی صاحب و خداوند و این لفظ را مفرد استعمال نکنند بلکه
با کلمه ترکیب کنند چون غمگین و شوخ گن گرازان یعنی
خرامان و جلوه کنان و جمع گراز فردوسی بهر دو معنی گوید بیت
گرازان گرازان نه آگاه ازین ❊ که بیژن نهادست بر بور
زین گرازیدن یعنی به تجبّر و ناز رفتن گزین بضم کاف گزیده
و منتخب و دیگر اسم فاعل باشد چون خلوت گزین و عشرت
گزین و دیگر امر بگزیدن مثال معنی اول را خلاق گوید بیت
چو من گزین سخنها بخدمت آوردم ❊ مرا ز بهر چه تشریف بر گزین
ندهند ❊ مثال معنی دوم انوری گوید بیت دندان سنان
آسمان خراش ❊ آغوش کمند آشتی گزین ❊ مثال معنی سیم
ملا جامی گوید بیت زمانی با خود آ این بیخودی چند ❊ خردمندی
گزین نابخردی چند گولخن گلخن باشد گوارون بضم کاف
و راء مهمله و بعد از کاف واو مرضی که پوست بدن را ضایع
کند و آنرا وب و گر نیز گویند و بعربی جرب گویند گاوزن
بواو و زاء معجمه بوزن باریدن چیزی که از زهره گاو بیرون

آرند چنانکه حجر التیس را از زهره بزکوهی و آن چیزیست که در زردی
شباهت بزردی بیضهٔ مرغ و چون از زهره کاو بیرون آرند محکم
نباشد اندک زمانی در دهان گیرند محکم شود و آنرا زهر کاو نیز گویند
و بعربی جاویزن خوانند کرایدن بوزن سرائیدن یعنی میل
کردن و آهنگ کردن و دیگر بمعنی پیچیدن باشد گویند سر
کرائید یعنی سر پیچید کرکان بضم ولاتیست مشهور که تعریب
آن مرجانست کوالیدن بواو و لام بوزن سرائیدن بالیدن
هر چیز باشد و بضم کاف نیز آمده کزیدن بریدن و بدندان گرفتن
و ترسیدن کزردن بضم کاف و فتح زا چاره کردن باشد کزیدن
مثله کوردین براو دال مهملتین بوزن دوربین گلیم باشد حکیم
خاقانی گوید بیت سلاحت بهر دین بهتر که ز نور از پی شهدی
چو کیلی کوردین پوشست و زوبین کرده ماکانی کزاردن ادا کردن
و نقش باریک کردن کزاریدن مثله کشن بضم کاف و سکون
شین نر که تازیش فحل گویند کورخان نام پادشاه ختن و نیز
نام بهرام گور کلچکان بضم کاف و کسر جیم فارسی نام درختی است کره
گردان نام بازیی باشد کژاونکان بفتح کاف و واو و کاف
دوم نیز فارسی بمعنی شتاب باشد و کژ اونکان و کژ اورنکان
نیز بنظر رسیده گنج فریدون نام نوایی که مطربان زنند کرایستن
بکسر یا و سکون سین و فتح تا میل کردن کوپان بوزن و معنی چوپان
کذا فی المؤید مع الواو مع الها کاو معروف و نیز صراحی که بصورت
کاو سازند مثالش خاقانی گوید بیت آن لعل لعاب از دهن

کاوفرو

کاوفرو ریز تا مرغ صراحی کندت نغمه سرائی کو بفتح کاف
مغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز و یل را گویند مثالش فردوسی
گوید بیت ورا سام یل گفت بر گرد رو بگو آنچه دیدی بسهراب
گو گنج کاو نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
گوید بیت چو گنج کاو را سازی نوا سنج برافشاندی زمین
هم کاو و هم گنج و نیز نام یکی از گنجهای هشتگانهٔ پرویز است
و آنرا گنج بار نیز گویند مع الها ﻫ کاه وقت باشد مثالش
حکیم سنائی گوید بیت کاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم
یکره از ایوان برون آییم و بر کیوان شویم و دیگر تخت را گویند
مثالش معروفی گوید بیت ز گنجه چون بسعادت نهاد روی
براه فلک سپرد بدو گنج و ملک و افسر و کاه و دیگر گوی باشد
که بتا کان سیم را در گدازند فرخی گوید بیت جهان بخدمت
تو از عوار پاک شده بدان مثال که سیم سره اندر کاه
و بمعنی جای نیز باشد شهید گوید بیت بهر دیانت و دین جوی و
نیک رائی کن که سوی خلد برین باشدت گذر تا گاه کلیچه
بضم کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی قرص آفتاب باشد در نسخه
وفائی اما در نسخه دیگر بکاف تازی آمده مثالش شیخ نظامی
گوید بطریق ایهام بیت شبانگه بنا نیست نار دیاد کلیچه
بگردون دهد بامداد کچه بفتح کاف و جیم فارسی مشدد آنکه شوانند
فصیح سخن گوید کروهه بضم کاف و را مهمله و فتح ها غلوله باشد

وبمعنی گروه و جماعت نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید بیت
همه هم گروهه براه آمدند * سوی انجمن گاه شاه آمدند گنج سوخته
یکی از گنجهای پرویز و نیز نام نوائی از نواهای موسیقی که از
جمله سی لحن باربد است مثال معنی اول فردوسی گوید بیت در
گنج گش خواندی سوخته * کزان گنج بد کشور افروخته * ومثال
دوم شیخ نظامی گوید بیت زگنج سوخته چون ساختی راه *
زگرمی سوختی صد گنج از آه گوژنگاونه بکسر واو کفش دزد را گویند
گزره بفتح کاف و راء مهمله وضم زاء معجمه گیاهیست خوشبو که آنرا
سرزیره نیز گویند کلغونه بضم کاف و غین معجمه و سکون لام و واو
غلوله پنبه محلوج باشد چون کسی سست و کاهل باشد بکنایه
گویند کلغونه شده است گوی انگله کاف دوم نیز فارسی آن حلقه
گوئی که بر گریبان پیراهن وغیره دوزند مثالش کمال اسمعیل
گوید بیت گو انگله قبا اگر بگشائی * برمن ز بهشت هشت
در بگشائی گمیله بوزن پیله نام معاییست کوژه بزاء فارسی
بوزن و معنی قوزه پنبه گوینده قایل و زبان را نیز گویند
مثالش فردوسی گوید بیت اگر شاه فرمان دهد بنده را *
که بگشایم از بند گوینده را گیره بوزن زیره سبد خورد
باشد گروهه بکسر کاف و فتح را و ها آنچه زنان مانند بیضه بر
دوک ریسند و آنرا دوکی نیز گویند و بعربی نصیله گویند بنون
وصاد مهمله بوزن وسیله گاوچشمه نام دارو ئیست که

که بعربی عین البقر و عین العجل گویند کلاگونه و گلگونه هر دو
بضم کاف غنجار باشد یعنی سرخاب که زنان بر روی مالند
گرزه بضم کاف و زاء معجمه مار بزرگ که سر بزرگ دارد مثالش
خسروی گوید بیت ز بی صهباست آن کاسه که دارد آسمان
ز بی حلوات آن کفچه که دارد گرزه باد گرهه بکسر کاف و را
و فتح ها مشدد در شرفنامه و در نسخه میرزا گرهی خورد باشد
اما در مؤید الفضلا گربچه آمده و این اصحست از لیلی مجنون
بیت من خود بگربچه گیاهی * قانع شده ام ز مهر ماهی گربه
بضم کاف معروف و دیگر نام گیاهی نیز آمده گیتی پژوه یعنی
طالب گیتی و پادشاهی که در طلب ملک باشد مثالش شاعر گوید
بیت بسا پادشاهان گیتی پژوه * کزین کار گشتند آخر
ستوه گوله بلام بوزن غوره غلوله بزرگ سنگین که برای
منجنیق سازند کذا فی زفانگویا گل نبشته گل مختوم را گویند
و آنرا ابدان سبب گل مختوم گویند که زود مهر کرده شود از
غایت لطافت و نرمی گزاف سخن بیهوده و کار عبث باشد
و دروغ را نیز گویند شیخ نظامی گوید بیت باندازه باید سخن
گستری * گزافه سخن را نباید شنید گردنامه بکسر کاف در
نسخه میرزا اسکه باشد اما آنچه بعد از تتبع ظاهر شد گردنامه
مربعی باشد که از آیات و ادعیه بر کاغذی وضع کنند برای
باز آمدن گریخته مؤید این معنی رضی الدین نیشابوری گوید

کو نامه ست که شه اهل هنر را کردست ٭ شکل تندور که بر دایره

دینار ست ٭ و هیچ یک از مولفان این معنی را نیافته اند کرزنامه

بضم کاف و فتح زاء تازی و میم کتابی که در آن علم تعبیر خواب باشد

کانه یعنی کمان ضد یقین فردوسی گوید بیت تو دل از بد در

کانه مدار ٭ روانرا بجز شاد مانه مدار کاخواره گهواره باشد

کوشخنبه بضم کاف و فتح خاء معجمه و باء موحده جانوری باشد

که در گوش مردم رود مع الیاء کوری بوزن دوری یعنی بنشاط

رفتن رودکی گوید بیت کوری کنیم و باده کشیم و بویم شاد ٭

بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان کرک آشتی صلح بنفاق باشد

و فریب و حیله مخزن اسرار بیت باد که با خاک بگرگ آشتیست

ایمن از این راه زنان داشتیست کوهزای در نسخه میرزا بمعنی

نیکو کار و هنرمند و عادل و فصیح آمده کزنی بفتح کاف و نون

و سکون زاء معجمه گل تر و خشک باشد کشنی بضم کاف و کسر نون

و سکون شین معجمه رفتن جانور نر بر ماده کاذی بکسر زاء معجمه

نام کلیت کیلی نام طایفه ترکستانست و نیز منسوب

بکیل مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید بیت بخاری و خرزی و

کیلی و کرد ٭ بنان پاره شد هر چار خورد کسی بضم کاف

همان بمعنی کسیل با لام مثالش فردوسی گوید بیت کسی

کردش و خود براه ایستاد ٭ سپاه و سپهدار ازین کار

شاد کشی بفتح کاف و کسر شین معجمه مخفف مشدد یعنی

خوش ورفتار

خوش و رفتار نباز کوانجی بضم کاف و سکون نون و کسر

جیم پهلوان و دلیر حکیم فردوسی گوید بیت بدرگاه شاهست

میانجی منم که در شهر ایران کونجی منم ٭ و کونجی نیز بنظر رسیده

بضم کاف و کسر واو بمعنی عزیز آمده در سامی فی الاسامی

کرونای بکسر کاف در نسخه میرزا شکل سه خ و چوبی باشد که بدست

کودکان دهند تا با آن رفتن بیاموزند اما در سامی

بفتح کاف آمده و بمعنی چوبی آورده که مانند کوئی باشد

که یک سر آنرا باریک کنند و اطفال ریسمانی در آن پیچند

و بر زمین اندازند چنانکه سر باریک بر زمین آید بعد ازان

آن ریسمان را بجود کشند تا آن بر زمین تا دیر زمانی گردان

باشد و بعربی آن چوب دوامه گویند بضم دال و فتح میم با واو

مشدد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت پا که منبرها تو نهادی

بام خویش ٭ در کرونای چرخ سکون و بقای خاک کوشت ربای

یعنی غلیواژ که آنرا زغن و خاد نیز گویند کرای در تحفه بمعنی

گرائیدن باشد یعنی میل کردن دقیقی گوید بیت تیز هش تا نیاز ماید

بخت ٭ بچنین جایگاه نگراید ٭ و در جمیع نسخ باین معنی آمده

اما بخاطر میرسد که گرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده همچون

کشای که گشاینده و نمای که نماینده باشد نه گشودن و نمودن

مثالش ابو المؤید گوید بیت روزگارهای درون صاف باش

راست گرای ره انصاف باش ٭ و دیگر بمعنی امر بمیل کردن نیز

آید چنانکه شاعر گوید بیت بروی دل ابواب دانش کشای
بدرگاه ابواب دانش گرای گزای گزنده باشد شمس فخری گوید بیت
اهتمام توهست جان پرور اشتغام تو هست روح گزای گری
بفتح کاف جریب باشد حکیم انوری گوید بیت زانکه امثال مرا
پی شاعری بسیار داد کاخهای چار پوشش باغهای چل گری
و بکسر کاف امر باشد بگریستن و مختصر گری بمعنی اول هم او گوید بیت
گر بخندم گان بهر عمریست گوید زهر خند و ربگریم گان هم روزیست
گوید خون گری و بمعنی دوم خاقانی گوید بیت و رز عراق وقت را
عزم غزای غز کنی از سر چار حد دین شحنه کفر برگری گوش هراکی را
گویند که هرچه بشنود نیکو فهم کند شمس فخری گوید بیت دشمن در گهت که
نشناسد لحن داود از بانگ درای رشک عیسی شود اگر گردد
مدحت را بصدق گوش هرای گیتی عالم باشد و دیگر گل باشد بغایت
خوشبوی که از بحر بهره می آرند و بسیار خوشبو باشد و در میان
جامه نهند که هرگز بوی آن نرود گربزی بضم کاف و باء موحده زیرکی
و دلیری و بخردی و بمعنی طراری نیز باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
که تا جمع کرد آن زر از گربزی پراکنده شد لشکر از عاجزی باب اللام
مع الالف ها ها لالکا کفش باشد حکیم سنائی گوید بیت بل تا کف پای
تو بوسم انکار که مهر لالکایم لکا و لخی هر دو نیز کفش باشند اما در
بعضی از نسخ لکا آن چرم دباغت نکرده باشد که بر کف پا بندند چون
بسفر روند و آنرا چارق نیز گویند و حسین وفائی میگوید لکا دو معنی

دار داول

دار داول لکب باشد که دسته کارد و غیره را بآن محکم کنند و دیگر پوستی
بغایت نرم و پیراسته باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی سختیان و گل
سرخ آمده و این قطعه مناسب معنی سختیان هست قطعه کبک چون
طالب علیست درین نیست شکی مسئله خوانده و تا بگذرد از شب
سیکی بسته زیر گلوی از غالیه تحت الحنکی ساخته پایکها از لکا
موزگکی مثال معنی گل سرخ حکیم سنائی گوید بیت در کن رش
نه آنزمان کاکا تا شود سرخ چهره اش چو لکا لوشا نام حکیمی لوقا
نام پدر قسطا و بعضی گویند قسطا کسی است که لوقا مصنف آنست
و آنرا قسطای بن لوقا گویند اما قول اول اصحت از جهة آنکه شاه
ناصر خسرو مثوید آن گوید بیت هر کسی حرفی همی گوید بتیره رای خویش
تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی لبینا بباء موحده و نون
بوزن دریغا نام نوائی باشد از نواهای موسیقی مع الباء ها ها لالا
بیونانی آفتاب گویند لب بفتح لام در تحفه کاج و سبلی باشد مع التاء
لت بفتح لام در تحفه گرز را گویند و نیز بمعنی پاره باشد گویند
لت کتان و غیره و لت لت بمعنی پاره پاره شمس فخری گوید بهر دو
معنی بیت ز تازیانهٔ خشمت اشارتی کافیست برزم خصم
چه حاجت ورا بنیزه و لت بجرمه جرمه دهد جامه کنج کنج طلا
به بدره بدره دهد وقت جود یالت لت و نیز بمعنی کتک آمده مثالش
شیخ سعدی گوید بیت در شهوت نفس کافر ببندد اگر عاشقی
لت خور و سر مبند و ملا جامی نیز گوید بیت یافت عز زین دو

حرف عزلت تو نیست پی این دو حرف جزلت تو و بمعنی شکم
نیز بنظر رسیده مثالش شیخ سعدی گوید بیت نه هر بار خرما توان
خورد و برد • لت انبان بد عافیت خورد و مرد لخت این لغت
نیز بدو معنی است اول و دوم لت آمده شمس فخری گوید بیت بلخی
فکرت آن آید زرایش • که ناید از دو صد کوپال و از لخت •
و در نسخه میرزا بمعنی ستیزه و موزه و کفش و پا افزار و چرم و رخ
و پاره و کوپال نیز آمده لست بوزن مست در نسخه وفائی بمعنی
چیزی قوی باشد لوت بمعنی لقمه بزرگ باشد در نسخه میرزا مثالش
بسحاق اطعمه گوید بیت هر که روزی تره شها نخورد • در میان لوت
خواران مرد نیست • و در تحفه بمعنی امرد آمده لعبت بها و فانون
و معنی لعبت که دختر کان سازند و بآن بازی کنند و بکسر لام و ضم
ها و سکون فا نیز بنظر رسیده لیرت بوزن سیرت کلاه آهنین
که آنرا ترک و خود و خوی و سرپایان نیز گویند و در لسان الشعرا
بمعنی غراره مرقوم است که نوعی از پوشش سلاحی باشد مع الجیم
الفارسی ماهان لنج بضم لام لب را گویند شمس فخری گوید بیت که چو تشنه
بروز گرم در آب • همه در خون نهند لنج و فرنج • و بفتح لام چیزی از
جای بیرون کشیدن باشد طیان گوید بیت کسی کو را بگیرد درد
قولنج • بکاوش سینه و سرکین برون لنج لفج بفتح لام لب ستبر را
گویند مثل لب شتر و چون در وقت اعراض لب فرو گذارد گویند
لفج انداخت شمس فخری گوید بیت ستم راه عدم پرسان همی رفت

فروهشته

فروهشته ز سهمش چون شتر لفج • و در مؤید بمعنی پرکاله گوشت
بی استخوان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آید باین معنی شیخ نظامی گوید
بیت پاورد خوان زیرک هوشمند • بران لفچهای سر گوسفند
لخج بفتح لام و سکون خا زاج سیاه را گویند شمس فخری گوید
بیت برخ دشمنان که چون مازوست • هیبت شاه کار لخج
کند لج بفتح لام لکد باشد شمس فخری گوید بیت گر کینه کشد ماهی
از انجم و افلاک • برهم شکند طارم افلاک بیک لج لهنج بفتح لام
و ها و سکون نون ساز کار باشد در نسخه میرزا و در مؤید از فخری
نقل کرده که بمعنی سنگ کازر آمده و این اصح است چه در آدات
الفضلا نیز بمعنی ساز کازر آمده و میرزا ابراهیم ساز کازر را ساز کار
خوانده و نوشته لوج نام ولایتی از ایران زمین لولانج همان
بمعنی کولانج مرقوم مع الجیم الفارسی ماهان لچ و لوچ هر دو بضم
لام برهنه مادر زاد را گویند و در آدات الفضلا لچ را بمعنی رخ
آورده و لوچ بمعنی احول نیز بنظر رسیده مع الخاء ماهان لاخ بمعنی مکان
و سنگلاخ و دیولاخ یعنی مکان سنگ و دیو اما بر چیزی دیگر اطلاق
نکنند لوخ و لخ بضم لام گیاهی است که در آب روید و آنرا دخ و
دوخ نیز گویند و حصیر از آن بافند مع الدال ماهان لاند بسکون نون
بمعنی جنباند باشد مثالش طیان گوید بیت با دفتر اشعار سوی
خواجه شدم دی • من شعر همیخواندم و او ریش همی لاند لند بفتح
لام آلت تناسل باشد شمس فخری گوید بیت از پی قطع نسل او ایام

خصیه

دشمنت را نه خایه شته ؛ لند بضم لام ام باشد بلند بدن که خود بخود سخن کردن باشد مثالش مولانا رومی گوید بیت ضعیفی گیاه آن باشد ؛ رحم کرد ای دل تو از قوت ملند لوند مردم کاهل وزن دوست و تنبل را گویند اما در تحفه بمعنی روسبی آمده و در مؤید بمعنی پیشکار و جزنیک آمده و بمعنی مهمان طفیلی خراباتیان نیز بنظر رسیده لورکند براء مهمله و کاف بوزن زورمند پشته که آنرا سیلاب کنده باشد و سیلاب کند نیز گویند اما در نسخه میرزا بمعنی آب آمده مع الذال ماها لاذ دیبای تنک و نرم باشد قطران گوید بیت بادیم چون لاذ پیش تیغ تو فولاد نرم ؛ پیش تیغ دشمنانت سخت چون فولاد لاذ ؛ و دیگر بمعنی چینه دیوار باشد که بر روی هم گذارند و در شیراز نیز گویند شمس فخری گوید بیت لاذ را بر بنای محکم نه ؛ که نگهبند املاک بن لاذ است ؛ و بمعنی اول بعربی نیز آمده لوید بوزن سفید دیگ مسین بزرگ باشد اسکندرنامه بیت دهانی فراخ و سیه چون لوید کز و چشم بیننده گشتی سفید مع الرا ماها لتنبر بفتح لام و تاء و قرشت و باء و سکون نون بسیار خور و کاهل باشد ابوشکور گوید بیت بر دل مکن مسلط گفتار هر لتنبر ؛ هرگز کجا پسندد افلاک جز ترا سر لرلر بفتح هر دو لام اسم حضرت احدیتست جل جلاله عنصری گوید بیت بفر زانکی سایه افکنش ؛ بپوزش همیخواست از لرلرش لمتر بفتح لام و ضم تا یعنی شخصی که فربه و کاهل و بیرک باشد مثالش حکیم سنائی گوید بیت عقل جز زهست کوی لمتر نیست ؛ حیلم

سازنده

سازنده کلوخیست لر بضم لام نوعی از مردم قهستان و نیز بمعنی کام و توان و بره گوسفند و آب کند یعنی زمینی که آنرا سیلاب کنده آمده و نیز نام شهریست که آنرا لور نیز گویند و در آدات الفضلا بمعنی آب کند و ممر آب بفتح لام آمده لزیر بزاء معجمه بوزن وزیر پرهیزکار و زیرک و هوشمند لنبر بوزن عنبر یعنی مردم فربه لور چیزی که از آب پنیر همچون پنیر سازند و در نسخه میرزا بمعنی جغرات چکیده باشد و در آدات الفضلا نام شهریست و نوعی از اصلها مردم و جغرات چکیده لوراور بوزن زوراور بمعنی دبه بزرگ باشد و در آدات الفضلا بمعنی دبه روغن و دبه برنجین بزرگ باشد لهاوور شهریست در حدود هندوستان که بهندیش لهابر گویند خسرو شیرین بیت ندیمی خاص بودش نام شاپور ؛ جهان گشته ز مغرب تا لهاوور لاله سار نام مرغیست خوش آواز شاعر گوید بیت پراکنده با مشک در شکخوار ؛ خروشان بهم سارک و لاله سار لوکر بضم لام و فتح کاف نام شهریست در هند کذا فی التحفه لتنبار بفتح لام و تا همان لتنبر که گذشت کذا فی المؤید لاوشیر بفتح واو جاوشیر باشد و آنرا گاوشیر نیز گویند لوهر بضم لام و فتح ها نام ولایتیست در هند کذا فی التحفه لغر بغین معجمه بوزن افسر آنکه بر رش موی نباشد چه لغ بمعنی موی باشد لنگر معروف و دیگر مدار هر چیز باشد و لهذا خانقاه را لنگر میگویند کذا فی المؤید مع الزا ماها لیز بکسر لام زمین لغزنده

صحیح

ونرم باشد لغز بمعنی فروخزیدن بود ازجای خود مثالش شیخ نظامی
گوید بیت منی کز خود دم پای لغزی دهد * چو صبح دم دماغ دو مغزی
دهد لخت دوز یعنی انکه چهار پنبه بر کفش زند کذا فی الاسامی مع الیاء ین
لاس جنسی از ابریشم باشد انوری گوید بیت از چه افتد در سخن
حشو از خطا بینی طبع * از چه افتد پرزه بر دیباز نا جنسی لاس لوس
بضم لام فروشی کردن و بزبان مردم را فریفتن باشد شیخ سعدی
گوید بیت چو دستی ندانی گزیدن ببوس * که با غالبان چاره
زرقست ولوس لافیس بکسر فا نام دیویست کرد رنماز وسوسه
کند شاعر گوید بیت تو گفتی که عفریت لافیس بود * بزشتی نمود از
ابلیس بود مع الشین ماها لوش بضم لام کج دهان باشد شمس فخری گوید
بیت یکی دو پسند البته دیده احول * سخن کج آید پی هیچ شک
زلنجه لوش * و بمعنی گل سیاه نیز آمده منوچهری گوید بیت چون
قلم بست او میان در هجو تو لیکن ز لاش * چون دوات از کفهای
خویشتن پر لوش باد * و در تحفه بمعنی پاره نیز آمده و در نسخه وفائی
مسطور است که در شیراز مجذوم را لوش میگویند لاش بزبان
مرغزی غارت را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت خوان
صبوحی بشیب معرکه کن لاش * کابرش صبح آتشین بستام را ابر
لوش بفتح لام در تحفه خربزه پوله باشد و پوله بضم با و فتح لام
بزبان ماورا النهر خربزه ایست که مضمحل شده باشد و شوان
خورد لپیش بفتح لام و کسر باد ماکیر اسب باشد در وقت نعل

بستن

بستن مع الغین ماها لوغ بضم لام دوشیدن و آشامیدن باشد
گویند میلوغد یعنی می آشامد منجیک گوید بیت من ز رجای تو بانم
کشت بنجویم * تات فلک خوان خواسته نکند لوغ * و در مؤید الفضلا
فرهنگ زفانگویا بمعنی آشامیدن و دوشنده نیز آمده لاغ
بازی باشد مثالش کمال اسمعیل گوید بیت سر فراز از حال مرکب
خویش * لاغی آورده ام ظریف و چه لاغ لغ بفتح لام در نسخه میرزا
بیموی آمده ولق بقاف نیز باین معنی است اما در اداة الفضلا
لغ ولق هردو بضم لام بمعنی بیموی و صافی آمده ولق بقاف بمعنی
فریب نیز آمده مع الفا ماها لاف و لیف معروفان لشکر شکوف
یعنی شجاع و دلاور و لشکر شکن مع الکاف و الیای ماها لک بفتح لام
دوش باشد که دسته کارد و غیره را با آن محکم کنند آغاجی گوید
بیت هیچ نام همی ز خانه برون * کو بیم در نشانده اند بلک *
و دیگر احمق و هذیان گوی باشد محمد هندو شاه گوید بیت ز دست
آسمانم مخلصی بخش * که بس بی رحمتست این جایر لک * و بمعنی
صد هزار نیز آید عنصری گوید بیت در ان نه سایر ماند و نه طایر
از بر خاک * دو لک ز لشکر او شد بزیر خاک نهان لک بضم لام
رنگی بغایت سرخ که بسیاهی زند و نقاشان رنگ رزان
بکار برند ولاک نیز گویند اما باین معنی عربیست و اکثر مؤلفان
بفرس نوشته اند و اشعار بعربیتش نکرده اند و در رصید زابلی
ریحان مسطور است که لک صمغ نباتیست که بمر و مشابهت دارد

وبلون سرخ باشد و در تحفه همین بمعنی دوش که دسته کارد بآن
محکم کنند آمده و بس و در سامی لک ریشی باشد که در شکم پیدا شود
چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا بعربی دبیله گویند بضم دال و فتح با
ولام و سکون یاء حطی **لیک** بوزن نیک پیمانه ایست که بدان
غله پیمایند کذا فی المؤید **لاک** همان لک مفهوم که بدان هر چیز
رنگ کنند و سرخی زنان از آن گیرند عنصری گوید **بیت** همی گشت و
بپچید بر خشک خاک * ز خون دلش خاک همرنگ لاک * و بمعنی طغا
نیز آمده **لشک** بوزن اشک در نسخه وفائی شبنمیست که چون
برف زمین را سفید کند و در نسخه میرزا بمعنی پاره پاره آمده **لنگار**
بنون و کاف بوزن زنگار سخن ناخوش باشد **لک و پک** آلات
و ادوات خانه از کاسه و کوزه و غیره و بمعنی تکاپوی نیز آمده
رودکی گوید **بیت** ای لکا رناز خواهی و نعمت * گرد در کار او کنی
لک و پک **لمشک** بکسر لام و میم جغراتی که شیر و نمک در آن اندازند
لبنک بضم لام و سکون نون و فتح با نام سقائی که بهرام گور مال
براهام یهودی را باو داد مثالش خاقانی گوید **بیت** بهرام شکرد
براهام چون کرچشم * بر خان و مان لبنک سقا برافکند **لودک**
بضم لام و فتح را مهمله کمان نداف باشد **لوک** نوعی از شتران
باشد و بزبان اهل سیستان عشقه را لوک گویند و آن چیزیست
که بر درخت بپیچد و خشک گرداند و آنرا لوبیچ و پیچه و غساک
نیز گویند **لیوک** بواو بوزن زیرک امرد ضخیم باشد **لالکک**

بفتح لام

بفتح لام دوم تاج خروس باشد در مؤید الفضلا اما از این بیت
حکیم سنائی مطلق تاج مفهوم میشود **بیت** آخر ار چه عقل ما
کم شد ولیک از روی حس * سر ز بالین باز میدانیم و پا از لالکا
لکک بکسر لام و فتح کاف یعنی آلوی ترش **لوشاک** بشین معجمه
و نون بوزن اوستاد آبی را گویند که تیره و مکدر باشد **مع الکاف
الفارسی** **لنگ** بکسر لام کعب پا باشد **لیولنگ** بفتح لام
وضم یا و سکون نون برف باشد **لک** بفتح لام بند و رنج باشد
کذا فی المؤید مثالش خاقانی گوید **بیت** با نظم و نثر خاطر خاقانی
طبع کشاجم اندر لک باشد * با سنبلی که آهوی چین خاید * عطر
پلنگ مشک چه سک باشد * کشاجم نام یکی از شعراء عرب است
مع اللام **لال** معروف و دیگر در نسخه وفائی لعل باشد
عنصری گوید **بیت** دو لب چو نار کفیده دو برگ سوسن سرخ *
دو رخ چو نار شکفته دو برگ لاله لال **لکل** بکسر لام و فتح کاف
امرود باشد که بعربی کمثری باشد کذا فی زفانگویا **مع المیم**
لام حرف معروف و نیز مقدار سپند سوخته که بر بنا گوش
بچه مالند جهت دفع چشم زخم انوری گوید **بیت** ای کال آفرینش
وجود تو الف * وانگشت از لاجوردی سرمدی بر چهره لام *
و بمعنی زره تازیست **لکام** لجام و نیز نام کوهیست
در شام کذا فی عجایب البلدان **لمالم** مالامال باشد مثالش
شاعر گوید **بیت** نه از لشکر ما کسی کم شدست * نه این کشور از

[illegible]

خون لمالم شدست   واین از تحفه منقولست مع النون ها لیبان
بکسر لام وبای فارسی رخشان باشد فرخی کوید بیت کردون زبرق
تیغ چو آتش لیبان لیبان * کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان *
کذا فی التحفه اما در نسخه میرزا و مؤید الفضلا پیا حطی آمده بمعنی
تابش و فروغ که از پس یکدیکر درخشد لجن و لژن بفتح لام و کسر
جیم و زاء فارسی ته حوض و شمس فخری لژن باین معنی آورده و کفته
بیت زمدحت انکه قلم دار نیست رطب لسان * زغصه باد
فرو رفته تا بسر بلژن لکن طشت شمع و شمعدان و دیکر منقل را
نیز کویند شمس فخری کوید بهر دو معنی بیت مخالفش بشب و روز
کشته و سوزان * چو شمع باشد بر پاش بند کشته لکن * چهار
پای بزنجیر حادثات کشان * همیشه سینه بر آتش بود بسان
لکن * و در آدات الفضلا بمعنی طبقی بزرک که دیوارش
بلندتر باشد و بمعنی شمعدان آمده و بس لشن بفتح لام و کسر
شین بمعنی لغزان و نرم باشد در نسخه میرزا و در آدات بی
نقش و هموار باشد ولشن بسکون شین نیز بنظر رسیده
لاکن بفتح کاف نام کوهیست نزدیک و بس کذا فی الاداة
لوغیدن بغین معجمه بوزن و معنی دوشیدن و آشامیدن
باشد لفجن بفتح لام و سکون فا و کسر جیم شخصی باشد که لب
بزرک داشته باشد منوچهری کوید بیت خداوندم زبانی
روی کردست * سیاه و لفجن و تاریک و دیجور لمغان

زلم

بمیم و غین معجمه بوزن ابان نام شهریست نزدیک غزنین
لزیدن یعنی لغزیدن و آمیختن باشد لاندن بسکون نون و فتح
دال یعنی فشاندن و جنباندن فخر جرجانی کوید بیت چون
زمین بار کش از هر کسی در محتشم * چون درخت بارور از هر کسی
در لاندنم لکهن بکاف و ها بوزن کردن صومی بود که بت
پرستان از برای احترام بت دارند منوچهری کوید بیت
الا تا مؤمنان دارند روزه * الا تا هندوان دارند لکهن * و حکیم
سنائی کوید بیت کر همی لکهنت کند فربه * سیر خوردن ترا ز لکهن به
لباس راهبان یعنی سیاه خاقانی کوید بیت لباس راهبان
پوشیده روزم * چو راهب زان برارم هر شب آوا لاغون بضم
غین خرکوش باشد بزبان رومی لاییدن بوزن خاییدن کفتی
باشد کویند هرزه لای یعنی بیهوده مکو لشکر شکوفان یعنی دلاوران   نون
و شجاعان مثالش شیخ سعدی کوید بیت که لشکر شکوفان
مغفر شکاف * نهان صلح جویند و پیدا مصاف لوسیدن
بسین و دال مهملتین بوزن بوسیدن بزانو و دست رفتن
بچه خورد و بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن مع الها ها لابه
خواهش باشد و در تحفه بمعنی فریب نیز بنظر رسیده و در نسخه
میرزا بمعنی فروتنی نیاز و عجز نمودن آمده و از کلام استادان
معنی فروتنی و عجز بیشتر ظاهر میشود که معنی فریب چنانچه خواجه
حافظ کوید بیت به لابه کفتمش ای ماه رخ چه باشد اکر * بوسه

زتو دلخسته بپاساید * بخنده گفت که حافظ خدا را مپسند
که بوسه تو رخ ماه را بیالاید * و در مؤید الفضلا بمعنی اظهار
اخلاص با نیاز کردن و در زفانگویا چاپلوسی و خوشی باشد
لغونه بضم لام و غین معجمه و فتح نون آرایش باشد کذا فی المؤید
لیوه بوزن کیوه فریبنده و چاپلوسی باشد و بمعنی شکستن
نیز آمده ایضا منه لپستبینه بکسر لام و بای فارسی و سکون یا و سین
مهمله و فتح نون ماشوره باشد ایضا منه لامه بوزن نامه دستاری
که بر بالای دستاری بندند و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا چیزی
باشد که از پای تا سر بپیچند و بمعنی زره نیز آمده لانه بوزن خانه
سه معنی دارد اول بیکاره و کاهل باشد شمس فخری گوید بیت نبرد
از نام او به ننگ آید * زانکه بس ابلهست و بس لانه * دوم آشیانه
مرغان باشد سیم خانه زنبور را گویند شیخ سعدی گوید بیت
شنیدم که مردی غم خانه خورد * که زنبور در سقف آن لانه کرد لتره
بتا و قرشت و را مهمله بوزن بدره پاره پاره باشد و کهنه باشد
شمس فخری گوید بیت انکه باشد خلاف فرمانش * اطلس چرخ شنده
لتره * و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بمعنی رانده نیز بنظر رسیده
لخته بوزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد لکانه بکاف و نون
بوزن زمانه روده که از گوشت یا از جگر آگنده باشند و بعربی
عصیب گویند طیان گوید بیت گر انکه لکانت آرزو یست *
اینک بمیان رانم اندر * و بمعنی ازین شمس فخری آورده و گفته بیت بدنیا

سیل رای

سیل رای او نباشد * ملک نه فرخ خواهد نه لکانه لنبه بوزن
دنبه مردم بزرگ جثه و فربه را گویند عماره گوید بیت چراکه خواجه
بخیل و زنش چو انم دست * زنی چه گونه زنی سیم ساعد و لنبه *
لنجه بوزن غنجه بتجبر خرامیدن باشد خاقانی گوید بیت سیمرغ
بدسیچه پنجه نکند رنجه * او کبک که لنجه من باز کر جولان لوره بوزن
غوره و بعضی بزاء معجمه گویند زمینی که سیل آنرا کنده باشد چنانکه
شاعر گوید بیت دلش نگیرد زین دشت و خاک و بیشه و رود *
سرش نکند و زین آبکند و لوره و مرز * اما در زفانگویا بزاء معجمه آمده
لوسانه بضم لام و فتح نون با سین مهمله چاپلوسی کردن باشد
ولی اندازه فروشی لخشه بخا و شین معجمتین بوزن درخشه
شعله آتش باشد در نسخه میرزا لفچه بفا و جیم فارسی بوزن
پرده کله بریان کرده اسکندرنامه بیت سر زنگیان را که آرد ببند
خورد چون سر لفچه گوسفند لقمه خلیفه نام حلوائی لطیف باشد مثالش
خاقانی گوید بیت کان لقمه خلیفه که از دست او خوری *
لوزینه ایست خورده الماس در میان لوبشه بضم لام و فتح با و شین
معجمه غله کوفته باشد لاغیه بکسر غین و فتح یا حلی درختیست
لویشه بفتح لام و شین و کسر واو آن ریسمانی باشد که بر لب اسب
و غیره بندند و بپیچند تا اسب را نعل کنند شیخ نظامی گوید بیت
تپیده زن از خارش چرم خام * لویشه را فکند شب را بکام لونه
بفتح لام و نون گلگونه باشد لهبله بفتح لام و با و لام دوم در تحفه

بمعنی نادان وابله باشد لوده بفتح لام ودال چیزی باشد که از بید بافند
مانند گهواره و بآن انگور کشند و گواره نیز گویند لاشه یعنی لاغر
وضعیف مثالش شیخ سعدی گوید بیت آن پیر لاشه را که سپردند
زیر خاک ؛ خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند ؛ ودیگر بمعنی
خر نیز آمده واین بیت انوری مؤید قول خود آورده بیت لاشه
ماکی رسد انجا که رخش او رود ؛ کاروانی کی رسد هرکز بگرد لشکری
لاله در مؤید هر گل که خودرو باشد اما مشهور لاله داغ دار است
وآنرا لاله نعمان نیز گویند ولاله هفت نوع باشد ١ لاله کوهی
٢ لاله صحرایی ٣ لاله شقایق ٤ لاله دلسوز ٥ لاله دلسوخته ٦
لاله خطائی ٧ لاله صحرا ودر نسخه میرزا هفت نوع چنین آمده
١ سرخ ٢ زرد ٣ سفید ٤ آل ٥ دورو ٦ خطایی ٧
شقایق النعمان لادنه بکسر دال وفتح نون گیاهیست لعل سفته
یعنی می سرخ لعل ناسفته یعنی سرود مثالش شیخ نظامی گوید بیت
گهی لعل سفته به پیمانه خورد ؛ گهی گوش بر لعل ناسفته کرد لولو
بضم لام اول وفتح دوم معروف ودیگر یک مشت آرد جو یا گندم بریان
کرده که خمیر کرده باشند لاکچه بسکون کاف وفتح جیم تتماج باشد
وآنرا بعربی لاخشه گویند بکسر خاء معجمه وفتح شین لقومر بفتح
لام ومیم وضم قاف نام پدر ارسطاطالیس کذا فی آدات الفضلا
لوشانه بضم لام وفتح نون با شین معجمه یعنی چیزی که چرب وشیرین
باشد خواه نخن وخواه لقمه لوشاره بشین معجمه وراء مهمله بوزن

لوشانه

لوشانه زمین کو شده وسیلاب کنده کذا فی المؤید مع الیا
لامانی بمیم ونون بوزن نادانی چاپلوس ولابه گر را گویند
ودر مؤید الفضلا ونسخه میرزا زره پوشی آمده بمعنی اول حکیم
سنائی گوید بیت چه سستی از دیدی سخت کرفتی سوی بد دینان ؛
چه تقصیر آمد از قرآن که کردی کرد لامانی ؛ وبمعنی دوم هم او گوید
بیت باز از آن خواجه زاده بی برگ ؛ این همه لاف لامع ولامانی
لای دردی آب وغیره را گویند مثالش آصفی گوید بیت زنخت
لای می ومحتسب زدی بر گذشت ؛ رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت
ودر آدات الفضلا بمعنی جامه ایست ابریشمین ورنگین که
در چین بافند لوری بوزن دوری خوره باشد که بتازی جذام
خوانند ونیز طایفه باشند که ایشانرا کاولی نیز گویند لاینی بکسر
یا ونون در مؤید نوعی از جامهای کوتاه باشد که درویشان
پوشند اما در شرح سامی جامه پشمین باشد که در وقت
کار پوشند لولی در مؤید بمعنی سرودگوی وگدای کوچه
وبمعنی نازک ولطیف وظریف نیز آمده خواجه حافظ گوید بیت
دلم ربوده لولی وشیست شورانگیز ؛ دروغ وعده قتال وضع
رنگ آمیز لنه جان کزای نام سنگیست که در دریا می باشد و بگاه
موج ظاهر میشود وهر که آنرا ببیند آنقدر بخندد که بمیرد وآنرا
سنگ خنده گویند وبعربی حجر الضحک میگویند باب المیم مع الالف
مانا یعنی پنداری وگوئی اثیر اخسیکتی گوید بیت مانا که خلد

پرده زرخساره برگرفت • یا ساده گشت ریش ور دهر را عذار
و بمعنی تشبیه و مثل نیز آمده مروا بضم میم و سکون را مهمله فال
نیکو باشد عنصری گوید بیت لب بخت فیروز تا خنده • مرا نیز مروای
فرخنده مرغوا بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون را مهمله فال بد
باشد ابوطالب خسروانی گوید بیت نفرین کند بمن برو رارم بآفرین
مروا کنم برو بر وارد بمرغوا موی گیا گیاهیست باریک و بهم در
پیچیده و انبوه خلاق گوید بیت لشکر عشق تو گرد دلم ای ترک
خطا • حلقه در حلقه ز انبوهی چون موی گیاست مارافسا مار
آموز باشد در تحفه و در مؤید الفضلا آن باشد که زهر مار را
بافسون فروآرد حکیم انوری گوید بیت کر حسودت بسیست
عاجز نیست • اژدها از جواب مارافسا ملکا بفتح میم و سکون
لام نام مردی صاحب مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان
ملوکا مثله مارگیا مارچوبه باشد منش گردا بفتح کاف فارسی
و سکون را مهمله یعنی برهم زدگی منش و طبیعت که بعربی غثیان
گویند مچروا بضم میم و فتح جیم فارسی طعامیست که آنرا بعربی
قنابری گویند و بتازی قنابریه میگویند مردم گیا همان سترنگ
که گذشت که بعربی یبروح الصنم گویند مع الباء ماهلکیب بوزن
نهد بعضی از راستی بلخی مرو شهید گوید بیت یارب بپا فریدی روی
بدان مثال • خود رحم کن برامت و از راهشان مکیب ماه نخشب
ماهی که مقنع در کوه سیام از چاه برآوردی چون ماه فلک فرو

رفتی

رفتی ماه نخشب برآمدی و چهار شهر روشن کردی و آنرا ماه سیام
نیز گویند مثالش ملا جامی گوید بیت سه روز آن ماه در چه
بود تا شب • چو ماه نخشب اندر چاه نخشب ماریعقوب نام
مردی که صاحب مذهب ترسائی بود ماه آب مدت ماندن آفتاب
در برج عقرب که از ماههای خزان است و آنرا آبان نیز گویند
ماشوب بضم شین معجمه آردبیز را گویند مکاب نهیست از کاویدن
مثالش کمال خجند گوید در هجو بیت خدائی که کوه سهند آفرید
ترا داد بینی چو کوه سراب • نه کوه کن چند کاو اینش •
نگهدار ادب با بزرگان مکاب مع التاء ماهما مرگت بوزن و معنی
مسجد باشد مست بضم میم و سکون سین مهمله شکوه و گله باشد
استاد لبیبی گوید بیت ای از ستهش تو همه مردمان بمست • دعویت
سخت منکر و معنیت سخت سست مادر دختر نودری باشد که در
اصفهان قدام گویند مست و مشت هر دو بضم میم اول بسین
مهمله و دوم بشین معجمه بیخ گیاهیست خوشبوی کذا فی مؤید
و در ادات الفضلا مشکک نیز باین معنیست و آنرا مشکک
زیر زمین گویند ملخت بفتح میم اول و لام و سکون میم دوم
و خا یا افزار باشد و آنرا ملخت نیز گویند مکت از اتباع شکست
باشد گویند شکسته مکسته مع الجیم الفارسی ماهماچ بفتح میم نام راوی
رودکی که شعر رودکی را در مجلس خواندی بیت تا مدحت او خواندی
کفتی ز شرف گو • استاد سخن رودکی و راوی او ماج • و استاد

رودکی گوید بیت ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان ‌ از من
دل و سکالش و از تو تن و زبان مشنج بضم و کسر میم و فتح شین معجمه
و سکون نون مگس سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را تباه
کند و کرم اندازد مج نام شهریست در کوهستان یعنی در سمرقند
منج بضم میم و سکون نون مگس عسل باشد شاعر گوید بیت هر چند
حقیرم سخنم عالی و شیرینیست ‌ آری عسل شیرین ناید بجز از منج
و همان مشنج مرقوم معلاج بکسر میم و سکون عین مغاکی که در آن
جوز بازی کنند منج بفتح میم و سکون نون دارویست که آنرا ریوند
نیز گویند مرنج بفتح میم و راء مهمله و سکون نون نام قلعه ایست
در هندوستان مع الجیم الفارسی ما ها ملچ بفتح میم و خا و سکون
لام ریوند باشد و آن گیاهیست که چرندگان را مستی آرد کذا
فی الادات و در مؤید نام ریوند نبرده همین گفته گیاهیست
که چرندگان را مستی آرد مع الخاء ما ها مخ بضم میم لجامی باشد که بر سر
اسب و استر سرکش کنند مثالش حکیم سنائی گوید بیت ز روی عزیزتیت
که چون مرکب شاهان ‌ رایض نکند بر سر خر کره همی مخ ‌ و در ادات
الفضلا باین معنی بفتح میم آمده و بضم میم زنبور باشد ماخ مردم
دون همت و سفله را گویند و نیز زر و سیم قلب را ماخ گویند شمس
فخری گوید بهر دو معنی بیت بساع و دامن بخشد زر تمام عیار ‌
نه سیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ طلاخ نام مقامیست کذا
فی مؤید منخ بکسر میم و سکون نون و فتح جیم سنگ فلاخن باشد

در نسخه

در نسخه میرزا مع الدال ما ها مستمند نیازمند و محتاج باشد مثالش
کمال خجند گوید بیت گفتی بپرسش تو چو آیم چه آورم ‌ رحمی بیار
بر من و بر مستمندیم مند بفتح میم و سکون نون لفظیست
که دلالت بر داشتن میکند چون حاجتمند و نیازمند اما مستمند
از این جمله نیست بواسطه آنکه مند مستمند جزو کلمه است این
عبارت حسین وفاییست اما چون مست بمعنی شکوه و گله آمده
و پیشتر گذشت بخاطر این شکسته خاطر میرسد که مند مستمند
جزو کلمه نباشد بلکه مستمند بمعنی صاحب گله و شکوه باشد
والله اعلم بحقایق الامور مار اسفند نام روز بیست و نهم از ماه
باشد حکیم خاقانی گوید بیت تا که بر نطع دهر در بازیست
رخ بهرام و اسب مار اسفند ‌ بهرام روز بیستم از ماه باشد و گند
متیند بضم میم و کسر تا و سکون یاء حطی و نون و مهوند بها
و واو بوزن فرزند هر دو موضعیست در هند که نمک سفید از
آن آرند مستبند بباء موحده بوزن مستمند کسی را گویند که
پای بند کسی باشد و نتواند بجائی رفتن مع الذال ما ها مولذ
بعد از واو لام گوید یعنی درنگ کند و بایستد مثالش مسعود
سعد گوید بیت خیره با خویشتن همی گوید ‌ چون به بیند
رهی فرو مولذ میزد بوزن ریزد مجلس شراب را گویند خسروی
گوید بیت مریخ روز معرکه شاها غلام تست ‌ چون زهره
روز میزد تو پیشکار تو ‌ و در نسخه میرزا و مؤید میکزد بفتح کاف

وسکون زاء معجمه نیز باین معنیست **مایند** چون کسی را کاری باید
کرد و نکند و سخنی باید گفت و نگوید گویند مایند اما شمس فخری گوید
که هر که نرد و شطرنج را باز دگویند مایند و گفته بیت خرد شطرنج
دانش باخت با شاه * ولی حال نخستین دست مایند * و در نسخه
حکیم اسدی بمعنی جزم آمده که چون کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی نگوید
و نکند گویند مایند او را بود **مخید** بفتح میم و کسر خاء معجمه بمعنی چفسید
باشد در اکثر نسخ اما شمس فخری بمعنی چسپید آورده و گفته بیت
از دل بدخواه او غم شواند گسیخت * زانکه زبد و از ل سخت بدو
در مخید * و بمعنی خزیده نیز بنظر رسیده **موبد** بضم میم و ضم باء دانشمند
معانی باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت میان در بست
شیرین پیش موبد * بر آتشی درون آمد بگنبد * و در زفان گویا
بمعنی حاکم آفتاب پرستان باشد و حسین وفائی بفتح میم آورده
بمعنی عالم و دانا **میلاد** نام شهریست که دار الملک رای هند بود
و بدال مهمله بعربی وقت تولد باشد **مزاد** بفتح میم با زاء معجمه نام
بازیی باشد و آنچنانست که دو کس رو بهم دوتا بایستند و هر دو
بهم نهند و سر ریسمانی بدست گیرند و سر دیگر از آن ریسمان شخصی
دیگر بدست گیرد و گرد ایشان میگردد و نگذارد که کسی بر ایشان
نشیند و قرار چنان باشد که این شخص که سر ریسمان دارد و دیگر میگردد
او را خر بنده میگویند بر هر کس که پای خود را بزند او را بپاورد
و بجای خود باز دارد و این بازی را مزیده و خر خر بنده و خر

بازان

بازان نیز گویند و بعربی تذبیج گویند بذال معجمه و باء موحده
وحاء مهمله بوزن تصحیح و بخاء معجمه نیز آمده **مینوباد** نام شراب بهشت
که در روزگار ضحاک بود **مع الراء** **مادندر** زن پدر باشد مثالش
رودکی گوید بیت جهانا چه بینی تو از بچگان * که گه مادری گاه
مادندران * و در سامی مادر پدر آمده **ماسور** بضم سین چیزی
بهم آمیخته باشد و بشین معجمه نیز آمده **مشکدر** نام جانوریست
که مشک را میدرد کذا فی الادات **مارخوار** نوعی از گوسپند کوهی
که مار را میخورد **مناور** بنون و واو بوزن تکاور نام شهریست
نزدیک ختن و حسن خیز باشد مثالش شاعر گوید بیت ای
حوروش بتی که چو بیند مر ترا * گویند روی خوب تو ماه مناوری
مندور بنون و دال بوزن فغفور غمگین باشد شاعر گوید
بیت بهار خرم نزدیک آمد از دوری * بشاد کامی مزدور شو مندوری
و در تحفه بمعنی رفت و بخل نیز آمده و در نسخه میرزا مندور و
مندیور بمعنی بی دولت و غمگین باشد **مشت افشار** شرابی گویند
که نو ساخته از انگوری که پیش از انواع انگور رسیده باشد
و بلغت اهل شام آنرا مسطار گویند **منداور** بفتح میم و سکون
نون و ضم واو نام ولایتیست کذا فی الادات **میزر** بزاء
معجمه بوزن حیدر دستار باشد شیخ سعدی گوید بیت
که فردا شود بر کهن میزران * بدستار پنجه کزم سر گران **ماخور**
بضم خاء معجمه خرابات باشد کذا فی المؤید مثالش امیر حسینی

سادات گوید بیت علم داری مرو بعادت و رسم ❊ کعبه باست
بگذر از ماخور ماهار مهار باشد مثالش شاعر گوید بیت که بر
آب و گل نقش بنیاد کرد ❊ که ماهار در بینی باد کرد مسر بفتح میم
وسین مهمله پیچ باشد مثالش شمس فخری گوید بیت کرد از سر کی
دم اعدات ❊ آب در تیر مه بمکه مسر منغز بفتح میم وضم غین وسکون
نون طاس شراب وجز آن خواجه سلمان گوید بیت ساقی مجلس
شاهیست که با منغز زر ❊ ایستاده هست شب و روز برابر نرگس
مهر شفقت و آفتاب و مدت ماندن آفتاب در برج میزان
عنصری گوید بیت بترنج زر نگه کن که ز شاخ چون رخ من ❊
که سرخ بود به نیسان و زرد گشت بمهر ❊ و روز شانزدهم از ماه
را نیز گویند و در مؤید بمعنی سنگ سرخ نیز آمده مبار بباء موحده
بوزن بهار روده که اندرون آنرا از گوشت و دنبه پر کنند
مازندر ولایت مازندران باشد مثالش فردوسی گوید بیت
تو مازندری را بکس نشمری ❊ که گر کینه سگ ز مازندری مشکین وفادار
نام گلیست سفید و خورد و خوشبو و برگ بسیار دارد و تا آخر
تابستان باشد و آنرا نسرین نیز گویند مارفسا در آدات
همان مارافسا باشد که گذشت ماه کاشغر و ماه مزور همان ماه
نخشب مثالش خاقانی گوید بیت برده مهش ز مقنع عیدی
بجاه سیم ❊ آب چه مقنع و ماه مزورش مهور بهاو واو بوزن
افسر گیاهیست که وقتی که ماه در نقصان نباشد آنرا بگیرند

ودر زمین

ودر زمین عرب باشد و بتازی بصاق القمر گویند مع الزاء مرز
بفتح میم وسکون را سرحد باشد و در تحفه بمعنی سرحد ملک و
نشستگاه آدمی آمده فردوسی گوید بیت پسنده کند زین جهان
مرز خویش ❊ بداند مگر پایه و ارز خویش ❊ و در مؤید بمعنی
زمین شیار کرده و کشت آمده و در آدات بفتح زمین شیار
کرده و بضم میم مخرج آدمی وجز آن باشد میز بوزن ریز مهمان را
گویند شمس فخری گوید بیت مکارم نعمت باد میزبان کرم ❊
بخوان جود تو صاحبدلان و شاهان میز مرز بضم میم وسکون
راء مهمله مخرج سفلی آدمی وغیره باشد سوزنی گوید در مطایبه
بیت ای مرز ترا دریده مردی ❊ زان مرد بتو رسیده دردی
موز بفتح میم میوه معروف در مصر و موز مکی همچو بادنجانی باشد
و در تحفه بمعنی ترکش نیز آمده مرغز در مؤید الفضلا و شرف
بفتح میم وضم غین معجمه نام مقامی باشد مکیاز بکسر میم وسکون
کاف و یاء دو نقطه تحتانی مخنث و بی ریش باشد ماز شکاف
باشد که در دیوار وغیره افتد حکیم اسدی گوید بیت هران تیر
کزوی بپرواز شد ❊ ز زخمش دل کوه پر ماز شد و دیگر بمعنی
شکنج و چین باشد که برهم نشیند شاعر گوید بیت تنش بد همه
ماز بر ناز بر ❊ بر و غبغبش ماز بر ماز بر ❊ و در تحفه گوید که ماز و را
نیز ماز گویند ملماز بمیم و لام بوزن انباز گونه رنگ زنان
باشد که جامه بدان زرد کنند کذا فی التحفه ماشر بشین معجمه و را

مهمله بوزن باخرز آلتیست آهنگر از کذا فی المؤید مجلس افروز
افروزنده مجلس ونیز نوائیست از نواهای موسیقی مغاز بغین
معجمه ویاء حطی بوزن مقدار شاگردانه باشد مع الزاء الفارسی ماها مژ
از اتباع کژ ضد راست باشد وبضم میم در مؤید مژه چشم بود و
چیزی که هوا را تیره کند از قسم ابر که بر روی زمین باشد مژ مژ
بکسر میمین وزاء اول نیز فارسی خرمگس باشد ماژ در نسخه ابو
حفص سغدی بمعنی عشرت وسور کردن آمده لبیبی گوید بیت درین
محنت سرای شادی وغم ٭ که گاه ماژ باشد گاه ماتم مع السین
مس بفتح میم وسکون را نام مغیست یعنی بت پرستی مس بفتح
میم پای بند باشد بچیزی که از آن نتوان خلاص شد فردوسی
گوید بیت هنر زان ایرانیانست وبس ٭ بدارند شیر ژیان را
مس مینوس بکسر میم وضم نون پادشاهیست که بدرویشی افتا
وبغایت پریشان شد ودیگر باره بپادشاهی رسید مکذبطیس
نام پدر وامق باشد عنصری گوید بیت که مکذبطیس آنجا بکرد آشتی
بشاهی دران دستگه داشتی مع الشین ماها مش خوی وطینت باشد
ابوشکور گوید بیت مش باید از مرد چون سرو راست ٭ اگر برز وبالا
ندارد رواست مرزنگوش گیاهیست که گل او کبود باشد وتعریب آن
مرزنجوش باشد مثالش مختاری گوید بیت مرزبدم آن شکر آرای
لعل غالیه بوی ٭ کشیدم آن شب که دار شاخ مرزنگوش ٭ ودر
صیدنه ابی ریحان مسطور است که در اصل مرزه جوش بوده زیرا که

مرزه در بعضی

مرزه در بعضی مواضع موش را گویند وجوش گوش باشد پس
معنی او گوش موش باشد وچون برگ او بگوش موش مانند
بدین نام موسوم شد ماه کش همان ماه کاشغر که گذشت
مثالش ابوالخطیر گوید بیت تا رخ او غیرت خورشید وشک
ماه شد ٭ ماه گردون همچو ماه کش نهان در چاه شد مراش
بکسر میم وراء مهمله قی باشد مولش بضم میم وکسر لام درنگ کردن
در کارها مثالش ابوشکور گوید بیت بگفتار دهر مولش گرچه
بد نیست ٭ ولی در خیر کردن اخر نیست ٭ وحکیم فردوسی گوید
بیت بدو گفت کاموس کین رای نیست ٭ بدین مولش اندر
مرا پای نیست منیوش یعنی مشنو مثالش شاعر گوید بیت گر تو
هستی ز اهل دانش وهوش ٭ سخن صاحب غرض منیوش موش
بضم میم وکسر راء مهمله یعنی مهره ریزه که در رشته کشند وزنان
در گردن ودست کنند وبعربی خرزه گویند مشاش عسل باشد
که نیک پزند وبر طبقی ریزند تا سخت شود وآنرا انگبینینه نیز
گویند مع الغین ماها مغ بضم میم گبر وآتش پرست باشد مثالش
شیخ سعدی گوید بیت مغی در بروی جهان بسته بود ٭ بتی را
بخدمت میان بسته بود ماغ مرغیست سیاه فام که بیشتر
در آب باشد ودر تحفه گوید مانند ماکیان باشد ودر نسخه میرزا
آمده که آنرا بترکی قشقلداق گویند حکیم اسدی گوید بیت
بهر سو یکی آبدان چون گلاب ٭ شناور شده ماغ بر روی آب ٭

میغ بفتح میم گیاهی را گویند که از زمین مقدار نیم شبر زیاده بلند نمیشود
و در غایت انبوهی روینده میشود حکیم اسدی گوید مثال هر دو
لغت را بیت زمیغ روان چرخ چون بر چرغ * پر آواز از مشکر از مرغ و
مرغ * و مرغزار مرکب از اینست و در مؤید نام شهریست از هندوستان
مرغ بضم میم طیر باشد و نیز بمعنی آفتاب آمده و در نسخهٔ میرزا و باین بیت
شیخ نظامی متمسک شده بیت تو دهی صبح را شب افروزی *
روز را مرغ و مرغ را روزی مع القاف ماها منجوق ما بچه علم باشد و چتر
بود در نسخهٔ میرزا و حکیم اسدی بمعنی علم گفته بیت چو زلف بتان جعد منجوق
باد * گهی بر نوشت و گهی بر گشاد میم سطوق در مؤید کنایت از ذکر باشد
شیخ نظامی گوید بیت انچه درین حال ازین صوفیست * میم سطوق
الف کوفیست مع الکاف الفارسی ماها موک بضم میم نیش باشد مشینک
بضم میم نام حلوائیست کذا فی المؤید منجنک بوزن و معنی منجنیق
باشد مک مکیدن باشد کسائی گوید بیت ای دون فرو کشی بخوشی
زان می حرام * گوئی که شیر مام ز پستان همی مکی * و در مؤید بمعنی زوبین
نیز آمده مزدک بضم میم و سکون زاء فارسی و فتح دال نام شخصی که در زمان
قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد چون نوشیروان پادشاه
شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند کشت مثالش هندو
شاه گوید بیت جهاندار اتو اند دفع احداث * چو نوشیروانی اندر
دفع مزدک مغاک گو باشد خواه در زمین و خواه در غیر آن مثالش
مرزبان گوید بیت ای دریغا در این منور جای * زیر تاری مغاک

باشد

باید شد مغلاک تهی دست و درویش و حقیر و پریشان حال ملک
بضم میم و سکون لام دانه ایست بزرگتر از ماش که در میان باقلا
باشد و آنرا بعربی جلبان گویند بضم جیم و سکون لام و باء موحده
و بپزند و بخورند شیخ عطار گوید بیت ملک مطلب که نخوردی مغز خر
ملک کاو از ادهند ای بیخبر منجک بفتح میم و جیم تازی و سکون نون شعبده
باشد که شعبدان کنند چنانکه آهن پاره ها را در کاسه گذارند و آب در
آن کنند و بشعبده آنها را از کاسه بیرون جهانند منجیک گوید بیت
بمنجک جهاندی مرا از درت * بهانه نهادی تو بر مادرت مانورک
بضم نون و فتح راء مهمله پرنده ایست آبی تیز پر که آنرا سرخاب نیز گویند
و مانوک مثلا و این از نسخهٔ میرزا منقولست اما در آدات الفضلا ماها نورک
بمعنی مرغی که بعربی ابو الملیح گویند آمده و مانوک نام داروئیست مروای نیک
نام نوائی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی گوید بیت چو بر
مروای نیک افراختی بال * همه نیکی شدی مروای آنسال مری زبانک بضم
میم و کسر راء مهمله باز بانگ مصغر زبان باشد و نام داروئیست مینک
بکسر میم و سکون یاء و فتح نون در نسخهٔ میرزا کیاهیست که از آن جاروب
بندند و در آدات الفضلا منبک نیز آمده بکسر میم و سکون نون و فتح
باء موحده باین معنی آمده منغزک مصغر منغز که گذشت مامک بفتح
میم مصغر مام که معنی آن مادرست شیخ سعدی گوید بیت پیرزنی موی
سیه کرده بود * گفتمش ای مامک دیرینه روز * موی بتلبیس سیه کرده
راست نخواهد شدن این پشت کوز ملک بکسر میم سپیدی باشد که

دربن ناخن پیدا شود وبعضی گویند نقطهای سفید است که بر ناخن
افتد لواحد من الشعرا بیت ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد
در ذرت کندای خواجه خطا خواهی کرد میروک بکسر میم و سکون یاء
حطی وضم راء مهمله مورچه باشد کذا فی التحفه مشکنک بضم میم و سکون
شین وکسر کاف جانوریست مانند کبک که در آب می باشد کذا فی
المؤید مک بضم میم نیزهٔ کوچک که بآن خرد شتی را زنند وآنرا
بعربی مطرد گویند بکسر میم و فتح راء مهمله مشکک مصغر مشک و نیز نامی
مست که گذشت یعنی بیخ گیاهیست خوشبو مع الکاف الفارسی
مجاجنگ بدو جیم تازی بوزن سرآهنگ کیری که از چرم سازند وآنرا
چرمینه نیز گویند و زنان حریص شهوت استعمال کنند ابو عاصم گوید
بیت مال از نیسان همه لبالب فرایز وان تو در کفش دوز بهر مجاجنگ
مرده سنگ مردارسنگ را گویند که بعربی مردارسنج گویند مجوک بفتح
میم وجیم و سکون واو بیکار باشد که بقهر یا خوشی بکسی فرمایند ابو شکور
گوید بیت چنین گفت هارون مرا روز مرگ مغزهای بیخ آدمی را
مجوک مشنک بفتح میم و شین معجمه دزد باشد و نوعی از غله نیز گویند
مدنک بفتح میم و دال مهمله دندانه کلیدان باشد شمس فخری گوید مثال هر دو
لغت را بیت ز دزد و راهزن اطراف ملک کرده چنان که محو شد ز کتب
نیز نام سنگ و مشنگ نه کلّه را به بیابان بود نیاز شبان نه خانه را
بمواضع بود نیاز مدنگ ودر مؤید مدنگ را بمعنی پرهٔ قفل و چوب
پس در نیز آورده مرده ریک آن مال و اسباب که از مرده بماند وعرب

آنرا میراث

آنرا میراث خوانند مثالش انوری گوید بیت کفشم کلید حجره بمن ده تو
بر نشین وین مرده ریک را تو بآهستگی بیار مشتلنک بضم میم و سکون
شین معجمه و نون و فتح تاء قرشت دزد و راهزن باشد کذا فی الادات
منک بوزن سنگ قمار باشد شمس فخری گوید بیت که مقاودهای
ادنای بندگانش نهد عقود لعل لآلی بوجه دستی منک ودر
نسخهٔ میرزا بمعنی شکستن اندام و دزد نیز آمده ودر آدات الفضلا
بمعنی فاژه نیز آمده که خمیازه باشد ودر تحفه منک و منگک هر دو
بمعنی لاف و قمار آمده ودر زفان نکویا بضم میم غله باشد خورد
تر از ماش و سیاه باشد ودر صیدنهٔ ابی ریحان پیرونی منک
بضم نوعی است از حبوب که چون خورده شود عقل خورنده مختل
شود و مست گردد و آنرا در معاجین بکار برند و دانهٔ آن ملون و
سرخ باشد و بنان خواشابهت دارد اما از آن بزرگتر باشد
و منج معرّب اوست مشتاسنک سنگ فلاخن را گویند و بمعنی
آن سنگ بزرگ که در میان او جای دست کرده باشند که بشت
آنرا گیرند بنظر رسیده مانک بوزن بانگ ماه باشد ودر زفان نکویا
آفتاب باشد و ظاهر آنکه معنی اول اصح است چنانکه شاعر گوید بیت
شاید پس مهر روی او مانک که از شش دانگ حسن اوست
یک دانگ ملنک بفتح میم و لام بمعنی بیهوش باشد مثالش لیبی گوید
بیت ز جاجست چون آتشی پی در تنگ دل از بادهٔ عشق مست و
ملنگ ماتورنگ بضم تاء و سکون واو و فتح راء سوسمار باشد

مع اللام ها ماکول بضم کاف تازی گلوبند باشد مثل رسن وغیره شمس
فخری گوید بیت بهر ماکول تا بکی داری ٭ حلق جان از غصه در ماکول
ودر نسخه حسین وفائی اکول بود ومعنی پرطوار وباین بیت متمسک
شده بیت قلیه کردم دوش وآوردم به پیش ٭ تا بخوردند آن دو ماکول
نهنگ ٭ ودر نسخه میرزا ماکول بلام آمده بمعنی شکم بنده وبلند مرتبه
ودر ادات الفضلا ماکول بمعنی غلام بزرگ بمرتبه آمده مرغول آن
زلف که شاخ بر شاخ راست کنند وبعد از آن بپیچند شمس فخری گوید بیت
چند باشی برای شهوت وحرص ٭ پای بسته بطره مرغول ٭ وبمعنی تحریر
وپیچش نغمه نیز آمده مثالش شاه قاسم انوار گوید بیت خدایرا که
ز واعظ سوال فرماید ٭ که با کراهت الحان چرا کند مرغول مکل
بفتح میم وکسر کاف کرم دراز باشد که در آب بود وچون در گلو بگیرد
خون می مکد وبزرگ میشود چنانکه سبب هلاک باشد وآنرا زلو نیز گویند
شمس فخری گوید بیت دشمن پادشاه عادل دل ٭ باد دایم ز تیغ
غم بسمل ٭ در مجاری حلق او گشته ٭ آب خون خوار وجان ستان
چو مکل مندل خط عزیمت خوان باشد هم او گوید بیت کرد تسخیر
جن وانس وپری ٭ بی عصا ونشستن مندل مشکل دزد وراه زن
باشد مول بوزن غول درنگ وتاخیر باشد مول یعنی درنگ
مکن مثالش شهنامه بیت چو با پهلوان گفت این داستان
مکن مول وبازای اندر زمان مقل بضم میم وسکون قاف کز باشد
ونیز دارویست که در هند گگل نامند ودر مؤید آورده که در بعضی

ازکتب

از کتب مسطورست که عطری باشد مرکب از چهار جزو منبل بنون
وباء موحده بد اعتقاد باشد گویند او رامنبلم یعنی اعتقاد
باو ندارم کذا فی المؤید مومول بضم میمین علتیست در چشم کذا
فی التحفه مازل بکسر زاء تازی نام کوهیست در هندستان مویه زال
نام نوائی ولحنی است که مطربان نوازند مشکل بفتح میم وسکون
شین معجمه وضم کاف فارسی دزد وراه زن باشد کذا فی الادات
الفضلا مع الهیم ها ملغم و ملهم هر دو بوزن ومعنی مرهم باشد
کذا فی المؤید میخ درم سکه زر باشد فردوسی گوید بیت از آن پس دگر
گرد میخ درم ٭ همان میخ دینار وهر بیش وکم ماه سیام ماه نخشب که گذشت
رودکی گوید بیت نه ماه سیامی نه ماه فلک ٭ که اینت غلامست و
آن پیشکار میم بفتح میم ویا در مؤید نام متاعیست مورد اسپرم
نام یکی از اقسام ریحانست که برگ آن ببرگ مورد مشابهت تمام
دارد مع النون ها مان تابع خانه بود گویند خان ومان شاعر گوید
بیت چو آمد بر مهین ومان خویش ٭ ببردش بصد لابه مهمان خویش
ودر نسخه وفائی وتحفه باین معنی آمده اما میرزا ابراهیم بمعنی اسباب
خانه آورده واین بصواب اقربست ودیگر بمعنی بگذار وباش
ومانند نیز آمده مرزبان صاحب طرف وسرحد باشد بستان بیت
دران مرزکان مرد هشیار بود ٭ یکی مرزبان ستمکاره ٭ ودر عرب
مهتر مغان را گویند ومرازبه جمع آنست مهرگان روز شانزدهم
از مهر ماه که اول ماه باشد از سر ماه خزان ومهرجان معرب آنست

مثالش ازرقی گوید بیت مهرگان نو در آمد بس مبارک مهرگان
فال سعد آورد و روز فرخ و بخت جوان مرغزان بفتح میم و غین و زاء
معجمتین و سکون راء مهمله گورستان باشد شمس فخری گوید بیت
شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن از کینه مرغزار کند همچو مرغزن
و در نسخه وفائی مرزغن آمده و متمسک باین بیت رودکی شده بیت
هر که راراه برزغن باشد گذراو بمرزغن باشد موژان بضم میم
بازاء فارسی چشم پر کرشمه باشد مثالش فرخی گوید بیت خوی کرفته
لاله سیراتش از تف نبید خیره گشته نرگس موژونش از خواب خمار
و نرگس شکفته را نیز موژون گویند و در تحفه موجان نیز باین معنیست
مویان بمعنی نوحه کنان باشد مثالش انوری گوید بیت مویه گر
گشته زهره مطرب بر جهان و جهانیان مویان میتین بکسر میم
و تاء و سکون هر دو یاء حطی تیشه و کلنگ باشد که سنگ بدان کنند
آغاجی گوید بیت به شدی چنان او وشد بر برم که میتین و نماد
بر پیستون میهن بکسر میم و سکون یاء و فتح ها جای آرام و خان
و مان و زاد و بوم مردم شمس فخری گوید بیت جهانیا زایک ذره از
عنایت تو به از هزار عقار و قبیله و میهن و در مئوید بمعنی مسکر
شیر نیز آمده اما در آدات بمعنی پسر و دختر و زن و بمعنی خوشخو نیز
آمده ماخان نام قریه ایست از مرو شاهجهان و نیز نام حاکم چین
باشد مازن در نسخه میرزا جو یک پشت آدمی و غیره باشد و آنرا
پشت مازه نیز گویند ماکان نام ولایتی کاکر شسلاح مردم اغجاز و بنی

باشد و نام

باشد و نام یکی از سلاطین که او را ماکان بن کاکی گفتند خاقانی
گوید مثال معنی اول را بیت سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی شهد
چو کیلی گور دین پوشست و زوبین کرده ماکانی ماه برگوبان نام
یکی از نواهای موسیقی مثالش شیخ نظامی گوید بیت زبانش ماه
برگوبان نهادی چو لحن از ماه برگوبان گشادی ماهیان و سالیان
یعنی ماهها و سالها مثال ماهیان فردوسی گوید بیت بر آمد برین
بر یکی ماهیان بر نجی نبشد هر گز میان و سالیان در نسخه
میرزا نیز نام شهریست از شروان زمین مچیدن بفتح میم و کسر جیم فارسی
بمعنی دیدن و خرامیدن باشد مخزان بفتح میم و کسر خاء معجمه دیریست
که معبد ترسایان باشد و نام بانی آن خوانند حکیم خاقانی گوید
بیت من و ناجر ملکی و دیر مخزان در بقراطیان جا و ملجا مخیدن
بخاء معجمه بوزن و معنی خزیدن و جنبیدن باشد مدین نام شهریست
بر ساحل دریای مغرب منوچهری گوید بیت رسد دست تو از
مشرق بمغرب ز اقصای مداین تا بمدین مرزگان بفتح میم و سکون
راء مهمله و زاء معجمه و ضم کاف فارسی آلت مردی باشد کذا فی المؤید
مزد دندان زری که بعد از ضیافت درویشان بایشان دهند
مزدقان شهریست در قهستان مفلجان بضم میم و کسر لام نام رودیست
بسر ولایت غزان حکیم خاقانی گوید بیت باد صبا با آب اگر نقش
قد افلح افکند چون تو فلاح و فتح را بر شط مفلجان بری و بعض
بمعنی رستگاران باشد مولیدن بضم میم و کسر لام و سکون یا خزیدن

وبازگردن ودر شرفنامه بمعنی بازگردانیدن باشد وبمعنی دریافتن
و درنک کردن نیز آمده واین بصواب اقربست **مهمان** بضم
میم بمعنی خوار باشد وبکسر میم جمع مه باشد یعنی بزرگ مثال معنی
اخیر شیخ سعدی گوید **بیت** سر سرفرازان وتاج مهان * بدوران
عدلش بنازای جهان **مهران** بکسر میم نام رودی ونیز نام مردی
صاحب کمال باشد شاعر گوید **بیت** گر شیبان در عرب بود از
امیران معتبر * ور چه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب **موقان**
نام شهریست که دشت آنرا صفت کرده اند از بس نزهت وصفا
سلمان گوید **بیت** بهار خانه چمن عرصه گلستانست * مخوان بهار
مغانش که دشت موقانست **میدان** بفتح میم آوندی یعنی ظرفی
که در آن شراب کنند هم او گوید **بیت** نقره خنک صبح را در تاختن
سلطان ختن * ساقیا گلگون کمیتت را بمیدان در فکن **مابون**
بضم با چیز باشد شمس فخری گوید **بیت** بلفظ یکسون همواره تا بود
یکسون همارة تا که حمیّت نباید مابون این لغت را شمس فخری
واکثر مولفان بغرس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که غرس
مازریون دارویست که برای استسقا مجربست **مازنین** نام
مردیست که حصار سنکویه را او ساخت در هندوستان و ستونهایش
هریکی یک پاره است وهر ستونی را بهزار مرد بر شوان داشت و عمارت
آزادو کس کرده اند مردی وزنی حکیم اسدی گوید **بیت** بهندوستان
نام آن هر دو تن * بدی مازنین مرد و مازینه زن **مازون** مازو باشد

آدلمان

مرموسیدن بفتح میم ودال وضم راء مهمله وکسر سین مهمله عادت کردن
در چیزی ورنج دیدن در کاری از برای چیزی کذا فی المؤید **مافیدن**
بول کردن باشد **مارافسا** افسونگری که مار را بگیرد وآنرا مار
افسا نیز گویند **مانستن** بکسر نون وسکون سین مهمله بصفت
چیزی شدن یعنی مانند شدن **مایندن** مثله ودر شرفنامه آمده
که ماندن بسان چیزی گشتن وگذاشتن ورها کردن باشد **مایون**
بضم یاء حطی نام گاو فریدون که آنرا برمایون نیز گویند **مکران** شهریست
وولایت آنرا نیز گویند **مدن** بفتح میم ودال یعنی بنشاد مرو شاعر
گوید **بیت** با دو لایت بنه از پشت خویش * پیش مدن شغل منازو
مدن **منگیدن** بنون وکاف فارسی ودال مهمله بوزن رنجیدن
بمعنی سخن گفتن کذا فی المؤید **مع الواو** ماها **ماهو** بوزن ومعنی با هو
که گذشت وآن چوب دستی باشد که شتر بآن رانند **مشکو** بفتح
میم وسکون شین وضم کاف بتخانه ایست وخلوت خانه خسرو
وشیرین را نیز گویند شمس فخری گوید **بیت** ز انواع ریاحین مجلست
باد * همیشه خسروا مانند مشکو * اما در مؤید بمعنی بتخانه وکوشک
خسرو وشیرین وکوشک مطلق نیز گویند آمده ودر زفانگویا بمعنی
حرم پادشاهان آمده ودر نسخه میرزا بمعنی کوشک خورد باشد
مینو بفتح میم وضم نون بهشت را گویند شیخ سعدی گوید **بیت**
او خرمن گل نه گل که باغست * نه باغ ارم که باغ مینوست
ودر مؤید بمعنی مینا نیز آمده **مازو** معروف ودیگر چوبک پشت

باشد که آنرا مازه نیز گویند و دیگر چوبی که گذشت را هموار کنند
و آنرا ماله نیز گویند **ماشو** بضم شین کلیم و غربال را نیز گویند اما
در سامی همین بمعنی غربال آمده شاعر گوید بیت زیر تیر جان نگار شت
باد دایم تن اعدای تو مانند ماشو **مرکو** بفتح میم و سکون راء
مهمله و ضم کاف گنجشک باشد **منتو** بفتح میم و سکون نون و ضم تا
نام طعامیست کذا فی المؤید **مولو** بفتح میم و ضم لام شاخ آهو
باشد که جوکیان نوازند و در زفانگویا بمعنی حلقهٔ آهنین
باشد و بعضی گویند ناقوسی باشد باریک که زاهد ترسایان در
درون دیر زنند و حلقهای آهن بجنانند حکیم خاقانی گوید بیت
فراپیند در سوراخ غاری شده مولوزن و پوشیده چوخا
و از این بیت معنی اول مستنبط میشود **ماکو** یکی از افزار
جولاهان که مکو نیز گویند **میلاو** شاگرد باشد کذا فی التحفه
مسطو بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم طاء مهمله یا باء فارسی
معبدیست ترسایانرا گویند **مع الها** **ماشوره** بضم شین معجمه
و فتح راء مهمله آن نی باشد که شعرباقان و جولان ابریشم و
ریسمان بر آن پیچند برای بافتن اما در مؤید ریسمان خام
باشد که بر دوک ریسند و آنرا پناغ و جغر سته نیز گویند
و بخاطر این ضعیف میرسد که معنی اول اصحّ است بواسطه آنکه
در این ایام در میان جولاهان نیز بآن معنی مشهور است و در
آدات نام بازیی است **ماله** بفتح لام لیف جولاهان باشد

کرباس

کرباس جامه را آهار دهند شمس فخری گوید بیت شود اطلس نتافته
جولاه گر بمالد بنام او ماله و نیز آن افزار بنایان گویند
که بآن اندود کنند **مالکانه** حلوائی باشد که از هفت مغز
سازند ابو العباس گوید بیت کار من خوب کرد پی صلتی انکه
پی طبع مالکانه دهد و دیگر بمعنی قضیب باشد **مرخشه** بفتح
میم و راء مهمله و شین معجمه و سکون خا لخن باشد و شوم منجیک گوید
بیت آمد نوروز و نو دمید بنفشه بر من فرخنده باد و بر
تو مرخشه **مسته** بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تا طعمه طیور جوارح
باشد انوری گوید بیت کیوان مواقفان ترا گر جگر خورد
نسر زین چرخ را جگر جدی مسته باد **مشخنه** بفتح میم و شین معجمه و تا
و سکون خاء معجمه حلوائیست صاف و تو بر تو که آنرا کشاش و
انگبینه نیز گویند **مغنده** بغین و دال مهمله بوزن جهنده چیزی
باشد مانند دمل که بر بدن پدید آید و بغایت درد کند شمس فخری
گوید گره شیلیست که در میان گوشت باشد و گفته بیت حواد ث
دشمنانت را بکینه برارد دیدها همچون مغنده و در نسخهٔ میرزا
و مؤید غنده بزرگ باشد که بر اعضای مردم مانند نارنجی پیدا
شود و در تحفه موافق معنی شمس فخری آمده و در سامی گرهی باشد
که در میان گوشت باشد و آنرا دژپه بضم دال مهمله و سکون
زاء فارسی و یاء و کسر باء نیز آمده **ملاذه** بن زبان و نهایت کام
باشد شمس فخری گوید بیت نزد گر قابل طفل امل را بملاذ شاه

برآرد ملاذه **مشکول** بشین معجمه ولام بوزن مجبوب مشک کوچک باشد وآنرا اشکیزه نیز گویند بزاء معجمه بوزن رنجیده **مهرگیاه** گیاهیست که باهم که باشد در میان خلق محبوب باشد کذا فی المؤید ودر زفانگویا گیاهیست که برگ آن مقابل آفتاب باشد **مسنده** بوزن خنده سبو وکوزه گردن شکسته باشد شمس فخری گوید **بیت** روا نبود که با این فضل ودانش • بود شرب وخورم دایم زمسنده **موسیجه** مرغیست سفید لون وقمری مانند خاقانی گوید **بیت** چو موسیجه همه سر در هوا کش • چو دمسیجه همه دم بر زمین زن **میشته** بکسر میم معلم جهودان باشد شاعر گوید **بیت** دیدم بت ماه روی شیرین نگار سرمست به پیش میشته بنشسته • از این بیت تخصیص معلم جهودان مفهوم نمیشود واما در تحفه ونسخه وفایی باین معنی آمده **میلاو** بکسر میم وفتح واو شاگرد دانه باشد شمس فخری گوید **بیت** گر نیابت بر فلک کاری کنند • جان دهند انجم بهر میلاو ودر نسخه وفایی ومؤید بمعنی مزدکانی نیز آمده اما چون میلاو شاگردانه است بخاطر کمینه میرسد که معنی شاگردانه اصح باشد **ماهه** بفتح ها یکی از آلات نجاران که آنرا برمه نیز گویند وبآن چوب سوراخ کنند وبعربی شقت **مازیاره** بزاء معجمه موقوف چیزیست خورد کذا فی المؤید **مافه** بفتح فا چوبی که بر پشت در نهند **ماهچه** انچه از زر ونقره وغیره بر سر علم سازند ودیگر آن پاره که از سر تیر بیز برند تا خشتک بر آن اندازند کذا فی المؤید مثال معنی اول خاقانی

گوید

گوید **بیت** جام صدف ده چنانکه گوهری زیر بحر • ماهچه زر کند بر تن ماهی درم **مخنده** در شرفنامه بضم میم وکسر خاء معجمه وسکون نون وفتح دال فرزند عاق وبی فرمان باشد اما در تحفه مخنده بر وزن مکیده را بمعنی خزنده وجنبنده که در جام افتد آورده ومتمسک باین بیت ابو شکور شده **بیت** سبک پیرزن سوی خانه دوید • برهنه بر اندام او بر مخید **مردارخا** بضم میم وسکون را وتین مهملتین یکی از خانهای نرد که مهره از آن بیرون نشواند آمد وآنرا ششدر نیز گویند **مرزه** بفتح میم وزاء معجمه وسکون راء مهمله چراغدان باشد ودر لسان الشعرا بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله آمده ودر نسخه میرزا مرزه ومزره هر دو بمعنی چراغدان آمده ودر طب حقایق الاشیا مرزه بوزن هرزه موش باشد ولهذا اذان الفار را مرزنگوش گویند **مرغوله** نغمه پیچان باشد مثالش طالب امیدی گوید **بیت** کنون که زسر سرو وپای صنوبر کشد مرغ مرغول ولاله ساغر • وبمعنی طره نیز آمده **مزیده** بوزن ومعنی مکیده ونیز بمعنی مزاد که گذشت یعنی بازی که آنرا خر وخربنده وخرباران نیز میگویند ودر نسخه میرزا آمده که آنرا خیزو بکیر وخاک نمک وگزیده نیز گویند **مشکدانه** نام نوایی ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید **بیت** چو بر گفتی نوای مشکدانه • ختن گشتی ز بوی مشک خانه **موسه** بفتح میم وسین مهمله وبعضی بضم میم آورده اند زنبور باشد **مهواره** بوزن گهواره ماهیانه باشد یعنی مشاهره **مورچانه** و **موریانه** زنگی که آهن را ضایع کند مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** آهنی را که موریانه بخورد

ونیز خزنده وجنبنده [illegible] را گویند
[illegible] باشد ع

شوان بردازان بصیقل زنگ **معشقولیه** بفتح میم و یاء حطی وضم شین
معجمه وقاف نام پدر زن وامق باشد **مشته** بضم میم وفتح تا آلتی
چوب که ندافان بر زه کمان زنند در وقت پنبه زدن وبعربی مدق
گویند بکسر میم وفتح دال **مارنه** بکسر راء مهمله وفتح نون و **مکرنه** بفتح میم و
راء مهمله ونون وسکون کاف هر دو نام گیاهی باشد که آنرا فرزد نیز
گویند ودر ماوراء النهر کوم خوانند وبعربی نجم ولحیة التیس نامند **مقراضه**
نوعی از پیکانها دو شاخه باشد شیخ نظامی گوید **بیت** بهر مقراضه کو
چون صبح رانده * عدو چون میخ در مقراض مانده **میره** بوزن خیره خواجه
باشد کذا فی الادات **مبیزره** بباء موحده بوزن و معنی منیژه دختر
افراسیاب کذا فی المؤید **مولنجه** بضم میم وفتح لام وجیم وسکون نون پشه
که در جو وگندم افتد کذا فی الساهی **منصوبه** بازی هفتم نرد باشد **ماشه**
بفتح شین معجمه انبر که تابه زیش گلستان گویند **مشترنه** بضم میم وسکون
شین وتا ونون وفتح راء مهمله آلتیست نجاران که بآن چوب تراشند
و رنده نیز خوانند **مقدونیه** بفتح میم ویاء حطی وسکون قاف وواو وضم
دال مهمله شهریست که دارا الملک پدر اسکندر بود که فیلقوس باشد **موزه**
معروف و نیز نام حلوائیست کذا فی المؤید و شرفنامه **مه** بفتح میم یعنی
شاه نام خسرو گوید **بیت** بر راه امام خود همی تازد * او را مه شناس و
مه امامش را **مویه** گریه با نوحه باشد و مویند یعنی نوحه کننده انوری
گوید **بیت** مویه گرشته زهره مطرب * بر جهان و جهانیان مویان
مهدیه نام شهریست بحدود مغرب کذا فی عجایب البلدان **میوه** بفتح

میم و یا

میم و یا و واو وسکون ها ماهیابه باشد یعنی نان خورش که از ماهی
سازند **میوزه** نباتیست که خود را بر درخت پیچد و بخشکاند وبعربی
عشقه ولبلاب گویند **می پخته** دوشابی باشد که چندان پخته باشد
که سه بهر شده باشد خاقانی گوید **بیت** ترش و شیرینیست قدح
ملح من با اهل عصر * که عنب می پخته سازند و خصم توتیا **مندل** بفتح
میم ودال ولام قماشی که سایه بان کنند کذا فی الادات **میانه** معروف
ودیگر دری بزرگ که در میان عقد باشد وبعربی واسطة العقد
گویند **میده** بفتح میم و دال معروف و نیز نام حلوائیست که چند میوه را
در شکر پزند کذا فی المؤید اما در سامی مسطور است که میده آب انگور
باشد که نشاسته یا آرد در آن کنند و بپزند تا سخت شود و آنرا
افراته نیز گویند بضم فا وفتح تا در قشت **موزنه** بضم میم وفتح نون
خاصه طبیعی باشد کذا فی التحفه **ماچوچه** با دو جیم فارسی اول مضموم
و دوم مفتوح دارو ریزه باشد که دارو از آن در گلوی کودکان
ریزند **مزنده** بوزن خزنده کوزه آب باشد **منگله** بوزن انگله
تره دشتی باشد کذا فی التحفه **میزه** بوزن ریزه میان زین
باشد **مغلکاه** بفتح میم وسکون غین معجمه ولام جای خفت و خواب
بود از آن در یا چهار پا کذا فی التحفه **مهانه** بفتح میم ونون دوم نون
باشد ابو شکور گوید **بیت** اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی
من بیند * که رخسارم پر از چین گشت چون رخسار مهانه **منه**
بفتح میم ونون زنخدان را گویند بزبان ماوراء النهر **مته** بفتح میم وتاء

مشدد همان بمعنی ماهه که گذشت یعنی آلت نجاران مشک ناب مشک
خالص و دیگر رستنی ایست معروف که دانهها و آن برنگ مشک باشد
و بوی خوش دارد مع الیا ماهای ماهای نام شهریست از هندوستان
که موضع جادوان باشد رافعی گوید بیت برفت یار و رهی ماند در بیابانی
که جادو اوش نشناسد بجهد جادوی مای مرداک بضم میراث و نیز کنایت
از سست و فرومایه که کار از او نیاید کذا فی زفان گویا بمعنی زهر
حکیم سنائی گوید بیت بود در مرد ریگ پاش ٭ دو خم مهر جادو
نانش مینخی جبه پوشش درویشان که هزار میخی نیز گویند ماری
بکسر را مهمله گشته و هلاک شده عسجدی گوید بیت اگر ماری و گرد می
بود طبعش ٭ بصحرا اش چون مار گردند ماری ماردی بکسر را و دال
مهملتین سرخ باشد منوچهری گوید بیت چو بر دارد ز پیش روی او شان
حجاب ماردی دست برهمن مدی بفتح میم و کسر دال یعنی مده رودکی
گوید بیت انچه از رنج یافتیش بدل ٭ تو باسانی از گزاف مدیش
موری بضم میم و کسر را مهمله سفالیست که در کاریز از جهت مر آب
بکار برند و آنرا کنگ نیز گویند شمس فخری گوید بیت ز فر دولت
او چشمه روان گردد ٭ بسنگلاخ درون بی میاه و بی موری
مالای یعنی آلوده مکن مثالش انوری گوید بیت نعمت آلوده پیش
نیست جهان ٭ دامن همتت بدان مالای مشکمالی بضم میم و سکون
کاف فارسی و کسر لام نوائیست و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
گوید بیت چو در مشکوی کردی مشک مالی ٭ همه مشکو شدی پر مشک

بهر دو کاف فارسی صح

حالی

حالی ماخجی با خاء معجمه و کسر جیم فارسی اسبی که نه عربی باشد و
مؤید اسب گرا زنده باشد که تبازیش برزون گویند و آن اسب
پارسیست و بعضی گویند خلیست و در آدات اسبیست
که از جانبی عربی باشد و از جانبی ترکی ماسی بکسر سین مهمله یعنی
بی باک کذا فی المؤید مجری بکسر میم و را مهمله و سکون جیم تازی
ظرفیست عطارانرا که در آن دارو ها نهند مرکامرکی هر دو میم
مفتوح و هر دو کاف فارسی بلای عام و مرگ عام که تبازیش
طاعون گویند کذا فی المؤید مهربانی شفقت و محبت و نیز نام
جامه ایست در شرفنامه مهرکانی بکسر میم اول و سکون ها و را
مهمله نام نوائی و لحنی از سی لحن باربد اما در مؤید مهرکانی باین معنی
آمده مثالش شیخ نظامی گوید بیت چو نو کردی نوای مهرکانی
ببردی هوش خلق از مهربانی ٭ و بمعنی پیاله دوستکانی نیز آمده
مهری اسمی از اسمای چنگی که نوازند کذا فی الشرفنامه ملای بفتح میم
یعنی نالهکن و زیاده مکوی انوری گوید بیت بحر را ابر گفته پیش
گفت ٭ وقت این لاف نیست هرزه ملای باب النون مع الالف
نوا پنج معنی دارد اول مقامیست از دوازده مقام دوم سپاه
و لشکر را گویند مثال این معنی فردوسی گوید بیت چنان چون بپایه
بسازی نوا ٭ مگر شیر از بند گردد رها ٭ سیم رونق و نیکوئی حال را
گویند بینوایم معروفی گوید بیت آن رفتن و آمدن کجا شد ٭ کار
بنوا چه بینوا شد ٭ چهارم گرو باشد که بعربی رهن گویند فردوسی گوید

بیت برمن و رستی برسم نوا * که باشد زگفتار بر کوا پنجم بمعنی نغمه
و آهنگ و ساز چنانکه باشد منوچهری گوید بیت نوائی نوای
خوب ترک نوائی * درآورد در کار من بینوائی * و در شرفنامه
و مؤید اسمی از اسمای مغولان نیز باشد و در آدات مسطور است
که چون کسی پای بند کسی و یا سببی دیگر باشد گویند فلان نوای
فلانست نغوشا بفتح نون و ضم غین معجمه با شین معجمه نام جهود است
در نسخهٔ وفائی و دیگر بمعنی مذهب گبرانست شمس فخری گوید بیت
از بس که گبر و کافر در راه دین بکشتی * در هند و روم و ارمن منسوخ
شد نغوشا و در آدات بمعنی از کیش بکیش رونده نیز آمده نیا
پدر پدر و پدر مادر باشد مثالش لبیبی گوید بیت ز جود تو جهانی
پرآوازه شد * روان نیاکان بمن تازه شد نیوشا بکسر نون
و ضم یای حطی فهم کننده و شنونده و یادگیرنده شهنامه بیت بهر کار
گوش نیایدشدن * بدانش نیوشا بباید شدن ناشتا کسی
که از بامداد باز چیزی نخورده باشد کذا فی الآدات مثالش خاقانی
گوید بیت جان از درون بفاقه و تن از برون ببرگ * دیو از
خورش بهیضه و جمشید ناشتا نعل بها آن مال که فدای غلامان
خود بلشکر بیگانه دهند تا تاراج نکنند مثالش هم او گوید بیت
سر نعل بهای سم اسبست دهم آنکه * گاهی بکمین دل من زان
بکشائی ناپروا یعنی بی فراغت و سراسیمه مثالش انوری گوید
بیت بوده نقاش قضا در شجرت متواری * بوده فراش صبا در

بچمنت

چمنت ناپروا مع الباء ناب خالص و بی عیب عنصری گوید
بیت گفتم که چیست بر رخت آن زلف پرز تاب * گفتا ببوی و
رنگ عبیر بهست و مشک ناب * و بمعنی دندان بزرگ شتر و فیل و جز
آن عربیست و در آدات بمعنی گوی که بر کفل اسب افتد از فربهی
نیز آمده نره آب بفتح نون و راء مهمله یعنی موج آب که آنرا خیز آب و
کوه آب نیز گویند مع التاء نوشت بفتح نون و واو یعنی فرو پیچید
حکیم اسدی گوید بیت چو زلف بتان جعد منجوق باد * گهی در نوشت و
گهی برگشاد نیم دست تخت و مسند کوچک باشد انوری گوید بیت
دست آفت در آن چه گونه رسد * که در آن نیم دست دستور ست
ناخوست بضم خا و سکون واو و سین مهمله بپای کوفته باشد
ناگرفت یعنی ناگهان نشت بکسر نون و سکون شین بمعنی
خوش باشد کذا فی زفانگویا نوبت مجال و فرصت و نقاره که
در اوقات شب و روز میزنند در زمان سکندر سه نوبت بود
و در زمان سنجر پنج شد آئینهٔ سکندری بیت چو بنیاد نوبت
سکندر نهاد * سه از وی شد و پنج سنجر نهاد نشاخت یعنی نشاند
فردوسی گوید بیت همی شاه را تخت فیروزه ساخت * همی تاج را
گوهر اندر نشاخت نهفت پوشیده و نیز موضعی که در میان دیوار
سازند و نیز نام شعبهٔ از موسیقی ناخواست بمعنی بی طلب باشد
و بمعنی مفلس نیز باشد و در مؤید شخصی باشد که اندام خود ببرد
و برش بکشد مثال معنی اول را ابو المؤید گوید بیت دل ناخواست

پر زخون باشد ساغر عیش او نگون باشد مع الجیم التازی ماها نشکنج
بکسر نون و فتح کاف تازی بناخن بدان کسی کندن عنصری گوید بیت
آن صنم راز کار زو از نشکنج تن بنفشه شدست و لب نارنج وآنرا
نیلک نیز گویند نج بفتح نون اندرون دهان باشد شمس فخری گوید
بیت پی مدحت تو هر که دهان را بگشاید دندانش کند چرخ برون
یک یک از نج نخج بفتح نون و سکون خا گیاهی باشد که از آن
جاروب بندند هم او گوید بیت تا کند بارگاه او جاروب مژه
خویش مهر نخج کند مع الجیم الفارسی ماها نمچ بفتح نون و سکون میم رطوبت
نم باشد شمس فخری گوید بیت بدان رسید ایادی شیخ ابو اسحق
که چشم ابر بود دایم از حیا پر نمچ نوچ بفتح نون و کسر واو لبلاب باشد
که آنرا پیچه و فرغنده و غاک نیز گویند نغروچ بغا و را مهمله در
مؤید آن چوب باشد که بدان خمیر نان پهن کنند اما اشعار بجز گتش
نکرده مع الخا ماها نخ بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمان
وغیره دوم نام دیو باشد چنانکه شاعر گوید بیت از نخشبی هزار
طمع در جهان کرم نخ نام دیو باشد و شب تیرگی و غم سیم صف
باشد فردوسی گوید بیت بجوشید لشکر چو مور و ملخ کشیدند از کوه
تا کوه نخ چهارم زیلوچه باشد انوری گوید بیت ساحت آفاق را
اکنون که فراش سپهر از حریر آن صدر گسترد از تمور و آب نخ
اما باین معنی عربیست و در مؤید بمعنی تار ابریشم وغیره و نوعی از
جامهای گرانمایه و شطرنج و نهالی کوچک که بر آن نشینند آمده ناچخ

بفتح جیم

بفتح جیم فارسی شمس فخری گوید سنانیست که سر او دو شاخ است
مثل زوبین و گفته بیت برای برزش ناهید راست چنگ بچنگ
بکین خصمش بهرام را بکف ناچخ و در مؤید گفته که ناچخ سلاحیست
و در شرفنامه بمعنی نیزه کوچک آمده مع الدال ماها نوند بفتح نون
و واو پیک و خبر آور باشد چنانکه رودکی گوید بیت چرخ چنین است
برین ره نوند لیک بهر نیک و بدت نشنوند و دیگر اسب را گویند
اثیر اخسیکی گوید بیت تفته ز تاب مهر بدین گونه دوزخی کرده نوند
من چو سمند بران گذار و در مؤید بمعنی مقامی که آتشکده برزین
آنجا بود نیز آمده فردوسی گوید بیت بجائی کجا نام او بد نوند
بد و اندرون کاخهای بلند کجا آتش تیز برزین کنون بدانجا
فروزد همی رهنمون و در آدات نام کوهی نیز باشد و بمعنی اسب
واشتر تیز رو نیز گفته نورد چند معنی دارد اول چوبی که شعر بافان
وجولاهان چون جامه را بافند بران پیچند دوم در خورد و پسندیده
را گویند مثالش کسائی گوید بیت نورد بودم تا ورد من مورد
بود برای ورد مرا ترک من همی پرورد کنون گران شدم و
سر دو نانورد شدم ازان سپس که بچیزی همی بپوشم ورد
سیم نورد پیراهن باشد یعنی دامن آن که واشکنند و بدوزند چهارم
اسم فاعل از نوردیدن یعنی پیچیدن گویند ره نورد شیخ سعدی
گوید بیت من و چند سیاح صحرانورد برفتیم قاصد بدیدار مرد
پنجم امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد ششم در شرفنامه بمعنی ناورد

وجنگ آمده مثالش شیخ نظامی گوید بیت دزی بود با آسمان هم نورد
نبرده کسی نام او در نبرد • و دیگر بمعنی هیچ که در چیزی افشد نیز آمده مثالش
هم او گوید بیت چو پران شود نامها سوی برد • من آن نامها را گشایم
نورد ناورد نبرد باشد خاقانی گوید بیت ناورد محنت در این تنگنای
خاک • محنت برای آدم و آدم برای خاک • و در مؤید و شرفنامه بمعنی
رفتار نیز آورده اند و باین بیت شیخ نظامی متمسک شده اند بیت
تا بجائی رسید شان ناورد • که بدانجای دل قرار آورد • و هم او گوید
بیت خیالی کرد با خود کین جوانمرد • که زد بر دور من چون چرخ ناورد
نژد معروف و دیگر تنه درخت و ساق او باشد که شاخ و گره نداشته
باشد انوری گوید بیت رستنیهای تو پی سعی نما • جمله با برگ و نما
از شاخ و نژد نژند غمناک و فرو مانده باشد و بمعنی پژمرده نیز باشد
هم او گوید بیت آخر این اختران پی معنی • چند بخت مرا نژند کنند
نارکند بسکون را و فتح کاف انارستان و دیهی که در آن انار بسیار
باشد کذا فی المؤید نسرد بفتح نون و ضم سین و سکون را مهمله شکاری
باشد و بفتح نون و سکون سین و ضم را نیز گفته اند و بضم نون و سکون
را نیز بنظر رسیده نهاوند نام شهریست و نیز نام سرودی باشد در
نسخه میرزا اما انچه بصحت پیوسته آنست که نهاوند نام نوائی و شعبه
باشد چنانچه انوری گوید بیت غزلکهای خود همی خواندم • در
نهاوند و راهوی و عراق ناروند تارون باشد کذا فی التحفه نابودمند
یعنی بینوا و مفلس و بی برگ همایون همای بیت تو کوتاه دستی و

نابودمند

نابودمند • مزن دست بر شاخ سرو بلند نبرد رزم باشد و جنگ
میان دو آدمی و غیره مثالش شیخ سعدی گوید بیت و گر زور توانا نیستی
در نبرد • نه مردیست با ناتوان پنجه کرد نیازومند بضم زا معجمه و سکون
واو و نون همان نیازمند باشد منوچهری گوید بیت من نیازومند
رویت گشتم و هر دم چو من • عاشقی باری بروی آیدش صد گونه نیاز
ناگوارد و ناگوارد هر دو بکاف فارسی و سکون را مهمله گرانی شکم باشد
از بد هضمی طعام مع الذال ها نخجذ بفتح نون و جیم و سکون خا آهن باشد
و دیگر سنگ سخت را گویند شمس فخری باین معنی رایم آهن آورده و گفته بیت
گر آهنگران شکر جودت بگویند • بکوره درون زر شود جمله نخجذ ناجود
بجیم تازی بوزن نابود کاسه بزرگ و آوند شراب باشد کذا فی المؤید
نهاد رسم و عادت باشد کسائی گوید بیت خدای عرش جهان را چنین
نهاد نهاد • که گاه مردم ازان خرمند و گاهی شاد • و در مؤید بکسر نون
بمعنی بنیاد و رسم و بمعنی وضع کرده نیز آید و ماضی نهادن و در زفانگویا
بمعنی تن است و استعمالش در محل جبلت نیز آید نهازید بفتح نون و کسر زا
معجمه یعنی نرسید شمس فخری گوید بیت رخ مریخ زرد از چیست گوئی
مگر کز انتقامش نهازید • و در نسخه وفائی نهاز و نهازید هر دو بزا
معجمه باین معنی آمده کذا فی الادات نماد بفتح نون نمود باشد کذا
فی التحفه نژاد اصل و نسب باشد شهنامه بیت ازین جنگ پیکار
کام تو چیست • نژاد از چه داری و نام تو چیست نوید مژده دادن
باشد بنعمت و ضیافت و غیره هر چه سبب خوشحالی باشد و در مؤید

و نسخهٔ وفائی بمعنی نوان یعنی متحرک و لرزان شد باشد نارد بفتح الهمله
جانوری که در دواب افتد و آنرا اکنه نیز گویند ناهید زهره باشد که
اورا بیدخت و زاور نیز گویند و نیز نام مادر سکندر مثال معنی اول
خاقانی گوید بیت اگر ناهید در عشق تنگ چرخ ٭ سراید شعر من بر ساز
ارغن ٭ نمید بوزن رمید امیدوار باشد در نسخهٔ وفائی نوشاد
بفتح نون نام ولایتیست حسن خیز مثالش ظهیر گوید بیت مرا ازان
چه که سیمین بریست در کشمیر ٭ مرا ازان چه که شکر لبیست در نوشاد
نگزرد بفتح نون و زاء معجمه و راء مهمله و سکون کاف فارسی بمعنی جاگه
بنود مثالش ناصر الدین گوید بیت عیش ما را نگزرد از جام می ٭ آن
منی کش در دست نبود زپی ٭ نبشلد یعنی بوزن نگسلد نجنبد و دو سانیده
نشود ابوشکور گوید بیت کرپی داور این داوری نگسلد ٭ که بر
پی کنه هیچ بر نبشلد مع الرا ناگوار تخمه و امتلا باشد ناهار گرسنه
و ناشتا باشد مثال هر دو لغت رازی گوید بیت از سخای تو ناگوار
گرفت ٭ خلق را یکسر و منم ناهار ٭ و در مؤید بمعنی کاهش و گذارش
تن نیز آمده و در نسخهٔ دیگر نهار باین معنی آمده و ناهار همین بمعنی اول
آمده و بس نسر بکسر نون و فتح سین سایه بانی باشد که بر سر کوه از چوب
و خاشاک بسازند شمس فخری گوید بیت دو ماند از برای خویش و تبار
نسری ساخت بر سر کهسار ٭ نسطور نام صاحب مذهب ترسایان
و فقیه و مجتهد دین ایشان مثالش خاقانی گوید بیت نسطور دید
آیت مسطور در دل او ٭ گفت از حواریان چو تو دین پروری ندارم ٭ نستر

نسترن باشد

نسترن باشد خاقانی گوید بیت عیسی خلال کرده از خارهای گلبن
ادریس سبحه کرده از غنچهای نستر ٭ نادور بسکون راء مهمله و فتح واو
زن نازبستان باشد در آدات الفضلا ناگزر بمعنی ناگزیر باشد
یعنی ناچار مثالش انوری گوید بیت ناگزیر زمانه با دسخات
تا زچار و نه و سه ناگذرست ٭ نشخوار بکسر نون و سکون شین کاه
و علف که از دواب باز ماند و بعربی پانشوار گویند نهار کاهش
و گذارش تن باشد شمس فخری گوید بیت خدایگانا هر چند ماه دانش و
فضل ٭ چو شخص عالم و فاضل گرفته است نهار ٭ نهار بها و میم بوزن
افسار بمعنی بسیار باشد فردوسی گوید بیت چو ابلیس دانست کو
دل بداد ٭ بر افسانه اش گشت نهار شاد ٭ و بمعنی کاری یا چیزی
عظیم نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی عجیب نیز آمده و این بیت امیر خسرو
مؤید اوست بیت در بند پرواز ست جان بگذار سیرت بنگرم ٭
زنیسان که بینم حال خود نهار بینم دیگرت ٭ نوار رشتهٔ پهن باشد
که بر خیمه دوزند شمس فخری گوید بیت بود ز بد و ازل خیمهٔ بقای ترا
ازل طناب و ابد میخ و از دوام نوار ٭ نیمور بفتح خرزه باشد سوزنی
گوید بیت من این نیمور خود را وقف کردم ٭ علی چپانکم یا ایها الناس
نخچیر در تحفه شکار باشد چنانچه شیخ نظامی گوید بیت چنین فرمود
خورشید جهانگیر ٭ که خواهم کرد روزی چند نخچیر ٭ و در مؤید بمعنی
شکار و شکاری نیز باشد بمعنی شکاری هم او گوید بیت ز بار گران
خوشه خم گشته بود ٭ تگ و تاب نخچیر گم گشته بود ٭ نوبهار معروف و در

منوید بمعنی خانهٔ بزرگ آمده که برامکه در بلخ ساخته بود و آنرا بدیبا
بیاراسته حکیم انوری گوید بیت ساحت آب قندهار ببرد ۞ صفهٔ
بیخ نو بهار بکند نوش آذر آتشکده ایست مغان از فردوسی گوید
بیت بداد ار زردشت و دین بهی ۞ بنوش آذر و آذر فرهی نجار
بجیم تازی بوزن غنجار باشد یعنی گلگونه کذا فی التحفه نهونر بهابوزن
بلور بغضب نگریستن باشد نشخور بکسر نون و سکون شین معجمه
وفتح خا انچه شتر از گلو بیرون آورد و بخاید و بار دیگر فرو برد و آنرا
بعربی کویند بکسر جیم و فتح را مهمله مشدد نرغار بفتح نون و سکون
زا فارسی با غین معجمه بانگ و نعره باشد کذا فی التحفه نوکر بضم نون
وفتح کاف تازی چاکر و نیز نام پادشاهیست کذا فی المؤید مع الزا
التازی ها نخیز بخا معجمه بوزن مهمیز کمین باشد که بر کسی کشایند
شمس فخری گوید بیت سپهر برخ اعدای او کشید کمان ۞ زمانه بر رخ بدخواه
او کشاد نخیز و برا مهمله نیز باین معنی آمده و در نسخهٔ وفائی بمعنی
موضعی که در آن درخت کشته باشند نیز آمده و گفته که آنرا در شیراز
تخمدان و دانه دان نیز کویند اما او در این قول متفرد است و در هیچ
نسخه این معنی نیامده نبجیز بها و جیم بوزن برخیز پیچیدن باشد هم
او گوید بیت چنان ز معدلتش کار مملکت شد راست ۞ که شد ز لطف
بتان باز و صمت نیجز نهاز پیش رو گلهٔ کوسفند باشد سوزنی گوید بیت
ز بیم و هیبت و سهم و سیاست تو بدشت ۞ زرگ بچه فرو ریزد از
نهیب نهاز ۞ و باستعاره بر پیشوایان و سروران نیز اطلاق کنند

ودرآدات

بجره

ودرآدات بکسر نون باین معنی آمده و بفتح نون ترس باشد نوز بضم نون
یعنی هنوز باشد شمس فخری گوید بیت تو باش تا که شود صبح دولتش روشن
که در جهان ندمیده ست صبح جاهش نوز نیاز بکسر نون حاجت و احتیاج
باشد شیخ سعدی گوید بیت بحال اری آن مرد صاحب نیاز ۞ بزن
گفت کای روشنائی بساز ۞ و در مؤید و نسخهٔ وفائی و تحفه بمعنی قحط
و دوست نیز آمده نیمروز ولایت سیستان مثالش شیخ سعدی
گوید بیت کر بخراج قند از مملکت ۞ کرسنه خسپد ملک نیمروز ۞
و نیز نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید بیت چو کفتی
نیمروز مجلس افروز ۞ خرد بیخود بدی تا نیمه روز نخراز بفتح نون و سکون
خا معجمه با را مهمله در نسخهٔ وفائی بمعنی همان نهاز آمده یعنی پیش رو
گله مثالش ابوشکور گوید بیت راعی عدل ملک پرور او ۞ گرگ را داد
منصب نخراز مع الزا الفارسی ها ناژ و نوژ در نسخهٔ وفائی هر دو درخت
کردایم چون صنوبر سبز باشد و بآن مشابهت تمام دارد و برگش مشبکست
و شمس فخری گوید که درخت نوشست و گفته مثال ناژ را بیت چو
عمر سرافراز باد امدام ۞ ببستان همی تا بود سرو و ناژ ۞ و مثال نوژ
را هم او گوید بیت ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو ۞ بباغ فطرت
سرسبز باد همچون نوژ ۞ و در شرفنامه و آدات ناژ بزا تازی نام
درختیست خوشبوی در غایت شهرت که بتازیش صنوبر خوانند نیژ
بکسر نون و سکون یا حطی لبلاب باشد یعنی انچه خود را بر درخت
کشد و بخشکاند و بعربی لبلاب و عشقه نیز کویند مع السین ها پس

بضم نون کرد اکرد دهان باشد از بیرون شمس فخری کوید بیت همچون
سک قصاب نیابد شکم سیر ؛ در خون زسر حرص و شره تا بتهد نش
نوس بوزن کوس قوس قزح باشد شاعر کوید بیت از آب کشت
بمعنی چون آب موج موج ؛ وز نوس ابر بینی چون چرخ رنک رنک
نتاس بکسر نون با تا قرشت در مؤید بمعنی خوش باشد یعنی بی تشویش
و پر فراغت نلکس بکسر نون و کاف و سکون لام سردیوار باشد
که آنرا نالکس نیز کویند و بلکس نیز باین معنیست و در باب با کذشت
مع الشین ها ناغوش بضم غین معجمه همان باغوش کردر باب باکذشت
یعنی سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن لبیبی کوید بیت کرد کرداب ملکرد
ای کنداي تو شنا ؛ که شوی غرقه ناکاهی ناغوش خوری نکوهش
بفتح نون و ضم کاف تازی و کسر ها مذمت و سرزنش باشد ابو شکور
کوید بیت اکر روزی از تو پژوهش کنند ؛ همه مردمانت نکوهش کنند
نوش در نسخه وفائی بمعنی باز هر آمده و شمس فخری کوید عسلست و کفته
بیت نیش تا فلک از نجم سعد دارد و نحس ؛ مدام تا مکس نحل نیش دارد و
نوش و دیکر بمعنی امر از نوشیدن و فاعل آن نیز آید نیایش
بکسر نون و یاء دوم تضرع و زاری کردن باشد فردوسی کوید بیت به پروزی
اندر نیایش کنیم ؛ جهان آفرین را ستایش کنیم ؛ و در نسخه وفائی
و زفان کویا بمعنی دعا و آفرین آمده نیوش بکسر نون و ضم یا امر از
شنیدن باشد یعنی بشنو فردوسی کوید بیت فرستاده را کفت
نیکو نیوش ؛ بکو انچه بشنیدی این تیز هوش ؛ و دیکر بمعنی فاعل آید یعنی

شنونده

شنونده شالش خواجه حافظ کوید بیت با دوستان مضایقه در عمر و مال
نیست ؛ صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن نسترن نوش بضم خاین
معجمتین داروئیست که بوی خوش دارد و بعربی اظفار الطیب
خوانند کذا فی المؤید نسرین نوش دختر شاه سقلاب که در حباله بهرام
کور بود هفت پیکر بیت دخت سقلاب شاه نسرین نوش ؛ ترک
چینی طراز رومی پوش نانکش بسکون نون دوم و کسر کاف بن
باشد که بعربی حبة الخضرا کویند مع الغین ها نفاغ بفا بوزن چراغ
قدحی باشد که از آن شراب خورند کسائی کوید بیت دل شاد دارد
پند کسائی نکاه دار ؛ یک چشم زد جدا مشو از رطل و از نفاغ نغنغ
بفتح نونین و سکون غین و بضم نونین نیز بنظر رسیده قیفزی که بر آن
غله پیمایند شمس فخری کوید بیت حاتم عهد شیخ ابو اسحق ؛ که دهد زر
بدامن و نغنغ ؛ و در اکثر نسخ این لغت را در حرف تا آورده اند
نوفاغ بضم نون و بعد از نون فا نام شهریست کذا فی التحفه نوغ
بضم نون نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق کذا فی المؤید مع الفا
نوف بضم نون صدائی بود که از کوه باز آید کسائی کوید بیت از
تک اسب و بانک نعره مرد ؛ کوه پر نوف شد هوا پر کرد ؛ و صاحب تحفه
بمعنی آواز کردن سک نیز آورده و کفته چون سک شب آواز کند
کویند می نوفد نکاف بکسر نون یعنی آنچه بازداران بر دست کشند
و بهله نیز کویند کذا فی زفان کویا مع الکاف التازی ها ناک لفظیست
که دلالت بر داشتن میکند چون غمناک و بمعنی مشک مغشوش آید

ناخن خوش

جمال الدین عبد الرزاق کوید بیت چه ز اشطیان نزدیک تو چه این نخان
چه مشک خالص پیش دماغ خشک چه ناک **ناوک** تیر باشد و در مؤید
و شرفنامه بمعنی آلتیست چوبین که میان آن مجوف باشد و تیر ناوک
در میان آن نهاده اندازند **نسک** بفتح نون و سکون سین
عدس باشد منجیک کوید بیت انکو ز سنک خاره آهن برون کشد
نسکی ز کف تو شواند برون کشید و دیکر جزوی باشد از کتاب
کبران و شمس فخری بکسر نون آورده بهر دو معنی و کفته بیت ایا شهی که
ز همت کسی نیارد برد بظلم و جور ز هیچ آفریده دانه نسک ز عدل
تو همه خلق ملل پاسود ند چه اهل کتب زبور و چه اهل مصحف و نسک
چو کلبتین همه انکو کرفت و کیر کند سرش بکوب بسندان چو سیم را
خایسک **نشک** بفتح نون و سکون شین معجمه درخت ناژ و باشد
که کاج نیز کویند رودکی کوید بیت انکه نشک آفرید و سرو سهی و انکه بید
آفرید و نار و بهی **نغوشاک** کسی را کویند که بر مذهب کبر انست و جهود را
نیز کویند ابو شکور کوید بیت سخن کوی کشتی سلیمانت کرد نغوشاک
بودی مسلمانت کرد و در مؤید بکسر نون مذهب کبر انست و از کیش
بکیش شونده را نیز کویند **نارکوک** بسکون را مهمله و ضم کاف و **ناخوک**
بضم خا معجمه هر دو نام افیون باشد **نرسک** بفتح نون و را مهمله و سکون
سین همان نسک مرقوم که عدس باشد **نلک** بکسر نون و سکون لام
آلوی کوهی باشد ابو المؤید کوید بیت صفرای مرا سود ندارد نلکا
دردسر من کجا نشاند علکا و صاحب تحفه بمعنی آلوی کشته یعنی خشک

شده والوی

شده و آلوی ترش کوهی نیز آورده و شمس فخری نیز بمعنی آلوی خشک شده
آورده و کفته بیت زان سان که لآلی دهد آنشاه بسایل دهقان
بدر باغ بهم دم ندهد نلک و در آدات دانه شنبلیت باشد **نمتک**
بفتح نون و میم و سکون تا قرشت در نسخه وفائی آلو باشد مثالش فرید الدهر
کوید بیت نمتک و بسد نزدیکشان یکی باشد از انکه هر دو بکونه شبیه
یکدکراند و در تحفه نوعی از آلو باشد که در کوه از درخت روید و بتازی عور
کویند بضم زا معجمه و را مهمله و سکون عین مهمله و واو و آنرا کوژ بکسر کاف و واو
و آخرش زا فارسی نیز کویند و در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است
که نلک را بعربی زعرور کویند **ناجرمک** نام مردی از زهاد ترسایان و خادم
معبد ایشان خاقانی کوید بیت من و ناجرمکی و دیر مخزان در
بقراطیانم جا و ملجا **نوک** بفتح نون در تحفه سر قلم و سر مژه و سنان
آهنی که بر بینی موزه بجهت محکمی زنند باشد و در مؤید سر تیغ و قلم و پیکان
و جز آن باشد **نیلوپرک** نیلوفر را کویند و آنرا نیلوپر نیز خوانند
نجک بفتح نون و جیم نوعی از سلاح باشد کذا فی الادات **نستک**
بکسر نون و سکون سین مهمله و تا قرشت بمعنی محلوج باریک پیچیده
باشد در آدات **نستاک** بکسر نون و سکون سین مهمله و تا قرشت پیچاک
شکم باشد کذا فی المؤید **نغاک** بکسر نون با غین معجمه در نسخه میرزا
بمعنی نادان و ابله و حرام زاده باشد **نلشک** بکسر نون و لام و سکون
شین قرص دارو باشد کذا فی المؤید و در زفانکویا بسین مهمله نیز
آمده و نیشک نیز باین معنیست و در آدات بجای قرص دارو قرص دار
بنظر رسیده و چون استشهادی نداشتیم هر دو را نوشتیم **نموسک** و

کر عسکری دیگری ورزیشه اندرون قلم هم او گوید بیت حمله تو شک کرد
عرصه موقف چنانکه • پهلوی خصمان چو نال یک بدگرد رشکست •
و در نسخه میرزا و مؤید و آدات نام مرغکی خورد نیز باشد نخجل بفتح
نون و جیم و سکون خاء معجمه شکنج باشد که آنرا اینلک نیز گویند شمس
فخری گوید در تعریف اسب بیت از قضا بگذرد ز بس تیزی •
اگر شش گیری از سر و ن نخجل نخجیروال نخجیربان باشد یعنی صیاد
نیبال بیاء حطی و باء فارسی بوزن نیلباق اسم محلی است که از آن مشک
خوب آرند و بعد از مشک تبتی نیبالی بهترین اقسام مشک باشد
نشل بفتح نون و شین معجمه دست بر چیزی زدن و آویختن باشد
شمس فخری گوید بیت گرت باید که بگذری ز فلک • دست خود
در رکاب شاه نشل • و در مؤید و نسخه میرزا بمعنی دو چیز باشد که
بر یکدیگر دوزند نشبیل بشین معجمه و باء موحده بوزن مندیل
شست باشد یعنی قلاب ماهی گیری عبد الواسع جبلی گوید بیت
ز تیر و نیزه او دشمنان هراسانند • چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از
نشبیل • و در تحفه آلتی قلاب مانند که بآن خرما از درخت گیرند نیز
آمده نغل بضم نون و فتح فا کنده باشد در پایانها که شب مردم
و گوسفندان در آن روند رودکی گوید بیت گوسفندیم و جهان
هست بکردار نغل • چونکه خواب شود سوی نغل باید رفت • و در تحفه
وفائی بمعنی عمق و غور هر چیز آمده نول بضم نون بش باشد یعنی
گرد اگر دهان شمس فخری گوید بیت انکه آلوده نوال و پیست •

نموشک هر دو بفتح نون و ضم میم و بعضی بضم نون گفته اند مرغیست که بعربی تیهوج
خوانند نموک بفتح نون و ضم میم نشانه تیر باشد شمس فخری گوید بیت
تیر مدح شاه بس که مرا • نکند پشت تیر فاقه نموک • و نموک تبارق
نیز باین معنیست نیشک بوزن شیشک همان نلشک که مرقوم
شد نیلک مصغر نیل و نیز نشکنج مرقوم مع الکاف الفارسی ها نیرنگ
سحر و افسون و حیله باشد بمعنی اخیر حکیم ازرقی گوید بیت چو ابر فندق
سیمین در آبدان ریزد • برارد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ •
مشعبد بیست که بر خورد مهرهای رخام • بحقهای بلورین همی کند نیرنگ
و بمعنی سحر و افسون شمس فخری گوید بیت ترا ز کید بدان حفظ حق نگهبانست
نه حرز و رقیه و افسون و حیله و نیرنگ نارنگ نارنج باشد فرخی گوید بیت
همیشه تا ز درخت سمن بروید گل • برون نیایدش از شاخ نارون
نارنگ نیملنگ در نسخه وفائی تیردان باشد اما محمد کشمیری بمعنی
کمان آورده و مؤید قول او استاد فرخی گوید بیت بروز روز کار
خصم و روز نام و ننگ تو • فلک درگردن آویزد شغا و نیملنگ تو
و شمس فخری نیز بمعنی کمان گوید بیت بیک تیر پای فلک شل کند •
اگر برکشاید بکین نیملنگ • و در تحفه کمان دان باشد که قربان گویند
نرک بفتح نون و سکون را و مهمله رده و پره باشد که بجهت شکار
زنند تا شکاری بیرون نرود کذا فی المؤید نیم جوسنگ یعنی بوزن
و مقدار نیم جو مع اللام ها نال نی باریک باشد انوری گوید بیت
انکه از تجویف نالی ساقی احسان او • جام که خوزی نهد بر دستها

کهای

۳۰۲

آزاد ست وکام و فلاو نول و در مؤید نول منقار مرغ و نایره صراحی و مشربه و جز آن باشد بمعنی منقار مرغ ملاجامی گوید بیت
کرکی کز آب نبودی٭ نول کردی دراز و بر بودی٭ مثال مشربه خسرو
گوید بیت کوزه که نبود ره نولش فراخ٭ نو بخشد جز نم باریک شاخ
نغول بفتح نون وضم غین معجمه پوشش سر ز دبان باشد که بر بامها
سازند نیل معروف و در نسخه میرزا بمعنی سپند سوخته که بر بناگوش
اطفال مالند برای دفع چشم بد و لام نیز گویند نکل بفتح نون و کسر
کاف همان نکل که در باب تا گذشت یعنی نوخط مع المیم مالها نزم
بفتح نون و سکون زا تازی بخاری بود ابر مانند که روی زمین را
تیره سازد و مه نیز گویند و بعربی ضباب گویند استاد عنصری گوید
بیت ز میغ نزم گران روز روشن از مه تیز٭ چنان نمود که تاری
شب از مه آبان٭ اما در سامی نزم آمده و بضم نون و سکون زا
فارسی نغام بغا بوزن نظام چیزی زشت و تیره گون دقیقی گوید
بیت بخیز و دیگی شد گرد از میان٭ که روی اندران کرد گرد نغام٭
و بجای فا غین معجمه نیز بنظر رسیده نیام غلاف تیغ و نیز بمعنی
چوب بن خیش که باز یار بدست گیرد آمده نیسم بفتح نون و را
مهمله و کسر سین مهمله و سکون یا حطی در نسخه میرزا و مؤید بمعنی جائی
باشد که آفتاب بر آن نیفتد نغم بفتح نون و سکون غین معجمه کاویدن
و سوراخ کردن و بعربی نقب گویند کذا فی الادات و بمعنی سوراخ
و راهی که در زیر زمین برند نیز آمده نشیم آشیان مرغ و نشیمن

تمام

شهنامه بیت چنین گفت سیمرغ با پور سام٭ که ای دیده رنج نشیم و
کنام نریم نام پدر سام باشد شهنامه بیت زمن باد بر سام نیرم
درود٭ خداوند شمشیر و کوپال و خود نریم مثل اوست مع النون
ناکزانه ناگزیر باشد انوری گوید بیت شه ناگزرانست چو جان
در بدن ملک٭ یارب تو نگهدار مر این ناگزرا نرکان بفتح نون
و را مهمله مشدد یعنی گدایان شمس فخری گوید بیت از جهان برداشت
آیین سوال٭ کرد قارون خلق را تا نرکان نسیان بسین مهمله
و یا حطی بوزن مستان مخالفت باشد ابو شکور گوید بیت من
انکاه سوگند نسیان خورم٭ کزین مملکت رخت بیرون برم نسترن
و نسترون و نستردن نهر سه گل نسرین باشد مثال اول فرید احول گوید
بیت بوستان چون آسمان و مهر و ماه و مشتری٭ گل انارست و گل
خودروی و برگ نسترن٭ و مثال دوم رودکی گوید بیت از گیسوی
او نسیمک مشک آید٭ وز زلفک او نسیمک نسترون ناویدن
بواو بوزن باریدن خم شدن و مانده شدن باشد و ناوانیدن
متعدی آنست ناو ناوان یعنی خرامان و گرازان کذا فی المؤید
نزیدن بزاء معجمه بوزن کشیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد نهیدن
بکسر نون و ها و فتح دال یعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن
کذا فی زفانگویا نهنبن بفتح نون و باء تازی و ضم ها و سکون
نون دوم سر دیگ باشد انوری گوید بیت از جوش نشود دیگ
تماما فرو نشست٭ از دود تیره بر سر گیتی نهنبنست٭ و در نسخه

وفائی بمعنی سر شور نیز آمده **نون** حرف معروف و بمعنی اکنون و در حال
نیز آمده شمس فخری گوید **بیت** ضمیر انور تو هر چه در خیال آرد چو امر
کن فیکون آسمانش آرد نون و فردوسی نیز گوید **بیت** ولی ای پسر
گاه آنست نون که سازی یکی چاره پر فسون و در نسخهٔ میرزا
بمعنی دولت و کرانهٔ شمشیر و چاه زنخ نیز آمده **نوان** در نسخهٔ وفائی
بمعنی جنبان باشد بر خویشتن در چیزی خواندن یا در فکر و تامل
و شمس فخری بمعنی کسی که در چیزی خواندن جنبد یا در فکر و اندوه و غم
آورده و گفته **بیت** همیشه تا زگیاهست خانهٔ اعراب همواره تا
شود از باد بید و سرو نوان مخالف تو ز اندوه و غم نوان بادا
کلیچیان ترا خیمهٔ سپهر کیان اما آنچه بخاطر این فقیر ضعیف میرسد
آنست که نوان جنبان باین صفات خواص که مرقوم شد نباشد
بلکه متحرک و جنبان باشد مطلقا بواسطه آنکه اشعار استادان
موید این معنیست چنانکه انوری گوید **بیت** بلبل ز نوا هیچ همی کم
نزند زانحال همی کم نشود سرو نوان را و شاه ناصر خسرو گوید
بیت چنین زار و نوان مانند نالی بکردستم غم وحشی غزالی و در
نسخهٔ میرزا بمعنی کوژ و خمیده و دو تو شده نیز آمده و از این بیت
مرقوم این معنی هم مستنبط میشود و دیگر بمعنی نونده آمده یعنی نالنده
شهنامه **بیت** همه بیشه و آبهای روان بهر جای دراج و قمری
نوان و در تحفه بمعنی اسبی که رنگ او میان زرد و بور باشد
نیز آمده و در ادات بمعنی آگاهی نیز آمده **نوائین** نوبدید آمده

و نوباوه

و نوباوه باشد منوچهری گوید **بیت** نوای تو ای خوب ترک نوائین
درآورد در کار من بینوائی **نوژان** بضم نون با زاء فارسی در
نسخهٔ وفائی رود خانه باشد با بانگ و نهیب و در تحفه بمعنی همان
نوژان باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی بانگ سهمناک و در
سامی نام ماه دوم از ماه بهار باشد بزبان سریانی مثالش
از گلشن راز **بیت** شنیدستم که اندر ماه نوژان صدف بالا
رود از بحر عمان **نانیوشان** بفتح نون دوم و ضم یا حطی با شین معجمه
ناگهان باشد مسعود سعد گوید **بیت** ناگهانم ز دی خیال روی او
آمد بچشم نانیوشان دوش نوش وصل او آمد بگوش **نوزمان** بفتح نون
و را مهمله در نسخهٔ میرزا بمعنی مژدگانی باشد خاقانی گوید **بیت** پیش
آمده عشق نوزمان خواه دو جهانش بنقد داده در راه و هم او گوید
بیت نوعروسان حجله نوروز نوزمان زر و زیور اندازند
و نورامان نیز آمده مثالش هم او گوید **بیت** صبح آمده زرین سلب نوروز
نورامان طلب زهره شکاف افتاده شب از زهره صفرا ریخته و بمعنی
غطای شعر نیز آمده **نارون** درختیست معروف و راست قامت
باشد معزی گوید **بیت** بتی که چون برخ و قامتش نگاه کنند گمان
کنند که گلنار بار نارونست و نیز نام بیشه ایست در دار المرز
نزدیک بیشه تمیشه فردوسی گوید **بیت** منوچهر با قارن رزم زن
برون آمد از بیشه نارون **نامشیدن** بفتح نون دوم و سکون میم
و کسر شین معجمه از جهان کامی نادیدن کذا فی المؤید **نخجیرکان**

نام نوائی ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید بیت چو برنخچیرکان
تدبیر کردی ❊ بسی چون زهره را نخچیر کردی نسیدن بسین مهمله بوزن
رسیدن بمعنی نهان باشد در نسخهٔ میرزا نوباپن بضم نون بابا
فارسی سبدی باشد که از بید بافته باشند در نسخهٔ میرزا و بجای
بابا یاء حطی نیز بنظر رسیده نویان بیاء حطی و نوئین پادشاه
زاده باشد و ترکان و سلاطین ملوک را باین نام خوانند نیازیان
یعنی حاجتمندان حکیم انوری گوید بیت ای چشم نیازیان بجود تو
چون چشم مخالفان بخوشخوابی نالان نالنده باشد و در شرفنامه
نام کوهیست میان شیراز و کازرون نغنخوالان بغین و خاء معجمتین
بوزن سمن ساقان تخمیست که بچاپک شکم را سود دارد و شتها
آورد و وزنیان و نانخواه نیز گویند و در مؤید نغنخلان بوزن
سمن بران نیز باین معنیست و در نسخهٔ میرزا نغن بوزن چمن باین
معنی آمده اما در سامی نغن خوانین باین معنی آمده نوائیدن بکسر نون
دوم بوزن رسانیدن نالیده باشد و جنبیدن را نیز گویند و در
زفان گویا بمعنی آگاه شدنست نوایدن بکسر یاء حطی اول بمعنی گرائیدن
و در شرفنامه بانگ کردن باشد نوردن بفتح نون و واو و دال و
نوشتن و نوردیدن هر سه بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد نوفیدن
بضم نون و کسر فا بوزن رویدن بمعنی جنبیدن باشد کذا فی المؤید
و بمعنی صدا کردن نیز آید نهازیدن بهاء و زاء معجمه بوزن رسانیدن بمعنی
ترسیدن باشد نکوهیدن بدگوئی کردن باشد مثالش ابو المؤید گوید

درنکوهیدن

درنکوهیدن کسان دارد ❊ صد زبان و بعیب خود اخرس نشاختن نشاندن
باشد نان کشکین یعنی نانی که از جو و باقلا و گندم و نخود پزند نغوشاکیدن
از کیش بکیش شدن و کردن ناخن پرپان همان ناخن ناخنخوش مرقوم
نشاخیدن بفتح نون و دال و سکون خاء و یاء و کسر تاء قرشت همان نشاختن
نشکنجیدن یعنی نشکنج گرفتن باشد نویدن بوزن دویدن زاری
کردن و نالیدن باشد کذا فی المؤید مع الواو ما نیو بوزن دیو دلیر
و مردانه باشد شمس فخری گوید بیت کریم و کامل و صافی ضمیرست ❊ شجاع و
صفدر و کین توز و نیوست نیرو قوت باشد مثالش شیخ سعدی گوید
بیت بکش فواتر مجالم نماند ❊ بماندم که نیروی بالم نماند ناو یعنی
جوی یک پشت و نیز آنچه گندم بدان از دول در آسیا رود مثال این معنی
حکیم سنائی گوید بیت از برای دو سیر روغن گاو ❊ معده چون آسیا
گلو چون ناو نیسو بسین مهمله بوزن نیرو نشتر باشد شمس فخری
گوید بیت شر و روفتنه در اطراف ملکت ❊ رمد پیوسته همچون خر زنیسو
نارخو بسکون راء مهمله و ضم خاء معجمه گل انار باشد نسو بفتح نون
و ضم سین مهمله هموار و ساده باشد که در آن درشتی نباشد و نشو
بشین معجمه نیز آمده مثالش لبیبی گوید بیت نسو بود از آنگونه دیوار او
که مانند آئینه بنمود رو نو ضد کهنه و نیز امر از نویدن که معنی آن
نالیدنست شهنامه بیت کنون زود پیرایه بگشا و رو ❊ به پیش پدر
پس بزاری بنو نیشو بشین معجمه بوزن نیرو یکی از اقسام آلو که آنرا
آلوی طبری و نیشه نیز گویند نیو بکسر نون و ضم یاء حطی رسن را

گویند **نؤو** بفتح نون وضم همزه کرالصورت واو مرقوم بهست خرمای تر باشد در شرفنامه و آدات **نازو** نام درخت کاج که بعربی صنوبر گویند **نشتو** بشین معجمه وتاء قرشت بوزن بدخو نام مردی باشد کذا فی زفانگویا مع الملها **ناره** بفتح راء مهمله زبانهٔ چپان باشد شمس فخری گوید **بیت** چون بود راستی معدلتش ❊ چه برآید زپلّه و ناره **ناوه** بفتح واو در نسخهٔ وفائی تیشهٔ چوبین باشد اما شمس فخری بمعنی لاک گل کشی آورده وگفته **بیت** فلک چون گل کشد بربام قصرش ❊ پذیرد زان هلالش شکل ناوه ❊ ودر سامی بمعنی ظرفی که در آن خمیر کنند ونیز بمعنی آنچه گندم وجز آن از دول در آسیا رود بوقت آس کردن آمده ودر آدات بمعنی جوی یک پشت نیز آمده ودر مؤید بمعنی آن چوب خالی که تیر ناوک در آن نهند وبیندازند ونام مقامی وچادر شب کهنه نیز آمده **نایژه** در نسخهٔ وفائی گلوگاه باشد انوری گوید **بیت** که نایژهٔ ابر نشد پاک بریده ❊ چون هیچ عنان باز نپیچد سیلاب را ❊ ودیگر بمعنی لولهٔ ابریق وامثال آن نیز آمده مثالش شاعر گوید **بیت** از نم کلک تو شد کشت امانی سیراب ❊ آن نه کلکست مگر نایژهٔ جود وسخاست ❊ ودر تحفه بمعنی نی باریک مجوف که ریسمان بر آن پیچند جولاهان برای بافتن وآنرا ماشوره نیز گویند آمده وهم صاحب تحفه بمعنی آب چکیدن آورده ومتمسک باین بیت شده **بیت** نه از خواب واز خورد بودی مزه ❊ نه بگسست از چشم او نایژه ❊ اما در سامی مسطورست که نایژه

برکنش

چوب گندم باشد که ورق بر آن رسته بود وآنرا گره ها باشد وبعربی قصبه خوانند **نبرده** مرد دلاور ومبارز باشد مثالش فردوسی گوید **بیت** از ایرانیان بد نهم کینه خواه ❊ دلیر ونبرده بهر کینه گاه ❊ **نرگسه** آن گلی که از عاج یا استخوان تراشند وبر سقف وصل کنند مثالش خاقانی گوید **بیت** بر سقف چرخ نرگسه داری هزار صف ❊ از بند آن دو نرگس شهلا چه خواستی **نبهره** بفتح نون وباء وراء مهمله وسکون ها سیم ناسره باشد کمال اسمعیل گوید **بیت** یکسر نبهره بود بمعیار مردمی از دوستی هر که عیاری گرفته ایم **نمونه** زشت باشد ودیگر نمودار چیزی شمس فخری گوید بهر دو معنی **بیت** ای خسروی که بزمت شد خلد را نمونه ❊ با حسن نوز رایت خورشید شد نمونه **نهال** بفتح نون ولام کمین گاه صیاد باشد هم او گوید **بیت** غزال آسمان آید بدامش ❊ اگر نیروش باشد در نهاله **نوداره** بفتح نون نین با دال وراء مهملتین در نسخهٔ وفائی میلاوه باشد یعنی شاگرد **نستوه** بفتح نون وضم تاء وسکون سین مهمله وواو ودر نسخهٔ وفائی آنرا گویند که در جنگ ومباحثه وخصومت عاجز نشود وروی نگرداند مثالش معزی گوید **بیت** سپاهی با شکفتیها ودستانها گوناگون ❊ ز نستوهی فزون از حد زانبوهی فزون از مر **نواجسته** در نسخهٔ وفائی ومیرزا بمعنی باغ نونشانده باشد **نکوهنده** بوزن فروزنده یعنی عیب کننده وسرزنش کننده مثالش زینبی گوید **بیت** کند کم درین رسته دیر پای نکوهنده لاف فروشنده را **نواسه** فرزند زاده باشد ودر

نسخهٔ میرزا فرزندزاده باشد از جانب دختر و نبیره از جانب پسر **نغوله**
بفتح نون ولام وضم غین معجمه زلف باشد مثالش خواجه سلمان گوید
بیت اگر گره ز شکنج نغوله بگشائی ٭ چو عود عنبرت از ضیمران
فرو ریزد **نغواله** بفتح نون و با و سین مهمله پسر و دختر پسر و دختر
دختر کذا فی المؤید **نغم** نصف هر چیز و نیز برقع کذا فی المؤید **نیم خایه**
بمعنی گنبد باشد کذا فی زفانگویا مثالش خاقانی گوید **بیت** چون
عصمت نهد چو جم منظر نیم خایه را ٭ خانهٔ مورچه شود نه فلک از مهرتی
نوده بفتح نون و دال مهمله فرزند عزیز باشد دقیقی گوید **بیت** ای پسر
آزادگان و تاج بزرگان ٭ شمع جهان و چراغ دوده و نوده ٭ اما
شمس فخری نودره باین معنی آورده و گفته **بیت** نوذر مثل سکندر ثانی
که در جهان ٭ چون او نزاد مادر ایام نودره ٭ و صاحب تحفه نیز نودره
آورده و نوده را بمعنی نواسه آورده که فرزندزاده باشد **نوکواره**
بفتح نون و راء مهمله و کسر کاف فارسی و بعد از کاف واو در نسخهٔ
میرزا بسیار گوی باشد و در نسخهٔ وفائی بجای واو دوم فا آمده
نونده بوزن رونده در نسخهٔ وفائی اسب باشد و در تحفه همین معنی
تیزفهم باشد و بس و در نسخهٔ ابوحفص سغدی بمعنی فهم و ادراک آمده و بایت
متمسک شده **بیت** بشناس که مرد نیست او بدانش ٭ فرهنگ
خرد دارد و نونده **نویه** بضم نون و فتح یاء حطی شاخ تر و تازه که از
درخت سر زند و آنرا بعربی سرع گویند بسین و را و عین مهمله هر سه
بوزن فرع **نیله** بوزن و معنی همان فیله مرقوم که در باب فا

نبسه

ومردم تیزفهم

کذشت

گذشت یعنی کلاه اسب کذا فی الأدات **نوشته** بفتح نون و واو یعنی
پیچیده و طی کرده مثالش شاعر گوید **بیت** مقیم کلبهٔ اندوه گشته ٭
بساط خرمی را در نوشته **نیسته** در نسخهٔ وفائی نیست باشد زبان
ما کسائی گوید **بیت** آس شدم زیر آسیای زمانه ٭ نیسته گشتم ز بس
جفای زمانه **نیفه** اینجا که ازار بند از آن گذرانند شاعر گوید
بیت شلوار تو گنج روانست ای غلام ٭ از پاچه تا بنیفه بود
پر ز سیم خام ٭ و در نسخهٔ وفائی بمعنی پوستین نیز آمده مولانا
اسدی گوید **بیت** تهی همچو نافه نیفه ز دوش ٭ و ز قبا همچو گل بر و ن
آتش ٭ و در شرفنامه همین بمعنی بوقچهٔ جامه آمده و بس **نیوشه** بفتح
نون و شین و ضم یاء حطی گوش فرا داشتن باشد بجدیت رودکی
گوید **بیت** همه نیوشهٔ خواجه به نیکوئی و بصلحت ٭ همه نیوشهٔ
نادان بجنگ و فتنه و غوغا ٭ و نیز بمعنی گریستن نرم باشد در کلوطاهر
فضلی گوید **بیت** اشک بارید و پس نیوشه گرفت ٭ باز بغز و دگر بهای
دراز **ناخنه** پوستی که از گوشهٔ چشم پدید آید و بتدریج تمام چشم را فرو
گیرد و سهیل و بیرق نافع است رفع این مرض را شیخ نظامی گوید
منکران فضل را چون ناخنه ناخن مباد ٭ گر چنین بهک مردمان باشد
دریغ این استخوان **نخکله** بفتح نون و کاف و لام و سکون خاء معجمه
در نسخهٔ میرزا جوز باشد یعنی گردکان **نغوشه** بفتح نون و شین معجمه
در نسخهٔ میرزا دل کسی را شکستن و کسی را دل دادن و این از لغات
اضداد است **نوافانه** بفتح نون اول و دوم زندان و بندخانه باشد

شیخ سعدی گوید بیت بسوی کرت عقل و تدبیر پست ٭ ملک زاده را دو نواخته دست نواشته بضم نون و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخهٔ میرزا خشت زده و نیز بمعنی کج و خمیده باشد و در سامی بسین مهمله آمده بمعنی دیوار آجرین که برآورده باشند نوجبه بفتح نون و جیم و با موحده سیلاب باشد رودکی گوید بیت خود ترا جوید همه خوبا و زیب ٭ همچنان چون نوجبه جوید نشیب نوشین باده شراب خوشگوار و نام نوائی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی گوید بیت چو نوشین باده را در پرده بستی ٭ خمار بادهٔ نوشین شکستی نده بضم نون در نسخهٔ میرزا بمعنی زیور و آرایش آمده نیشه بوزن تیشه همان نیشور که مرقوم شد یعنی آلو طری که یکی از اقسام آلوست نشیمه بشین معجمه بوزن عزیمه پوست خام پر بسته باشد که آنرا سیرم نیز گویند کذا فی الادات نکرده بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون زاء فارسی و تازی نیز گفته اند کوزه و مشربه سفالین کذا فی المؤید نیله بمعنی کبود باشد مثالش فرخی گوید بیت کسی کو در خلافت جامه پوشد هم انساعت ٭ ز بهر سوگ او مادر بپوشد جامهٔ نیله نوشه بوزن گوشه قوس قزح باشد خسروانی گوید بیت از ژاله روی خوید چو آبست موج موج ٭ وز نوشه پشت ابر چو چرخست رنگ رنگ ٭ اما شمس فخری بسین آورده و با بوسه قافیه کرده و گفته بیت بدرگاهی که کیوان با همه قدر ٭ ندارد بر درش امکان بوسه ٭ گرا یاری آن باشد که روزی ٭ کند تشبیه در کامش بنوسه نره بفتح نون و را مهمله در شرفنامه موج آب باشد که آنرا خیز آب و آب خیز نیز

نکر

نکر گویند و نیز قضیب را گویند و در ادات بمعنی دندانهٔ کلید نیز آمده و بتشدید راکد را گویند نورده بفتح نون و واو و دال مهمله و سکون را در مؤید بمعنی تنه پیراهن باشد و بمعنی پیچیده نیز آید نمکینه دوغی باشد که در آن نمک و اوزار کنند و مراد از اوزار زیره و گشنیز و امثال آن باشد و او دوغ را بعربی ملحیه گویند نکوه بفتح نون و ضم کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده و بدگوینده بود انوری گوید بیت ای صمیم دلت بخیل نکوه ٭ وی حریم درت دخیل ستای ٭ و دخیل بعربی صاحب سر و معتمد و خاصه کسی را گویند و بمعنی امر بنکوهش نیز آید مثالش کسائی گوید بیت بنکوهش مکن درون ها ریش ٭ خویشتن را نکوه از همه بیش نیوشیده یعنی شنیده و گوش کرده مثالش سراج الدین قمری گوید بیت ز دل ها برآمست صوت حزین ٭ که آواز او نانیوشیده نرموره بفتح نون و را مهمله دوم و سکون را اول و ضم میم ریسمانی باشد که هر دو سر آن بر جائی بندند و یکی در میان آن نشیند و دیگری در پس سر او رفته دست بر آن نهد تا او متحرک شود و باد خورد و بعربی ارجوحه گویند بفتح همزه و حا مهمله و سکون را مهمله و ضم جیم نسبه بکسر نون و فتح با موحده و سکون سین مهمله هر رسته از دیوار باشد چنانکه گویند این دیوار چند نسبه است یعنی چند چینه و آنرا او الاد نیز گویند و بعربی عرق گویند بفتح عین و را مهملتین نوف بوزن کوف آواز بلند باشد نوه بوزن کوه نه باشد که بالا پشت است کذا فی التحفه نشکرد بکسر نون و سکون شین و را مهمله و فتح

کاف و دال افزایست کفشگر ازا نوباوه هرچه نورسته باشد و رسیده
و بعربی باکوره گویند مثالش خواجوی کرمانی گوید بیت تو نوباوه
بوستان منی غذای دل و قوت جان منی نخواذ بفتح نون و دال مهمله
بازاء فارسی گوهری که تبارش اصیل خوانند نوبه بضم نون و فتح با
نام ولایتیست نژه بفتح نون و زاء فارسی در شرفنامه نیز سقف
باشد و در نسخهٔ میرزا بزاء تازی آمده نهرواله نام گجرات باشد در شرفنامه
و مؤید مثالش خاقانی گوید بیت کرد سپهت بنهرواله سهم تو نهروان
بیلغم نوسته در نسخهٔ میرزا و مؤید بمعنی گریه در گلو و فریاد باشد اما بحکم
اشعار تحرکتش نکرده اند نیوه بوزن کیوه ناله و خروش و نوحه باشد
کذا فی الآدات نیازیده بزاء معجمه بوزن نالیده بمعنی نیغلنده باشد
و بمعنی آهنگ نکرده و قصد نکرده و دست بسوی چیزی دراز نکرده
نیز آمده مثال معنی اخیر سراج الدین قمری گوید بیت قدح ز اشتیاق تو
بگریست خون که دستی سوی او نیازیده ناسکالیده یعنی نیندیشیده
و بدیهه مثالش شاعر گوید بیت گرت ایمن از سپهر کهن ناسکالیده
هیچ کار مکن نکوهیده یعنی عیب کرده شده و قابل سرزنش مثالش شیخ
سعدی گوید بیت بزرگی هنرمند آفاق بود غلامش نکوهیده
اخلاق بود نافرخته بفتح فا و ها و تا و سکون را و خا زشت روی
و بی ادب باشد مثالش طیان گوید بیت زشت و نافرخته و
نابخردی آدمی روی و در باطن ددی مع الیاء نای گلو باشد
مثالش شیخ سعدی گوید بیت نهاده پدر چنگ و نای خویش

بر چنگی

پس چنگی و نائی آورده پیش و نائی که نوازند و قلعه که مسعود سعد
در آن محبوس بود و باین دو معنی هم او گوید بیت نالم ز دل چو نای
من اندر حصار نای پستی گرفت همت من زین بلند جای
و دیگر بمعنی بوق بود که در روز جنگ نوازند فردوسی گوید بیت
بغرید کوس و بنالید نای تو گوئی که عالم برآمد ز جای نمکری نام
حلوائی است که از عسل و آرد و روغن گوسپند و پسته و بادام
بسازند و شکر بر آن نثار کنند مثالش بسحاق گوید بیت چونا
نمکری چرب و شیرین باد آن حلوافروش کین خیال حلقجی در گردش
برکار داشت نشوی بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر واو نام
نحویست فخرالدین هندوشاه گوید بیت بار دیگر چنانکه مطلوبست
برسانم بخط نشوی نوبتی اسب جنیبت باشد انوری گوید بیت
جبرئیل از پی رکاب رویش نوبتی بر در سرای آرد و بمعنی نوبت
زن نیز آید مثال این معنی ملا جامی گوید بیت جرس جنبان
خراب پاسبان مست فتاده نوبتی را چوبک از دست و در مؤید
خیمه که پاسبانان در آن بنوبت خویش باشند مثال این معنی
شیخ نظامی گوید بیت شنیدم که بی یار هوسناک بماتم نوبتی
زد بر سر خاک و در اسکندرنامه نیز گوید بیت ز بس نوبتیهای
گوهرنگار نمی برد ره بر در شهریار نبی بضم نون و کسر با و نون
هر دو قرآن باشد ادیب صابر گوید بیت بسوره سوره توریت و سطر
سطر زبور بآیه آیه انجیل و حرف حرف نبی نیازی معشوق و

دوست را گویند نصفی قسمی از پیاله باشد خسرو شیرین بیت سماع
زهره شب را در گرفته * مریک هفته نصفی بر گرفته * و در نسخهٔ میرزا
نوعی از اصطرلاب نیز باشد و در آدات نام نوعی از چنگ نیز باشد
نارای با راء مهمله بمعنی منکر و زشت باشد نسطوری بمعنی ترسائی
باشد نرکسی جنسی از جامه و نیز طعامیست مشهور نهامی بفتح
نون و کسر میم یعنی آهنگ کذا فی المؤید نودارانی در نسخهٔ میرزا اصل
شعر و شاگردانه باشد و نودارانه نیز گویند و پیشتر گذشت
نهاری طعامی اندک باشد که آن ناهار کشنند یعنی ناشتا طعام
گوید بیت وصال تو تا باشدم میهمانی * سزد گز تو سوی بوسه خواهم
نهاری نازپری دختر پادشاه خوارزم که در حبالهٔ بهرام گور بود
هفت پیکر بیت دخت خوارزم شاه نازپری * کش خرامی بسان
کبک دری ناقوسی نام نوائی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد شیخ
گوید بیت چو ناقوسی و اورنگی زدی باز * شدی اورنگ چون
ناقوس از آواز نوی یعنی تازگی و بمعنی زاری کنی نیز آمده مثال
هر دو معنی ابو المؤید گوید بیت زگهنگی و نوی تا نوی و شاد شوی
رسد زمان که بدست وجود باد شوی * و بمعنی متحرک و لرزان شوی
نیز باشد مثالش حکیم سنائی گوید بیت راه دین رو که راه دین
چو روی * همچو شاخ از برهنگی نوی نوبهاری معروف و دیگر نام
نوائی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد باب الواو مع الالف
والا یعنی بزرگ قدر و بلند همت حسین وفائی گوید بیت بخدائی کر

۱۰ او ترم

برافراخت سپهر اطلس * برسولی که برون تاخت ز چرخ والا *
و در تحفه بمعنی بالا نیز آمده کرابا نیز گویند یعنی آش چنانکه گویند شوروا
و زیره وا و بعربی باج گویند حکیم سنائی گوید بیت گرت نزهت
همی باید بصحرای قناعت شو * که آنجا باغ در باغست و خوان در
خوان و وا در وا اورا یعنی او را منجیک گوید بیت نداند شعبد
و رابند چون * نداند مهندس ورا در ز چند وستا بفتح واو همان
ابستا که گذشت یعنی تفسیر زند و پازند و در مؤید بمعنی ستایش
خدای تعالی آمده ویدا بوزن پیدا گم شده را گویند شمس فخری گوید
بیت چو نسل آدمیانست دولت باقی * چو شخص اهرمنان باد
دشمنت ویدا وایا بمعنی حاجت باشد مثالش شهاب الدین
گوید بیت کاو پگاه راعی جودت * زایر انزار و اکند وایا ویرا
بوزن زیرا بمعنی یادگیرنده و صاحب حافظه باشد ابو العباس
گوید بیت یکی مرد ویرا باید نخست * گر گوید نیوشید ما را نخست
وکانا بوزن همانا بمعنی پارهٔ از خوشهٔ خرما باشد کذا فی المؤید
مع البا ماها وریب بوزن فریب کج و منحرف باشد ابو شکور گوید
بیت توانی برا و کار بستن فریب * که دانا همه راست بیند وریب
مع التا ماها وشت بوزن وحشت چهارم روز از فوردیان که فور دجان
نیز گویند و بتازی خمسهٔ مسترقه گویند و بجای تا خاء معجمه نیز بنظر
رسیده ورغست بوزن و معنی همان برغست مرقوم در باب با
مثالش سوزنی گوید بیت خر آز ابکون در بر دم این ایر * بسان

ماده خر خوابید و غنست **ورت** بفتح واو و سکون راء مهمله بمعنی تهی
از پوشش و برهنه باشد **مع الجیم التازی** ها **واذج** بکسر ذال معجمه
جائی از تاک را گویند که انگور از آن روید شمس فخری گوید **بیت**
بنام خسرو اگر تاک زر نشاند مرد * بجای خوشه همه لعل روید از واذج
و در مؤید چیزی باشد که انگور بر آن اندازند و در زفانگویا جائی
انگور آویختن باشد و در آدات خمی باشد که انگور در آن اندازند
و نیز جائی باشد که انگور رسته بود **ورتاج** براء مهمله و تاء قرشت
بوزن امواج گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد آن نیز گردد شمس فخری
گوید **بیت** جم قدر جمال الحق و الدین که سعادت * از مهر بود با او
همچون خور و ورتاج * و در شرفنامه گلی باشد که در آب روید و برگ
آن روی با آفتاب دارد و بار آنرا برای خنکی خورند و نیلوفر نیز
گویند منصور شیرازی گوید **بیت** گشاد دیده بهار ستاره چون
نرگس * در آب رفت گل آفتاب چون ورتاج * و در نسخه وفائی نام
کلاغ باشد که در کرمسیر شیراز آنرا تولکه گویند و آفتاب پرست
نیز گویند بواسطه آنکه بهر طرف که آفتاب و دآن روی بآن طرف
دارد **وریسج** بفتح واو و سکون راء مهمله و کسر سین مهمله آستانه
خانه باشد شمس فخری گوید **بیت** ببین که قبه تعظیم او کجا باشد
چو هست کیوان صد پایه زیرش از وریسج * و در تحفه وریسج بنظر
رسیده **ویرج** بکسر واو و فتح راء مهمله نام داروئیست کذا
فی المؤید و آنرا اکر نیز گویند و فریز و فریج و ویرج هم خوانند **ورخ**

بوزن و معنی

بوزن و معنی همان فرخ باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی زشت
وریج بفتح واو و راء مهمله بزرگی و شکوه باشد و همان وریج که گنده
وازنج بسکون زاء تازی و یاء حطی و کسر نون در نسخه چیزی از ریسمان
باشد که در ایام عید آویزند و بر آن نشینند و آنرا بادپیچ نیز
گویند و گذشت **وریتج** بفتح واو و سکون راء مهمله و یاء حطی
و کسر تا پرنده ایست که او را ولج نیز گویند کذا فی المؤید و بعربی
سلوی گویند **ویلانج** بیاء حطی و نون در تحفه حلوا باشد اما
اشعار بحرکتش نکرده **ونج** بوزن رنج گنجشک باشد ایضا نسخه
مع الجیم الفارسی ها **ولج** بکسر واو و سکون لام همان وریتج مرقوم
یعنی پرنده که بعربی سلوی خوانند **مع الخا** ها **والغ** کالی که بیقین
پیوندد شمس فخری گوید **بیت** کمان برم که بر و ملک تا ابد باقیست
بصد دلیل مبرهن کمان من شد والغ **مع الذال المعجمه** ها **ورزرود**
بفتح واو و راء مهمله اول و سکون زاء معجمه و واو و ضم راء دوم ماوراء النهر
باشد رودکی گوید **بیت** اگر بپهلوانی ندانی زبان * ورزرود
را ماوراء النهر دان * و در نسخه وفائی ورارود نیز باین معنی آمده
وسناذ بسین مهمله و نون بوزن بغداد بمعنی بسیار باشد
رودکی گوید **بیت** امروز باقبال تو ای میر خراسان * هم نعمت و
هم روی نکو دارم و سناذ **وید** بوزن قید همان ویدا که گذشت
اما شمس فخری بکسر واو آورده و با ناهید قافیه کرده و گفته **بیت**
لب ولی تو باد از خرمی خندان * تن عدوی تو باد از عنا چو نال نوید

مراد این شده از یمن دولتت حاصل، امید او شده چون نام او
ز عالم وید والاذ در نسخهٔ میرزا عمارت رنگین باشد و در مؤید بمعنی
عمارت گلین آمده اما در سامی والاذ چینهٔ دیوار باشد که رف بر نهند
گویند و مؤید این معنی انوری گوید بیت فلک با قدر تو والاذ عالی
جهان از حزم تو بنیاد محکم ور در نسخهٔ میرزا بوزن و معنی رد باشد یعنی
حکیم و دانا ورستاد بفتح واو و را مهمله و سکون سین مهمله و بعد از
سین تا قرشت انجه روز بدان گذرانند و بتازیش وظیفه گویند
ورشاد نیز باین معنی آمده وسد بضم واو و فتح سین مهمله مشدد
در تحفه بسد باشد یعنی مرجان و بسد معرب اوست ورنو بفتح
واو و زا فارسی و سکون نون و ونیزد بفتح واو و زا فارسی
و کسر نون هر دو نام صمغ درخت بن باشد که بعربی آنرا حبة الخضرا
گویند وشناد بشین معجمه بوزن و معنی همان وستاد که گذشت
مع الرا ها و وار مانند باشد سوزنی گوید بیت جز مدح تو گر نقش
کنم بر رخ کاغذ، باد از کف انگشت قلم وار شکسته، و دیگر بمعنی
بار باشد گویند شتروار و خروار وانگر بسکون تا قرشت
و فتح کاف فارسی پوستین دوز باشد ابو العباس گوید بیت نهاد
روی بحضرت چنانکه رو بپرد، بر تیم و انگران آید از در تیماس
و معنی تیماس پشه باشد و گذشت وچرکر بفتح واو و جیم و کاف
فارسی و سکون را مهمله در نسخهٔ وفائی بمعنی مفتی باشد
یعنی فتوی دهنده وخشور بفتح واو و سکون خا معجمه و ضم شین

معجمه

معجمه پیغمبر باشد دقیقی گوید بیت یکی از حال گذشته دی یکی از
نامده فردا، همی گویند پنداری که وخشور ند یا گندا ورکار براء
مهمله بوزن سرکار هر نباتی که تنه ندارد چون خربزه و بادنجان
و امثال آن و آنرا بعربی نجم گویند واتر بفتح تا قرشت یعنی
دورتر گویند پای واتر نهند یعنی پا را دورتر نهند ویر بوزن
تیر در نسخهٔ وفائی بمعنی حافظ باشد و بمعنی افغان و آشوب
نیز آمده مثال معنی اول لبیبی گوید بیت یکی تیز ویر است و بسیار
دان، که زو نیست اسرار گیتی نهان وزه کار بوزن هرزه کار
در تحفه برزنگر باشد والاذکر بسکون ذال معجمه و فتح کاف فارسی
بنائی که دیوار چینه چینه نهند و سر چینه را والاذ گویند و بعربی
والاذکر را رباص گویند بفتح را مهمله و با مشدد و آخرش صاد
مهمله وهر بوزن زهر در شرفنامه نام ولایتیست ویستر بوزن
و معنی پدستر که معرب اوست نام حیوانیست که چند پدستر
خایهٔ اوست وزیر زردچوبه باشد و بعربی دستور را گویند
کذا فی الاداة ور بفتح واو سبق و تختهٔ اطفال که معلمان
ایشان را بآن تعلیم کنند کذا فی المؤید مع الزا ها وراز بفتح واو
و تشدید را مهمله خوک نر باشد که گراز نیز گویند فرید گوید مصراع
چو وراز خوکست خوش روی و چابک ورساز بواو و سین مهمله نیز
بوزن پرواز نام ولایتیست عبد الواسع گوید بیت تو کشیدی
بجانب ورساز، لشکر انبه و سپاه گران، و در مؤید بمعنی خوانند

سازنیز آمده وظریف ورعنا را نیز ورساز گویند ورز بفتح واو و را
مهمله ما وراءالنهر باشد کذا فی المؤید ودر آدات بوزن مرز آمده ودر
شرفنامه نیز چنین آمده وبمعنی ادمان یعنی بپایی کاری کردن وبمعنی
دباغت نیز آمده ونیز بمعنی زرع وکشت آید مثال این معنی حکیم سنایی
گوید بیت کس چو او کم شنید در سلوت ورز کردن فراخ بکوتک
مع الزاء والفاء سها ونکز بفتح واو وکاف وسکون تاء قرشت دانه
انگور باشد کذا فی المؤید مع السین سها واس در نسخه وفائی خوشه
گندم باشد والیس بکسر لام وسکون یا نام حکیمی که ندیم وانیس سکندر
بوده کذا فی المؤید ویس بکسر واو نام عاشق رامین که ویس نیز
گویند ورامین را نیز رام گویند همایون همای بیت اگر مرغ جم صید
بلقیس گشت دل رام منزلگه ویس گشت ورس بفتح واو وسکون
راء مهمله چوبی بود که در بینی شتر کنند کذا فی التحفه ودر آدات بمعنی
بند ورشته آمده ودر نسخه میرزا بفتح واو ورا باین معنی آمده ورس
بضم واو وسکون راء مهمله میوه سرکوهیست که بعربی اهبل گویند
مع الشین سها وش مانند باشد گویند ماه وش وحوروش ودر مؤید
بمعنی دنباله دستار ونام شهریست منسوب بخوب رویان وبجامه
که آنرا اطلس وش گویند وخش بفتح واو وسکون خاء معجمه نام شهریست
از ترکستان شاعر گوید در تعریف اسب بیت بکامی شمرد از
خطا تا شکل بیک تک دوید از بخارا بوخش وغیش بفتح واو وکسر غین
معجمه بسیار وانبوه باشد واستعمال آن در غیر ذوی الحیوة کنند چون

مال وعمر

مال وعمر وباغ وپشه وغیره شمس فخری گوید بیت جمال دولت ودین
انکه گرد بارگهش ز ظفر تست تراجم ز دولتت وغیش مع الغین
ورغ بفتح واو وسکون راء مهمله بند آب باشد که از چوب وخاشاک
کنند شمس فخری گوید بیت ای وای اگر عون جمال الحق والدین در
پیش چنین سیل حوادث ننهد ورغ وورغ بدال نیز باین معنی آمده
ودیگر بمعنی نور وفروغ باشد در نسخه وفائی شاعر گوید بیت گل رای
چه بوی خیزد از ده گلاب ان مرا چه ورغ باشد از صد چراغ دان
وارغ بفتح وبضم راء مهمله انچه تاک را بآن بندند ودر فرهنگ قواس
براء معجمه انچه از درخت خرما بربند آمده کذا فی المؤید ویدرغ بفتح واو
ویا ودال مهمله شعله آتش باشد ودر نسخه میرزا وروغ براء مهمله
بوزن دروغ آروغ باشد وآنرا آروغ واچلی وآچلی نیز گویند وغوغ
بفتح واوین آواز وزغ باشد کذا فی التحفه مع الفاء سها واف در نسخه
میرزا نام بلبل باشد که آنرا زندواف وزندخوان نیز گویند مع القاف
وثاق بفتح واو خانه باشد انوری گوید بیت دوش سرمست آمدم
بوثاق باحریفی همه وفا و وفاق وشاق غلام باشد شیخ نظامی
گوید بیت چنین کش وشاقان سرایی روانه صد صد از هر سو
جدایی ودر نسخه میرزا بمعنی خدمتکار درویشان آمده وامق نام
عاشق عذرا ونیز یکی از اصطلاح نرد است وقواق در تحفه نام درخت است
در هندوستان که بسیار عجیب باشد وبامداد بهارش باشد وشبا
خزان ودر نسخه میرزا وقواق بفتح کوهیست ودر آن معدن زر است

نگاه

ودرآن حدود چندان زر باشد که قلاده سگانرا از زر کنند و درانجا
بوزینه بسیار باشد و بوزینگانرا خدمت آموزند چون رفتن
خانه و هیزم کشیدن وغیره و درآن کوه درختیست که بار آن
بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت
بیفتد سخن نگوید و بمیرد و همان درخت را نیز و قواق گویند حکیم
خاقانی گوید بیت بسی نماند که بیروح در زمین ختن ❊ سخن سرای
شود چون درخت قواق مع الکاف التازی ماها ورکاک بفتح واو و سکون
راء مهمله در نسخه وفائی مرغیست بزرگ و درنده و مردار خوار ابو
العباس گوید بیت بجای اشک نبویند هیچکه سرگین ❊ بجای باز
ندارند هیچ که ورکاک ❊ و در آدات پرنده ایست درنده و اورا
شیر کنجشک گویند ونجنگ بفتح واو و جیم و نون دوم و سکون
نون اول شاهسپرغم باشد که بتازی ریحان گویند خسروی گوید
بیت ونجنگ را همین نمونه کند ❊ در گلستان بزلف ونجنگی
و نمونه در این بیت بمعنی زشت باشد و گذشت وردک بفتح واو
و دال مهمله و سکون راء مهمله در نسخه میرزا بمعنی جهن باشد و در مؤید
و شرفنامه وردوک آمده بوزن مغلوک وشک بوزن خشک
عشق باشد و آنرا وشخ نیز گویند وتک بفتح واو و سکون تاء
قرشت نام مرغی باشد که آنرا سلوی گویند بعربی ورشک بفتح واو
و شین معجمه و سکون راء مهمله وشرک هر دو کینه دار و باشد
کذا فی المؤید وشمک بشین معجمه و میم بوزن چشمک پا افزار چرمین

بارنه

باشد ویک یعنی ای نیک بخت و بعربی ویحک گویند فردوسی
گوید بیت اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک ❊ تو با شاخ بد بر میاغار
ویک ❊ اما شمس فخری بمعنی وای آورده و گفته بیت گر زی فلک
شکایتی آرد کسی و شاه ❊ پاسخ ز چرخ نشود الا که ویک ویک ❊
و صاحب تحفه نیز بمعنی وای و دعاء بد که ضد ویحک است آورده
و باین بیت متمسک شده بیت ماده گوش هیچ شرمت نیست
ویک ❊ بس سبکساری نه بد دانی نه نیک وینانک بکسر واو و سکون
یاء حطی و فتح نون نیز ناف مشک باشد و باسک بفتح واو و سین
مهمله خمیازه باشد و دهن دره و فاژ و فاژه نیز گویند کذا فی
المؤید مع الکاف الفارسی ماها ونگ بفتح واو و نون اول و سکون
نون دوم در شرفنامه چوب خوشه انگور باشد که خوشه آب از
آن خورد فرخی گوید بیت شاد باش ای در دو چشم دشمن تو ❊ سال و
ماه از گریستن چو ونگ ❊ و حلیمی و وفائی بمعنی سر تاک بریده
آورده و از بیت مذکور این معنی بهتر مستنبط میشود و در تحفه
بمعنی تاک آمده و بس و این بیت سوزنی مؤید این معنیست
بیت بنود عجب ز دولت شاه ار بنام تو ❊ گردد رحیق و مختوم
انگور بر ونگ ❊ و در نسخه میرزا بمعنی ریسمانی آمده که هر سر آنرا
بر جائی بندند و انگور از آن آویزند و آنرا آونگ نیز گویند
وزنگ بفتح واو و زاء فارسی و سکون نون در نسخه میرزا پیوند و
آرایش جامه و پوستین باشد که آنرا فراویز نیز گویند اما در

سامی پاره باشد که بر جامه دوزند و بعربی رقعه گویند **ونک** بوزن
رنگ تهی و خالی باشد سوزنی گوید **بیت** تا از شمار آدمیانیم شکدست
کز معصیت توانگر و از طاعتیم ونک و بمعنی گدا نیز منصور شیرازی گوید
بیت نهال باغ جلال تراست گردون برگ زکوة گنج عطای تراست
قارون ونگ **ونک** بهابوزن درنگ بمعنی آمده اول حلقه چوبین که
بر بار بندند بود شاعر گوید **بیت** چون برون کرد از و بزور ونک
در زمان در کشید محکم شک دوم تخمی باشد که زنان از برای فربهی خورند
و عظیم نرم بود و لعاب باز دهد چون بزرقطونا سیم دم آب باشد که باز خورند
کذا فی التحفه **وشنک** بفتح واو و شین معجمه و سکون نون آن مسلی باشد که
حلاجان پنبه دانه از پنبه جدا کنند شاعر گوید **بیت** کر برد دست سوی
نانش زنش درفراخی نه گاه نعمت شک بکند هر دو چشم خویش از
بخل همچو حلاج دانه را بوشنک **وادارنک** بذال معجمه و فتح راء مهمله و سکون
نون ترنج باشد و بادارنک و بادرنگ نیز گویند **وشفنک** بشین معجمه
و فا و نون بوزن فرسنک خرنوب باشد که بعربی فرفخ گویند **مع اللام**
ویل بوزن فیل ظفر یا فتن باشد شمس فخری گوید **بیت** او چو خورشید و
خصم چون ذره است ذره بر مهر چون بیابد ویل و در آدات بفتح واو آمده
وکال بفتح واو با کاف فارسی انکشت باشد که بجال و زکال نیز گویند
وژول بضم واو و زاء فارسی شوربا باشد کذا فی المؤید و آدات
ورل بفتح واو و راء مهمله جانوریست مانند سوسمار که در خرابه باشد
و اطراف او منقش باشد کذا فی زفانگویا **وشکل** بشین معجمه و کاف

درمؤید

درمؤید بمعنی قوچ آورده اما اشعار بحر گنش نکرده **وال** ماهی درم
دار بزرگ باشد استاد غضایری گوید **بیت** بر جل همت بر من عطا
فرستد شاه که گر گدنش شاید نه نیز ماهی وال **ونکول** بنون و کاف
بوزن مفعول در نسخه میرزا بمعنی جلد باشد در کار رو در آدات وشکول
بشین معجمه باین معنی آمده **مع المیم** **وام** هر رنگی که باشد و مانند
و این لفظ را غیر مرکب استعمال نکرده اند و نکنند و دین را نیز گویند
وشم بوزن چشم بخاری که از آب گرم و دیگ طعام گرم و از زمین عفن
خیزد **مع النون** **وارن** بفتح راء مهمله بندگاه دست باشد میان ساعد
و بازو که بعربی مرفق گویند آغاجی گوید **بیت** زمانی دست کرده بخت
رخسار زمانی جفت زانو کرده وارن **ورقان** بفتح واو و راء مهمله
مشدد شبغنج باشد مسعود غزنوی گوید **بیت** دادم بده و گرنه کنم جان
خویشتن مدح امیر گویم و آرم بورقان **وستان** بفتح واو و سکون
راء مهمله و کسر سین **ورستان** بفتح واو و راء و سکون سین مهمله امت
باشد و ورشتان بشین معجمه و نون نیز بنظر رسیده **وشکردیدن**
بفتح واو و کاف و دال و سکون شین معجمه و راء و یا و کسر دال اول و
وشکریدن بوزن پروریدن جست کردن و ساختن **وشکولیدن** بفتح
واو و دال مهمله و سکون شین معجمه و واو و ضم کاف جلدی نمودن در
کار کذا فی المؤید **ویدین** بدو یاء حطی بوزن رنجیدن چاره جستن
باشد **واران** بمیم و راء مهمله بوزن کاردان نام گیاهیست که
از چین آورند کذا فی الآدات **وادیان** بوزن و معنی بادیان باشد

والان بلام بوزن باران همان وادیان باشد که بعربی راز یانج گویند
وارن بضم راء مهمله مختصر وارون باشد وزرکن براء مهمله وزاء معجمه
در مؤید کوزهٔ پر آب باشد و اشعار بجز کتش نکرده واخیدن بخاء
معجمه بوزن نادیدن از هم جدا کردن باشد کذا فی المؤید واردن
براء و دال مهملتین بوزن خارکن چوبی که خمیر بآن پهن کنند برای
نان پختن و آنرا بعربی تونیا گویند بثاء مثلثه و نون بوزن هویدا
ویژگان بزاء فارسی بوزن زیرکان بمعنی خاصگان باشد عنصری
گوید بیت ایا ویژگان ماند وامق بجنگ ٭ نه روی گریز و نه جای
درنگ وهمین براء مهمله و ها و میم بوزن انگبین نانی باشد که از
آرد گندم و جو بهم آمیخته باشند و آنرا بعربی علیث گویند بعین
مهمله و لام و ثاء مثلثه بوزن حدیث واردن نان یعنی پهن کردن نان
برای پختن وارد براء و دال مهملتین بوزن کرمان آنچه از اندام
مردم بیرون آید که بعربی ثولول گویند مع الواو ماها ورکو براء مهمله
بوزن بدگو نام شهریست در خراسان که بر بالاء سنگی واقعست
و از چهار جانب آن چشمها آب روانست کذا فی المؤید مع الها
والغونه و لغونه هر دو بسکون لام و ضم غین معجمه و فتح نون گلگونه
باشد که آنرا غنی و کلغونه نیز گویند شهید گوید بیت آن بنا گوش
کز صفا گوئی ٭ برکشیدست والغونه بسیم ورده بوزن پرده برج
کبوتر باشد شمس فخری گوید بیت حمام آسا سعود آسمان را ٭ فراز قصر
قدرش ورده باشد ویژه بکسر واو و فتح زاء فارسی خالص و بی عیب

وبی آمیزش

وبی آمیزش باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت ویژه می کهنه کش گشت
چو گیتی جوان ٭ دل چو سبک شد زغش درده رطل گران ٭ و بمعنی خاص
نیز آمده مثالش فردوسی گوید بیت بفرمود تا نوذر آمد به پیش
ابا ویژگان و بزرگان خویش ورواره براء مهملتین بوزن همواره
یعنی بالاخانه و در نسخهٔ وفائی غرفه باشد وخشینه بخاء و شین معجمتین
و نون بوزن پشمینه بمعنی سفید باشد و در نسخهٔ میرزا و زفانگویا
بمعنی مرغ سفید نیز آمده وریوشنه بفتح واو و نون و ضم باء فارسی
و کسر شین معجمه سرپوش باشد چون چادر و غیره وشکنه بفتح واو و شین
و نون و سکون کاف عورت مرد باشد اما در آدات بوزن جلد
آمده و بمعنی با جد و توش و توان نیز آمده وشینه بشین معجمه
و نون بوزن قرینه جوشن باشد کذا فی المؤید و در آدات بسین
مهمله آمده والانه بلام و نون بوزن زبانه جراحت باشد ویره
بوزن زیره درخت خربزه باشد کذا فی المؤید ویله بفتح واو و لام
و سکون یاء حطی وای ویلا کردن باشد در نسخهٔ میرزا شاهنامه
بیت چو رعد خروشان یکی ویله کرد ٭ که گفتی بدرید دشت نبرد ٭
و در تحفه بمعنی بانگ عظیم باشد و بیت مذکور باین معنی بیشتر
مناسبت دارد وشکرده بکسر واو و سکون شین معجمه و راء مهمله
و فتح کاف انکس را گویند که در کارها نیک تجربه کند و در عاقبت
آن اندیشه کند پس در آن کار شروع کند و بعضی گفته اند انکس باشد
که کارها بجد کند و چست و چالاک باشد و در سامی بضم واو و کسر

کاف وفتح دال نیز بنظر رسیده وبعربی وشکرده راشیحان گویند بشین
معجمه وحاء مهمله بوزن ریحان ودرآدات بکسر واو باجد وتوش وتوان
باشد وبفتح واو چست وساخته باشد وبسین مهمله نیز آورده ورکوه
بفتح واو وسکون راء مهمله وضم کاف نام ابرقوه باشد که قصبه ایست
درحوالی یزد ومعنی او بالای کوه باشد وله بفتح واو ولام وبعضی
بتشدید لام گفته اند حشم باشد ویده بفتح واو ودال مهمله وسکون
یاء حطی چاره جستن باشد وایه بفتح یاء حطی باشد وآنرا اندربایست
وتلنگ وتلنه هردو بضم تاء نیاز وایا نیز گویند مثالش آغاجی گوید
بیت تا زدرگاه جود او شب وروز ٭ سایلان را زوا شود وایه ورقه
بفتح واو وقاف وسکون راء مهمله نام عاشق گلشاه وبعربی ورقه
از لغات الاضداد است هم بمعنی کریم آید وهم بمعنی خسیس وشکله
بفتح واو وکاف ولام وسکون شین معجمه دانه انگور باشد کذا فی المؤید
ولشیده بشین معجمه بوزن پیچیده بمعنی گسترده کذا فی المؤید ونانه
بدو نون بوزن زمانه بمعنی نان کرده باشد ورزه بوزن هرزه برزگر
باشد واین هردو لغت از تحفه منقولست ورزیده درنسخه میرزا چیزی
باشد که بسیار بدست کشیده باشند چون پوست وامثال آن
ودیگر کسی را گویند که ممارست کاری بسیار کرده باشد وشکدانه
بضم واو وسکون شین معجمه وکاف بن وآنرا ونداته نیز گویند بمعنی
چتلاقوج وبعربی حبة الخضرا گویند ولاده بلام ودال مهمله بوزن
نهاده بادریسه باشد یعنی آن چیز مدور که در کمر دوک کنند منع ریسمان را

وبعربی فلکه گویند بضم فاء وفتح کاف ورنجه بفتح واو وراء مهمله وجیم وسکون
نون نام مردی الانی که مبارز لشکر روس بود مع الیا ماها وی او
باشد ودرنسخه وفائی بمعنی وای نیز آمده مثالش شاعر گوید بیت
نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی ٭ همه بیداد میکنی وی ازین شوخی تو
وسنی بفتح واو وسکون سین مهمله وکسر نون دو زن باشند که یک
شوهر دارند زنان هرکدام دیگری را وسنی گویند عسجدی گوید بیت
دوستانم همه مانند وستی شده اند ٭ هنر آنست که با من نه درم
ماند ونه سیم ولوالی بفتح واو وسکون لام اول وکسر دوم بلغت سمرقند
زناج باشد کذا فی المؤید وشی بفتح واو وکسر شین معجمه جلبی از
جامها فاخر منسوب بشهر وش که پیشتر مرقوم شد مثالش راجی
گوید بیت گسترد شک شک وشی بروشی زمین ٭ آورد رنگ رنگ
خوشی در خوشی هوا ٭ وبتشدید شین نیز آمده وخشی بفتح واو وسکون
خاء معجمه وکسر شین معجمه نیز نام جامه ایست کذا فی المؤید والمی بکسر
میم در تحفه بمعنی درمانده باشد ورکوشی بفتح واو وسکون راء مهمله
گوشوار دراز که بگردن رسد کذا فی السامی ورماندی بوزن درماند
درد شکم وروده وحشا باشد وشنی بفتح واو وسکون شین وکسر
نون درنسخه وفائی بمعنی سرخ باشد مثالش فردوسی گوید بیت
جهان بستد از بت پرستان هند ٭ به تیغی که باشد چو وشنی پرند
ورخجی بفتح واو وراء مهمله وسکون خاء وکسر جیم بمعنی زشتی باشد
باب الهاء مع الالف ماها همانا بمعنی پنداری باشد فرخی گوید بیت

همانندست گوهر با را و جانست و رادی تن بلی رادی بدو زنده است و
تن زنده بجان باشد هویدا مبین و روشن باشد مثالش خاقانی
گوید بیت ز خط استوا و خط محور فلک را تا صلیب آید هویدا
هرا بفتح ها و تشدید را مهمله ساخت اسب چون سینه بند و لجام
و غیره خاقانی گوید بیت رخش بهرا ساخت بر سر صفر آفتاب
رفت بجرب آخوری کنج روان در رکاب و دیگر بمعنی آواز باشد
مثالش شاعر گوید بیت نه آواز دیو و نه هرای دد زمانه زبان
بسته از نیک و بد هزار آوا بلبل باشد کسائی گوید بیت هزار آوای
بر گل سراید بسان عاشقان بر روی دلدار هلا بفتح ندا است
از برای تنبیه شهنامه بیت هلا تیغ و گوپال را بر کشید سپر های چینی
بسر در کشید و هیلا بوزن پیدا باشد را گویند کذا فی التحفه همارا
یعنی همواره و همیشه باشد ایضا منه ها یعنی اینک خاقانی گوید
بیت کعبه چه کنی با حجر الاسود و زمزم ها عارض و زلف و خط ترکان
خطائی همجا بفتح ها و سکون میم و بعد از میم جیم در مؤید و آدات
بمعنی طامت باشد مع الخا ها هملخت بمیم و لام و خاء معجمه بوزن بدبخت
چرم زیر کفش و موزه را گویند مثالش کسائی گوید بیت بشاه راه نیاز
اندران سفر مشکل که مرد کوفته گردد دران ره اندر سخت اگر خلاف
کنی عقل را به بر روی بدر دار بشل آهنی بود هملخت هفت بمعنی آرایش
باشد مثالش انوری گوید بیت دوش از در در آمد سرمست و بیقرار
همچون مه دو هفته و هر هفت کرده یار و میرزا ابراهیم بمعنی زیب و آرایش
هفتگانه

هفتگانه آورده یعنی حنا و وسمه و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه
و سرمه و هفت در هفت نیز باین معنی باشد مثالش خاقانی گوید بیت
شش بانوی بر کرده سه هفت عالم ز تو دیده هفت در هفت
هنگفت بفتح ها و سکون نون و فا و ضم کاف سفت و سطبر باشد
و بر جامه بیشتر اطلاق کنند چنانکه شیخ سعدی گوید بیت کمان
کشید و نزد بر بدف که شوان دوخت مگر بسوزن فولاد جامه
هنگفت و در نسخه میرزا بجای نون تا آورده که هتگفت باشد مع الجیم
هج بفتح ها راست کردن نیزه علم یا باشد شمس فخری گوید بیت
جم قدر جمال الحق و الدین که سعادت از نیزه او کرد علمهای ظفر هج
و اگر چیزی بر زمین افکنند و راست بایستد گویند هج کرده است
هنج بوزن رنج کشیدن باشد کذا فی التحفه هیلاج در نسخه میرزا
مذکور است که منجمان هیلاج دلیل عمر را دانند و این کلمه هندیست
که در فارسی مستعمل است مثالش انوری گوید بیت ترا عطیه عمری
چنانکه هیلاجش کند کمینه سالش عطای کبری را مع الخا
هیدخ بفتح ها و دال و سکون یا حطی اسب جنگی شده را گویند
شمس فخری گوید بیت کدام باره ملک زد که ماند تاب دران زمان
که شود دشمنه سوار بر هیدخ و در نسخه میرزا هیدج بجیم نیز باین معنی
آمده هزار میخ خرقه را گویند مثالش خاقانی گوید بیت برکش
میخ غم ز دل بیش که صبح برکشد این خشن هزار میخ از سر چرخ چنبری
مع الدال ها همانند مخشر هم مانند فردوسی گوید بیت ز کار آزموده

گزیده مهان * همانند تو نیست اندر جهان هرمزد بضم ها و میم یکی
از نامهای مشتریست و او را اوش و او رمزد و هرمز نیز گویند
و هورمزد مثل اوست و در نسخهٔ میرزا هرمزد بمعنی روز پنجشنبه
آمده باین بیت فردوسی متمسک شده بیت بباشیم درین رزمگه پنج روز
ششم روز هرمزد گیتی فروز هیرمند نام رودی باشد بر حدود ولایت
نیمروز کذا فی المؤید همخند بمیم و خاء معجمه بوزن افسر بمعنی ضد باشد
کذا فی التحفه هند بوزن قند یعنی هست شد فردوسی گوید بیت
گشاده بر ایشان شود راز من * بهر نیک و بد هند انباز من * و شاه
ناصر خسرو نیز گوید بیت از مرد سخن پرس ازیراک * جز تو بجهان
سخنوران هند هزدکند بفتح ها و زاء معجمه و سکون دال مهمله و نون
و ضم کاف چند بید ستر باشد هماورد همتا باشد در جنگ مثالش
فردوسی گوید بیت همانا که اسب افکنی هوشدار * سلیح هماورد را
گوش دار مع الذال هیربد بفتح ها و با و سکون یا و را قاضی گبرانست
شاه ناصر خسرو گوید بیت اگر هیربد بد بود بد مکن * که گر بد کنی خود توئی
هیربد * و در نسخهٔ میرزا حاکم آتشکده باشد هنکارد بفتح ها و سکون
نون و راء مهمله در مؤید بمعنی شدی باشد و هلنکار مثل اوست
هید بوزن قید چیزی باشد که بآن برزگران خرمن باد دهند
تا کاه از دانه جدا شود و در مؤید هبد بفتح ها و با موحده نیز باین
معنی آمده هوید بوزن دوید گلیمی باشد اگنده که گرداگرد کوهان
شتر در آرند کذا فی السامی مثالش حکیم سنائی گوید بیت تو هنوز

ازبهر

ازبهر غذائی زبهر لاش * کاه در بند هوید و کاه در بند فشاک
هنجد بوزن سنجد یعنی بیرون کشد مثالش حکیم سنائی گوید
بیت مروارد در هنر بغز هنجد * تو سنی از ششدر برون هنجید هندبید
در تحفه کاسنی باشد که بعربی هندبا گویند مع الزاء هار
رشتهٔ مروارید باشد شمس فخری گوید بیت بنام دولت تو این کتاب
کردم نظم * که هر قصیده و قطعه به از هزاران هار * و در نسخهٔ وفائی
بمعنی متحیر و درمانده نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی مهار آمده هوزمشیر
بضم ها و سکون واو و زاء معجمه و یاء حطی و فتح میم و کسر شین معجمه نام
اهواز باشد که الکه ایست مشتمل بر چند محل و آنرا خوزستان نیز
گویند هشیار بضم ها و کسر شین معجمه و سکون یاء حطی بمعنی عاقل و
خردمند باشد فردوسی گوید بیت هشیوار و از تخمهٔ کیوکان *
کرا در دو سخنی نگردد زکان هژیر بزاء فارسی بوزن دلیر در نسخهٔ
وفائی چابکی باشد و بمعنی پسندیده و نیکو نیز باشد دقیقی گوید
بیت ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر * ای همچنان چون
جان و تن آثار و افضالش هژیر هسر بفتح ها و سین مهمله یخ باشد
شاعر گوید بیت پیش من یکره شعر تو یکی دوست بخواند
زان زمان باز هنوز این دل من بر هسر است * هژهار بزاء فارسی
بوزن افسار دندان زیاده که اسب را بدید آید و آنرا تا نشکنند
فراغ علف خوردن نیابد هنگامه گیر یعنی بازیگر و معرکه گیر مثالش
شیخ سعدی گوید بیت نگیرد خردمند روشن ضمیر * زبان بند دشمن ز

هنگامه گیر* در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخه وفائی چنان باشد
که راه بگذارند و در برابر آن براه روند و گویند برهنجار راه میرود
کذافی الآدات اما شیخ نظامی بمعنی مطلق راه و جاده آورده و
گفته بیت زهنجار دیگر درآمد بروم* فرو ماند گنج اندر آن مرز و
بوم هودر بفتح دال مهمله بوزن بودر زشت رو باشد کذافی المؤید
هور آفتاب باشد در اکثر نسخ چنانکه فردوسی گوید بیت چو از باختر
سر زند تیغ هور* زکان شبه سر برآرد بلور* و هم او گوید بیت
خداوند ماه و خداوند هور* خداوند پیل و خداوند مور* اما
میرزا ابراهیم بمعنی ستاره که هر هزار سال یکبار برآید نیز آورده
کذافی الآدات هیر بوزن تیر آتش است کذافی المؤید هیکر
بفتح ها و سکون یا حطی و کسر کاف فارسی اسب سیاه باشد که بر خی
زند هندوبار یعنی هندوستان مثالش خلاق المعانی گوید
بیت بخاتم تو که دریاش تا کمر کاست* بخامه ات که بسیر میرود بهندوبار
مع الزا ها هرمز همان هرمزد مرقوم یعنی مشتری و نیز نام پسر نوشروان
هگرز بفتح ها و کسر کاف فارسی و سکون را مهمله یعنی هرگز شاه ناصر خسرو
گوید بیت کی کرد بهین کار جز بهین کس* حلاج نبافد هگرز دیبا هیز
بوزن و معنی چیز باشد هلندوز بفتح ها و لام و سکون نون و واو
گیاهی باشد که در داروها بکار برند و هلند و زبر را مهمله نیز بان
معنیست هوز بضم ها نام مقامیست هنوز یعنی تا اکنون هینز
نیز باین معنیست کذافی المؤید هنباز یعنی انباز مع الزاء الفارسی

ماژ

ماژ متحیر و حقیر باشد شمس فخری گوید بیت فلک که چه پیش از قیاس و
وهم* بر همت او حقیر است و ماژ* و در تحفه بمعنی متحیر در سخن و فرومانده
و خاموش آمده مع السین ها هراس ترس باشد در تحفه هاس نیز
باین معنی آمده شیخ سعدی گوید بیت امید و هراس نباشد بکس
بر اینست بنیاد توحید و بس هرمس بضم ها و میم و سکون را مهمله
یکی از نامهای مشتری باشد در نسخه میرزا و دیگر نام ادریس پیغمبر
علیه السلام است و در شرفنامه نام حکیمیست انیس و جلیس سکندر
یونانیان ادریس را نیز گویند اما صاحب تحفه گوید که هرمس نام
مردیست که بربط را ساخت و باین دو بیت عنصری متمسک شده
بیت بدو گفت هرمس چرا ای دژم* نه همچون منی دلت مانده بغم
که این آلت من که شد ساخته* نکرده دمی هیچ پرداخته* و بخاطر این ضعیف
میرسد که این بیت بر معنی که صاحب تحفه گفت برشعر نیست مع الشین
هراش بوزن هراس قی باشد شمس فخری گوید بیت هزار سال بجانی که از
ایادی تو* فتاده است ز بس امتلا بر آز هراش هوش بسه معنی آمده اول
بلاک باشد فردوسی گوید بیت و را هوش در زابلستان بود* بدست
تهم پور دستان بود* و دوم بمعنی جان بود شاعر گوید بیت ترسم
کاندر فراق روی تو روزی* دست بزیر زنخ براید هوشم* سیم
خرد و عقل باشد انوری گوید بیت ساقیان لهجه او چون شراب اندر
دهند* هوش گوید گوش را مین ساغری کن ساغری هشتویش بفتح
ها و تا قرشت و سکون شین معجمه و یا حطی و کسر واو پنجم روز از ایام

فورد جان که خچه مترقه باشد هلش بکسر ها و سکون لام غیبت
مردار خوار کذا فی التحفه هیش بوزن نیش چوبی باشد که گاو آهن را
بر سر آن کنند مع الفا ها هف بفتح ها کارگاه جولاهان باشد که نغری
نیز گویند مع الکاف الفارسی ها هباک بباء تازی بوزن مغاک فرق سر
باشد مثالش فردوسی گوید بیت یکی گرز زد ترک را بر هباک * که اسب
اندر آمد بماندم مجاک هزاک بزاء تازی بوزن مغاک کسی باشد
که بزبان فریفته شود و در رساله ابوحفص سغدی بمعنی زبون آمده
و این بیت دقیقی مؤید خود آورده بیت بباید داشت دایم خویش را
راست * بباید بود مردم را هزاکا هلناک بلام و نون بوزن افلاک
بمعنی برف باشد در نسخه وفائی هسک بسین مهمله بوزن نمک
و بسکون سین نیز آمده بمعنی همان هیند که مرقوم شد یعنی چیزی که
غله را آن برافشانند تا کاه از دانه جدا شود هلگ بکسر ها و فتح
کاف فواق باشد و هلک بعد از ها لام نیز بنظر رسیده هولک
بفتح ها و لام چرخی که از چوب و خاشاک سازند و بر آب نهند و با او بازی
کنند هیرک براء مهمله بوزن زیرک بزغاله باشد هبک بفتح ها
و باء موحده در تحفه بمعنی کف دست باشد هولک بفتح ها و لام و سکون
واو ابله باشد و هلاکت را نیز گویند و بمعنی مویز نیز آید کذا فی التحفه
هنجمک بکسر ها و سکون نون و فتح جیم و میم بمعنی همان برغست
باشد که در باب با گذشت و آن نباتیست خوشبو و بعربی غلول
و قنابری نیز گویند هوکویک مرغ شب آویز باشد که او را حق گوی نیز

گویند

گویند مع الکاف الفارسی ها هشنگ بشین معجمه بوزن فرنگ مرد پی سر
و بن باشد در نسخه وفائی هنگ بوزن سنگ در نسخه وفائی
بمعنی بسیار زور و قدر آمده کسائی گوید بیت ای زدوده تیغ
تو زآیینه فرهنگ زنگ * بر خرد سر هنگ و فخر عالم از فرهنگ و
هنگ * و بمعنی آهنگ کردن نیز آورده و در تحفه بشش معنی
آمده اول نگه داشتن و تیمار بردن و این بیت منوچهری مؤید
این معنیست بیت ای رئیس مهربان این چهرگان خرم گذار
فر و فرمان فرید و نزا تو کن فرهنگ و هنگ * دوم بمعنی هوش آمده
سیم دانائی باشد چهارم دم آبی که خورند پنجم زور باشد
ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین مثالش انوری گوید بیت
مجد دین بوالحسن کج فرهنگش * خاک را فزد بهوا را هنگ *
و شمس فخری همین بمعنی هوش آورده و گفته بیت اگر بخواهد تدبیر او
بجا بیست * از این سپس نکند باده هیچ ازالت هنگ * و در نسخه
میرزا بمعنی زیرک و هوشیاری و قوت و وقار و قوم و سپاه
آمده و در مؤید مسطور است که در زفانگویا بمعنی زکام باشد
هفت برگ مازریون باشد هفتورنگ بفتح تا و ضم تا نیز خوانده
اند بنات النعش باشد فرخی گوید بیت تا برین هفت فلک سیر
کند هفت اختر * همچنین تا بدیدار بود هفتورنگ هفت رنگ
گلی بود در هندوستان که هفت رنگ دارد اسدی گوید بیت
هزاران صفت گل دمیده ز رنگ * ز صد برگ و دو روی و از

صفت زنگ ودر اختیارات گوید که خیری بنفش است مع اللام
هال قرار وآرام باشد مثالش دقیقی گوید بیت کمان مبر که مرا بی تو
جای هال بود بجز تو دوست دگر خون من حلال هامال وهمال
هر دو بمعنی شریک وانباز باشند وبمعنی همتا ومانند نیز آمده مثال
اول خسروی گوید بیت این آتش واین باد ودگر خاک ودگر آب هر چار
موافق نه بیک جای ونه هامال ومثال دوم ازرقی گوید بیت بدان
کهی که چو شیران یلان آهن پوش برون روند خروشان همال
سوی همال هیکل بهارخانه باشد یعنی بتخانه عنصری گوید بیت
چنان دان که این هیکل از پهلوی بود نام بتخانه ار بشنوی
اما در سامی مسطور است که الهیکل خانه ترسایان وهر بنائی که
بلند باشد ویُشَبَّهُ بهِ الفَرَسُ الطَّوِیلُ وَیُقَالُ الهَیکَلُ الضَّخمُ
مِنْ کُلِّ حیوانٍ هرقل بفتح ها وقاف نام دیریست حکیم خاقانی
گوید بیت سزد گر راهب اندر دیر هرقل کند تسبیح این ابیات
غرا وبمعنی یکی از ملوک روم عرب هست هل بکسر ها بمعنی بگذار باشد
مثالش شاعر گوید بیت اگر افتد ترا صحبت بجاهل تو عاقل باش و
آن صحبت بجاهل هرول بکسر ها وسکون را مهمله وضم واو دانه
ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد وآنرا ملک نیز گویند
مع المیم هامیم بفتح ها ویا حطی بمعنی هستم سوزنی گوید بیت هیم
به پله نیکی زیک سپندان کم به پله بدی اندر هزار سندانم
هوم بوزن بوم یکی از خویشان فریدون که در ویرانه می بود

وا از ابدرا

واو از اسباب او گرفت کذا فی المؤید هروتوم بفتح ها وضم را مهمله وتاء
قرشت وسکون واو وین اسغول باشد یعنی بزرقطونا کذا فی
الادات هروم براء مهمله بوزن سموم نام شهریست کذا فی المؤید
مع النون هان هان کلمه تنبیه وتهدید آمیز است حکیم سنائی گوید
بیت هان وهان تا ترا چو خود نکنند هست ابلیس نیزه طرار
هزمان بفتح ها وسکون زاء تازی هر زمان باشد مثالش فرخی گوید
بیت زبس بریختن زرش برای زایران هزمان ز نالهء بگسلد
کیان ز شاهین بگسلد پله همکنان یعنی همه ظهیر گوید بیت چو خنجر
تو همه ابر رحمتست چرا هزار صاعقه در جان همکنان افکند همیدون
در نسخهء وفائی بمعنی همچنین باشد ودر شرفنامه بمعنی هم اکنون بمعنی
اول حکیم لامعی جرجانی گوید بیت ز روم امسال با اقبال وپیروزی
فتح آمد همیدون سال دیگر باب ور از قندهار آید هیین بمعنی
شتاب باشد وسیل را نیز هیین گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید
بیت بدر که تو سعادت بتاب می آید بدید دولت وگفتش
مکن توقف هیین ز زندگی چه تمتع برد عدو چون او اساس عمر
نهاد دست بر کند که هیین ودر تحفه بمعنی گفتن نیز آمده اما او در
این قول متفرد است هیناهین شتابندگی باشد انوری گوید بیت
رخنه کرد نظم حال مرا در چنان دار وگیر وهیناهین هازیدن بزاء
معجمه بوزن باریدن بمعنی نگریستن وگریستن باشد کذا فی المؤید
هنجیدن بوزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد هنبان

بوزن و معنی انبان باشد هاژویدن بضم زاء فارسی و کسر یاء حطی اول حیران
شدن و فرو ماندن باشد هشت دهان گیاهیست و اصح آنست که
گلیست که آنرا اخیر و گویند هشتن بوزن رشتن یعنی فرو گذاشتن
مثالش بوزنی گوید بیت ای خصلت تو هشتن آخر چه خصالست این
وین فعل تو برگشتن آخر چه فعالست این ودر زفانگویا بمعنی آویختن
نیز آمده هشیدن مثله هرین بفتح ها و کسر راء مهمله مشدد بمعنی هر آینه باشد
که مرقوم شد یعنی آواز کذا فی المؤید هوختن بوزن دوختن بیرون
کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد کذا فی المؤید هون بواو
بوزن رسن و بسکون واو نیز آمده زمین شیار کرده و کلوخ
باشد و در شرفنامه و در ادات و مؤید زمین کشت با کلوخ باشد
هامون زمین هموار و دشت باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
ز دریای عمان برآمد کسی سفر کرده دریا و هامون بسی ودر تحفه
بمعنی صحرا و زمین نشیب آمده چون دامن کوه هاماوران نام ولایتی
و هاماور نیز گویند هوشازیدن بضم ها و کسر زاء معجمه با شین قرشت تشنه
شدن دواب باشد کذا فی المؤید هزینه دندان آن نقدی که فقرا
بعد از طعام دهند و آنرا دندان مزد نیز گویند کذا فی المؤید هزاران
جمع هزار و هزار بدو معنیست یکی معروف و دیگر بلبل مثال این
دو معنی را بدر الدین گوید بیت گلستان جوانی چو از سر گرفت
هزاران هزاران فغان درگرفت ودیگر نام بازی چهارم نرد
هلیدن مثله مثال اول الیسی گوید بیت چو گرگ ستمگر بدانست قصد

هلیدن

هلیدن نباشد ز رای و خرد هیون شتر جمازه باشد کذا فی التحفه
ودر نسخه وفائی بمعنی شتر بزرگ آمده شیخ سعدی گوید بیت
ترا کوه پیکر هیون میرود چه دانی که بر ما چه میرود هوخیدن بخاء
معجمه بوزن دوشیدن همان هوختن مرقوم کذا فی المؤید مع الواو
هزو بزاء معجمه در نسخه وفائی مرد دلیر باشد هشو بشین معجمه
هوش و خرد باشد و حصن را نیز گویند ایضا منه اما اشعار بحرکه
این دو لغت نکرده هستو بسین مهمله و تاء قرشت بوزن بدخو
مقر و معترف باشد و آنرا اخستو نیز گویند مثالش اسدی گوید بیت
بهستیش هستو شوی از نخست اگر خویشتن را شناسی درست
هلیو بلام و یاء حطی بوزن بدخو سبد باشد کذا فی المؤید و بوزن
غریو نیز بنظر رسیده هو بفتح ها در نسخه میرزا چرکی باشد که از جراحت
رود اما در سامی آن باشد که آب در جراحت افتد گویند که این
جراحت را هو برده یعنی آب در اندرونش افتاده هاژو بضم زاء
فارسی همان هاژ که مرقوم شد یعنی درمانده و متحیر هریو نام شهر
هری باشد در نسخه میرزا مع الهاء ها هده بضم ها و فتح دال و هوده
هر دو بمعنی حق باشند و بیهوده یعنی باطل و ناحق شاعر گوید بیت
مهر خواهی از من و پی مهری بده خواهی ز من و بیهده هروانه براء
مهمله و واو بوزن افسانه بیمارستان باشد یعنی دار الشفا
شمس فخری گوید بیت هست دیوانه حکم کن شاها تا برندش بسوی
هروانه اما صاحب تحفه هروانه که باین معنی آورده و باین بیت

فردوسی متمسک شده بیت بفرمود کاین را بهروانه که برند و کنندش
هم انجا تبه هزینه بوزن خزینه خرج کردن باشد و در سامی خرج زن
باشد از نان وغیره فردوسی کوید بیت هزینه باندازه کنج کن دل از
بیشی کنج بی رنج کن ودر نسخهٔ میرزا بمعنی هر روزه آمده که بعربی ورد
کویند هوژه بضم ها وفتح زا فارسی مرغلیست هیمه بوزن قیمه کوشتابه
باشد کذا فی الآدات هزارخانه انچه باشکنبه باشد که هزار توی
نیز کویند همارَه بفتح ها ورا یعنی هموارَه شاعر کوید بیت مطیع رای بلندت
همیشه چرخ بلند علام بخت جوانت همارَه عالم پیر هاینه بوزن آینه
در نسخهٔ میرزا بمعنی هر آینه باشد یعنی بیشک هامراه یعنی همراه کذا
فی المؤید شهنامه بیت سک و کرک همسایهٔ هامراه بدندش همه سال
پویان براه هراس بفتح ها وسین مهمله داهول باشد که بر کنار
زراعت نهند تا سباع بهراسند و بتازی محذار خوانند بجای زا
مهمله وذال معجمه بوزن مقدار هزارچشم مرضی مهلک که بعربی سرطان
کویند هوبه بضم ها وفتح باء موحده سخت باشد که بعربی کتف خوانند
ولبعني حمايت نیز آمده کذا فی المؤید هوخله بضم ها وفتح زاء معجمه ودال هوشازده
مهمله باشین معجمه یعنی اسبان و شتران بغایت تشنه و بفتح ها وسکون
راء مهمله نیز بنظر رسیده هفتده بفتح دال آراسته وزر و زیور کرده
باشد کذا فی المؤید هفتوده یعنی آرایش و زیور مثالش امیر خسرو
کوید بیت هفت و نهش کرده چو ماه تمام جلوه دهم در نظر خاص و
عام هکه بوزن حکه همان هلک مرقوم هنکامه یعنی مجمع و انجمن
بازیگران

بازیگران و قصه خوانان که بعربی معرکه کویند مثالش فصیحی کوید بیت
شهانه همین معرکهٔ من بتو کرمست هنکامهٔ صد سوخته دامن
بتو کرمست هوآسیده بسین مهمله بوزن هراسیده لبی را کویند که
خون در آن کم شده باشد وخشک وکندم کون شده باشد هستره
بسین مهمله و تاء قرشت بوزن مقبره آن جوالی باشد که بر پشت الاغ
اندازند وبآن خشت وآجر وغیره کشند وآنرا زنبر نیز کویند هم فنده
بفتح ها و راء مهمله وسکون فا اسبی را کویند که داخل در پنج سال شده
باشد وهمه دندانهاش برآمده باشد وهم رو شده نیز بنظر رسیده
که بجای فا واو باشد وبعربی او را قارح کویند بقاف و کسر راء
مهمله وآخرش حاء مهمله مع الیا ها های در نسخهٔ وفائی کلمه ایست
که در مقام تهدید کویند انوری کوید بیت کفتم این را دلیل باید کفت
کفت دانی که می چه کوئی هی ها یا هوی شور وغوغای ارباب طرب در
میزبانی وعروسی ها یا های شور وغوغای اهل ماتم حکیم انوری مثال
هر دو را کوید بیت فلک از مجلس انس تو پر از ها یا هوی عالم از
کریه خصم تو پر از ها یا های هیری بوزن ومعنی خیری که معرب آنست
وآنرا شب بوی نیز کویند چه در شب بوی او بیشتر آید هزارتوی چیزی
تو بر تو که باشکنبه کوسفند وغیره باشد وبعربی رمانه کویند بضم راء مهمله
وتشدید میم وفتح نون هزار میخی خرقهٔ درویشان ومرقع را کویند خاقانی
کوید بیت دلق هزار میخی چرخ بجیب چاک باز افکنش ز نور و
فرا ویزش از ظلام هیی بفتح ها وکسر یاء حطی یعنی هستی مثالش نو زند

گوید بیت خانه و مان بساز اگر نهی مردم ٭ ور چو مرغی بکنی نشیمن خویش
هلیوی بفتح ها و کسر لام و واو و همان هولک مرقوم و آن چرخیست
که بآن بازی کنند هیلوی بوزن زیلوی نام بازیست کذا فی
الآدات هوازی بواو و زاء معجمه بوزن مجازی بمعنی ناگاه و
بیخبر باشد استاد فرخی گوید بیت بهمان هوازی شاد کردم
ز دست رنج و غم آزاد کردم ٭ اما در نسخه میرزا بمعنی بارگاه آمده
و این محل تأمل است هدی بفتح ها و سکون دال در نسخه میرزا کشتی
باشد که از باران آب خورد هکوی بفتح ها و ضم کاف شراب باشد
و بمعنی تردد نیز آمده کذا فی المؤید و در آدات بوزن هروی آمده
بمعنی تردد و سرگشته همای معروف و نیز خواهر اسفندیار و جنبی
از علم که بر سر آن صورت همای سازند و نام دختر قیصر که در حباله
بهرام گور بود بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید بیت دختر قیصر مبارک
رای ٭ هم همایون و هم بنام همای هامی بکسر میم بمعنی سرگشته
و سرگردان باشد کذا فی التحفه هکری بضم ها و سکون کاف و
کسر راء مهمله آن کشت باشد که از باران آب میخورد کذا فی الآدات
باب الیاء مع الیاء ها یغما غارت و نیز شهری از ترکستان منسوب
بخوبرویان مثال هر دو معنی معزی گوید بیت زهی ستاره خوبان
خلخ و یغما ٭ بدلبری دل ما را همی کنی یغما یلدا شبی را گویند که دراز
ترین شبها باشد در تمام سال و آن شب اول زمستان است
که یازدهم جدی باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت که در هند
رفتم

رفتم بکنجی فراز ٭ چه دیدم چو یلدا سیاهی دراز و در نسخه میرزا
مسطور است که بعضی گفته اند که شب آخر فرسلت و آن شب
قوست
بغایت نحس باشد مع الباء ها یوب بضم یا در نسخه میرزا بساط
و فرش گرانمایه باشد و این لغت در باب با گذشت ییب
بفتح یا تیر باشد کذا فی التحفه مع التاء ها یوت بضم یا مرگی عام ستور
را گویند چنانکه مرگ عام انسان را وبا گویند کذا فی المؤید مع الجیم
یغنج بفتح یا و تا و سکون نون و قماری باشد که در باغها
بود و گزند نرساند شمس فخری گوید بیت دعا و مدح او را ورد
خود ساز ٭ که افعی با تو کم باشد ز یغنج ٭ و بجای فا غین نیز بنظر
رسیده یاسج بفتح سین مهمله تیر باشد و در مؤید بجیم فارسی آمده
مجیر بیلقان گوید بیت بدست بندگانت در کمان شد اگر غسانی
گر از وی یاسج و یغلق همی بارید چون باران یچ یچ بفتح یا این
در شرفنامه کلمه ایست که در وقت خسپانیدن شتر گویند کذا
فی المؤید اما میرزا ابراهیم بجای دو جیم دو خا آورده یفج بفتح
یا و سکون فا لعاب دهن باشد کذا فی المؤید یرخج بوزن و معنی
برخج که در باب با گذشت یعنی کابوس کذا فی المؤید یوج بضم
یا جانوری باشد از پرندگان ایضا منه مع الخاء ها یولاخ
بضم یا جای خراب باشد کذا فی التحفه مع الدال ها یاکند همان
باکند که در باب با مرقوم شد یعنی یاقوت کذا فی التحفه یک نورد
یعنی یک طریق و یک نهج مع الذال ها یارذ بفتح راء مهمله یعنی

تواند ابوشکور گوید بیت یکی گفتش که ای دانای کیهان * که بارد
گرد با تو مکر و دستان * یمرود بمیم و راء مهمله بوزن محمود نام جائی
و مرد نازک و شاخ نازک مع الزاء ماها یافز بفتح فا باز یکر باشد
و بکسر فا نیز بنظر رسیده یرمر براء مهمله و میم بوزن سرور انتظار
باشد کذا فی المؤید یکیسر یعنی از سر چیزی تا سر دیگرش و بمعنی
ناگهان و تنها نیز آمده و در مؤید و آدات مثال بمعنی اول را
کمال اسمعیل گوید بیت درختان در آنماه برفی که خوردند * در انتها
کردند یکیسر شکوفه مع الزاء ماها یازیز در نسخه وفائی آمده که درختی
که بالد گویند یازید و کسی چون دست بچیزی دراز کند گویند یازید
و شمس فخری گوید که یازه و یازیدن دست بچیزی دراز کردن
باشد و گفته بیت بجز فراز سپهر سر و پای منه * بجز بسوی زنخدان
ساده دست میاز * و بمعنی پیماینده نیز آید چنانکه گویند دیریاز
و دورباز فردوسی گوید بیت بایوان شاهی شب دیریاز *
بخواب اندرون بود با ارنواز * و در شرفنامه بمعنی قصد کنند
وامر بقصد کردن نیز آید یوز معروف و دیگر بمعنی جوینده و طلب
کننده باشد شمس فخری گوید بیت زهفت حصن فلک نخجین شود
خالی * چو شه بمیدان روی آورد مبارز یوز * و فردوسی نیز گوید
بیت زبهر طلایه یکی کینه توز * فرستاد با لشکری رزم یوز *
و بمعنی امر بجستن نیز آمده یغماناز نام دختر خاقان که در حبالهٔ
بهرام گور بود هفت پیکر بیت دخت خاقان بنام یغماناز *

فتنه چین

فتنه چین و لعبتان طراز مع الشین ماها یازش بکسر زاء معجمه قصد و آهنگ
باشد ابوالفرج گوید بیت نه دراز دراز یازش او * امل خصم را کند کوتاه
و بمعنی درازی نیز آید مع الغین ماها یوغ بضم یا چوبیست که بر گردن گاو
بندند برای شیار کردن ابوشکور گوید بیت ور ایدون که پیش تو
گویم دروغ * دروغ اندر آرد سرمن بیوغ مع القاف ماها یتاق بتاء
قرشت بوزن سماق پاس و پاس داشتن مثالش شیخ سعدی گوید
بیت تو مست شراب نازو ما را * بیداری گشت در یتاقت یرمق
بفتح یا و میم و سکون راء مهمله درم باشد کذا فی الآدات مثالش
حکیم سنائی بیت تا حکیم زمانه احمق شد * دل او عشق باز یرمق شد
یرنداق براء و دال مهملتین و نون بوزن برانداز رو دکانی باشد
و نیز دوالی باشد سفید و نرم و پاک و چشمه کنده که بآن آلات زین را
بندند بمعنی دوال سوزنی گوید بیت پی یرنداق گرد کردن تو * نه
بکردی و نه فرو کندری یلاق بلام بوزن فراق نام پادشاهیست
مثالش خاقانی گوید بیت تراست ملک جهان و توئی سزای ثنا
چه گونه گویم مدح چاکر وصف یلاق مع الکاف العربی ماها یزک بفتح یا
و زاء معجمه و آخر کاف باشد انوری گوید بیت ای سپاهت را ظفر
لشکر کش و نصرت یزک * نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف زشک
و در نسخه وفائی بمعنی نوبت و پاس نیز آمده یشک بوزن اشک
چهار دندان بزرگ سباع باشد که بآن حرب کنند عنصری گوید بیت
بپیمایم دل بجستن جنگ * در دم اژدها و یشک نهنگ *

وشمس فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ آورده یلک بفتح یا
ولام گیاهیست ملو گرا سوزنی گوید بیت تا من بنور ماه تو شب را برم
بروز * زان پیش کز سموم بجه در کشی یلک * یمک بفتح یا و میم شهری و ولایتی
حسن خیز باشد سوزنی گوید بیت مفکن بغمزه بر دل مجروح من نمک
و زمن بقبله سر مکش ای قبله یمک * یوزک بضم یا و فتح زاء معجمه در نسخه
میرزا مصغر یوز و نیز سگ بچه کوچک که بسوراخ خارود و کبک را
جسته بیرون آورد یوک بوزن دوک ایچه نان بر آن نهند و بر
شور بند ندکذا فی المؤید یارک مصغر یار و نیز پوستی که بر شتر بچه
پیچیده باشد چون براید کذا فی المؤید یاک نام پادشاهی باشد مثالش
در بیت یلاق گذشت مع الکاف الفارسی ها ینگ بوزن جنگ در
نسخه وفائی جانوریست که در میان گیاه باشد و برنگ زرد بود و در
مؤید و نسخه میرزا بمعنی شکل و مانند و طور نیز آمده مثالش میر ذوالفقار
شروانی گوید بیت هنرها اگرچه سخنوران بسند * شناس انگه
سخن کس نپرورد زین ینگ مع اللام ها یل بفتح یا مبارز و شجاع
فردوسی گوید بیت کنون چنبری گشت پشت یلی * شاید همی خنجر
کابلی * و در تحفه بمعنی رها کرده و مطلق العنان نیز آمده و حسین
وفائی بمعنی چیزی که از چیزی نو برآید و دلی که از اندیشه فارغ
باشد آورده یال بازو و بن گردن باشد و در تحفه بمعنی گردن
آمده فردوسی گوید بیت سپهبد بر و یال جنگی گرفت * برآورد و
زد بر زمین ای شگفت * و بمعنی موی گردن اسب نیز باشد و در
شرفنامه

شرفنامه بمعنی مست نیز آمده یسال بفتح یا بمعنی همان بساک باشد
که در باء مع الکاف گذشت یعنی تاجی که از ریاحین در روز
عشرت بر سر نهند کذا فی التحفه مع المیم ها یشم معروف و بعربی
یشب نیز گویند یغام بعد از یا غین معجمه بوزن طعام غول بیابانی
باشد کذا فی المؤید مع النون ها یازان یعنی آهنگ کنان و قصد
کنان شهره آفاق گوید بیت از همه خوبان سوی تو ازان تازانم
که همه خوبی و نیکی سوی تو یازانست یزدان نام حضرت احدیت است
انوری گوید بیت انچه یزدان ندهد بخت و فلک هم ندهد * کار
آن مرتبه دارد که بود یزدانی یرغان بوزن و معنی ارمغان مرقوم
باشد یکان بفتح یا و کاف فارسی یعنی یکانه سوزنی گوید بیت ورا
نگویم از ارباب دولتست یکی * که او بجاه از ارکان دولتست
یکان یکران در نسخه وفائی اسبیست که رنگ او میان زرد و بور
بود و در شرفنامه اسبی باشد بشکل اشقر اما یال و دم او سفید باشد
و اگر چنین نباشد بور باشد مثالش خاقانی گوید بیت دو اسب
دراور کابلی در آور * که زو چرم صبح یکران نماید * و شمس فخری بمعنی ابلق
آورده یکون بفتح یا و ضم کاف در نسخه وفائی جامه باشد از
حریر یکسون بوزن اکنون بمعنی یکسان باشد شمس فخری گوید
بیت مخالف تو که کمتر ز چیز ما بونست * ز دست برد فنا باد
بر زمین یکسون یارستن یعنی توانستن مثالش معروفی گوید بیت
ز تو یارستن این کار دورست * نه اندک دور بل بسیار دورست

یریان برا مهمله و یا حطی شهر سمرقند را گویند کذا فی المؤید اما حرکتش
معلوم نشد یلکین بلام و کاف بوزن کردن همان بلکین باشد
که در باب با گذشت یعنی منجنیق شاعر گوید بیت از تیر غمزه اوست
در دل هزار روزن * حصینست جان عاشق وان غمزه کانش یلکین
یوین بضم یا محذرین باشد قطران گوید بیت چو بر بالای میمون او
بزرم اندر سهند یون او * بود فرخ فریدون او علاوه ضحاک ستوم اختر
یاختن بوزن ساختن قصد کردن و بیرون کشیدن تیغ وغیره و بمعنی
زدن و انداختن و آشکارا و پرستیدن نیز آمده یاودن بواو و نون
و دال مهمله بوزن بادنجان بمعنی پادشاهان باشد کذا فی التحفه
یازیدن آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن و یازیدن
نیز گویند مع الواو ماها یرو بیم و را مهمله بوزن بدخو مردم گیاه باشد
و آنرا استرنگ و سابزک و گیاه سگ کن نیز گویند و یبروح الصنم
معرب اوست مع الها ماها یاره دست ورنجن باشد یعنی انچه از زر سازند
و بر دست کنند و بمعنی زهره و یارا نیز آید مهستی گوید بهر دو معنی بیت
جز زهره کرا زهره که بوسد پایش * جز یاره کرا یاره که بوسد دستش
یاوه بفتح واو و یافه هر دو بمعنی گم شده و هذیان و هرزه باشد و بمعنی
اول امیر خسرو گوید بیت کف میاشه که من بدولت شاه * یافتم هر چه
یاوه گشته زراه * و بمعنی دوم ابوشکور گوید بیت بباید که خرد بود
یاوه گوی * بدشمن دهد یافه گوی آب روی یانه بفتح نون بزرگ را گویند
که از آن روغن گیرند یکدانه یعنی گردن بند مروارید که بعربی عقد
گویند

گویند خاقانی گوید بیت یکدانه آفتاب بپیش تو * بر گردن آسمان مینام
یاخته بوزن ساخته ماضی یاختن مرقوم یازه بفتح زاء معجمه لرزه باشد
کذا فی المؤید یکره یعنی یکبار و بمعنی بی ریا و نفاق نیز آمده مثال
معنی اول را ملا جامی گوید بیت یکره هش دیدیم و عقل و دین و دل بر
باد رفت * وای جان ما اگر بینیم بار دیگرش یخچه بفتح یا و جیم فارسی
و سکون خاء معجمه تگرگ باشد بدر شاشی گوید بیت در عنبر تو لاله
در بسته تو لؤلؤ * در غنچه تو نسرین در یخچه تو آذر یشمه بوزن چشمه
پوست خام که آنرا ترکان ورزیده باشند و در شرفنامه همین بمعنی
چرم خام آمده یکسونه یعنی یکسان باشد کذا فی التحفه یله بفتح یا و لام
رها کرده مسعود سعد گوید بیت عشق بر دل قرعه زد چون دل نصیب
او رسید * راه پیش او گرفتم دل باو کردم یله یلمه قبا باشد و تعریب
او یلمق است یازنده بوزن سازنده قصد کننده باشد یافته
معروف و در شرفنامه بمعنی حجت و خط نیز آمده و باین بیت سلمان
متمسک شده بیت دست ارزاق خلایق بر سبیل تقدمه * داد
استد تا بروز حشر از ایشان یافته یوبه بضم یا و فتح با در نسخه
وفایی آرزومندی باشد فرخی گوید بیت چون مرا یوبه درگاه
تو خیزد چکنم * رهی آموز رهی را ازین غم برهان کذا فی التحفه و یوبه
نیز باین معنیست در شرفنامه و شمس فخری یوبه بدو باء موحده باین
معنی آورده و گذشت یوشه بضم یا و فتح شین در تحفه بمعنی
ارّه درودگران باشد حکیم اسدی گوید بیت بیوسه ببرند چوب

پیکند کزان پای خوبی در آید به بند یال بفتح لام شاخ گاو باشد
کذا فی التحفه مع الیاء یک بسی بفتح یا و باء موحده و سکون کاف
وکسر سین مهمله یعنی یکبارگی باشد ابوشکور گوید بیت بجنگی مکن جان و دل
یک بسی بدین آرزو کم منم خود رسی کذا فی التحفه یخنی انچه بردارند
از مال و اسباب تا وقت حاجت بکار آید و بتازیش ذخیره گویند
و مثلست که نخورده یخنیست شیخ نظامی گوید بیت مخور غم بعیدی
که ناکرده که یخنی بود هرچه ناخورده و نیز جنسی از گوشت پخته
باشد کذا فی المؤید یارکی بعد از الف راء مهمله نوانی باشد ایضا
منه اما حرکتش معلوم نشد یتاقی یعنی پاسبان خسروانی گوید بیت
بخواب نازشه با ترک نوشاد زهندوی یتاقی کی کند یاد یاری
آشنائی و دوستی و نیز دو برادر که هر دو زن داشته باشند
زنان هر کدام دیگری را یاری گویند شمس فخری گوید بیت اگرچه
خصم بود ندازو فاقش دم یاری زند یاری بیاری یزدادی
بفتح یا و سکون زاء معجمه و کسر دال دوم قیمه و تخم مرغ که با هم بپزند مشا
طیان گوید بیت خورد مخالفان تو خون دل و جگر قوت موافقان
تو یزدادی و عسل باب الالف تعارف باب الالف آب آشناسان کار
یعنی قاعده و قانون دانان انگشت نیل کنایه از نشان قهر
باشد کذا فی المؤید شیخ سعدی گوید بیت یا مرو با یار ازرق
پیرهن یا بکش بر خان و مان انگشت نیل آستین برزد
یعنی مستعد کار شد ظهیر گوید بیت چو سنبل تو سر از برگ یاسمین

برزد عنت برنجش خوبم آستین برزد ابرو زند یعنی رضا دهد و اشارت
کند شاعر گوید بیت طبع کو تو بخشیدن صد گنج و گهر ابرو زند و
که برابرو نزند اسب و فرزین نهند یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج باز[ند]
و بازی ببرد شیخ سعدی گوید بیت گدائی که بر شیر نر زین نهد
ابو زید را اسب و فرزین دهد از فلان قفاع میگشاید یعنی بوی
می نازد و تفاخر میکند و لاف میزند خاقانی گوید بیت انجا
که من قفاع گشایم بدست فضل الا زدرد دل چو یخ افسرده تن
نیلند آب خضر معروف و نیز کنایه از علم لدنی باشد کذا فی المؤید
آب زیر کاه دست یعنی رونق تو خس پوشست انوری گوید بیت
بساخر من که آتش در زنی باش هنوز آب خوبی زیر کاهست
آب مریم یعنی جاه و صلاح مریم و دیگر بعنی شیره انگور نیز آمده
در مؤید آخر سنگین یعنی آن آخر که بر آن کاه نبود و مقامی بیحاصل
بعنی اخیر خاقانی گوید بیت رخش ترا با آخر سنگین روزگار برگ
یکباره نخر تو عجز بین چرا آتش بهار یعنی رونق بهار کذا فی المؤید
باب الباء مع البا بیضه در آب یعنی بچه نشده برج درانداز یعنی
بی حجاب ملاقات کند و در آید برنج زدن یعنی ناپدید کردن
و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن بر شاخ آهو یعنی وعده
دروغ و معدوم را موجود نمودن کذا فی المؤید پای بز آگندن با کاف
فارسی کنایه از سحر باشد برای جلب کسی ایضا منه شیخ نظامی گوید بیت
مرادر کویت ای شمع نکو بی فلک پای بز آگندست گوئی پنبه کردن

خاموش کردن و عاجز گردانیدن و متفرق کردن و دفع کردن و پنبه
شدن گریختن و بهرزه بریدن و رزم شدن پنبه کن یعنی منکر
شو و محو کن و بگریز کذا فی الآدات مثال معنی اخیر خاقانی گوید
بیت پنبه کن ای جان دشمن زان تنی • کوز ترکش دوک دان خواهد
نمود پولادسنجان یعنی مبارزان و دلاوران پیل افکن یعنی
مات شدن گویند پیل افکند فلان را یعنی مات کرد پای اندر شکر دارد
یعنی گدازانست و ضعیف میشود بر آب گوی یعنی حالی بگوی
و زود جواب بده پهلو کردن یعنی احتراز کردن پوستین کردن
یعنی عیب کردن باب التاء ترازوی پولادسنجان یعنی نیزه مبارزان
کذا فی المؤید شیخ نظامی گوید بیت ترازوی پولادسنجان
بمیل • ز کفه بکفه همی راند سیل تردامن یعنی آلوده معصیت
ترک تاز کردن یعنی تاخت کردن باب الجیم ها جگر بر خورد
گویند فلانی جگر بر خورده است یعنی چیزی پاکیزه گم کرده است
کذا فی المؤید شیخ نظامی گوید بیت کشت کم آن شیر سگ از
شیر مرد • مرد در آن غم جگر بر خورد چهار میخ کند یعنی عمل لواطه
کند چهار هفته با راء موقوف یعنی ناچیز و معدوم کذا فی
المؤید چار تکبیر زدم یعنی ترک کردم و این کنایه از نماز جنازه
باشد که بعد از آن مرده را وداع کنند مثالش خواجه حافظ گوید
بیت من همانم که وضو ساختم از چشمه عشق • چار تکبیر زدم
یکسره بر هر چه که هست باب الخاء ها خشک ریش یعنی بهانه

خس پوش

خس پوش کنایه از نفاق باشد خس در دهن گرفته یعنی عاجز شده
و زینهار خواهنده کذا فی المؤید باب الدال دست [illegible] یعنی بالش و افزونی
در حرب و غیره مثالش شاعر گوید بیت مرا می دگر باره از دست
برد • بمن باز بنمود می دست برد دبه نهاد یعنی فریب داد
خاقانی گوید بیت اجلم دبه نهاد از بره چرخ و هنوز • همچو
آهو بره مشغول چراییم همه در خط شد یعنی متغیر و آزرده شد
مثالش شیخ نظامی گوید بیت ز دیبا و علام و اشتر و گنج •
دبیر از قلم در خط شد از رنج دغل درای یعنی در عیب گوش دامن
بدندان گرفتن یعنی بسرعت گریختن شیخ سعدی گوید بیت بجایگه تر
از خود منه دار زیر • چو افتاد دامن بدندان بگیر دست صلیبی مکن
یعنی پیش مخلوق دست مبند دل دل کنان یعنی اضطراب کنان
و متردد در امور و در مؤید بمعنی آه زنان آمده حکیم خاقانی گوید
بیت بغداد جانها روی او طرار دلها موی او • دل دل کنان
در کوی او چون خود فراوان دیده ام دندان بخون بردن کنایه از
گزیدن باشد دورگیران یعنی پادشاهان و باده نوشان
دستوری با تاء موقوف شفاعت و امانت دندان نمودن کنایه
از خندیدن و زاری نمودن و عاجز شدن است دندان کنان
یعنی رسوا کنان و خوار کنان و نیز زاری کنان مثالش خاقانی
گوید بمعنی اول و دوم بیت شاهدان آب دندان آمده در کار آب
فتنه را از خواب خوش دندان کنان انگیخته • مثال معنی سیم هم او

کوید بیت او سرکران باکردنان من پیش او بر سر زنان * دلها
دوان دندان کنان دامن بدندان دیده ام در لوزینه سیر دارد
یعنی در شادی غم پیش آورد مثالش انوری کوید بیت که بود با تو
همه پوست در وفا چو پیاز * که روزکار بلوزینه در ندادش سیر
دو چشم چار شد یعنی با یکدیکر ملاقات و دیدار شد دستارچه ساز
یعنی بدیه بده مثالش خاقانی کوید بیت از سیم صراحی و زر می
دستارچه ساز دلبرانرا * و در مؤید استمالت ساز و بر دست
بدار نیز آمده باب الرا مها ران کشادن کنایه از مرکب فرود آمدن
باشد خاقانی کوید بیت سر نعل بهای سم اسبت دهم آن روز
کانی بکمین دل من ران بکشانی * و بمعنی برهنه شدن و عیب ظاهر
کردن نیز آمده کذا فی المؤید باب الزا مها زاد مرغ یعنی آهن
زلف بستن کنایه از نمودن حسن خود بر عاشق و دل او را بکمند
زلف بستن زن کوچه باشان یعنی دنیا زن دود افکن یعنی شب
کذا فی المؤید زاهد کوه یعنی آفتاب زهدان نهادن کنایه از
عاجز شدن در مصاف و مباحثه درمانده شدن و بسستی
و کم فهمی خود معترف شدن باب السین مها سر خاریدن یعنی نومید
شدن و نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده شدن
و نیز راغب کردن و تملق نمودن مرد یکی را سرکرده سال یعنی
کینه دیرینه سپید کار یعنی صالح و نیکوکار سنک در قندیل یعنی
تاریک و مکدر انوری کوید بیت نیست سنکم نبرد کس که مرا

سنکها

سنکها ز دزمانه بر قندیل سنک در موزه کنایه از ترک سفر کرده باشد
در نسخه میرزا الحکیم سنائی کوید بیت چه روی باکلاه بر منبر *
چه روی باز کام در کلزار * کلاه انکه نهی که در قندت * سنک در
موزه کیک در شلوار سیاهی دو بمعنی شرمنده ساز باشد سایه پرستی
بمعنی فسق و فجور باشد سرو روی کردن کنایه از عتاب کردن باشد
سپر بر آب افکندن کنایه از ترک ننک و عار کردن باب الشین
شیر کیر یعنی نیم مست شیشه کردنان یعنی احمقان کذا
فی المؤید خاقانی کوید بیت آن شیشه کردنان که ازین خیمه کبود
پیغام چون قرابه بکردن طنابشان شب در میان دهد یعنی معامله موعد
کند ظهیر کوید بیت دانی که خال در چه سیمین او چراست * کان
سیم اکر دهد تو شب در میان دهد باب الصاد مها صفر کن یعنی
خالی کن باب الفا مها فرس نهاده است یعنی مغلوب تست باب
القاف مها قاقم آرد یعنی روز شود قندز آرد شب شود
قطره زرد یعنی آفتاب قلیه خوار یعنی قواده قرآن خوان یعنی
معزول قایم ریخت یعنی جنک نکرد و عاجز آمد کذا فی المؤید
خاقانی کوید بیت بس بتقایم ریخت با عدلش جهان * کو چو
قایم در جهان ملک باد باب الکاف مها کلاه انداز د یعنی باشتیاق
تمام طلب کند کعبه جهانکرد کنایه از آفتاب است کنده چار بند
یعنی دنیا کیک در شلوار کنایه از مضطرب و بیقرار مثالش انوری
کوید بیت * چرخ را با شرفش سنک فند در موزه * کوه را با بخطش

گیک شد در شلوار گرد آلوده ساز یعنی اسباب بی بنیاد بد کردن کشت
یعنی متکبر کردران یعنی رفاهیت و عیش گرفته زدن بمعنی
لاف زدن باشد شیخ نظامی گوید بیت گرفته مزن در حریف
افکنی * گرفته شوی گر گرفته زنی گره باد مزن یعنی مال و دینار را
ذخیره مکن گربه در انبان مکر و حیله باشد انوری گوید بیت طمع
کو گربه در انبان فروشد * چو بخل امروز با سگ در جوالست
گران جان یعنی کاهل گرد پای حوض میگشت یعنی جائی میگردد و میخواهد
که آن کار را بکند خسرو شیرین بیت بشب زان حوض پایه
هیچ نگذشت * همه شب گرد پای حوض میگشت گربه در
زندان کم کنایه از بخیل باشد یعنی از غایت بخل گربه در زندان میکند
باب اللام ها لعاب گوزن یعنی روشنائی صبح و برق
آفتاب باب المیم ها موزه و گل یعنی دشواری و درماندگی
و واقعه مرغ دل یعنی عقل کذا فی شرح المخزن منقار گل یعنی
زبان مهره گل یعنی زمین و قالب بشر میوه دل کنایه از
سخن باشد و بمعنی فرزند نیز آمده میخ قدم بسکون خا
انکه پای شکسته بکنجی نشسته باشد و بجائی نرود کذا فی المؤید
مشک فروشان یعنی خوشخویان مغز دور کرد کنایه از سکوت
و خاموشی باشد مغز تر کردن یعنی سخن سرائیدن منبر آلودگان
یعنی قالب فاسقان و نامعتقدان مار میخوردی در مؤید بمعنی
غم و اندوه میخوری آمده و این بیت سلمان را باستشهاد

متهم

آورده

آورده بیت لعل روان ز جام زر نوش و غم جهان مخور
زین فلک زمردی بهر چه مار میخوری باب النون ها نافه مشک
یافت یعنی آوازه بلند یافت و مشهور شد نان کور
یعنی بخیل نفس آباد بفتحتین شش باشد نافه بوی یعنی
انکه بوی او همچون بوی مشک باشد و نیز عبارت از گنده دهان
باشد چه پوست نافه بوی کریه دارد مثالش شیخ نظامی
گوید بیت جهان جوی چون دید کان نافه گوی * چو
نافه کند خویش را نافه بوی * و نیز نمام و سخن چین را
نیز گویند که سخن پراکنده کند چنانچه نافه بوی را
پراکنده کند کذا فی المؤید نهی در نورد یعنی پیغام و نشان
کنی کذا فی اصطلاح الشعرا و نیز بمعنی در سوراخ
نهی باشد تمت الاستعارات بر رای معنی
آرای عقده کشای ارباب آرای مخفی نماند که فقیر
حقیر کثیر التقصیر المحتاج الی رحمت السبحانی سروری
کاشانی که مدتی عمر شریف صرف تالیف

این نسخه کرده زبانی از دل شکسته تر
بعرض ارباب ادراک میرساند

که اکثر نسخها که نام ایشان در دیباچه این کتاب مرقوم شده
از این بابت بود که کاتبان بی مروت ابتدا بلغت
کرده دیباچه و اسم مؤلف را ساقط ساخته بودند
و از غایت بی شفقتی و نا انصافی و تکاهل و تکاسل جبلی
و طبیعی ایشان بوده توحید و نعت و منقبت که نهایتش
با مدح پادشاه زمان چهل بیت یا پنجاه بیت باشد

انداخته اند و هیچ یکی از ایشان را
بجای نرسید که بخشی عز و جل برید

و عهدی بعید از رحمت و شفقت کشیده بر همه
از زبان از او بی صحبت او بر کار ایشان بدرت بپروزی

بنظر صاحبدلی برسد و از دعاء خیر فیضی بروح آن بیچاره
برساند بنابر تمهید این مقدمات مامول و مطوع از لطف
عمیم و کرم جسیم جمعی که کتاب این فقیر نسخه کنند آنست که تقصیر

و تهاون